۳۰۴

فیلمخانه

آستان قدس رضوی

۱۷۱۵۴

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

اسم کتاب: خلاصة التجارب — فارسی

مصنف / مؤلف: حسن بن قاسم بن محمد نوربخش

خطی / چاپی: نستعلیق ۲۰ سطری بخط محمد شفیع بن ملا محمد

سال چاپ یا تحریر: ۱۲۶۲ — عدد اوراق: ۳۳۳

جزء کتب: طب — شماره خصوصی:

شماره عمومی: ۱۷۱۵۴ — شماره قبض:

واقف: — تاریخ وقف:

طول: ۳۲/۵ — عرض: ۲۰/۵ — شماره صفحات:

۵۹/۲/۵

کتابخانه
دانشگاه علوم اسلامی رضوی

بهو-به درخواست دانشگاه علوم اسلامی رضوی وموافقت
شماره ۹۷۳۷۰-۶۸/۷/۲۵ قائم مقام محترم واجازه شفاهی
تولیت معظم آستان قدس رضوی جهت حفظ بهتر واستفاده
بیشتر محققین به کتابخانه مرکزی آستان قدس انتقال داده شد.

۳۵

۱۳۱۴
علی مردنبی

وقف [illegible] مرحوم [illegible] آقای [illegible] آقا [illegible] مجتهد

[illegible] طلاب [illegible] کتاب [illegible] دیگر [illegible]

مدرسه [illegible] [illegible] منتفع شوند

و واقف [illegible] نماید و شرایط [illegible] این [illegible]

[illegible] مدرسه [illegible] وقف [illegible] مدرسه

[illegible] ۲۴ محرم [illegible]

کتابخانه دانشکده علوم اسلامی رضوی
شماره ثبت ۴۴۰
تاریخ [illegible] ۶۴

داخل عرض شد
۱۳۴۷

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بلا احصی حکیمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرت ماهیت اشرف بنی آدم را از خزانه جود خلعت وجود پوشانید که
والله خلقکم و ما تعملون و شقایق عقل و حواس در بستان ابدان انسان بشکفانید که و جعل لکم السمع والابصار والافئدة
قلیلا ما تشکرون و صدور خواص را مخزن جواهر علم و حکمت گردانید که یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا و مرضی عالم دانش و بینش را شربت شافی هدایت و درایت چشانید که و ننزل من القرآن ما هو شفاء
و رحمة للمؤمنین و صلوات بی انقضا بر خاتم و مهتر انبیا محمد مصطفی که اشربه اوامر و احادیث فصاحت ایمان ابرار و ادویه نواهی او
تریاق سموم فعال اشرار است و بر آل و اصحاب او که اطبای دار الشفای دین و [illegible] یقین اند اما بعد چنین معروض میدارد خادم
فقراء الملة بهاء الدولة هداه الله تعالی که چون حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام فرموده که من کتم علما نافعا
الجمه الله تعالی یوم القیمة بلجام من النار امر شد باظهار علم نافع مردم یا بدن را و این بیچاره را بعضی از تجارب طبی که مشتمل است
بر فواید بدنی حاصل بود لازم نمود از اطاعة لامر الاعلی و فوزا بتلک السعادة فی الاخرة والاولی ثبت نمودن فلهذا اشتغال
تالیف این رساله موسومه بخلاصة التجارب در اوان سنه سبع و تسعمائة در مسکن ارثی من قری ری از اتفاق افتاد مشتمل بر بیست و شش باب
بعون الملک الوهاب باب اول در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و رفع مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج
و علامات ثابته امزجه طبیعیه حاصله و تغییر و تبدیل المزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات
و ارواح و قوی و افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت حالات نبض و نفس و قاروره و براز و عرق و بر حالات
بدنیه مطلقا اما طبیعت بدانکه طبیعت الخبز را گویند که بالذات مبدا اول باشد مر حرکت و سکون الخبز را که این طبیعت در او حاصل بود یعنی اجسام
طبیعیه از بسایط فلکی و عنصری و مرکبات مستقیمات و اطلاق وی بر کیفیت در عناصر بسیطه و بر مزاج در مرکبات و اگرچه تجوز باشد
در عرف اطبا و غیرهم بسیار واقعست و اعمیه طبیعت ظاهر است و در اکثر طبع نیز بمعنی طبیعت مستعمل بود و چون جسم آدمی را چنین
مبدئی حاصل است جمله اموری را که بمنزله مواد توانند بود مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا و یا بمنزله صورت توانند
بود مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال بمبدء مذکور منسوب سازند یعنی جمله را طبیعیه گویند و بعضی طبیعت انسان را قوه مدبره
بدن گویند جهت مبدائیه مذکور و اسم طبیعت را بعضی بر جنس و این شکم اطلاق نمایند باستعاره و بعضی طبیعت انسان را گویند
قوتی که از شان وی باشد حفظ کمالات چنانچه است بر بدن بقدر طاقت بشری اما مزاج بدانکه مزاج کیفیتی را گویند حاصل آمده
از کیفیات عناصر اربعه که از آتش و هوا و آب و خاک است در حالتی که بتصغر اجزا و تماس بعضی با بعضی فعل و انفعالی در میان اجزا
واقع شده باشد چنانچه نفس کیفیات فاعله بود یعنی تاثیر کننده و سوره کیفیات منفعله بود یعنی تاثیر پذیرنده و کیفیات بسیطه
چهار است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بلل که آب را حاصل است در رطوبت داخل است و کیفیات مرکبه نیز چهار است

گرم و خشک

در محل عرض شد
ذی حجه الحرام
۱۳۴۷

گرم و خشک و سرد و خشک گرم و تر و سرد و تر و مزاج معتدل حقیقی که در او جمله عناصر بکمیه و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود نیست
و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعیین مذکور است لیکن بجهت تعقل آن مقیاسی بود مر امزجه منحرفه را که مقادیر انحراف هر یک بموازنه آن معلوم
گردد و اگر چه امزجه طبیعیه بود فاما اعتدالی که مشتق از عدل در قسمت بود یعنی قرار رسیده باشد مرکب را از عناصر بکمیت و کیفیت قسط
که لایق حال او بود در مزاج آن موجود باشد بهشت اعتبار اول باعتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج انسان که نسبت با هر فردی الیق است
از دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس با داخل چنانچه مزاج انسانی که در فردی اتم است الیق بود از سایر امزجه افراد سیم باعتبار
صنف قیاس با خارج چنانچه مزاج هندی نسبت با هر فردی از اهل هند الیق است بود از مزاج سایر اصناف انسان چهارم باعتبار صنف قیاس
با داخل چنانچه مزاج هندیت که در هر فردی از هنود اتم باشد الیق است بود از مزاج سایر افراد هند پنجم باعتبار شخص قیاس با خارج از نفس
او و داخل در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا از آن حیثیت که زید است الیق است بود از امزجه اشخاص دیگر ششم باعتبار شخص
قیاس با احوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در افضل احوال او الیق است بود از مزاج سایر اوقات او هفتم باعتبار عضوی چنانچه مزاج
عضوی معین لایق بدو الیق است بود از مزاج سایر اعضا هشتم باعتبار عضو قیاس با احوال نفس وی در اوقات چنانچه فهم شد
و اقرب امزجه بمعتدل حقیقی مفروض مزاج انسانست بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف و اکمل است بدو و اعدل اصناف انسان
ساکنان خط استوا اند بواسطه تساوی لیل و نهار و حر و برد آنجا و بعد از آن ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه تعادل فصول آنجا و در انسان
اعدل اعضا پوست سر انگشتان سبابه بود پس پوست سر انگشتان دیگر پس دیگر باقی انگشتان پس پوست راحه پس پوست کف پس پوست
باقی دست پس پوست باقی تن و باقی اعضای مفرده و مرکبه ابعد اند از اینها بیک کیفیت غالبه و بعضی بدو کیفیت غالبه والله اعلم و اما علامات
ثابته امزجه طبیعیه حاصله بدانکه دلایل طبایع و امزجه بسیار است از طبیعی و غیره و مشترک بینهما چنانچه اکثر [illegible] بتقریب مبین گردد
لیکن آنچه دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و معتمد است لونست و سحنه و ملمس و موی و بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارب چنانچه یافته اند
که سرخی لون تن کم پیهی و گرمی ملمس و بسیاری موی با سیاهی و کثافت و جرئت و تهور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و
بسیاری پیه و شحم و سردی ملمس و کمی موی و باریکی و زردی و سفیدی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه
و نحافت و سختی گوشت و درشتی ملمس و جعودت و ابرام شکستگی موی و ثبات و تحفظ و قساوت از خشکی مزاج بود و سرخ سفیدی لون
و غلیظی گوشت و ترهل آن و نرمی ملمس و میکونی موی و سرعت زوال صور و رقت و الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی خوش آینده
و زیادتی گوشت بر پیه در فربهی و نرمی و گرمی ملمس و غلیظی و میکونی و هواری موی و شجاعت و مروت از گرمی و تری مزاج بود و سرخ سیاهی
لون و کم گوشتی و بی پیهی و گرمی و درشتی ملمس و میکونی موی با اندک جعودت و بخل و حقد و حسد و کبر از گرمی و خشکی مزاج بود و گندم
گونی لون و بسیاری پیه و سپیدی و نرمی ملمس و اندک نرمی و هواری و سفیدی موی و بلاهت و خمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی
لون و [illegible] آن و سختی و اعتدالی مقدار گوشت و سردی و درشتی ملمس و قلت و ابرام شکستگی و غلظت موی و جبانی و سوء ظن و نفرت
از سردی و خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلایل متفق [illegible] شوند کیفیات مدلوله [illegible] متحقق خواهد بود [illegible] حکم بر قرب

اعتدال در کیفیات مدلول غالبه باید کرد و حکم الوان تن و موی چون باختلاف اهوای بلدان مختلف میکردد در احکام ملاحظ ان
لازم بود و وجوه ملازمات این دلایل بتقریب معلوم کرد ان شاء الله تعالی بدانکه بهترین امزجه مفرده انسانی کرم است که در سایر کیفیات
معتدل باشد زیراکه اگرچه در جوانی کرمی و خشکی غلبه کند لیکن پیری در وی دیر پدید آید و در ان سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه
مفرده انسانی خشک است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیراکه در بالیدن ضعیف افتد و در جوانی از غلبه خشکی بدحال شود
و از امزجه مرکبه انسانی بهترین کرم و تر بود زیراکه بر طبع روح و حیوة است و بدین جهت قوت و صحت وی بیشتر باشد و پیری وی دیر
و نیکو پدید آید و بدترین ان سرد و خشک است زیراکه بر طبع موت است و قوی او ضعیف بود و پیری بر وی زود پدید آید اما تغییر و تبدیل
المزاج بدانکه هر شخص صحیح المزاج بود بدرجه فراخور حال او حاصل کشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی را
خواه مفرد و خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه لایق حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانچه در تشریح بیان کرد ان شاء الله
پس هرگاه مزاج شخصی لایق بوی یا مزاج عضوی لایق بوی ازان درجه مقرر بطرف افراط یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت
و خواه بدو کیفیت انمقدار که تغییر در افعال طبیعیه وی پدید آید انرا تغییر المزاج کویند و اگر این تغییر بعد پیری واقع شود انرا تبدیل المزاج
کویند و اگر این تغییر سبب تغیر در افعال طبیعیه شود انرا سوء المزاج کویند و سبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود انرا مادی کویند
و اگر نباشد انرا ساذج کویند و اگر بعد پیری این تغییر پذیرفته باشد و اقسام هریک از تغییر المزاج و تبدیل المزاج باعتبار کیفیات
ازانست بیرون نباشند و اقسام هریک از سوء المزاج همچنین بود لیکن انچه بیک کیفیت غالب بود مفرد باشد و انچه بدو کیفیت
غالب بود مرکب نامند و انچه صاحب سوء ازا در نیابد متفق خوانند و انچه از اسباب خارجیه افتد مختلف نامند و هر سوء المزاج
علاج هرچند خاص بود چنانچه بتقریب معلوم میکردد ان شاء الله و بعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی انحراف دارد و اگرچه طبیعی بود
انرا از سوء المزاج ساذج شمرند و لیکن بثابت تخصیص کرده اند و بعضی غیر سن جوانی را نسبت بدان هم از سوء المزاج ثابت عد
کرده اند والله اعلم اما اخلاط اربعه بدانکه هر غذائیکه یعنی هر ماکول و مشروبی که تغذیه بدن را لایق باشد چون وارد شود بر بدن
تا ان وقت که جزء تمام بدن کردد او چهار استحاله و نضج بود در چهار محل از بدن واقع شود که هریک بهضمی تعبیر کنند اول در معده
دوم در کبد سیم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان بود که غذا چون خورده شود اول چون بمعده اندر آید حرارت معده بمعونت حرارت
اعضائی که در کرد وی در اندر آمده اند چون جگر از جانب راست و شرایین که اندر سپرز است از جانب چپ و عضلهای شکم
زبرش و حجابی که از دل و طحال از جانب چپ بانفراده بلکه بمجاورت کرم میشود از طرف بالا اندر ان ماکول اثر کنند و کشنه
ان را چون کشکاب غلیظ سازد انرا کیلوس کویند و کوارش و هضم معده این بود و در بعضی غذا هضم در دهن تیز کردد و مبدء این
هضم باشد بعد ازان انچه ازان کیلوس لطیفتر و لطیفتر بود بجگر از جانب کشد از راه رگهای باریک که از قعر معده و روده‌های
بالایین متصلست و ان عروق را ماساریقا کویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعروقی که انرا باب الکبد کویند اندر آید و از
شاخهای باب در جمله اجزای جگر پراکنده شود و جگر بتمامی حرارت خود اندران اثر کند و طبخ و هضم نیکو یابد و اندرین طبخ سه بهره شود

بهرهٔ ازان همچون کف که بالا ایستاده وان صفرا بود و بهرهٔ ازان همچو دردی که ته‌نشین کرده وان سودا بود و بهرهٔ تمام نضج و صاف تر
و پالوده بماند وان خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد چیزی ازان خام بماند وانرا بلغم کویند و این کم باشد و تولد بلغم
بیشتر در معده بود و در روده‌های بالایین و بنادر در موضعی دیگر افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر در جگر باشد و بنادر در معده و رگها
افتد و تولد دم در غیر جگر نباشد و بعد ازین هضم خون با لختی از دیگر اخلاط از جگر برکی که بر محدب او طالعست و از انجا
در شاخهای او درده که ازان رسته است منقسم شود و بجداول او درده در رود و از انجا بسواقی جداول در رود و از انجا بر رواضع سواقی
در رود و از انجا بعروق لیفیه و شعریه که بنهایت عروقست منتشر در جلد و اعضا در رود و در جمله این عروق طبخ و هضم دیگر یابد
و تشابه و مناسبت مزاجی با هر عضوی در این رتبه حاصل کرده و بعد ازین از افواه این عروق با عضا ترشح کند و غذا دهد
و انجا نیز نضج و هضم دیگر یابد و کمال قابلیت قبول صورت عضوی در این هضم از واهب الصور بران فایض شود و بعد کیلوسیت
تا این غایت انرا کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی نا کوارید بماند که انرا فضله کویند اما فضله هضم اول که در
معده واقعست ثفل بود که با معا مندفع کردد و براز انست و فضله هضم دویم که در جگر و باب واقعست بیشتر مائیتی بود که
با غذا آمیخته بدرقه ان جی لجه بکرده و مثانه منجذب کردد و بول انست و لختی دیگر بعضی از صفرا بود وان بزهره منجذب کردد
یا بعضی از سودا بود وان بسپرز منجذب کردد و فضله هضم سیم که در رکها واقعست و فضله هضم چهارم که اندر اعضا حاصل آید
بعضی بتحلیل رود بطریق بخار و بعضی بعرق و چرک از راه مسام تن بر آید و بعضی مائیتی چند بود که از خون جدا کشته برجوع
قهقری بعروق جگر باز آید و از انجا بکبد منجذب کردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ کوش و بینی و چرک و مخاط بیالاید
و بعضی غذای موی و ناخن کردد و بعضی ماده منی کردد بقبول طبخی نیکو و با وعیه ان منجذب کردد و بعضی شیر شود و براه پستان
بپالاید و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع کردد و بعضی در اعضا محتبس شود و باماس ظاهر بکردد بدانکه از این اخلاط بعضی
طبیعی بود که طبیعت بدان بر حال لایق خویش بماند و بعضی ناطبیعی بود که طبیعت بدان از حال لایق خود بکردد اما خون طبیعی بطبع
کرم و تر بود و در رقت و غلظ قوام معتدل بود و شیرین و خوشبوی و سرخ بود لیکن انچه در اورده و جگر باشد سخت سرخ
باشد و انچه در دل و شرایین باشد سرخ و درفشان و تنک قوام بود نسبت بخون کبدی و کرم تر نیز بود بجهة زیادتی حرارت دل
و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی انست که بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب از وی کیرد
و از ان پرورش و نمو و زینت یابد و اکثر بران رفته اند که جوهر روح ازوی خیزد و منفعت وی انست که در زمستان و سن پیری
تن را کرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجهة خوبی پوست و لون را رونق دهد و از جهت این منافع بزرگ
افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و سالهای کودکی و از پس شادیها و حرکتهای معتدل و از غذاهای کرم و تر و حیوانی بیشتر
افتد و خون ناطبیعی که این منافع نرساند و در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در [illegible] یکی انکه
مزاج ان بجهة متغیر شود چنانکه کرم [illegible] و یا سرد و تر از انچه باید شود و یا تعفن پذیرد و دیگر انکه بمخالطت خلط مفسد فاسد [illegible] شود

واین مخالط مفسد گاه‌گاه از دم متعفن باشد و بدی بوی و لون و مزه بران گواهی دهد و گاهی صفرای فرو نشسته بود و تلخی طعم یا شوری
و رقت قوام و روشنی لون بدان گواهی دهد و گاهی سودا فرو نشسته بود و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهد و گاهی
بلغم فرو نشسته بود و قلت طعم و لون بدان گواهی دهد و باشد که شورتر و غلیظتر از جمله شود اگر حرارت قوی با این بلغم بوده باشد
و اگر حرارت ضعیف بوده باشد ترش بود و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی بطبع تر بود و سرد و معنی تری یعنی بلّه و سهولة قبول اشکال
و ترک و سرد بود قیاس با گرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدن اندک مایل بسردی باشد و بلون سفید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام
قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناگوارانده و بلغم را مفرغی و خزانه خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودا سپرز
واقع است نباشد بلکه همچون خون اندر همه عروق تن پراکنده بود و تولد وی اندر معده کم حرارت و از اغذیه سرد و تر و اندر شتا و از
بعد افراط سکون و تعطیل بیشتر افتد و منفعت وی آنست که هرگاه بسببی غذا ببدن کمتر و دیرتر رسد حرارت اصلی بدن و قوة
هاضمه اندران اثر کند و او را غذای عضو گرداند و لختی ازوی با خون غذای اعضائی گردد که مزاجش مناسب ان بود چون دماغ و نخاع
لزوجتی دهد تا با اعضا نیکو بچسبد و بندگاه‌ها را نرم و تر دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت و مصاکت پدید می آید خشکی و نافرمانی
در انها پیدا نشود و بلغم ناطبیعی یا متعفن بود یا متغیر القوام و طبع یا متغیر الطعم و طبع و یا متغیر بجمله یا متغیر و متعفن و اما تغیر قوام
وی چهار گونه بود یکی سخت رقیق باشد یعنی تنک قوام و آبناک و او را مائی گویند دویم آنکه سخت غلیظ بود و سبب آنکه دیرگاه
در بندگاه‌ها و منفذها مانده باشد و حرارت لطایف او را تحلیل کرده و همچو گچی در آب آغشته گشته و او را جصی گویند سیم آنکه لزوجت
و کثافتی بطول مکث پیدا کرده باشد و بقوام بآبگینه گداخته شبیه گشته او را زجاجی گویند چهارم آنکه قوام ان مختلف بود و این
بر دو وجه بود یکی آنکه اختلاف اجزاء ان محسوس بود و همچون مخاط و او را مخاطی گویند و دیگری آنکه مستوی القوام نماید و لیکن بعض اجزاء
او غوص در احساس قابل همچو آب مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد و او را خام گویند و اما تغیر طعم نیز از چهار گونه بیرون نباشد
یا مالح و یا حامض یا عفص یا مسیخ اما سبب ترشی چند چیز بود یکی آنکه بلغم بوده باشد تفه و رقیق و سودائی با وی مختلط گردد و او را
ترش سازد دیگر آنکه حرارت غریزی ضعیف بود و طبخ ان نتواند کردن و او را متخلخل و قابل برد خارج سازد و بدان سبب ترش گردد
بی مخالط چنانچه از حال میوه‌های بی‌مزه که حرارت ضعیف نضج ان کند مشاهده میگردد و دیگری آنکه بلغم رقیق حلو بوده باشد و حرارت
غریب دران اثر کند و او را بجوشاند و از ان غلیان حرارت غریزی تحلیل پذیرد و برودت بران مستولی شود و ترش گردد و چنانچه از
حال عصارات در صیف محسوس میگردد و دیگر آنکه برودت از خارج بران مستولی شود و حرارت غریزی او را اطفا کند و ترش سازد و چنانچه
از حال عصارات در شتا محسوس میگردد و طعم بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه
بلغم تفه رقیق باشد و صفرای محترقه با وی مختلط گردد و باعتدال او را شور سازد و اگر چه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط مائیت با اجزاء
ارضیه یابسه تلخ طعم فی الجمله سبب شوری ان میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای سوخته تلخ طعم در نمک زارها و از جوشانیدن بوره
و خاکستر در آب مشاهده میگردد و از اختلاط زیاده از اعتدال سبب تلخی مر شود و این نیز مشاهده است و در اصناف صفراء غیر طبیعی بلغم غلیظ

بکثرت اختلاط

بکثرت اختلاط صفراء سوخته تلخ گردد مذکور شود و دیگری آنکه حرارت قویه ناریه غیر منضجه دران نیک اثر کند و او را شور سازد
چنانچه از حال بول و آب بحر مشاهده است و طعم بلغم شور مطلق مایل بگرمی و خشکی بود و اما سبب عفوصت که ان دهان را بهم کشیدن بود
دو چیز باشد یکی مخالطت سودای عفصه و دیگری آنکه بردی بر او مستولی گردد و مستحیل گرداند او را بارضیت و عفوصت پیدا کند چنانچه
از حال میوه‌ها در اول ظهور مشاهده گردد چه حرارتی هنوز در او اثر نکرده که او را ترش کند یا نضج دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بود بسردی
و خشکی لیکن در یبس جهت جمود مائیه زیاده از حامض باشد و اما سبب بی‌مزگی عدم مخالطت آنست با ذی طعمی چنانچه معلوم شد و عدم
تعفن و سایر تغیرات مذکوره و طبخ مسیخ در غایت برودت باشد جهت فسردگی که از طول حقن پیدا کرده و در خامی از همه اصناف
بلغم فزون بود و جمله در سفیدی لون و قلت بوی مشارکند مگر عفن که در بدبوی مخالف بود اما صفراء طبیعی بطبع گرم و خشک باشد و رطوبت
جسم وی فضله بود چنانچه تری جسم سودا و بطعم تلخ و تیز بود و بلون زرد و مایل بسرخی همچو شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد
و بقوام تنک تر باشد و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد و نوع دیگر از صفراء طبیعی بود که اطبا او را احمر گویند بجهة سرخی لون و ان
صفرایی بود با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص فروتر باشد و بلون تیره‌تر و بقوام و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای
گرم و اندر تابستان و از پی تعبها و غضب مفرط بیشتر باشد و منفعت وی آنست که خون را رقیق سازد و در مجاری تنگ اندر برد و لختی با
خون غذای اعضایی شود که مزاجش مناسب ان باشد چون شش و زهره و لختی از خالص وی با معا رود و او را از ثقل و بلغم لزج بشوید
و عضلات مقعده را خبر کند تا بحاجت برخیزد دیگر می مقاومت یابد و خارج نماید اما صفراء طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد
یا متعفن بود یا محترق بود و این سوخته صفرا چون بسیار نباشد او را کراثی گویند بجهت مشابهت لون بکراث تازه و چون سخت غلبه یابد
او را زنجاری گویند بجهة مشابهت لون بزنجار و این صفت از غایت حدت و لذع و رداءت کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر
اندر معده و رودهای گرم باشد و اظهر ان بود که صفرای محی سوخته گردد و کراثی شود و کراثی سوخته گردد و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر
گرم سوخته گردد و لطیف ان صفرایی بود سوخته و کثیف ان سودائی بود سوخته و آنچه بمخالطة خلط دیگر متغیر شده باشد اگر ان خلط بلغم رقیق
باشد او را مره صفرا گویند و لون ان زرد و روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد او را صفراء محی نامند بجهة مشابهت در لون و قوام بزرده تخم
مرغ و تولد این صفت دو صنف بیشتر اندر جگر بود و اگر ان مخالط سودای سوخته و یا لختی از صفراء سوخته بود او را صفرای محترقه خوانند
و این صنف دویم در رداءت کیفیت و خواص بدتر از صنف مخالط سودا بود و صفراء محترقه در لون مایل بکبودت بود و جمله اصناف
صفراء در حرارت و یبس و حرارت و رقت قوام مشترک باشند و اگر چه در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را از این عروض ثلثه تفاوت بدرجه
لایق حال خود حاصل بود چنانچه تحقیق ان بر اذکیا مخفی نخواهد بودن اما سوداء طبیعی بطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه و بطعم شیرین بود
و خالی از عفوصتی نباشد و بوزن گرانتر از جمله اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظتر و منفعت او آنست که خون را متانتی و غلیظتی پدید آورد
تا در جای رسیدن ان با عضا قبول صورت عضویت و انعقاد در ان آسانتر بود و از تاثیر محلل دور بود و نیز [illegible] و آنکه
باشد و فعل ان شبیه بفعل انفحه بود در شیر و نیز لختی از ان با خون غذای اعضائی گردد که مزاجش مناسب ان بود چون استخوان [illegible]

ازان بلغم معده آید وان را تقویت نماید و دغدغه کند و اشتهای طعام بجنباند و تولد صفرا در پائیز و از اغذیه سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت
و از عقب تعبهای عرق ریز بیشتر باشد و اما سودای غیر طبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراق را مره گویند و گاه بود که از
دردی خون ناطبیعی حاصل آید و گاه بود که از بلغمی سخت فسرده پدید آید بواسطه بردی از خارج بدن یا از داخل و تولد این صنف بیشتر
اندر جگر سرد بود اما آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد تیز بود مایل بشوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل گردد تیز بود مایل بترشی و آنچه
از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت تلخی و حدت بود و آنچه از احتراق سودای حاصل گردد بغایت تیز و ترش بود و چون بر زمین اید همچون سرکه
بجوشاند و مگس بر او ننشیند و بر هر جا که بگذرد اثر آن بسوزد و مجروح شود و آنچه از احتراق سودای غلیظ حاصل گردد بدان رداءت و حدت نباشد
و ترشی آن به عفونت نبود و طعم آن دو قسم دیگر عفص بود مایل بعفوصت یا ملوحت و اردا و افسد این اصناف آن بود که از احتراق صفرا
یا از احتراق سودای رقیق حاصل شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فروتر در رداءت و فساد دردی خون ناطبیعی باشد
و دوم محترق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد و لیکن در قبول علاج و تحلیل عاصی تر از جمله اصناف بود و تمامی
این سوداها در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند و لیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که غالب ماده هر یک بود و تمیز آن بود از وقوف
بر مسایل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بودن بدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت سودای طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی زیاده بود از
رطوبت خون طبیعی و یبوست سودای طبیعی زیاده بود از یبوست صفرای طبیعی و حرارت صفرای طبیعی زیاده بود از حرارت خون طبیعی و حکمای هند
خلط صفرا و سودا را گویند و بلغم را از رطوبات مائی بدرقه غذا و مقدمات دم و باد شناسند و خون را ماده روح و حیوة و قوام بدن
دانند و باد را از فضلات دانسته و بعضی اخلاط نامند و بنابراین در استفراغات و تحلیلات از تقلیل دم منع نمایند والله اعلم اما علامات
مفردات اولیه
اعضای مفرده بعضی از حرکات این که جمله اینها اساس و مقوم بدن اند بدانکه تن آدمی چیزیست ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب
و عضله و وتر و غشا و گوشت و پیه و شرحه و ورید و شریان و پوست و این جمله در اصل خلقت از منی مادر و پدر در رحم متولد شوند بعضی
بواسطه و بعضی بلاواسطه و باخلاط طبیعیه و رطوبات صالحه پرورش یابند غیر از گوشت که آن از خون متین متولد شود چنانچه حرارت طبیعی آنرا
عقد کند بتحلیل رطوبات زایده آن و غیر از پیه و شرحه که از رطوبت و چربی خون متولد شوند بدان نوع که برودت طبیعی آنها را عقد کند اما استخوان
بطبع سرد و خشک است و منفعت او از روی کلیه آنست که همچون اساسی و قوامی بود مر بدن را و عمادی مر اعضای نرم را در حرکت را چه ظاهر است
که حیواناتی که استخوان ندارند مثل کرم در حرکات بغایت ضعیف اند و از این جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن آن از جهت سهولت
حرکات و استطاعت افعال که از عظام منافع بدنیست و همچنین مجوف بودن استخوانهای قوی جهت نیکو یافتن غذا و خفت اجرا و ضخامت
و نیز اگر جمله یک وصله بودی چون آفت بعضی از آن رسیدی اثر آن سرایت یافتی و این استخوانها بعضی بمنزله اسپر و وعاء و نگهبان
و غلاف اند مر بعضی اجسام عزیز بدنی را چون قحف مر مغز را و مهرهای پشت مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها مر جگر و دل و غیر آنرا از
احشا و بعضی بمنزله آخذ اند چون استخوانهای دندان جهت طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزله سلاح اند جهت دفع موذی چون حساس که از دو طرف
مهره های پشت برآمده و بعضی بمنزله متعلقند مر اجسامی را که بعلاقه محتاجند چون عظم لامی مر عضلات حنجره را از بازن و بعضی بمنزله قالب و ستونند

اعضا

لم هیم ابدا

که خیمه ابدان بر پای دارند چون استخوان ساق و ران و بازو و چون انگشت و مهره های پشت و گردن و مجموع استخوانهای تن سوای عظم لامی
و عظام سمسمانیه که دندانها است بر سر بعضی استخوانها جهت تنگ عقد و رباط دویست و چهل و هشت پاره است بعضی متصل بیکدیگر و بعضی
منفصل بهم مربوط گشته بمنزله جمله بدرزها و مفصلها بود و از آنجمله هفت پاره استخوانهای سر است دو پاره از آن استخوانهای قحف بود
و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره از آن دیوارهای سر است که یکی استخوانهای پیشانیست و دو
استخوان بناگوش و یکی استخوان پس سر و یکپاره از آن استخوانها وتدیست که حمال سر و قاعده دماغ است و اما استخوانهای سر
بدو پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای سر صدغین است و از هر صدغی دو پاره و چهار پاره از مجموع استخوانها فک بالایین است
و دو پاره از اینها اصل بینی است و دو پاره از استخوانهای فک زیرینست و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندانهاست که بر دو فک نهاده
و هفت پاره از مجموع استخوانهای مهره های گردنست و دوازده دیگر مهره های پشتست و پنج دیگر مهره های کمرگاهست و سه دیگر مهره های پشت
که تشت عرم بر آنست و آن را عصعص گویند و جمله سی و سه مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع پرهای پهلوهاست و جمله آنها بمهره های
پشت بازبسته و هفت از آن از جانب راست و هفت از جانب چپ باستخوانهای سینه بهم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای
سینه است و دو پاره از مجموع استخوانهای چنبر گردنست و دو پاره از مجموع استخوان شانه راست و چپ است و دو پاره از مجموع استخوانهای
سر کتف است که آنرا قلة الکتف خوانند و دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستهاست بر هر دستی سی پاره
چنانچه بازو یکپاره است و ساعد دو پاره و خورده دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آنرا مشط گویند چهار پاره و استخوانهای
هر انگشتی سه پاره و ابهام بجز ده متصل بود چهار دیگر بمشط و دو پاره از مجموع استخوان تهی گاهست و شصت پاره از مجموع استخوانهای
پاهاست بر هر پایی سی پاره چنانچه ران یکپاره و ساق دو پاره و استخوان آینه زانو یکپاره و شتالنگ یعنی کعب یکپاره استخوانی که
بر کف پاست و آنرا زورقی گویند یکپاره و استخوان مسدس نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یکپاره خورد و چهار پاره
اگر نردی را داخل وی دارند و سه پاره اگر خارج از وی دارند استخوانهای پشت پای که آنرا هم مشط گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان
چهارده پاره هر انگشتی سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره و جمله اینها بمشط مربوط گشته اند و تفصیل نهاد و هیئت هر یک را از
کتاب تشریح باید طلبیدن اما غضروف که بعضی خانهای آنرا ترخیه گویند و آن نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا بود و بر سر استخوانها
روید و قوام گوش و بینی و حنجره و قصبه شش و پلک چشم بدانست بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که واسطه
باشد میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره تا پیوند نرم با صلب بتدریج و نیکو برآید و نیز در اعضای متحرک سر استخوانها را نرم دارد
تا از صلابت آنها در حرکت گوشت و پرده و پوست که ملاقی افتند ندرند و آزرده نشوند و چون غضروفی که بر سر شانهاست و غضاریف
و شراسیف و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتاد و عضلات را
که تکیه بر استخوانی ندارد چون غضروف جفن مر عضلات آنرا و نیز وقایه بود مر بعض اعضا را چون غضروف حنجره مر فم معده را و نیز
در اعتمادات ضروریه بدنی کوفتی و آسیبی بهم نرسد باعضای صلب و نرم چون غضروف گوش بوقت خواب و سه مهره نشستنگاه

در حین نشستن اما رباطی که شبیه است بعصب در سفیدی و نرمی و کشند که و صلابت در انفصال لیکن حس ندارد و از سر استخوانها
رسته انرا باستخوان دیکر یا با عضله ربط کرده بطبع ام سرد و خشک بود و منفعت ان از روی کلیه آنست که بستن بعضی اعضای صلبه
ببعضی بدان مستحکم و نیکو اید و نیز شقوق و دندانهای ان با شقوق و دندانهای عصب بهم پیچیده و مؤلف کردد و ازان بجهة سرهر عضله
وتری پدید آید و نیز با انها بهم آمیخته شود و فرج و حشو ان از کوشت آکنده کردد و بغشائی پوشیده شود و ازان عضله پدید آید و نیز لیفها
ازان برخیزد و بکوذ در هم بافته شود و با لیفهای عصب نیز بافته کردد و ازان غشائی پدید آید اما عصب که آنرا پی کویند بطبع ام سرد و خشک
بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که حرکت ارادی اعضای حساسه و متحرکه او بوسیله ان پدید آید زیراکه نفوذ روح حامل
قوة حس و روح حامل قوه حرکت از دماغ در اجزای عصب مستوفی بوده نه بینی که اجزائیکه عصب در جرم ان داخل نیست نه حس
دارد و نه حرکت باراده چون جگر و سپرز و امثال اینها و نیز کوشت را باخلاط عصب قوتی در جرم پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای
ان در یکدیکر چنانچه بارتباط غشا متکون کردد و با نهایت شاخهای باریک کوشت آورده پوست تن متکون کردد و منفعت تولد عضله
ازان در رباط معلوم شد و جمیع اعصاب حس و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اندر بدن پریشان کشته و در پوست بنهایت رسیده اند
نها در رستن انها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ با نخاع بیرون آمده بود و یکی از جانب چپ در مقابل ان
با یکدیکر جفت کشته مکر یک عصب فرد که فرو نهایت اهم است و مجموع سی و هفت جفت و یک فرد بود و هفت جفت ازان از نفس
دماغ رسته است و اکثر ان از منافذ استخوانهای سر بطرف چشم و کوش و صدغ و روی و حلق و بینی و غیره بیرون آمده و اندر این
اعضا و اندر قصبه و شش و حلق و دل و معده و احشا و حجاب پراکنده شده اند و هفت جفت از اول نخاع رسته است و از مهرهای
پشت بیرون آمده و پنج جفت هم از اوسط نخاع رسته است و از مهرهای قطن بر کمرکاه بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته
و از مهرهای عجز بیرون آمده و سه جفت دیکر از اواخر نخاع تا نهایت ان رسته است و از مهرهای عصعص بیرون آمده و یک فرد از منفذ
مهره آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده از سر نخاع رسته است اما انچه اعصاب حسی اند فقط در طبع قریب باعتدال باشند و بدین
سبب حکم انها در ملموسات صحیح بود و این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم و لطیف مخلوق کشته اند تا بزودی قبول اثر کنند
و آگاه سازند و انچه اعصاب حرکت فقط اند قوی و صلب مخلوق شده اند تا اندر کار خویش عاجز نیابند و انچه حرکتیند متوسط
واقع اند در صلابت ولیکن و از مجموع اعصابیکه از دماغ رسته اند جز اعضای سر و روی و احشای حس و حرکت نیابند و باقی اعضای
حس و حرکت از اعصابی یابند که از نخاع رسته اند اما عضله بعضی بزرگ انرا ماهیک کوشت خوانند بطبع مایل باعتدال بود و گرمی
و تری و منفعت ان از روی کلیه آنست که بکرمی و حسی مدد کند بعضی اعضا را و نیز تحریک اعضا بحسب اراده بفعل او تمام شود چنانچه هرگاه
مردم خواهند که عضوی را بسوی خویش [illegible] مبدا نزدیک سازند قوه محرکه بمیانجی عصب در عضله ان عضو حلول کرده است
جهة حرکت ان عضو ان عضله را متشنج سازد یعنی اجزاء انرا [illegible] کوتاه کرداند انرا تا وتر او که بدان عضو پیوسته است
کشیده شود و انرا بخویش کشد و هرگاه بخلاف این اراده کنند ان عضله را نرم کردانند تا وتر ان بجای خود باز رود و عضو بر نهاد خویش باز اید

واکر عضوی باشد

واکر عضوی باشد که بجوانب مختلف حرکت تواند کردن انرا عضلات مختلفه باشد که چون قوه محرکه بر وفق اراده انرا بجانبی تحریک
نماید بانقباض عضله موافق ان حرکت از جانب مخالف عضله انرا منبسط کرداند و علی هذا القیاس و کاه بود که بعضی از عضلات بی اراده
نیز تحریک عضوی برای مصلحت بدنی نماید چنانچه حجاب حاجز که از عضلات سینه است آلات دم زدن در حالت نوم و غشی تحریک کند
برای تنفس و مجموع عضلات که جهة منافع مخلوق کشته اند و بر اعضا قسمت یافته پانصد و بیست و نه عدد بود و نزد ابن ابی صادق
پانصد و پنجاه و [illegible] باشد از این جمله یک عضله تمام پیشانی بود و دو عضله رخسار از هر رویه یکی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و دو
چهار عضله هر دو چشم و پلکهای انرا از هر چشمی دوازده و دوازده عضله فک زیرین و سی و دو عضله سر و گردن پنجاه و ازان خاصه سر
و بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم لامی و شش ازان خاصه عظم و شانزده خاصه حنجره و باقی حلقوم و نه عضله زبان و دوازده عضله
کتفها از هر کتفی شش و بیست و شش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازویی را سیزده عضله و پنجاه عضله ساعدها هر ساعدی را نه عضله
و بیست و شش عضله خرده و مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله باسطه سینه و آلات تنفس که حجاب از انهاست
و هشت عضله قابضه سینه و آلات تنفس و هشتاد و هشت عضله میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه انها در تو واقع شده
اند و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خایه مردان و اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله
مقعد و یک عضله مثانه و بیست و دو عضله حرکت رانها از هر سرینی یازده عضله و پنجاه عضله حرکت ساق از زانو هر ساقی را
نه عضله و بیست و هشت عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله و پنجاه و دو عضله خرده و انگشتان پای هر پایی را بیست و شش عضله و تفصیل
نهاد این عضلات را بسطی عظیم است و حد است تحقیق ان بکتب تشریح اولی می نماید اما در تکون و طبیعت و منفعت او از تقریرات سابقه
فهم شد اما غشا که او را پرده کویند و بر سطوح ظاهر اعضا و احشا کسترده بود تکون و طبیعت ان از تقریرات سابقه معلوم شد و منفعت
ان از روی کلیه آنست که نهاد اعضائی را که بدان پوشیده شده بر حالت خویش نکاه دارد و منع ان سطوح از آفات فی الجمله بکند و وصل بعضی
اعضائی را که از عضوی دیکر آویخته شده چون کرده محکم دارد و نیز اعضائی که حس ندارد بوسیله غشا مصاحب ادراک مؤذی کنند و نیز
واسطه شود میان جسم نرم و صلب تا نرم از صلب متضرر نکردد چون پردهای دماغ و نیز جدا کند بعضی اعضا را از بعضی تا در الام شریک
نباشد چون غشای منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل یا فتق فی الجمله بکند چون سفاق زیر شکم و نیز منع وصول
بعضی بخارات که در بعضی اعضای شریف بکند چون حجاب حاجز که میان شش و آلات غذا واقع است و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات
فضله غذاییه ان بکند چون غشای عنکبوتیه و تحقیق اغشیه بتقریب بیان اعضای مرکبه و معالجات واقع شود ان شاء الله تعالی اما کوشت
وانچه غیر غذی است بطبع کرم و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را پر سازد تا بر وضعی که لایق انها باشد محفوظ
ماند و نیز بدن را کرم نکهدارد و جمع حرارت طبیعی در باطن و حفظ ان از تفرق بکند و نیز لختی منع ضرر سقطه و ضربه از بعضی اعضا نماید و نیز
منع نفوذ حر و برد خارج از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید چون کوشت پشت عروق را که بران میگذرند
و نیز تکیه کاه بود بعضی اعضا را چون کوشت ران و نیز شکل نیکو دارد و اما لحم غذی که در پستان و خصیتین و شیب زبان و غیره

زاقع است بطبع تر بود و مایل بگرمی جهت ترکیب ان اما پیه که آن بر بعضی پردهای اعضای عصبانیه می باشد طبیعت ان سرد و تر بود و منفعت
ان از روی کلیه آنست که بدسومت خود نرم دارد بعضی اعضای خشک مزاجی را که ملاقی آنند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بدانها
راه نیابد و نیز اعانت نماید بر هضم بواسطه قبول او مر حرارت را و چربی جسم و حفظ بلزوجت قوام اما شحم که آن بر غشای عضلات
می باشد و بر روی گوشت ظاهر است بطبع هم سرد و تر بود و منفعت ان از روی کلیه آنست که اعضای یابسه ملاقی را نرم دارد و طراوت در
بدن پدید آورد و نکایت حر و برد خارجی و صدمات فی الجمله صیانت نماید اما ورید که انرا رگ گویند خصوص انچه غیر جهنده بود طبیعت
او گرم و خشک بود و گرمی ان مکتسب از خون بود که دائم اندر ویست و الا جوهر وی چون شبیه است با عضای عصبانی برودت بدان انسب
باشد و منفعت ان از روی کلیه توزیع خون است بر اعضا و انتشار قوتهای طبیعی در تن که جذب و هضم غذا فی الجمله و مجاری بودن
مر فضلات را جهت صلاح بدن و جمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله عروق
و اما انچه از جانب مقعر رسته انرا باب گویند و بیخ وی از اندرون جگر پنج شاخ بود و هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچون بیخ درخت
در زمین و در اجزای جگر منتشر شده و یکی از ان شاخها بر هم رفته و انچه از جگر بطرف معده بیرون آمده است رگ از روی برخواسته است
و بلغت یونانی اینها را ماساریقا گویند و هر یک ازاینها شاخها زده اند بعضی بقعر معده و رودها پیوسته و بعضی بسپرز و سرب
و فم معده رفته و انچه از جانب حدبه محدب رسته انرا اجوف گویند بجهت گشاده تر بودن جوف ان و بیخ ان نیز از اندرون جگر شاخهای
باریک بسیار کرده و سر شاخها و بیخ هر دو قسم از اندرون جگر بهم اتصالی یافته اند و در همدیگر کشاده شده و انجا که از محدب جگر بیرون
آمده دو شاخ شده و از هر شاخ رگهای بسیار بر خواسته است و رگهای یک شاخ به نیمه بالائین بدن بر آمده بتوسط غشاها و حجابها و عضلها
و غیران و در نیمه اندامهای اندرونی و بیرونی ان نصف پراکنده شده و رگهای شاخ دیگر به نیمه زیرین بر آمده هم بتوسط مذکورات و همچنان در
هم اندامهای درونی و بیرونی این نصف پراکنده شده و جمله اورده یکتو مخلوق اند الا یکشق از اجوف که بطرف بالا بر آمده و در حجاب سینه
گذشته و در غلاف دل شاخها برده و بدل اندر آمده است و این را ورید شریانی گویند جهت مناسبت با شریان در دو تو بودن و اسامی
اقسام شعب این عروق از اقوی با ضعف تا بعروق لیفیه شعریه در مبحث اخلاط مذکور شد و اسامی عروق فصدیه در مبحث فصد مذکور گردد انشاء الله
و تفصیل ورود هر وریدی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن اما شریان که آن رگ جهنده بود بطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی ان هم
مکتسب از روح و خون بود که اندر وی جاریست و الا جوهر ان شبیه است برباطات برودت بدو انسب باشد منفعت ان از روی کلیه
توزیع روح و حار غریزی بود بر اعضا و منفعت انبساط و انقباض ان در نبض معلوم شود ان شاء الله تعالی و اصل جمله شرایین
دو شریانست و ان هر دو از تجویف ایسر دل رسته اند و انجا که از دل بر آمده اند منشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما از ان دو اصل
انچه کوچکتر است و از ارق اجزای دل بر آمده یکتو در نرم مخلوق گشته و بدو غشا پوشیده است و این را شریان وریدی گویند بمناسبت یک
طبقه بودن وی و این شریان بشعب خود از دل بشش اندر رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بواسطه انها و غذا یافتن شش از
دل بواسطه انها و اما اصل بزرگتر که ارسطو اورا آورطی خواند انجا که از دل بر آمده دو شعبه شده است و از هر شعبه شاخهای بسیار برخواسته است

رگهای یکشاخ

رگهای یکشاخ بنیمه بالائین بدن بر آمده و در ان اعضا متفرق شده و رگهای یکشاخ دیگر بنیمه زیرین تن فرود آمده اند در ان اعضا
متفرق شده است و دو شاخ از این هر دو در اجزاء دل پراکنده شده است و انجمله دو طبقه مخلوق گشته اند تا روح حیوانی و
حار غریزی که قوام حیوة بدن است در ظرف مستحکم باشند و محفوظ مانند از تحلیل محلل و تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی
از کتب تشریح باید جستن اما پوست بطبع قریب بمعتدل بود جهت تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاید اعتدال
ان آنست که از ادراک کیفیات معتدله متاثر نگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی فرود آید و از ان آگاه
نشود چندانکه محتاج سردی هوا اندر ان اثر کند و بنابر انست که حکم لمس را بتخصیص بسر انگشت سبابه معتمد داشته اند و منفعت
وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری و هیئات و سطح ظاهر تن و ادراک امور بلمس امری ظاهر است و بدانکه گرمترین اعضا
گوشت بود پس از ان عضله پس از ان شریان پس از ان ورید پس از ان جلد کف و سردترین اعضا عظم بود پس از ان غضروف
پس از ان رباط پس از ان وتر پس از ان غشا پس از ان عصب پس از ان پیه پس از ان شحم پس از ان جلد و رطب ترین
این اعضا شحم بود پس از ان پیه پس از ان گوشت پس از ان عضله پس از ان جلد و خشکترین این اعضا عظم بود پس
از ان غضروف پس از ان رباط پس از ان وتر پس از ان غشا پس از ان شریان پس از ان عروق پس از ان عصب
حرکت پس از ان عصب حس پس از ان جلد مطلقا و الله اعلم اما ارواح بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف است بخاریه از لطافت
اخلاط بتخصیص خون طبیعی متکون میگردد چنانچه اعضا از کثافت انها متکون میشوند و روح سه قسم بود اول طبیعی و محل
ان جگر بود دویم حیوانی و محل ان دل بود سیم نفسانی و محل ان دماغ بود و منشاء و مولد روح مطلقا دل باشد و این چنان
بود که لطیفتی از خون طبیعی بنضج از جگر بدل اندر آید و در جوف ایسر قلب نضجی دیگر یابد و لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس
قسمی از ان در دل و در شرایین بماند و انرا روح حیوانی خوانند و ان با حار غریزی از طریق شرایین با عضا رسد و قسمی
بجگر اندر آید و انرا روح طبیعی گویند و ان با خون از طریق عروق با عضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و انرا روح نفسانی
نامند و ان از طریق اعصاب با عضا رسد و هر یک از این اصناف ارواح حامل نوعی بود از انواع قوای بدنی چنانچه بتفصیل
بعد از این مبین گردد جهت احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی بمقاصد بحرکی و احتیاج این کیفیت که قوتهای حالّه اند
در این محال بحاملی در انتقال از مبادی بمقاصد و الله اعلم اما قوی بدانکه قوة نزد اطبا هیئاتیست در جسم حیوانی که بان افعال
حیوان بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواحی که حوامل انهااند سه قسمند طبیعی و حیوانی و نفسانی اما قوة طبیعیه
که محل ان روح طبیعی است دو قسم بود یا قوة متصرفه در غذا باشد بجهت کمال بقای شخص و این تصرف اگر برای غذا در ان بدن بود
چنانچه جوهری قابل از غذا بالقوة تحصیل نماید که انرا کیموس و خلط گویند و انرا با عضا چسپانند و با جزای بدن شبیه گردانند بدین
اعتبارش قوة غاذیه نامند و اگر تصرف برای افزایش بدن بود در طول و عرض و عمق بر نسبتی که مقتضای نوع است بدین اعتبارش
قوة نامیه نامند دیگر قوة متصرفه در غذا نبود بلکه در رطوبات ثانیه از جهت بقای نوع و این تصرف اگر بوجه تولید منی بود چنانکه جدا کنند

ازامشاج مختلطات بدن جوهر منی را بدین اعتبارش مولده مطلق گویند واگر بر وجه حاصل گردانیدن امزجه مختلفه ضروریه بود در منی چنانچه
در هر جزوی از مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین پدید آورد بدین اعتبارش هم مولده دانند لیکن اکثر مغیره اولی اش
خوانند واگر تصرف بر وجه تشکیل اجزاء منفصله باشد چنانچه در منی مستقر در رحم تخطیط اعضا وتشکیل وتجویف وملاست
وخشونه ومقادیر واوضاع اینها باذن خالق اشیا تقدس وتعالی پدید آورد بدین سبب واعتبارش قوه مصوره خوانند
وشیخ الرئیس میگوید که نوعی از قوه طبیعیه است که غایت فعل ان حفظ نوع است وان متصرفست در ام التناسل چنانچه
حاصل سازد از امشاج بدن جوهر منی را وبعده تصویر کند انرا باذن الله تعالی ومسکن این نوع ومصدر افعال ان
انثییانست بدانکه فعل این قوه مصوره باستخدام قوه غاذیه ونامیه تمام میگردد وفعل قوه نامیه باستخدام قوه غاذیه تمام میشود
وفعل قوه غاذیه باستخدام چهار قوه دیگر تمام میشود که ان قوه جاذبه ما ینفع وماسکه ما یلیق وهاضمه ما یختار ودافعه ما یفضل ودیفره است
وفعل این چهار قوه باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی وخواه غیر غریزی واین قوای اربعه وکیفیات در هر
جزوی از اجزای بدن حاصلند واستخدام هر کیفیتی هر عضوی را در محل لایق بر حسب اقتضای طبیعت مینمایند اما قوه حیوانیه که محل ان
روح حیوانیست قوه ایست که اماده میگرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی وطبیعی وحیوه بدون این قوه نمیباشد ولکن
بی قوای دیگر میباشد چنانچه در عضو مفلوج بی قوه نفسانی ودر سن وقوف بی قوه نمو ودر وقت انقطاع حیض بی قوه مولده
ودر سوء المزاج صعب که در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوه غاذیه اما قوه نفسانیه که محل ان روح نفسانیست بر دو
قسم بود اول قوه تحریک آلات بدنیه وانرا محرکه گویند دویم قوه ادراک معقولات ومحسوسات ظاهری وانرا مدرکه
گویند وقوه محرکه را دو مرتبه است اول باعث بودن بر تحریک در حین تخیل یا توهم مرغوبی یا مرهوبی وبدین اعتبارش
شوقیه ونزوعیه نامند وباز شوقیه را نسبت بمرغوب ومطلوب شهویه گویند ونسبت بمهروب ومکروه غضبیه خوانند دویم
فاعل بودن بتحریک حوالات را چنانچه متشنج کرده اند عضلات را در جذب مبدأ وارخا نماید در خلاف ان چنانچه در بیان عضلات
گفته شد ومدرکه را هم دو مرتبه بود اول ادراک امور ظاهر وان بحسب مدرکات حواس ظاهره پنج قسم شود اولیم مدرک الوان
واضوا واشکال وانرا قوه باصره گویند وموضع ان در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن وایسر مقدم دماغ رسته بطرف
چشم آمده اند وبهم مختلط گشته اند در قرب عین وباز متفرق گشته وایمن بچشم راست وایسر بچشم چپ اندر آمده وادراک باصره
بران وجه است که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که ثقبه عنبیه از ان مملو است وان روح انرا بمحل تقاطع عصبیتین مذکورتین
میرساند وقوه مدرکه انرا در می یابد ووجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکور است دویم مدرک اصوات وانرا قوه سمع گویند
وموضع ان عصبیست که بر نهایت صماخ که انرا سوراخ گوش گویند گسترده شده وادراک ان چنان بود که هوای متکیف
متموج از کرفتنها بدین عصب رسد سیم مدرک روایح وانرا قوه شم وشامه گویند وموضع ان دو عصب زایده است
در مقدم دماغ رسته در نهایت منفذ بینی بجانب دماغ شبیه بدو سر پستان وادراک ان چنان بود که هوای متکیف از ذی رایحه

بدان از ید تیز رسد چهارم مدرک طعوم وانرا مدرک ذوق گویند وموضع ان عصبی است بر جرم لسان مفروش شده وادراک
ان چنان بود که رطوبتی لعابیه که از طعم عذری زبان حاصل میشود باجزای ذی طعم مختلط گشته بدان عصب رسد ویا متکیف
شده بی اختلاط رسد پنجم مدرک حر وبرد ورطب ویابس وخشونت وملاست وصلابت ولین بملاست وموضع ان پوست
با گوشتی که در تحت آنست دویم ادراک امور باطنی واین نیز پنج قسم است اول مدرک وجامع صور جزئیه محسوسات یعنی
هر چه حواس ظاهره دریابند بدو رسانند وانرا حس مشترک گویند ومحل او در بدن مقدم بطن اول بود از دماغ دویم حافظ ان
صور مرتسمه در حس مشترک وانرا خیال گویند ومصوره نیز گویند بجهة استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن وان بمنزله خزانه است
مر حس مشترک را ومحل ان موخر بطن اول بود از دماغ سیم مدرک معانی جزئیه که قائمند بهمان صور مذکوره وانرا واهم ومتوهمه خوانند
وبعضی تخییل نامند ومحل ان دوده ایست که در مقدم بطن اوسط دماغ است چهارم حافظ ان معانی جزئیه مدرکه وهم وانرا حافظه
گویند وبعضی متذکره هم گویند بجهة یاد آوردن بعضی صور با بعضی دیگر یا بعضی معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی یا تفصیل

> ومحل ان بطن موخر دماغ است
> پنجم ترکیب دهنده بعضی
> صور ج

کننده اینها وانرا متصرفه گویند وبعضی انرا نظر بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه مفکره خوانند ونظر بتصرف در صور معانی
باستخدام واهم متخیله خوانند ومحل ان موخر بطن اوسط است از دماغ واطبا از قوی جز سه اصل تعیین نکنند چنانکه حس مشترک وخیال را
یک قوه دانند وواهم وحافظه را یک قوه دانند ومتصرفه را یک قوه دانند ومحل هر قوتی را باختلال ان قوه از اختلال اعمال محل شناخته
اند ومراد در حین کتابت این قوی چنان الهام رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جمله بدن است که بدان قوه طبیعت لحظه
لتعطیل وفراغت میطلبد در امور بدنیه بتخصیص شاقه واعیائیه وتسمیه این قوه بمعطله مناسب نمود وهمین قوتست نفس حیوانی
که چون غلبه میکند بر دیگر قوی تعطیل کلی وترک تدبیر بدنی بالتمام لازم می آید وموت حاصل میگردد والله اعلم بالصواب اما افعال
بدانکه افعال طبیعیه بعضی مفردند که بیک قوه تمام میشود چون دفع بدافعه وهضم بهاضمه وجذب بجاذبه وامساک بماسکه وبعضی مرکبند
که بدو قوه تمام میشود ویا به بیشتر از دو قوه چون ازدراد بجاذبه طبیعیه که در معده است وبدافعه ارادیه که در عضل ازدراد است وچون
تغذیه بقوه محصله غذا مر جوهر بدن را وبقوه ملصقه غذا بر بدن وبقوه مشبهه غذا ببدن والله اعلم اما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا
یعنی طبیعی وغیر طبیعی بدانکه سببها که تن مردم را گرم کند دوازده است اول خوردنیهای معتدل وبگرمی مایل چه از اغذیه وچه از دوا
دویم حرکتهای معتدل وقریب بمتعب چون ریاضات وصناعات غیر شاقه ومایل بمشقت سیم مالیدن باعتدال وقریب بمتعب
چهارم ضمادها ودارو ها وروغنهای معتدل وبگرمی مایل از خارج بکار داشتن وحجم برنهادن بی ازردن پنجم گرمابه معتدل
وبگرمی مایل ششم هوای معتدل وبگرمی مایل هفتم خواب وبیداری معتدل هشتم غسل بآبهای که پوست بدن را محکم کند وحرارت
در اندرون تن بماند نهم سرما که مسام را ببندد وحرارت لختی حقن کند دهم بعضی اعراض نفسانیه معتدل چون غضب
غیر مفرط وتفکر معتدل یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونت یا لسع حیوانی که زهر گرم دارد لیکن گرمی عفونت ولسع ناطبیعی بود چنانچه
حمی که از افراط جمله این اسباب مذکوره افتد اما سببها که تن مردم را سرد کنند پانزده نوع است اول تعبها جهة تحلیل

حرارت عزیزی واکرچه در اول حال خفتی انتعاش ان میکند دوم بعضی از اعراض نفسانی چون جبن وغم وغیر آن سیم سکون مفرط
جهة فرو میرانیدن حرارت عزیزی واحرارت رطوبات فضلیه وخامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردنیها بافراط جهة انکه
چون نیک هضم نشود حرارت را فرو کیرد وتیره کند ششم نایافتن غذا جهة انکه مادهٔ حرارت وحار غریزی کسسته شود وتحلیل یابد
هفتم هوای سخت کرم جهة بسیاری تحلیلات وکم شدن ماده حار غریزی ویا فرح شدن هوا در کرم از جهة ... هشتم بسیار نشستن در کرمابه
وابهای کرم هم بدین سبب نهم بسیار یافتن سرما جهة فرو میرانیدن حرارت باطنی دهم استعمالات ضمادات رادعه وادویه
سرد از خارج یازدهم سده از جهة بسته شدن راه مواد کرم کننده واین سردی ناطبیعی بود که در یک عضو افتد همچو مفاصل که از افراط
بعضی از این اسباب مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهة افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم غلبه اخلاط سرد
در رطوبات فضلیه پانزدهم کزیدن حیوانی که زهر وی سرد بود واین سردی هم ناطبیعی بود اما سببها که تری فزاید یازده نوع است
اول دعت وسکون بافراط جهة عدم تحلیل رطوبات وجمع شدن انها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهة همین سبب
سیم قلت استفراغات وتحلیلات چهارم استفراغ صفرا پنجم استیفای اغذیهٔ لذیذهٔ غیر یابسه جهة حصول رطوبات ششم
خوردن تریها وفواکه بافراط هفتم تدهین بادهان معتدله جهة حفظ صحت رطوبات وتقویت اعضا وترطیب هشتم کرمابه معتدل
بعد از طعام تر جهة جذب رطوبات بجلد وعدم تحلیل ان نهم هوای تر معتدل در سردی وکرمی دهم ضمادها وطلیهای سرد جهة
منع رطوبت از تحلیل از حبس بخار یازدهم شادی معتدل ممتد اما سببها که خشکی فزاید دوازده نوع است اول خوردن آبها
وغذاهای شور دوم خوردن غذاها ودوای خشک قابض بافراط سیم کم خوردن تریها چهارم بسیاری حرکتهای متعب محلل پنجم
غلبهٔ استفراغات ششم بیخوابی بافراط جهة تحلیل یافتن رطوبات دماغی هفتم کم یافتن غذا جهة قلت بدن هشتم افراط
غم ممتد نهم استعمال طلادات وادویهٔ خشک وکرد وغبار غلبه از خارج دهم غسل با آبهای کرم قابض یازدهم سرمای مفرط که
بیکبار بعضوی رسد جهة منع از کشیدن غذا دوازدهم سده واین هر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث مرکبات این کیفیات
مرکبات این اسباب بود ولهذا اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثمانیه موجب حدوث فضلات اخلاط اربعه امری
واضحست وحاجت بتصریح ان نباشد والله اعلم اما دلالات حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی صحی ومرضی بدانکه نبض حرکت وضعیهٔ اوعیهٔ
روح را کویند که ان شراییناست جهة تعدیل روح بنسیم واخراج فضلات ازو وتفصیل این معنی در بیان احوال وامراض قلبیه کرده شود
واین حرکت که صورت نبضست مؤلف بود از انقباضی که ان حرکت مستقیمست شرایین را از محیط بجوانب طلبه ان عکس انقباضست
واز دو سکون که در میان این دو حرکت واقعست واطلاق اسم نبض بر محل ان که شریانست در عرف اطبا شایع بود وشناختن حالات
بدن از حالات نبض از ان وجه بود که چون فاعل نبض قوهٔ حیوة بود وماده ان روح حیوانیست وخون که حامل ان روح وحار غریزیست
ومنبع این جمله دلست وحامل نبض ووعاء روح وحار غریزی شرایین اند که از دل رسته اند پس بلاشبهه نبض خبر دهنده بود از
حالات روح وحرارت غریزی وحامل ومنبع انها بالذات وچون حامل جمیع قوای بدن روحست وقوام حیوة وتن بان وبحرارت غریزیست

پس باشد

پس باشد حالات انها خبر دهنده بود از احوال قوتها وزنده که وازان احوال کیفیت تولد اخلاط وکمیت ف... وصلاح انها بتوان شناختن
واز انها کیفیت مزاج تن واعضا را ودر ضمن تفصیل احوال نبض این معانی بهتر تفصیل یابد وحالات کلیهٔ نبض که انرا اجناس اولیه
کویند باستقرا نه حالت بود ودر تحت هر یک از ان انواع بود اما حالت اولی مقدار جنبنده از شریان نبض بود بر ساعد ودر تحت این
جنس نه نوع بسیط بود بحسب هر قطری سه نوع چون طویل وقصیر ومعتدل بینهما بحسب طول آلت وعریض وضیق ومعتدل
بینهما بحسب عرض آلت وشاهق ومنخفض ومعتدل بینهما بحسب سمک آلت که انرا عمیق کویند ومقیاس معتمد در معرفت این
انواع وغیرها اکرچه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود لکن چون واسطهٔ ادراک پوست سر انکشتان درست ازاین
جهة در تشخیص با ملاحظهٔ ان نسبت انرا فهمید دیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل انرا کویند که اندر درازی از کف سر هر چهار انکشت را
از دست معتدل در کوچکی وبزرکی از ان ... الکاه سازد وقصیر انرا کویند که سر یک انکشت را هش آکاه نسازد ومعتدل
بینهما انرا کویند که از سر یک انکشت بیشتر واز سر چهار انکشت کمتر اکاه سازد وعریض انرا کویند که در پهنا از سر انکشتان خیلی
فراکیرد وضیق انرا کویند که اندکی فراکیرد وانرا دقیق کویند ومعتدل بینهما ظاهرست وشاهق یعنی عمیق انرا کویند که در انبساط
چنان لب انکشتان برآید که کویا غوص خواهد کرد اندیران وانرا مشرف نیز کویند ومنخفض انرا کویند که در انبساط سخت اندک نماید
ومعتدل بینهما ظاهرست وچون این انواع تسعه را با هم ترکیب کنیم وپیشک بحسب هر قطری از حالت از احوال مذکوره خالی نخواهد بود
مجموع اینت واقعست قسم مرکب ثلاثة از ... ورنه حاصل آید براین وجه اول طویل عریض شاهق ومقصر وان را در عرف
اطبا عظیم کویند دوم قصیر دقیق منخفض وان را صغیر خوانند سیم عریض شاهق قصیر وانرا غلیظ کویند چهارم مشرف عریض
معتدل در طول وقصر وانرا نیز غلیظ کویند پنجم طویل منخفض ضیق وانرا رقیق کویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول
وانرا هم رقیق کویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق دهم طویل عریض
معتدل در عرض عمق یازدهم طویل معتدل در عرض وعمق دوازدهم طویل شاهق معتدل در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض
چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم قصیر عریض معتدل در عمق شانزدهم قصیر ضیق عمیق هفدهم کوتاه تنک معتدل در عمق هجدهم
کوتاه شاهق معتدل در عرض نوزدهم قصیر منخفض معتدل در عرض بیستم قصیر معتدل در عرض وعمق بیست یکم ضیق عمیق
معتدل در طول بیست دوم عریض معتدل در طول وعمق بیست سیم عریض منخفض معتدل در طول بیست چهارم ضیق معتدل در طول
وعمق بیست پنجم شاهق معتدل در طول وعرض بیست ششم منخفض معتدل در طول وعرض بیست هفتم معتدل در اقطار ثلثه
اما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط بر سر انکشتان واین سه قسمست قوی وضعیف ومتوسط بینهما
اما قوی ان بود که کوفتن ان بقوة باشد واکر انکشت بر وی نهی فشار دهد حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در حرکت آید در کوشت
سر انکشت وانرا دفع میکند از خود کویا وضعیف مقابل این بود ومتوسط ظاهرست وافضل حالات نبض در هر جنسی حد اعتدال
طبیعی بود الا در این جنس که افضل نبض قوی بود جهة دلالت بر ... که ... بکمالیت ... هر نبض قوی ... بود

و برعکس زیرا که بسیار بود که قوة غلبه باشد ولکن للة آلت از جهة صلابت نیکو مدد و معاونت انبساط نکند و آنجا نبض قوی بود و اما عظیم نباشد
و بسیار بود که رگ نرم بود و بسببی که از اقراکیرد نباشد و باندک قوة انبساط تام کند لیکن بسر انگشت او را چون لختی فرو
گیرند کوفتن آن قوی نباشد بادجه عظیم اما حالت ثالثه زمان حرکت بود و این نیز سه قسم باشد سریع و بطئ و متوسط بینهما اما سریع
آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطئ آن بود که زمان حرکت بیشتر باشد از زمان
حرکت نبض معتدل و متوسط آن بود که زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در حس حرکت انقباضی جهة صعوبت
ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال ادراک ممکن نباشد لیکن آنجا که پوست تن نرم و گوشت آن موضع کم باشد و نبض
قوی و صلب و بطئ الانبساط ظاهر باشد نزدیک الحس و بسبب آن نیز حرکتیست از یکی از این اقسام ثلثه بیرون نخواهد بود و بمقایسه
انبساط لختی معین کرده و لازم نیست که دایما حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هر دو را با هم ترکیب کرده
ملاحظه کنیم نه قسم حاصل گردد حالت رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما اما صلب آن بود
که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی بر او فشار ند فرمان نبرد و فرو نشیند و نرم آنکه نیک فرمان برد و متوسط ظاهر است
و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز کوشیدن شریان در حال انبساط با سر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوة حرکت باشد و او را
از خود دفع نکند و در سکون نیز صلابتی اندر رگ باقی ماند و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و دخول این جنس در اجناس
نبض بجهة آنست که حامل نبض و سبب آن شریانست حالت خامسه زمان سکون بود میان حرکت انبساطی و انقباضی آنجا که حرکت
انقباض محسوس بود چنانکه در اصول این علم مبین گشته است که میان هر دو حرکت متضاده لابدست از سکونی و آنچه
از انبساط بود آنرا سکون محیطی و خارج گویند جهة بعد از مرکز و محور شریان و آنچه بعد از انقباض بود آنرا سکون مرکزی و داخل
گویند جهة قریب بمرکز و محور شریان و آنجا که حرکت انقباض محسوس نباشد معتبر زمان سکون بود که میان دو انبساط واقع است
و این حالت نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی بین الحرکتین در ادراک حس حرکت شریان
نمی شود کوتاه تر بود از سکون نبض طبیعی و این را متدارک نیز گویند و متفاوت آنکه زمان او اطول بود از زمان سکون نبض طبیعی
و این را متراخی و متکاثف و متخلخل نیز گویند و متوسط آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورة نبض اند
بدان سبب این جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتر و سریع آنست که در متواتر زمان سکون سخت کوتاه
بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع برعکس حالت سادسه ملمس شریان یا نبض بود و این نیز بر سه قسم بود حار و بارد
و معتدل بینهما اما نبض حار آن بود که گرم تر بود قیاس با ملمس نبض طبیعی الاهی که مانعی و سببی که جمد از خارج و غیره نباشد و در اکثر
حالات این ملاحظه را دخیل است و بارد آنکه اندکی از آن بمقیاس فروتر باشد و معتدل آنکه در گرمی از جانب افراط قریب بمقیاس
بود و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهة آنست که حرارت آلت عند الحرکت ظاهر ترست و در این تاویل جای تاملست و اگر نبض را
تعمیم کنند این اعتراضات مدفوع کرده اند حالت سابعه مقدار رطوبتی بود که در عرق ما بین ست و این بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط

بینهما

بینهما اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهرست و چون
اختلاف احوال نبض بسبب این حال بسیار واقعست این جنس در اجناس نبض داخل گشته است حالت ثامنه استوی و اختلاف
بود و در پنج حالت از این اجناس مذکوره که آن ماسوای ملمس و مقدار رطوبت داخل عرق است و این دو قسم بود مستوی و مختلف
و در تحت هر یک اصناف بود اما مستوی آنرا گویند که کوفتهای آن سر انگشت ترا بیکدیگر مانند باشد در احوال خمسه معلومه و مختلف
در مقابل این بود پس اگر در جمیع این احوال بیکدیگر مانند باشد آنرا مستوی مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهة دلالت آن
بر عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبض این باشد بر دلالت بر کثرت اسباب غیر
طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا نسبت با متشابه فیه مستوی در آن حال گویند و نسبت با غیر متشابه
فیه مختلف در آن حال نامند و هر یک از این استوی و اختلاف گاه بود که در دو سه انقباض و انبساط و سکنات اینها واقع باشد
و گاه باشد که در تمامی یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در جمیع اجزای شریان که در زیر انگشتانست واقع باشد چنانکه
احساس هر یک از انگشتان موافق احساس دیگر ها باشد و یا اینکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک جزو شریان واقع باشد
چنانکه اول انبساط و آخر و وسط آن در زیر یک انگشت یکسان محسوس گردد و یا اینکه بوجوه مختلفه محسوس شود و بالجمله اختلاف نبض
منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که در مابین اختلافات آن ترتیب واقع باشد چنانچه اختلافات با فراط و تفریط
اندر هر حالی از احوال خمسه اگر بتدریج واقع بود بوسط منتقل شود و بجانبین رسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند و اگر غیر
تدریجی باشد در تحت دوری واحد یا متعدد محفوظ بود مثل آنکه سه نبض سریع بود و یک نبض بطئ و بدین ترتیب عود میکنند و یا آنکه
بعد بطو دو نبض دیگر سریع بود و یکی بطئ و باز با ولی عود کند و بدوم نقل کند بترتیب و بدین قیاس کن باقی حالات را و همچنین
قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که آن ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعض حالات اختلاف
منتظم افتد و در بعضی نیز غیر منتظم و آنجا منتظم و غیر منتظم بالنسبة پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و چون این انتظام
و عدم آن در جمیع اجزای شریان و در بعضی از آن با حوال خمسه ملاحظه کرده شود تشعب بسیار در تحت اختلاف و از نبضهای مختلف
بعضی را اطبا اسمی معین کرده اند مناسب وضع وی و از الجمله یکی ذنب الفارست و این چون در نبضات متعدد افتد چنان بود
که نخست نبضی قوی و یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا بطئ یا صغیر و غیره شود چنانچه گویی مخروطیست و یا برعکس
این از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول از سر حد بیرون نباشد یا در تنزل بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را
ذنب مقتضب گویند یا بحدی رسد که میتوان یافت از آنجا بتدریج باز گردد و بجانب ابتدا رود و این را ذنب راجع و عاید گویند و این
از سر حد بیرون نباشد یا بتمام حد اول باز آید و این را تام الرجوع گویند و یا زیاده بر حد اول شود و آنرا زاید الرجوع گویند
و یا بجانب اول نرسد و اینرا ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل بحدی رسد از صغیر یا ضعیف یا بطوء و غیره و بر آن حد مستمر شود آنرا
فارثابت گویند و آنچه بعد از تنزل دفعة ترقی کند بجانب اول و یا بعد ترقی دفعة تنزل کند بجانب اول آنرا فارگویند مطلقا ذنب الفار

چون در نبضه واحده افتد اگر تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط او عظیم یا قوی یا سریع یا غیر آن یابد و دوم کمتر و سیم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن یا بر عکس و اگر در یک جزو نبض باشد چنان بود که مبدء انبساط آن جزو در زیر یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا با آخر انبساط ناقص یا زاید گردد دیگری مسلسل است و این نوع ثالث بود از ذنب الفار که باز از حد ترقی متناقص شود بتدریج یا بنقصان مبدء رسد از آنجهت او را تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشد و در حد اتصال در نبض متساوی او را لازم بود دیگری منقطع است و این بنا در اجزای نبضه واحده افتد چنانکه در ابتدای انبساط را مثلا سر انگشت اول دریابد و نیز دو دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آن را دریابد دیگری مطرقیت و این نیز اندر یک نبض باشد چنانکه با انبساط سر انگشتان را بکوبد و هنوز از آن باز نیامده دیگر بکوبد شبیه بفعل مطرقه که بر سندان زنند بدست نرم داشته لیکن آنکه حرکت دویم در وی کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص بود و او را ذو القرعتین نیز گویند و آنچه حرکت دویم در وی زیاده از اول بود او را غزالی گویند جهت مشابهت بحرکت آهو بره دیگری متخلل است و این بر دو وجه بود یکی آنجا که حرکتی متوقع باشد سکون بجای آن افتد و این را واقع ذو الفترة گویند دویم آنجا که سکون متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی تمامی حرکت اول بود در مطرقی تمام آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد دیگری مرتعش است و این چنین بود که شریان با حرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد دیگری متشنج و ملتوی است و این چنان بود که رگ با حرکتها که کند گویا بر خود همی پیچد و همچون رشته کشیده باشد دیگری موجی است و این نبضی بود نرم و پهن و متواتر و حرکت آلت او اندر طول شبیه بموج بود چنانچه بعض اجزای آن اندر بعضی تقدم جوید در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نماید دیگری منشاریت و این نبضی بود سریع متواتر و صلب و در شهوق و غور و تقدم و تاخیر و لین و صلابت اجزا چنان نماید که گویا چون دندانهای اره ناهموار پیما دارد دیگری دودیت و این نبضی بود شبیه بموجی در حالت مذکوره لیکن از جهت صغر با تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا سریعست و نباشد دیگری نملیست و این نبضی بود شبیه بدودی در حالت مذکوره لیکن از غایت صغر و تواتر و ضعف بحرکت مورچه مانند اما حال انتها وزن نبض بود که آن اعتباریست و مقایسه بعضی با بعضی بود و آن بر دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن و اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات با یکدیگر متناسب افتد تناسب طبیعی ملایم و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر نامتناسب باشد اما غیر طبیعی و منافر بود و فی الجمله تحقیق این معنی آنست که حرکات و سکنات شریانی شبیه اند بنغمات اوتار که مولد نغمات اند و بسکنات آن که مابین نغمات و نغمات اند و هرگاه تالیف نغمات که از صداهای اوتار زند در مراتب بلندی و پستی که از حده و ثقل گویند متفق واقع شوند و همچنین ادوار و نسب ایقاعات آنها که زمان حرکت و سکون اوتار است طبع از آن متلذذ گردد و آن را ملایم و موزون گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشد طبع از آن متنفر گردد و آن را منافر و غیر موزون گویند و در نبض قوه و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت همچنانست که ایقاعات آن پس هرگاه نسب قوه و ضعف و طول و عرض و عمق و نبض و همچنین

نسب زمان انبساط

نسب زمان انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی از مجرای طبیعی چنانچه لایق حال سن و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیرات است واقع باشند وزن آن نیکو و درست و طبیعی بود و اگر غیر از این باشد وزن او بد و نادرست و ناطبیعی بود و آنچه در بعضی موافق لایق و در بعضی مخالف باشد هم بغالب بازخوانند و نبض بد وزن سه گونه بود اول آنکه وزن وی مشابه وزن سنی بود که نزدیک باشد بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال جوانی حاصل بود و بر عکس و این را متغیر الوزن گویند و متجاوز الوزن گویند جهت گردیدن نبض از آنچه لایق بحال وی بود و بر این قیاس بود تجاوز وزن نبض لایق فصل بوزن نبض لایق فصل قریب و تجاوز وزن لایق مرد بوزن لایق زن و تجاوز وزن لایق فربه مبرود بوزن لایق فربه محرور و تجاوز نبض لایق اهل بلد بوزن لایق اهل بلد اقرب دویم آنکه نبض وزن وی مشابه بوزن نبض سنی یا فصلی یا بلدی ابعد بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال کهول و بر عکس حاصل بود یا وزن نبض لایق صیف در صیف مشابه بوزن نبض لایق حال ربیع و بر عکس باشد یا وزن نبض لایق اهل سردسیرات مشابه بوزن لایق حال اهل گرمسیرات باشد و بر عکس و بر این قیاس بود تباین در صنف و سحنه و تدابیر و این را مباین الوزن خوانند سیم آنکه وزن او بهیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد و این را خارج الوزن گویند لیکن ناموزون مطلق نگویند جهت آنکه هیچ نبض خالی از وزن نباشد و بزعم اطبا بدترین اقسام ردی الوزن این قسم بود و کسی را که اصول درست و درست و از علم ادوار باخبر باشد تمیز میان نسبت و احوال نبض بر او آسان بود و مخفی نماند که چون این اجناس تسعه را بیکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل نبض سه چیز بود اول دل و شرایین و آنچه در شرایین سریست و اینها را آلت گویند دویم قوت حیوانی و این را فاعل گویند سیم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح و بیرون کردن بخار دخانی که مبدء آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد و این را حاجت گویند و این جمله را که دخلند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند و تغیر نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی از اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق و اسباب تغییرات اینها و اگر چه بسیار اند لیکن مجموع آن سه نوع باز میگردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر و نری و مادگی و فصلها و سحنه و بلد اینها را اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دویم اسبابی بود غیر لازم که از خارج پدید آید چون بیماریها و اسباب اینها و اینها را اسباب غیر طبیعی و خارج از طبع گویند نوع سیم اسبابی بود مشترک میان طبیعی و غیر طبیعی بدان معنی که هرگاه که آنها را چندانکه باید و در آن وقت که باید و چنانکه باید بکار آورند موجب حالت طبیعی گردند که تندرستی عبارت از آنست که هرگاه که بر خلاف این وجه بکار آورند موجب حالت ناطبیعی گردند که مرض عبارت از آنست چون ضروریات سته که در حفظ صحت مذکور گردد و اینها را اسباب متوسطه و سته ضروریه گویند و بالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی و خواه غیر غریزی و یا نقصان جوهر روح و یا کثرت بخارات دخانیه بواسطه سببی از این اسباب لازمه یا غیر لازمه و یا متوسطه و سبب تفریط حاجت یا قلت حرارت بود بواسطه سببی از این اسباب مذکوره و یا قلت بخار دخانی یا الفت روح با بخار دخانی بعادت حبس نفس و سبب صلابت آلت یا بردی مجمد باشد یا تمدد عرق بجانبی در اوقات بحرانها و افتد حرکت و یا قلت رطوبت غریزی و غریب بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و سبب

لین آلت و عدم برد و تمدد بود و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و سبب وفور قوه حیوانی آنچه غلبه حرارت
غریزی بود و عدم حرارت غریزی و مدد یا فتن جوهر روح بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره و سبب غلبه رطوبت حامل روح
در شرایین و سبب قلت آن از امتلا آلت و خلو بواسطه حصول سببی از این اسباب مذکوره فی الجمله واضح است و تفصیل جمله این معانی
بتقریب معلوم گردد ان شاء الله و بعد تحقیق این مسایل بباید دانستن که سبب طول نبض کثرت احتیاج و وفور قوه و حط وسعت آلت بود
بتخصیص آنجا که کثافت گوشت و سختی پوست مانع باشد از عرض و شهوق و سبب قصر برعکس این بود بتخصیص آنجا که تخلخل گوشت
و لین جلد مانع باشد از ضیق و انخفاض و سبب عرض خلاء عرق بود چنانچه طبقه بالایین شریان بر طبقه درونین نشیند و با بسیاری نرمی
آلت و سبب ضیق امتلا بود با شدت و صلابت آلت و سبب شهوق شدت حاجت و حط وسعت آلت بود و سبب انخفاض قلت
حاجت و عصیان آلت بود و سبب تمامی حرکات این اصناف مغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها هم از اینجا معلوم گردد و حد
اعتدال چون از باب تغیرات نیست و ظاهر است که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بودن احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغیر را
چون جمله اسباب حاصل باشد بحد کمال خود ظاهر گردد و چون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد و اما سبب قوة نبض وفور
قوه حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف قوه حیوانی بود و سبب سرعت نبض شدة حاجت است زیاده بر آنچه موجب عظم باشد چه طبع ترویحی که
بعظم حاصل کردن نابسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع باشد سبب وفور قوه بجذب نسیم باشد و چون حرکت انقباض
اسرع بود سبب وفور حاجت با خراج دخان و بخار عفن باشد و چون هر دو حرکت سریع بود سبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح باشد
و سبب بطوء قلت حاجت بود و ضعف قوه و یا کثرة قوه که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و سبب صلابت لین همان است که معلوم
شد قبل از این و سبب تواتر یکی شدة حاجت بود زیاده بر آنچه مقتضی سرعت بود چه ترویحی که بسرعت حاصل نیاید بتواتر حاصل گردد و
دیگری ضعف قوه از احداث سرعت و عظم و سبب تراخی ضعف مفرط بود و قلت حاجت و قوه غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و
تواتر و سبب حرارت قبر و تمس و خلا و امتلا آلت بسیار پوشیده نبود بعد از معرفت دلایل مذکوره و سبب استوا در حال بودن
اسباب آن حالت قریب باعتدال طبیعی و سبب اختلاف بر خلاف این بود و ظاهر است که این حکم از روی کلیت است و اما از روی جزئیه
سبب اختلاف یا غلبه ضعف قوه بود در حین کوشش طبع با مرض یا بر وجهی که خواهد و در وقتی که خواهد تحریک آلت نتوانند کردن و احوالش
ناهموار شود و یا قوه و احتیاج با ستغناء طبیعت بمثل غذایی و شرابی یا سببی از اعراض نفسانی و یا خلط غالب در امتلا آلت باشد و گفته
اند که چون خلط بد در معده بسیار مکث کند اختلاف لازم بود و باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار ضعف
قوه باشد لیکن آنچه زاید الرجوع باشد دال باشد بر قلت ضعف و انتقال طبع و حدوث قوه و آنچه تام الرجوع باشد دال باشد بر قلت ضعف
و استغناء طبع بلا حدوث قوه آنچه فار مطلق و منتظم متصل و موزون حسن الوزن و آنچه ناقص الرجوع بود دال باشد بر ضعف و حدوث از دیاد
آن و آنچه منقطع بود سبب آن کمال ضعف باشد و دال بود بر سقوط قوه بالتمام و آن در قریب هلاک افتد و فار ثابت متوسط بود در ضعف
میان منقطع و ناقص الرجوع و در حسن قوه دو چندان بود که در ذنب الفار هم از ضعف بنیاد میکند و چون بغایت قوه میرسد بتدریج

آسایش

آسایش میطلبد لیکن احتیاج در ذنب کمتر است و بنا بر این هر یک را از دیگری فضلی بود و وجه و سبب ذو القرعتین و المجبار غزالی حاجت و توانائی قوه
و صلابت آلت باشد چه بمقدار یکه قوه بر انبساط تکلیف میکند آلت فرمان نمی برد تا یک ضرب را بلا انقباض بدو دفعه تمام میکند لیکن در
غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذو الفترة مانده بشدن قوه و استراحت طلبیدن آن بود و در اثنای تحریک و گاه بود که عارضی که نفس و طبع را
بیکبار مشغول کند پدید آید و فترتی در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شده احتیاج بود و سبب مرتعش وفور قوه و یبس و صلابت آلت
و شدت حاجت باشد زیاده از آنچه در ذی القرعتین و غزالی است و کوشش طبع با غلبه علت بار تعاد منجر گشته و سبب ملتوی همین است
لیکن در ملتوی آلت چون متشنج بود در حرکت بر نتواند آمدن و بر خود بپیچد و سبب موجی ضعف قوه بود که تمام رگ بیکبار انبساط نتواند
کرد جزو جزو را در تحت انگشتان موج جنبانند و گاه بود که قوه سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت نرمی اندک اندک
بر یکدیگر تقدم کنند در حرکت و شهوق و سبب منشاری اختلاف اجزای عرق بود در صلابت و لین و یا اختلاف اجزای رطوبتی که در
عروق است بعفونت و نضج چنانچه اجزای عفن و پخته بملمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت و یا ورمی در اجزای عصبانیه که لیف عصبانی که
بر عرق پوشیده است بسبب آن تمددی پیدا کند و اجزای آن مختلف نماید بملمس و سبب دودی و نملی غایت ضعف قوه باشد که هر
جزوی بعضی چند و سبب ردی الوزن آنجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود و آنجا که قصور در زمان حرکت بود ضعف
قوه بود و یا عدم حاجت و چون این دلایل بوضوح پیوست بباید دانست که نبض لایق صبیان سریع متواتر و معتدل در عظم بود
و لین جهت کثرت حاجت ایشان بترویح بسبب غلبه بخار دخانی که از پوسیدگی هضم اغذیه مختلفه متوالیه در بدن ایشان پدید می آید و جهت
توسط قوه و غلبه رطوبت و نبض لایق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطوء و مایل بتفاوت جهت
وفور قوه و کثرت حاجت و رسید که اندامها و اعتدال رطوبات و نبض لایق کهول متفاوت بود و مایل بصغر و بطوء نسبت با نبض
جوانان جهت ضعف فی الجمله و قلت حاجت بواسطه برد لازم و نبض لایق پیران صغیر متفاوت بطی بود جهت غایت ضعف ذاتی و قلت
حاجت و باشد که بسبب غلبه رطوبات غریبه لین تر باشد و آن به اختلاف نباشد و نبض لایق مردان بغایت قوی و عظیم بود و بطی
و متفاوت جهت وفور قوه و حاجت بسبب گرمی مزاج و بیشک تتمیم عظیم و قوه کامل را در نیکو مطلوب بود و نبض لایق زنان در جمله
این احوال انزال بود جهت تنزیل ایشان در جمله اسباب نسبت با مردان و بیشک بسرعت و تواتر تدارک عظم کند و نبض لایق خنثی مشکل
متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلافی یابد که خالی نباشد و نبض لایق صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوه و حاجت و اکر
با وجود وسعت آلت باشد عظیم نیز گردد و نبض لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود یا بطی یا متفاوت جهت قلت قوه و حاجت و نبض لایق صحیح
تر مزاج عریض بود با موجی جهت غایت لین آلت و ضعف قوه فی الجمله و نبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب جهت قوه و یبس
آلت و قلت رطوبت و نبض لایق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفت مفردات ظاهر بود و نبض لایق ذو جهتین که مزاج یک نصف
تن او گرم و مزاج یک نصف تن او سرد بود لا جرم هر شقی مناسب مزاج آن بود و اختلاف لازم بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود
و بطی جهت عدم مانع طول و عرض و شهوق و جهت تتمیم عظم و نبض لایق مردم فربه مایل بصغر بود جهت وجود موانع عظم لیکن قوه نبض مردم

لاغر کرم مزاج بیشتر از قوة نبض مردم فربه کوشتین بود و قوة نبض فربه کوشت بیشتر از نبض فربه بسیار پیه باشد زیرا که مزاج فربه بسیار کوشت
بکرمی مایل بود و مزاج کرم بطبیعت اقرب بود از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهة اعتدال اسباب
فی الجمله از جهة اعتدال هوا و نبض لایق فصل صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود جهة کثرت حاجت و ضعف قوة بتحلیل مفرط از حرارت
خارجی و نبض لایق فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهة کثرت استحالهٔ مزاج عرضی بحر و برد مختلفه متوالی و جهة مخالفت طبع این
فصل با طبع حیوة بقلت حرارت و غلبه یبوست و نبض لایق شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد جهة قلت احتیاج بواسطهٔ برد هوا و بهم در
نشستن کوشت و پوست و گاه باشد که کرم مزاج را حرارت جهة برد هوا در درون محتقن شود و جمع آید و برودت او از غور مانع آید و قوة زیاده
شود و نبض قوی کردد و حکم نبض در امزجات حکم نبض لایق اوایل فصل یلی فصل خود باشد و حکم نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق
ربیع بود و در بلاد حارهٔ صیفیه حکم نبض لایق صیف در بلاد باردهٔ شتویه حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف
بود و نبض لایق صاحب تدابیر کرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله بر این قیاس معلوم کردد و اینست فی الجمله بیان نبضهای طبیعی
که موازین نبضهای غیر طبیعی توانند بود و چون از پیش معلوم شد که اعدل امزجه مزاج نوع انسانست از انجا اعتدال لایق نبض نوعی معلوم
کردد و میزان و مقیاس کلها خود آن بود و بدانکه اطبا رجستن احوال نبض از عرق ساعد اختیار کرده اند که این عرق محاذی دل واقع است
و نسبت با بسیاری از شرایین ظاهره بدل نزدیکتر است و از بخارات چنان ممتلی نیست که از شریانهای صدغ بکردن بواسطهٔ بودن انها بر اعلای
قلب و غلبهٔ صعود بخار بجانب انها و در کوشت نیز بسیار پوشیده نیست چنانکه دیگر شرایین و نیز در کشف آن تعبی و استحیایی زیاده که موجب تغییر
نبض بود واقع نیست چون عرق صدر و بتجربه نیز استشهاد از وی صحیح یافته اند والله اعلم اما دلالة تنفس بر حالات بدن بدانکه سبب دم زدن نیز
سه چیز است قوة حیوانی فاعل و حاجت ادخال هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبهٔ حلق و حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه است و هرگاه
هر یکی از اینها از مجری طبیعی بکردد حال دم زدن نیز از مجرای طبیعی متغیر بکردد و هرگاه این جمله بر وضع طبیعی باشند تنفس نیز طبیعی بود پس
تغییرات دم زدن بغیر ارادهٔ خبر دهنده بود از تغییر انکه اسباب بواسطهٔ متغیرات لازمه و غیر لازمه چنانکه در نبض مذکور شد و بدین جهة
اکثر احوال بدنی چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکت آلات نفس و حرکت شریانی تتابع و توافق دائمی نیست
پس میان تغیرات نبض و نفس تلازم کلیه نباشد بلکه انچه با هم واقع شود اتفاقی بود و هم معتاد ان بدم کرفتن را تغیرات در ان اثنا در نبض
بسیار پدید آید و در نفس تغییر نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات نبض متعین بود و نفس طبیعی باشد و تغییر حال دم زدن بتغییر
حال اسباب ثلثه چنان بود که هرگاه یکی از این جمله ضعیف باشد اگر هم باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد زیرا که با ضعف حاجت
فاعل و الت هر چند قوی باشند تحریک باندازهٔ حاجت کنند و با ضعف قوة الت و حاجت هر چند قوی باشند تحریک باندازهٔ قوة میسر کردد
و با ضعف قوة الت و حاجت هر چند قوی باشند تحریک باندازهٔ قابلیت میسر کردد و هرگاه حاجت بسیار بود و قوة وافر و آلت مطاوع
دم زدن عظیم بود و هرگاه حاجت بیشتر کردد دم با وفور باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج سخت غلبه کرد متواتر شود و باشد که ضعف
قوة و قلت مطاوعت الت باشد حاجت در تواتر افزاید صغیر بود و باشد که بدان حد نرسد و سریع و صغیر بود و هرگاه حاجت اندک و قوة ضعیف باشد

دم زدن بطی و صغیر بود

دم زدن بطی و صغیر بود و باشد که قوة غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که بتفاوت بود و بالجمله تنفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض از حرکات
سینه و پوست شکم و منفذ بینی در در آمدن و بر آمدن هوای مستنشق و بودن نفخه و عدم ان تا جمیع کیفیات نفس را بتوان شناخت و سبب دم
زدن های مختلف نا طبیعی و دلالت انها جمله بتقریب مبین کرده ان شاء الله تعالی اما دلالة بول بر حالات بدن بدانکه بول انرا دلیل و تفسره
نامند چون فضله هضم کبدی و عروقیست و گذار وی بر کرده و مثانه است و در ان مواضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال ان
اعضا و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در ان اعضا و مجاری باز مختلط بوده اند و بواسطهٔ اینها از دیگر احوال بدنی از امزجه و کیفیت اعضا
خبر دهد و استشهاد اولش اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیتی غالبه که از کبد و عروق بکلیه و مثانه منجذب کشته و از قسمی از آثار اخلاط
و از ثفلی که از عروق با آب رجوع کرده و ان گاهی در ته آب نشیند و گاهی بر سر آب ایستد و گاهی در میان اب قرار گیرد و جمله انرا رسوب
گویند جهة قابلیت ترتب در ان و حالات کلیه بول که انها را اجناس ادله گویند بحکم استقرا هفت حالت بود اما حالت اول رنگ دلیل بود
و اصول رنگهای ان چهار است بعدد و مناسبت اخلاط اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید از ترکیب اینها رنگهای بسیار پدید آید و هر یک از
این بسایط را چند مرتبه است اما مراتب زردی شش است اول تبنی که مشابهت برنگ کاه یا بابی که از کاه پاک جدا شود بعد از جدا ورهٔ
معتدل و سبب ان در اکثر اوقات برد مزاج بود که صفرا کم متولد شود و قصور هضم انرا لازم باشد و گاه بود که با برد المزاج ابلغمی بسیار بخار ر
بول میل نموده و بان منتقل کشته باشد و رنگ انرا کم ساخته و گاه بود که مجرور را از جهة میل صفرا بجانب اعالی رنگ بول چنین بود دویم
اترجی است که شبیه برنگ پوست ترنج بود و سبب ان اعتدال حرارت و برودت مزاج بود و همچنین تولد صفرا باعتدال لایق و نیک
هضم انرا لازم بود و لیکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز در اخلاط ناگواریدگی و خامی باقی بود و طبیعی این لون بجهة آنست که خفی از صفرا البته
که بمثانه منصب شود و از زهره تا مثانه و آلات بول را بلذع بیالاید تا ندرت فضول بول تا بدفع ان مبادرت نماید و مخالطت صفرا این صبغ
دهد سیم اشقریست که زردی ان اندکی مایل بسرخی است و در فشانی بود و سبب ان زیادتی حرارت و غلبه صفرا باشد چهارم
نارنجی است که حمرت ان بیشتر از اشقر است و سبب ان افراط حرارت بود پنجم ناری است که برنگ آبی بود که از زعفران گیرند
و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با ان باشد همچون شعاع آتش و سبب ان شدة حرارت بود ششم سرخ ناصع است
که بلون شعر زعفران بود و سرخی ان زیاده از ناری باشد و سبب ان شدة حرارت و غلبه صفرا باشد و جالینوس لون صحیح معتدل
انرا یافته است که میان نارنجی و ناری باشد و شیخ لون اترجی را یافته است و محمد زکریا میکوید بسیاری را دیدم که روز اول که تب پدید آمد بول
ترنجی بود و بدان حال بماند و بیشتر از روز چهارم هلاک شد و بدین جهة میکوید که مرا بتجربه معلوم شده که در آب زرد حرارت بیشتر است
که اندر آب سرخ و اندر مایل بسرخی و اشقر و رفتن را گرم تر از جمله یافته اند و بعد از ان ترنجی را و انچه مایل بسرخی است فروتر اینها
فته و حق آنست که انچه با اشراق و شعاع بود گرم تر از جملهٔ الوان باشد چه اشراق نمی باشد الا از حدت و حرارت صفرا اما مراتب
سرخ چهار است اول اصهبست که هنوز تمام سرخ نشده مابین حمره و شقره است و سبب ان در اکثر حال غلبه حرارت بود لیکن انچه
تراکم صفرا حاصل باشد گرمی بان بیشتر باشد که با انچه از رقت و حدت دم حاصل شده باشد زیرا که گرمی صفرا بیشتر بود از گرمی خون دویم

وردی است که بلون گل سرخ بود و سبب ان غالبا غلبه خون باشد و حرارتی اقل از حرارت اصهب سیم اقتم است یعنی اغبر که حمره
ان بسیاهی و غبرت مایل بود چون رنگ پشت بازی و سبب ان غالبا خون سوداوی بود و حرارتش بیشتر از حرارت وردی یا بلغمی عفن
بود و حرارتی اقل از مرتبه اول چهارم سرخ قانی است وان برنگ طبیعی بود و سبب ان در اکثر حال غلبه خون و کثرت حرارت بود و
بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف کبد دیا گرده و یا عروق دیا ریش مجاری یا بجهة درد و صعب و سده و عفونت خلط پدید آید و انچه
از ضعف کبد باشد بابی ماند که گوشت خام دران پخته باشند اما مراتب بول سیاه چهار است اول مایل بزردی است و سبب ان
سوخته شدن صفرا و یا خون بود و سبقت بدی بوی شاهدان بود دوم مایل بغبره است و سبب ان غلبه خون صفراوی باشد سیم
مایل بخضرة است و سبب ان غلبه سودای صرف بود چهارم مایل بسفیدی است و سبب ان سودای بلغمی بود که چیود ماده بلغم حاصل گشته
و تقدم عدم بوی و قلت لون شاهدان باشد و افد این جمله صنف اول بود خصوصا گران حال بماند و گاه باشد که در حین بحران
بول سیاه شود بسبب حرکت خلط سودا و از کوشش طبیعت و وقت بحران و علامت ان شاهدی بود و گاه باشد که از فرو بردن حرارت
غریزی بول سیاه شود و ضعف کامل شاهدان بود اما مراتب سفیدی دو است اول سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب ان
غالبا یا غلبه بلغم یا برودت غلبه و غلظت و مخاطیت شاهدان بود و یا گداختن پیه و شحم بحرارت غالب و جمود ان در قاروره شاهدان بود
و یا گداختن اعضا اصلیه و ذبول شاهدان بود دوم سفیدی مجاری که شفاف باشد بلوری نه مغرق بصر چون کاغذ سفید و سبب ان
غالبا یا عدم تصرف طبیعت بود در آب بسبب برد مزاج و در اینجا نضج طمع نباید داشتن و یا سده بود که منع نفوذ صابغ کند و شرقت
شاهد این هر دو بود و گاه باشد که بسبب میل مواد بدماغ بول سفید شود و این در امراض گرم باخلاط عقل افتد و گاه باشد که بسبب بحران
مرض بلغمی بول سفید شود چه ماده بادرار مندفع گردد و گاه باشد که بسبب ریش مثانه و آلات بول دلیل سفید شود و مخاطت ریم بدان شاهد
بود و گاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود و گاه بود که بسبب گرمی گرده و زود بیرون آمدن آب بول سفید شود و علت
ذیابیطس شاهدان باشد و اما رنگهای ترکیبی ظاهر ده است اول فستقی است و سبب ان احتراق صفرا بود دوم کراثی است و
سبب ان زیادتی احتراق صفراست سیم زنجاری است و سبب ان شدة احتراق صفراست و افراط حرارت خصوصا جمله را لازم است
چهارم آسمان گونیست و سبب ان برد و انجماد ماده بود یا خون زهری پنجم سبز نیلگونیست و سبب ان برد و انجماد خلط بود ششم
زیتی است که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام ان و یا بمجموع بود و خالی از چربی نباشد و سبب ان گداختن عضوی از کثرت
حرارت و یا استفراغ ماده چرب بود و بسیار باشد که از کثرت جماع در آب چربی پدید آید هفتم ارغوانیست و سبب ان احتراق
مره صفراست هشتم کدر است که مشابه بلون و قوام شراب کهنه بود و سبب ان امس حیض و یا حمل باشد نهم کدر است که
شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب ان نیز همین است که مذکور شد دهم غسالی است که بشسته گوشت ماند و سبب این بتقریب
معلوم شد و بر اذکیا مخفی نماند که حکم برای اسباب گاهی صحیح آید که لون بواسطه صابغی از واردات خارجیه نباشد چنانچه مثلا
خوردن زعفران و صبر و خیار شنبر و راوند و زرد چوبه و شراب سرخ کهنه آب را زرد کند و خون تره آب را سبز کند و خوردن آب کامه

آبرا سیاه کند

آب را سیاه کند و تیره و بستن حنا بر دست و پای آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطت آب را سرخ کند و همچنین خوردن روناس
و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب و ترها بول را کم رنگ گرداند و سفید کند و افعال متعب
و کثرت احتباس بول لون آب را بزردی و سرخی مایل سازد اما حالت ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل
اما سبب رقت قوام عدم نضج بود چه در صحت و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که حبس اجزای غلیظ کند و یا
بسیار خوردن آب و ترها چه در صحت و چه در مرض و یا ضعف گرده و مجاری بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی
مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ رطوبات رقیقه اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول اغلظ شاهد آنست
و یا ضعف و بطلان حرارت باشد یا غلبه خلط و امتلا بود و یا پخته شدن خلط در غایت غلظ و دفع طبیعت انرا و عدم تقدم
بول اغلظ شاهدان بود اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت و چه در مرض اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول
و توسط دران بود و سبب صفا نضج ماده بود و تابع بود انرا اعتدال و استوای قوام و سکون و ترتیب اخلاط و اما سبب کدورت
عدم نضج بود و بیشک ماده ریحی با ان بود اجزای ارضیه را که مخالط آنست نگذارد که مترتب گردد و تیره دارد انرا و گاه باشد
که سبب کدورت سقوط قوة بود بجهة موت حرارت غریزی و گاه باشد که سبب ان ورمی بود باطنی و گاه باشد که سبب
بدی هضم باشد که بسبب ان کوارید که اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر ان بود که غلیظ مستوی القوام باشد
و کدر مختلف القوام و گاه باشد که غلیظ منع نفوذ بصر نکند الحجه بیاض بعض بخلاف کدر که منع نفوذ بصر جز و تعریف وی بود و بنقیض
متصف نتوانند شدن و سبب توسط کدورت قلت اسباب ان و ابتداء نضج باشد اما حالت رابعه بوی بول باشد و این
است قسم بود اول بی بوی است و سبب این یا برد مزاج و خامی اخلاط باشد و عدم تقدم نتن و خمی شاهدان بود و یا سقوط
قوة و عجز طبیعت باشد از مقاومت با مرض و تقدم نتن و بقاء حرارت شاهدان بود دوم منتن یعنی آدم کننده بوی است و سبب
ان یا عفونتی غالبه بود در عروق و یا حدوث قرحه در مجاری و تقدم اثار و علامت قرحه شاهدان بود سیم ترش بوی است و سبب
ان استیلاء حرارت غریبه بود بر خلط بارد و یا موت حرارت غریزی و خمی شاهدان باشد و گاه بود که بواسطه غلبه سودا باشد
و لون شاهدان بود سیم شیرین بوی است و سبب ان بسیاری خون بود چهارم تلخ بوی است و سبب ان گرمی و خشکی مزاج است
و غلبه صفرا بود پنجم ماهی بوست یعنی بوی ماهی تازه خام کند که گرم شده باشد و سبب ان استیلاء حرارت غریبه بر رطوبت لزج
باشد ششم تیز بوی است و سبب ان حرارت و گرمی مزاج بود هفتم بوی معتدل است که نتن ان که بدستور نتن بول اصحا بود
و در سن لایق و سبب ان نضج است و عدم اسباب غیر طبیعی و این احکام نیز گاهی صحیح آید که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد
وارد نشده باشد چنانچه مثلا خوردن خردل بوی بول را تیز سازد و اکثر انچه بوی غالبی دارد چون زعفران و چیزی بود و عصاره
برگ شفتالو و اشباه انها بوی بول را شبیه ببوی خود میسازد اما حالت خامسه کفک بود که بر سر آب می ایستد و سبب حدوث
وی مخالطه باد باشد با رطوبت و استدلال بدان از چند وجه بود از لون وی اما سبب زردی و سیاهی غلبه صفرا و سودا باشد

ومنذر بود بیرقان وسبب بودن وی بر رنگ کمه سفید در بول زرگونه مرض شش بود وسبب لون دیگر ام در ضیح باشد اول
از بسیاری وی اما سبب آن غلبه نفخ وخامی اخلاط باشد دویم از بزرگی وی سیم از دیر ماندن وی وسبب آن لزوجت و
غلظت مواد بود وقلت وی بجمیع این احوال بوجه دال بر نضج باشد اما حالات الدسم معتدل در بول بود واین سه قسم باشد
قلیل وکثیر ومعتدل طبیعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری تحلیل رطوبات بود از تعبی سابق ویا از حرارتی حاصل یا از خوردن
چیزهای خشک وکم خوردن آبها وتریها و با کثرت اجابت شکم ویا سده که مانع خروج غلیظ باشد وتمدد موضع شاهد آن بود ویا میل
مواد مائیه بجانب جلد چنانچه در استسقا ویا ضعف قوه الهضم والنضج واما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب وتریها و مدرات بود
ویا استفراغ فضول در بحران بقوه طبیعت وحصول خفت وراحت عقیب آن شاهد آن بود ویا گداختن اعضا بود وحرارت
محرقه شاهد آن بود وسبب طبیعی ظاهرست واما حالات الرسوب بود واستدلال بدان از هفده وجه باشد اول از جوهر رسوبست
وآن هفده نوع بود دویم طبیعیست که سفید ومتشابه الاجزا ومتخلخل متصل بود شبیه برسوب گلاب وسبب آن هضم ونضج طبیعی
باشد سیم خراطیست که اجزاء آن از کثرت عرض وثخن بتراشه چوب ماند واین یا سفید بود وسبب آن تراشیده شدن وریش
مثانه باشد ویا سرخ باشد غیر تیره وسبب آن تراشیده شدن وریش گرده جمله اینها بواسطه حرارت زایده ویا ماده حادی جفد
وجه چهارم فلوسیست که شبیه بود بفلوس ماهی واین با تیره رنگ مکد بود ویا نیلگون وسبب هر دو تراشیده شدن اندامهای
اصلیه باشد وبدترین اصناف رسوب اینست وجه پنجم نخالیست که پارهای آن کوچکتر از خراطی بود لیکن سطبرتر باشد وسفید گونه
بود شبیه بسبوس سطبر وسبب آن جرب مثانه بود یا عروق ویا گداختن اعضا لیکن آنچه از گداختن باشد ادکن بود وحرارت وضعف
غالب شاهد آن بود وآنچه از جرب باشد کنده بود وتقدم ریم وخارش تن وقضیب شاهد آن بود وجه ششم قشوریست که پارهای
پوست درون بیضه ماند وسبب این انجراب یا جرب وریش مثانه وکلیه بود وجه هفتم صفائحیست که شبیه بود بصفایح خرد ودر
ثخن فزون بود از قشوری وسبب این اکثر سبب خراطی بود وگاه باشد که سبب آن سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده
وسرخی وتیرگی شاهد آن بود ویا اندر سپرز ولون آن بغایت تیره باشد وسرخ وخلاص صاحب این بود ممکن نباشد وجه هشتم
کرسنیست واجزای آن اندکی بود بزرگتر از نخالی باشد وسرخ بود بغایت ثخن شبیه بکرسنه وسبب آن سوخته شدن خون
باشد اندر جگر وگرده یا سوخته شدن اجزای جگر یا اجزای گرده بجهت حرارت عظیم وآنچه از جگر آید سرخی آن بسیاهی زند وآنچه از گرده
آید بزردی گراید وبنادر بسیاهی مایل باشد وحال صاحب این ام بغایت بد بود وحق آنست که جمله مذکوره اصناف خراطی اند
وجه نهم سویقیست وانرا دشیشی نیز گویند واجزاء آن خوردتر بود از نخالی ونسبت بایکدیگر متخالف باشد در صغر وکبر وسبب وی
یا گداختن گوشت بود از حرارت قوی که بخست ازا همچون زرد آب کند انگاه خشک گرداند وهمچون بسته سازد بلون زرنیخ سرخ
ویا سوخته شدن خون بود وسرخی لون وتیرگی شاهد آن بود ویا گداختن اعضا اصلیه باشد وسفیدی لون وادکنی وضعف شاهد
آن بود ویا جرب مثانه باشد وشاهد آن مذکور شد وجه دهم لحمیست که پارهای ریزه گوشت ماند واگر بدیت بمالند دیر از هم جدا شود

وسبب این

وسبب این بیشتر گداختن گوشت گرده باشد وگاهی از جگر نیز باشد دهم دسمیست یعنی چرب وسبب این نیز گداختن پیه وپیشتر پیه
بود وآنچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از دورتر آید وگاهی استفراغ فضله چرب باشد یازدهم مدیست وهو ریم راگویند وسبب
آن سر کردن قرحه بود در مجاری بول دوازدهم مخاطیست وسبب این بیشتر سردی مزاج وکثرت رطوبات خام بود در تمام بدن یا در آلات
بول که بقوه طبع مندفع گردد وگاه باشد که بحران عرق النسا بود ویا بحران وجع المفاصل وخفت عقیب آن شاهد بحران باشد ومخاطی
بی نتن بود ودیر اجزاء آن از هم متفرق شود همچون مخاط بخلاف مدی وآنچه از مخاطی لطیف بود در وقت نضج پدید آید امید خیر باشد
سیزدهم شعریست که در طول بشعر ماند وسبب این بسته شدن رطوبات مستطیله بود در مجاری ضیقه بقوه حرارت عاقده وآنچه
سرخ بود از گرده آید وآنچه سفید بود از آلات بول آید وگاه بود که بدرازی شبری باشد وجالینوس گوید که این نوع رسوب را خطر نباشد
چهاردهم رملیست که بریگ ریزه ماند وسبب این ریزه شدن سنگ گرده ومثانه ویا بسته شدن اندر آنها وآنچه سرخ بود از گرده آید
وآنچه سفید گونه باشد از مثانه آید پانزدهم رمادیست که بخاکستر ماند واین بسیار ماندن بلغمی باده باشد در عضوی تا بدان جهت لون
آن کشته بود واجزای آن از هم گسسته وگاه بود که حرارتی بیگانه در آن اثر کرده باشد وانرا جبنی نیز خوانند شانزدهم علقیست وهو که با خون
آید وبخون بسته ماند وسبب این یا ضعف کبد بود ویا نیکی ممازجت رسوب وخون با بول شاهد آن باشد ویا جراحت مثانه ومجاری بول
وتمیز خون از بول شاهد آن باشد هفدهم مشابه بخمیر پارهاست وسبب این ضعف معده وناگواریدن طعام وبسیاری باشد
که سبب آن بسیار خوردن شیر وپنیر بود وجه دویم از کمی وبسیاری رسوبست اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد وغلیظ ماده
وسبب کمی بخلاف این باشد وچون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند ویا بر سده که مانع نزول آن بود وجوانان واصحا وخدم را
اکثر رسوب کم باشد وبسیاری بود که در امراض جوانان وصفرایی رسوب محسوس نباشد واگر اندکی محسوس شود تمام وضع بود وجه سیم
آن کیفیت رسوبست مثل لون وبوی وسبب اینها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم شد وبتفصیل بتقریب معلوم گردد انشاء الله وجه چهارم
از وضع رسوبست مثل استوی که آن شبه باجزا را گویند وسبب آن در رسوب محمود تمامی نضج بود ودر غیر محمود عجز طبیعت از
تصرف در آن ومثل ملاست که انرا اتصال اجزا را گویند وسبب آن در رسوب محمود عدم ریح ونیکی هضم باشد ودر غیر محمود عجز
طبیعت از تفریق آن ومثل ملبب که آن عدم ملاست را گویند وسبب آن در محمود وغیر محمود عکس سبب ملاست بود پنجم از مکان
رسوبست ورسوب بدین اعتبار سه قسم بود اول غمام که بر سر آب ایستد وانرا سحاب وضباب وطافی نیز گویند باعتبار
رقت وغلظت وسبب این قلت نضج وتصعید بادی بود در رسوب دویم متعلق که در میانگاه آب قرار یابد وسبب این نضج
فی الجمله وقلت ریح مصعد بود سیم راسب که بر ته آب نشیند وسبب این عدم ریح ونضج تام بود ومخفی نماند که در رسوب نیک
استدلال برای وجوه صحیح وتمام بود ولیکن در رسوبهای بد بدین وجوه درست نیاید بلکه راسب از آنها اکثر بسبب حرارت محرقه
باشد که ثقیل را تحلیل لطیفش کرده ودر ضمن آن گذشته است یا بجهت بردی که اجماد وتکثیف آنها کرده ومتعلق اکثر بسبب ضعیف
این اسباب مذکوره بود وگاه باشد که با وجود قوه اسباب مذکوره بادی قلیل بسبب تعلق آن شده باشد وغمام اکثر بسبب غایت قلت

ان اسباب مذکوره باشد که حرارت قوی اجزاء کثیف اثر کرده بود و احراق لطایف. ان نکرده باشد و اجزاء البسه آب بر آورد و
ایچو تصعید ادخنه و غیرها و گاه بود که با وجود قوة اسباب بادی لسیب رباشد که اثقال را بر آب بر آورد و پس ازین دلایل واضح شود
که بدترین اقسام رسوب بود رسوب بود معلق بعده غمام که انها را ریح قوی یا فرط حرارت تصعید نموده باشد و بهترین غمام
بود که از غیر ریح باشد بعده معلق که به از ترنج بود و از رسوب بیک بهترین رسوب بود پس معلق در وسط قاروره بود پس غمام
ششم از زمان بته نشستن و بهم برآمدن رسوب بود اما سبب زود بته نشستن و بهم در آمدن رسوب قوة طبیعت بنضج و نفث
خلط بود و سبب دیر بهم آمدن و دیر بته نشستن بخلاف این باشد ولیکن باید که بر هیئات محفوظ بود هفتم از هیئات اخلاط
رسوب با بول است اما انچه سخت آمیخته باشد و هیچ تمیز نکرد و سبب ان در کبد و اعضاء بالایین و انچه بغایت متمیز کرد و سبب ان
در قضیب و اعضاء قریبه بدان باشد و انچه متوسط بود و در تمیز و عدم تمیز سبب ان در اواسط بدن باشد چنانچه سایر احوال
بران استشهاد نماید اینست فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طریق استدلال احوال از انها و تحقیق اسباب حرکات اجناس انها
بتقریب معلوم کرده شد ان شاء الله تعالی بعد انکه بول لایق حال اطفال سفید و شیرگون بود مناسب خورش و مزاج ایشان و بول
لایق حال کودکان غلیظتر باشد و با سپیدی مضطرب پراکنده و باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوة مزاج ایشان در جدا
کردن رسوب از آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهة پرخوردن و حرکات بی ترتیب و از اینجاست که گفته اند بول کودکان
در احکام اعتمادی نیست و قلت سبب تولد صفرا صابغ بد بوی کننده در بدن طفل و کودک واضح است و بول لایق حال جوانان
معتدل القوام بود مایل بناریه و بول لایق کهول مایل سفیدی و رقت بود و باشد که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشانست پدید می
آید غلیظ گردد فی الجمله و غلبه آید و بول لایق حال پیران سفید رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیف مثانه و اندر بیشتر وقتها
با وجود سفیدی از شیبه سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد و بول لایق زنان در جمیع احوال
غلیظتر و کم رنگتر و بی رونق تر از بول مردان بود و مراد از بی رونقی کم صفایی و کم درفشی است و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان
ضعیفتر و فضلات ایشان بیشتر است و منفذ دفع فضول گشاده تر و پالودن فضول ایشان از مقعد بول ام بیشتر است و فرق میان بول
مردان و زنان ان بود که بول مردان هرگاه بجنبانند تیره شود و تیرگی ان میل سوی بالا کند و بول زنان تیره شود از بهر انکه ثقل بول ایشان
با اب نیکو امیخته بود و اگر اندکی شود تیرگی او میل فرو سوی کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد و بسیار بود که مرد چون
جماع کرده باشد اندر بول وی ثفلی بود چون رشتها در هم شده و این غیر از رسوب شعری بود و طریق گرفتن بول جهة ملاحظه نمودن چنین
بود که نخست شیشه سفید نازک صافی بر شکل مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندران گنجد بدست آورند و ان شیشه را قاروره گویند انگاه
زیرین آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام دران بول کنند و مدت یک ساعت نجومی تقریبا انرا بنهند تا قرار گیرد و خیره شدن
بتحقیق وضوح یابد ان هنگام بر طبیب عرضه کنند چنانکه حرکت نکند و باید که شیشه را از گرد و از باد و از گرما و سرما محفوظ و حرارت آفتاب
حفظ کنند تا بسبب تاثیر انها در دلیل تغییرات پدید نیاید و بعضی گفته اند که مدت چهار ساعت بر اب اعتماد باشد و متغیر نشود و بعضی

تاقرب

تا قریب شش ساعت تجویز کرده اند و حق انست که بعد از مدت دو ساعت آب متغیر می شود و احوال ان معتمد نبود تا قریب ساعتی اموز
قرار نیافته باشد و احوال انهم معتمد نبود و مخفی نماند که ادله مذکوره در جمله احکام مشروطست بعدم مغیرات خارجی و دواخل مثل صوابغ
و اعراض نفسانی و تعبها و جماع و تحلیلات مفرط باستفراغات و غیرها و کثرت احتباس و اشباه این اما دلالات براز بر حال بدن
بدانکه براز چون فضله هضم معده است و گذر او بر امعا واقع است و دران مواضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده
و امعاء و همچنین از حال بعضی اخلاط که دران اعضا بان مختلط گشته و بواسطه این احوال از کثرت حال بدنی خبر دهد چنانکه بتقریب
معلوم کرده شد ان شاء الله و حالات کلیه براز که انرا اجناس ادله گویند نه است اما حالت اولی لون براز بود و از جمله الوان وی
طبیعی ناری خفیف الناریه باشد زیرا که اثقال چون از معده با معا نزول کرد مدتی انجا مکث نماید برحسب اقتضای طبیعت تا بقایای
لطیف که در وی از ماساریقا بجگر منجذب شود بر سبیل مصر و رطوبات لزج بر سطوح امعا الاینده شده است تا بحضرت اثقال
از معده باز در رود و رود مار را مانع اید از دراکف و تعفن اثقال بمکث حاصل شده فلهذا الحتی صفرا از زهره بر رودها منصب
می شود و اثقال مخلوط گشته امعا را بلدغ اگاه میسازد تا دفع ثقل کند چنانکه در بول معلوم شد و از مخالطه اثقال کیلوسیه سفید کانه
با صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز درین لون بی شبه بواسطه حرارت و غلبه صفرا بود و تفریط و بیاض او بواسطه برد
مزاج و قصور هضم و یا غلبه بلغم و یا سده در مجاری انصباب صفرا و انچه بلده و قیح مانند سبب ان دبیله باشد در امعا و گاه باشد که سبب
کم ریاضت کردن بنقل شبیه بلده و قیح شود و ان نرفع بود و دفع تزال کند و بالجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز مثل اسباب تغیرات
لون بول بود و تعیین هر یکی لشواهد توان نمود و جمله مشروط بود بعدم درو و صوابغ خارجیه اما حالت ثانیه بوی براز بود و این نتن
یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب ان یا ذوبان عضوی باشد یا کثرت اخلاط عفن یا بدی هضم و یا غلبه حرارت و یا خوردن
منتنات و یا کمتر بود از نتن طبیعی و سبب ان سرعت خروج بود بواسطه زلقی در امعا یا بترشی مایل بود و سبب ان بلغم ترش باشد اما
حالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب ای کثرت فضول غذائیه و غلبه قوة دافعه باشد و یا کمتر بود
و سبب ان غلبه قوة جاذبه جگر باشد یا ضعف دافعه امعا و یا غلبه احتباس ان در رودها و یا خوردن کرمان انرا اما حالت رابعه
قوام براز بود و این یا رقیق تر بود از قوام طبیعی و یا ازمعهود و سبب ان یا ضعف هاضمه باشد یا ضعف جاذبه کبد بسبب سده ماساریقا
و غیره و یا فرود آمدن نزلات از سر بمعده و فاسد ساختن غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم تام معدی و مص ماساریقا و یا زود بر آمدن
غذا باشد بسبب دیگر مثل تناول مزلقات و یا خشک تر بود و سبب ان یا تحلیلات باشد بواسطه تعبها و یا حرارتی که نشف رطوبات کند
بتخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن اب و تریها و یا خوردن غذاهای خشک و یا بسیار رفتن بول و یا بسیار ماندن ثقل در امعا و یا خشکی
مزاج و یا لزج القوام و سبب ان یا لزوجت غذا باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضو اصلا و غلبه نتن و سقوط قوة شهوانی بود
و یا مختلف القوام بود مختلط از رقیق و کثیف و سبب ان کشودن اثقال باسم ... بواسطه هضمی و حدوث اسباب
ترقیق بعد التقبض البغته و لغزانیدن اثقال خشک را اما حالت خامسه هیئات براز بود و استدلال ان از انتفاخ ان کنند

چنانچه نقشی که شبیه بود برنبل کاوی در بوجی دخفت اجزا و سبب ان غلبهٔ بادها باشد از جهة قلت حرارت انضج کننده اما حالت سادسه
وقت خروج براز بود دایم یا زودتر واقع باشد از زمان خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب ان بسیار آمدن صفرا باشد یا معا
یا ضعف ماسکه هاضمه باشد یا ضعف دافعه اما حالت ثامنه چربی براز بود و سبب این گاهی که چربی بسیار
نخورده باشند و عمل نکرده گذارش اندامها اصلیه بود اما حالت تاسعه آواز بادها بود که با براز برآید و این یا بعلاقی باشد و سبب
و سبب ان اختلاط بادهای بسیار بود با رطوبت مائیه که با برازست و قراقر این را لازم بود و موجب حدوث ریاح بجمل حقو مبین
خواهد شد و دلالت این بر قلت حرارت معده تام بود و یا آواز قوی کند و سبب ان غلظ ریاح و تمامی قوة دافعه بود و یا آواز ضعیف
کند و سبب ان رقت بادها بود و ضعف قوة دافعه بود و مخفی نماند که حکم برای جمله احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجیه و محدثات
وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیره این قدر چنین گشت و تحقیق احوال مرکبه این بسایط و اسباب سابقه و لاحقه و دلالت انها
بتفصیل از مباحث معالجات و غیرها معلوم گردد ان شاء الله و میباید دانست که لازم نیست که هر برازی که مخالف بود در حال با براز
طبیعی مفهوم از بیانات اجناس موجب حال ناطبیعی باشد زیرا که هر شخص را برازیست مناسب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیر
و طبیعی نسبت بحال او برازیست که غالب احوال صحت بران کیفیات و کمیات باشد و این انجام براز طبیعی حقیقی نسبت بحال و مزاج
او ناطبیعی بود مقیاس کرده شد و غالب صحی را دانسته معتمد تر بود و آنچه بقراط حکیم گفته [illegible] من لان بطنه فی شبابه فانه
اذا شاخ یبس بطنه ومن کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند
و مخالفت اهل گرم سیرات و اهل سردسیرات و اندر فصول در این امر اکثر را معلوم است اما دلالات احوال عرق بر حالات بدن بدانکه
عرق فضلهٔ هضم عروق و اعضاست که از راه مسام بدفع خروج شود و مسام منفذهای تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی از انها بیرون
می آید و مرکب است از فضلات رطوبات مائی و خلطی پس بالذات خبر دهنده باشد از هضمها و فضلات اخلاط و بواسطهٔ اینها
از بسیاری از احوال دیگر خبر دهنده باشد چنانچه تفصیل ان بتقریب معلوم گردد و حالات کلیه عرق که از اجناس ادله گرفته نعت
بود اما حالت اولی مقدار عرقست و سبب بسیاری ان در غیر تعب و ورود محرقات با دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و خفت
متعقب ان شاهد این بود و یا ضعف ماسکه و یا گشادگی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات باشد و ضعف
متعقب ان شاهد اینها بود و سبب اندکی ان یا ضعف قوة دافعه بود و یا تمامی قوة ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی فضله یا تنگی مسام
و یا قلت رطوبات و سبب نبودن ان یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی از خارج و یا عدم قوة طبع بر دفع و یا قلت
رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغل داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت انها اما حالت ثانیه لون عرقست و این یا زرد بود یا سفید
یا چرکن و یا خونابه مانند اما سبب زردی غلبهٔ صفرا بود و سبب سفیدی غلبهٔ بلغم و رطوبات بود و سبب چرکنی غلبهٔ سودا بود و سبب
لعل ان بلون خونابه ضعف قوة ماسکه در کبد باشد و گاه باشد که خون بجهت غلیظ و فاسد شده و غذائیه را نشاید و اندامها انرا
قبول نکند و طبیعت دفع ان طلبد و عرق همچون خون شود اما حالت ثالثه بوی عرقست و این یا ترش بود و سبب ان ترشی بلغم

باشد و یا تیز بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدت صفرا باشد و یا گنده بود و سبب ان عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی
باشد و سبب ان خامی خلط و یا ضعف قوة باشد و یا خوش بوی باشد و سبب ان پاکی بدن باشد اما حالت رابعه طعم عرقست
و اسباب طعوم همین اسباب بویها باشد اما حالت خامسه کیفیت عرقست و این یا سرد بود و سبب ان در تبهای حاده عجز
طبیعت و حرارت غریزی بود از دفع و نضج خلط خام و غلبه و عدم وفای قوة بمده لایق برای طبخ و تحلیل ان بواسطه حرارت غریبه و در
تبهای آهسته خامی و رقت خلط و وفای قوة بمدت طبخ و تحلیل ان باشد و در غیر حمی ضعف حرارت بدنی بود بواسطه فرود حرارت
در چنین گشادگی مسام و یا گرم بود و سبب ان در جملهٔ احوال قوة طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد اما حالت سادسه قوام
عرقست چون لزوجت و سبب ان لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب ان مواد بود و یا تنگی مسام بسبب کثافت حادثه از
بردی و یا از دوائی اما حالت سابعه قوة و ضعف بیرون آمدن عرقست و سبب قوة ان غلبهٔ قوة دافعه بود و سبب ضعف ان
غلبه قوة ماسکه بود و اسباب ترکیب این احوال مخفی نخواهد بودن و زیادتی وضوح بتعریف حاصل شود ان شاء الله تعالی و شرط
صحت و اعتماد این دلایل همان است که در دیگر انواع دلایل گفته شد والله اعلم بالصواب باب دوم در بیان حفظ الصحة که
اعظم مقاصد طبیست بدانکه صحت عبارتست از هیئتی بدنی که بواسطه ان افعال بدن بسلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند
شد و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست از مدد دادن طبیعت و مزاج صحیح را ابتدا بید حکم در استقرار ان هیئت مذکوره
تا حالتی ناطبیعی بالنسبة الیه را قبول نکند بسهولت و افتتاح این باب تبرکا و تیمنا بفواید و فواید کلمات و اشارات حضرت خداوند
ابوی پناهی خلدت برکاته و هدایاته می شود قوله مد ظله العالی قال رسول الله صلعم المعدة بیت کل داء والحمیة رأس کل
دواء بدان اسعدک الله فی الدارین که معده خانه علتها بدان سبب است که طعامهای مختلف و آبهای مختلف در وی هضم می شود و
طبایع مختلف و کیفیات متضاده در وی جمع میآید و هضم مختلفات [illegible] دشوار میگردد و بدان سبب اکثر مردم را
معده کم ضعیف و علیل باشد مگر کسانی را که خورده ماکمتر یافته باشد و [illegible] خورده باشد هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده
باشد هر چه هضم وی معده را عادت شده دشوار نباشد پس در معالجهٔ جمیع اعضا عادات تقدیم باید کرد و چیزیکه در ترک تندرست عادت
هضم ان نکرده باشد در بیماری هضم نکند و حذر باید از معالجه ان و اثر عادت بمرتبه ایست که هر گاه زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او
فاد زهر شود و انواع مرضها بعادت زهر خوردن از وی دفع شود که غیر زهر هیچ دوائی دفع نتوان کردن بدانکه هر غذائیکه غلیظ تر بود
و جوهر وی متین تر خورنده وی عادت کننده ان را عمر درازی و مرض کمتر بود زیرا که از قبول اثار ضد و تغییر بعید تر بود و غذا و شربت لطیف
اگر چه زود هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد کم زور شود و چوب بازی که با گنده بازی بازد بد باز شود
و سختی کمانی که از نرم کشیدن و کاهلی نرم کش شود و اگر چه غذای محمود و فضل محمود حاصل شود لیکن زود متاثر و متغیر میگردد و
موجب مرض می شود و متوطنان و صحرانشینان از اتراک و اعراب و اکراد و بزرگر امزجه می بینند که قوة بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر
اوقات تندرست میباشند و شربت خوران را و کسانی را که بغذاهای لطیف معتاد ند می بینند که ضعیف القوی اند و با مراض گوناگون مبتلا

وازغلط فاحش خود هیچ متنبه نمی شوند با وجود انکه در کتب مسطور است که هرچه لطیف است زود متاثر از غیر می شود و هرچه کثیف است دیر
متاثر از غیر میشود و همین مسئله را دلیل ساخته اند که هرچه کثیف است دیر و بد هضم می شود و انچه چنین باشد مولد و مدد خلط بد و علت
بود و حال انکه این مسئله نسبت با غیر معتادست اما چون عادت شود نیک و زود هضم شود و هرچه چنین باشد مولد خلط نیک و مدد
صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود ان شاء الله تعالی مسئله هر غذایی که خوردن آن
مشکل تر بود بهتر بود اما چون عادت نباشد دیر هضم شود و زیان دارد و هرگاه که عادت شود نیک هضم گردد و سود دارد و عادت
ابوین هم دخل تمام دارد زیرا که اجزاء اصلیه بدن و روح از غذای پدر و مادر بود و عادت مرضعه نیز دخل تمام دارد و عادت را تاثیر
بسیار است مثلا کسی که هیچ مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد و در اندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود و ممکن که بمرضی انجامد و کسی که
مشقت بسیار کشیده باشند هرگاه ترک حرکت و ریاضت کنند بیمار شوند و کسی که خوردن نعمت یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند
و بدان طریقه که در کلیات طب گفته اند حفظ صحت کنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج ان عاجز آیند و این هنگام هرگاه
کسی نظر بعادت ان مرض کرده علاج کند بزودی صحت یابد و ایشان حیران مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافت
فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله العادة کالطبیعة الثانیة بدانکه در طب اصل معالجات تجربه است پس در حفظ
صحت نیز تتبع و تجربه بهتر و معتمدتر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم با خبر میشویم اصحاب ریاضت را می بینیم یعنی
معتادان را که بجهة ریاضت و عادت اندک مشقتی بر نفس خود حمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند
که گرسنگی کشیدن ریاضت بود و این باطلست چه ریاضت عادت را گویند و اگر بگرسنگی و تشنگی عادت کرده باشند مرتاض
باشند و چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح می باشند دانستم که ریاضت حافظ صحت است و غذای اصحاب غذای مرتاضان بود و اکثر غذاهای
ایشان غذاهای غلیظ و پرقوه می باشد که شتربانان و زورگران این مسئله نیکو میدانند و چون در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود
بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که تب مفرط بیرون از عادت است و غذاهای این طایفه قلیه بقرهای چرب و قلیه برنج و بریان و
گوشتهای فربه و نانهای فطیر و پولانی و کبابهای نیم خام و کاچی و قاتقهای ماست و قروط بود و شیرینیها کم خورند که حرارت بر
افروزند و هم تب باشد و شیرینی خوردن اکثر مردم را زیان دارد و صحت را شیرینی حفظ نتوان کردن مگر آنکه بآنها بسیار عادت کنند
و بیمار بها کشند و اگر چنان لب الت برند و صحیح شوند چون عادت شده باشد موجب حفظ صحت گردد و اکثر غذای اصحاب که غیر زورگر اند
نانهای جو فطیر و یا گندم و یا گاورس و گاهی غیر فطیر بود با روغن یا ماست یا پنیر و آشهای بی دنبه و یا بروغن و بسرکه قاتق کرده و یا بدوغ
و یا قروط و اشباه ان فافهم دوغ و ماست جمیع اصحاب را موافق طبع بود بمناسبت طبع حیوانی اکثر مردم را مناسب آید و کسانیکه بکتب نظر
کرده اند و مقلدند و روغن و ماست و سرکه و سایر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند و کسی بحفظ صحت بطریق ایشان تندرست
نباشد و این غذاهای که عدد کردیم و بحسب تجربه اکثر مردم در حقیقت اینها معلوم است جمله غذاهای غلیظ است و این هنگام بحسب این تجربه
و این تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می باید کردن صحیح بود ولیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن بس عجیب می نماید

فافهم واتبع و میوه خواران کم تندرست باشند و اکثر جایها که میوه بسیار باشد بیماری بسیار بود اما اگر کسی بیک میوه یا دو میوه عادت
کند و بر سبیل ریاضت خورد ممکن که مدد صحت گردد مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال میمانند و خربزه و انار بتخصیص خربزه خوب که
نفع بسیار دارد و خواص نیکو اش بسی است اما هر میوه که همه سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج و مرض را شاید نه
حفظ صحت را و میوهٔ خشک را چون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما انچه ثابت است میوه خوار و شیرینی
خوار صحیح طویل العمر کم یاب است و غرض از شیرینی خوار و میوه خوار نه آنست که گاهی خورند چون این هر دو اکثر مردم را میسر است و اصل
غذای صحیح نان بود و آش آردینه و برنجینه اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار و گندم خوار بود و بر بعضی دواهای عادت کردن چون
زرنیخ درس و بلادر و امثال اینها حافظ صحت را جایز نیست بلکه او را ناچار است از دوایی که در او تجدیدی و یا امساکی قوتی باشد بسکر
و غیر ان چه تحلیل بسیار است چنانکه غذا بدل می یابد بتحلیل رفته قوی بدل نمی یابد پس چیزیکه حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود و افضل
همه سموم است پس جز ماثل مرغی بس جز نبود و اما اشبهها لیکن بر یک دوا اقتصار کند اولی باشد بر سبیل عادت و هر غذایی که حافظ صحت
خورد باید که هنوز اشتها طلبی باقی بود که بس کند و آیه کریمه کلوا واشربوا ولا تسرفوا بدین معنی شاهد است و کم خواران باختیار بغیر افراط
دایم تندرست باشند و همچنین حافظ صحت را مضرست و خواب روز بسی زیان دارد و شب هم بسیار خفتن زیان دارد و خواب و بیداری
هم بر سبیل عادت و جماع هم زیان دارد و بلا خوف مسئله انچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد بالفعل
حق آنست که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و انچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن طبیعت را متحیر میسازد راستست اما انچه
گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض و حامض بحلو و تفه بمالح و مالح بتفه و بحامض کنند بعینه همان جمع الوان اطعمه است و مضر بود و انچه
گفته اند که پرهیز در صحت همچون ترک پرهیز است در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد باز بر سر کار خود رود در
صحت و بر پرهیزی که در مرض فرموده بودند ملازمت بکنند نه انکه هرچه خواهد کند و انچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد مرطب بود و هر
خلطی را غذای مخالف فرموده اند چون دانستی که صحیح را بمعتاد حفظ صحت باید قطع التفات باین سخنان منافی چه این مسئله در دفع
مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرمسیرات گرم مزاجند و هندوان اکثر ادویه حاره خورند و دایما حفظ صحت بدان کنند
و باقی گرمسیران بر خرما و امثال ان مواظبت مینمایند و این خود از مشهوراتست و مردم کوهستان و ترکستان و سایر سردسیرات اکثر
بدوغ و ماست و سرکه و امثال ان مشغولند و حفظ صحت بدینها میکنند و تدبیر مشروب چنان باید که آب در وقت تشنگی خورند و بی
ضرورت نخورند و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره نخورند و اگر میسر شود آبهایی که مردم آزموده باشند که بهترست خورند و اگر باآبی
معتاد باشند بهترست میوه های قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هواهای سست و عفن و بلاد طواعین پرهیز واجب دانند
اللهم وفقنا لهذا و شراب هر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد زیرا که از خمار رش دردسر خیزد و مرض و نه حافظ صحت تواند بود نعوذ
بالله من الغلط تدبیر الحرکة و السکون اما حرکت و احتمال اندک تعب و مشقت در حفظ صحت مهم بزرگیست و در این امر اقتدا بمردم معتاد
باید کردن مثل سواری معتدل و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیره و حرکت بر سر سیری و عقب طعام زیان دارد چنانکه بر گرسنگی اما

از عادت غافل نباید بودن که بعضی را عادت چنان بوده که سیر خورند و سوار شوند و بسیار بتازند و همیشه صحیح و بر حضور باشند و بر
سیری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود انکه او را جماع کردن ضرر کند
هم یافت شود بلکه بترک جماع او را مطلق مضر بود آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتها است که مفید است صحت و سلامت
لیکن با خطر است مثل چوگان زدن و اسب تاختن و در کشتی نشستن و بر مواضع رفیعه چون نردبان و درخت بر رفتن و از ریسمانهای
معلق باد خوردن و سباحت در غرقاب کردن و در روی یخ دویدن و از بلند بپا جستن و امثال اینها بهر حال ترک این جمله اولی بود
و آنجا که بالضروره واقع شود احتیاط بسیار کردن و ذلک در حفظ صحت مددی بزرگست والسلام الیسعاد تمنه چون طالب فطن
درین مسئله که حضرت مدظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت بعمل آورد مقصود حاصل کرده از طول و عرض کتب
اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل و دل و اگر مزید برین بسطی خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نبود الا بتقویت مزاج صحیح و کمال این
حال میسر نشود الا بعادت فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و اخلاط از قبول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود بقراط
از آنچه گفته الطبیب خادم الطبیعة اینست هم مادام که این ملکه طبع را حاصل نشود باد نی سببی متغیر شود و ازاله آن بزودی متعسر
گردد و چون این مسئله نیکو فهم شد دانسته شود که آنچه اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات و رعایت مزاج باغذیه و اشربه مضاده
و تبدیل طبیعت بضد جمله آن عادت فرمودن طبعت بعجز و ضعف بلکه بتولید و تحریک اخلاط بر وجه غیر طبیعی هم محسوس است که مردم
چون در ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن و با خصم بقوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال اینها هر گاه بجزوی خود مشغول
نماید چون عادت شود بسهولت صادر گردد و از آن بهیچ وجه کلفتی و وحشتی در نیابند و چون بعد دو یکی باشد تنها مرتکب نتوانند
شدن و اگر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بستر تراشیدن و چرک از تن دور کردن عادت کردند هر گاه که از عادت اندکی
گذشت وحشتها و چون صداع و خارش و دغدغه پدید می آید و اگر بدینها عادت نشده باشد زیاده وحشتی نبرد و پس برین قیاس کن
عادت فصد و حجامت و قی و اسهال و غیره را و تناول اغذیه و اشربه متضاده و ادویه مغیره مزاج را و مخفی نماند که هر شخص را مزاج لایق
حال وی واقعست و تبدیل اعتدال شخص لایق وی جهة حفظ صحت موجوده وی باطل است چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان
مشتق باشد موجود نیست و نمیتواند بود و آنچه از عدل در قسمت مشتق بود هر شخصی را نسبت بذات خود حاصلست خواه صحیح صفراوی
بود و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانچه در باب اول معلوم شد و تبدیل این امزجه از صحت و اگرچه باشد نسبت
بامعتدل حقیقی رفع صحت حاصله لایقه وی بود نه حفظ آن بلی بانکه مزاج بدل دائما رجوع باصل میطلبد و حفظ وی ممکن نباشد و مرین مسئله را
تحقیق چند بتقریب خواهد شد ان شاء الله تعالی   اگر طبیعت بر آنچه معلوم شد قادر گردد مرض را زود بخود راه ندهد بلکه اگر بسببی قوی
از خارج اگر خار در طبع پدید آید بزودی دفع آن تواند نمودن چنانچه بعضی مردم قوی مزاج معتاد والصحه هستند که زهر را بقوه مزاج بی
تریاق دفع میکنند و در عفونات درجی آینه و حضرت عزیا بند پس آنچه اطبا فرموده اند در دفع مرض و رفع حالات ناطبیعی از فرو نی اخلاط
و غیره بکار شود نه در حفظ صحت و آنچه قبل ازین از کلام حضرت مدظله العالی فهم کردی از حفظ الصحه با دویه مقویه مسکره و یا تحذیر آن

نه عادت فرمودن طبعت بعجز و ضعف و غیره چه آنها محمود و حافظ قوی اند نه دافع مرض و مغیر مزاج بکیفیتها و غیرها و بدانکه در این تقویت
و اعتبار مذکور رعایت انفاس چند واجب بود اول هوای خوب که احتیاج بدو بیشتر است زیرا که روح حیوان جوهر لطیف سهل التحلیل است
اگر یکساعت باستنشاق هوای لایق تعدیل نیابد و بخارات دخانیه که در طبخ روح در دل متولد شده از هوای مخالط بار وح از راه مسام انها را
جدا نسازد و بر دم نفس برنیاورد بیشک مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیوة پدید آید بلکه از حدت و حرارت آن ادخنه روح بسوزد
و یا بتحلیل رود و حس و حرکت و حیوة باطل شود چنانکه از حال مخنوقین ثابت است و علامت خوبی هوا قوة مزاج و طول عمر ساکنان آن
موضع و قلت وقوع امراض و عفونات در وی بود چون هوای قهستان و قاین و جبال استراباد و بعضی از جبال حوالی لرستان و کردستان
و باد غیر هرات و نفس هرات و بعضی از خراسان و ماوراء النهر و امثال این مواضع و چون ثابت نمایند اکثر جایهای که هوای بقدر خشک
و غلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره در وی بهتر یافت شود چه ظاهر است که روح را تعدیلی و راحتی که از هوای خشک میشود از هوای
گرم نمیشود و نیز مردم را قوتی که در حین خنکی هوا میباشد در حین گرمی نمیباشد و فزونی قوة و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز
معلوم است و هوای لطیف همچون غذای لطیف زود از کیفیات ردیه متاثر شود و تغیر می پذیرد و بمشابه مزاجی که نشو و نمو و پرورش
در وی یابد همین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود ملازمت آن هم نیکو آید و رعایت هوا نسبت
با بدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی تن را از آن حفظ نماید تا بواسطه افراط حر خون در رگها بجوشد
و مدد گرمی نفسی شده روح را گرم سازد گرمی ناطبیعی و اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند یا بواسطه افراط برد خون در رگها فسرده نشود
و آن هنگام کم حرکت خون نماند و از آن حالات ناطبیعی پدید آید چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود ان شاء الله تعالی و افراط
و تفریط در جمیع احوال خود از حکمت دور است و مضر اما نسبت با غیر معتاد اضر است و بالجمله هر چند که عادت واقع باشد تن را
از ادراک حر و برد در زمان قریب بیکدیگر حفظ باید کردن که توارد امور مختلفه البته متحیره سازنده طبع و مغیر مزاج است و حافظ صحت را
چون اعتیاد تدریجی است پس حذر از چنین حالات واجب بود فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره بیکبار بهوا بغایت خنک نقل
نکنند و بر عکس و شبیه بدین حالتست هوای فائیز را که روز بغایت گرم است و شب سرد و با وجود آنکه نقل از حالتین او دفعی نیست اما
چون روز ساعات جهة حرارت هوا گشاده بود و اجزا بتحلیل میرفته سرما شب چون بتن رسد و سد مسامات و احتقان فضلات واقع
شود اجزا متحقن گردد و از آن حالات ناطبیعی پدید آید چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله و بجهة این اختلافات بیشتر جایها
امراض در این بیشتر از دیگر فصول افتد و حفظ سر و سینه از گرمای روز و سرمای شب فائیز واجب بود و نقل از هوای ییلاق بقشلاق
بیکبار و بر عکس حکم همین اختلاف فائیز دارد لیکن نقل از ییلاق بقشلاق بیکبار اضر از عکس بود زیرا که روح در این صورت متوحش
و متنفر بود و در عکس مروح و متلذذ و هوای بهاری همه جای تن را مفید بود و امراض نیز اندرین فصل کمتر افتد و حدیث
استقبلوا ابرد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باشجارکم مصدق این معنی است و جمعی که بجز دن افتی و مقویات
گرم عادت میکنند اینها را حالتی همچو سبع پدید می آید که از سرما هر چند عظیم باشد رحمت می یابند و از گرما هر چند اندک بود مضرت می یابند

داناں که بمقویات خشک معتادند بر عکس و از اینجا واضح کردد که تاثیر اختلاف و افراط کیفیات ان در امزجه غیر معتاده و تقویت
نیافته واقع و بیشتر است حکایت در استراباد شخصی را دیدم که در زمستان در میان آبهای یخ نشستی و تختهای یخ را سوراخ کرده
در گردن افکندی و چون در شهر سیر کردی در صباحها وقتیکه یخ بستی برهنه لنگ زده مردم بدست و ظرفی پر آب کرده در دیگر دست داشتی
و آن آب بر سر ریختی و بر روی خود را باد کردی و از مویهای ریش او یخ بسته بود و مع ذالک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی
بفصل دیگر چند جامه پوشیدی و پوستینی پوشیدی و منقل خود را با آتش گرم کردی و چنان می نمودم که میلرزد و سالها بود که برین
نهج بود و تندرست و خوش حال بودی اما عادت بهوای متعفن و مختلط با بخره و ادخنه ردیه هیچ عادت نمودن بسهولت و اگر
بحکمت میسر گردد از ان مضرت نیابند و اولی حذر بود از این جمله و همچنین از استنشاق هوای سخت گرم که بضعف دلت و اگر چه بعد العادة
ضرر نکند دویم آب گوارنده خوش که بعد از هوا کثرت احتیاج بدو راجع است چون ترقیق غذا تا بعروق دقیقه گذر یابد و طبخ ان
در معده و غیره نیکو واقع شود از فساد و سوخته شدن محفوظ ماند و ترقیق فضول تن جهة دفع شده بسهولت و تسکین لهیب حرارت
و ترطیب بدن و اگر چه گوارندگی و خوش طعمی آب بهضم و ذوق توان دریافتن اما انچه ازموده و پسندیده بود معتمد باشد چه آب بسیط
موجود نیست و مرکب را جهة اختلاف تراکیب با اجزای ارضیه خواص مختلف است و خیر و شر ان بر همه کس واضح نیست و غایت خوبی آب هم
قوت مزاج و طول عمر شاربان ان و عدم تولید امراض منسوبه باب بود چون رشته و غیره خواه اب چاه باشد و خواه اب کاریز و خواه آب
نهر و خواه اب چشمه و خواه اب باران و برف و خواه اب سطح و حوض و بالجمله اب نهر که از دور آید و تیز رود و بر سنگ ریزه گذرد
و علفهای خبیث در کنار ان نباشد اکثر نیک خاصیت بود و رعایت آب چنان باید که از پی طعام گرم آب سرد نخورد و اگر صبر نتواند
کرد جهة گرمی معده و جگر آهسته اندک اندک تجرع کند بلکه هر وقت که رغبت آب باشد چنین باید خوردن و اعتیاد بدین نوع اسلم بود و
همچنین در اثنای طعام گرم آب سرد نخورد زیرا که معده را سرد میسازد و هاضمه را ضعیف میکند و غذا را خام میگذارد و بر هم میزند
و لیکن مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و برین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت رساند جهة مقاومت
با حرارة معده و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی استند که قبل از طعام مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت
گرمی جگر و معده بود بسبب داخل یا خارجی و غیر اینچنین کسان را جهة سرد شدن معده مضر بود و عند الضروره تجرع بر وجه مذکور در جمله
هیچ قصور ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم اولی و انسب بود و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر
و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب کردن و در اوسط خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب نباید خوردن بتخصیص
که سرد زیرا که بعد از جماع چون اعضا گرم شده و مشتاق برودت گشته و بسبب استفراغات رطوبات منی جذب اعضا مر رطوبات را بیشتر
و قوی تر گشته و منافذ کشاده شده آب را بخود زود کشد تعدیل نایافته و اطفاء حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از
حرکتهای عنیف مطلق و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای عنیف اضر باشد جهة تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل
قوی چون افواه عروق کشاده و جذب بیشتر است و ضعف حرارت غریزی تحلیل واقع مضرت آب تحلیل نایافته با عضاء رئیسه زودتر رسد

و بیشتر بود

و بیشتر بود دیدم حکماء هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد و یا مسهل نجوشیدی از آن حی انجامید آب سرد و دوغ سرد
کرده کادی حی خورانیدند و حال مستفرغ از ان بصلاح میآمد و هیچ مضرتی نمییافت جهة غلبه حرارت دوائی و اما بر ناشتا جهة انکه نفوذ
او با عضای رئیسه بصرافت اسرع بود و برد معده و برهم زدن اخلاطی که بمعده بعد از قلق منصب گشته واقع شود و از ان وحشتها
پدید آید حکایت شخصی را دیدم در قاین بود و بصد سال نزدیک شده و اکثر اوقات تندرست و با قوة بود و مزاجی گرم داشت و داب
او ان بود که هر شب چند عدد پنج کاسنی را کوفته شسته و نیم کوفته در کاسه پر آب افکندی و بر هوای بیرون نهادی تا سرد شدی و علی
الصبح بر ناشتا صاف انرا در کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ صحت همین تعدیل بود و اما بر سر میوه جهة اجتماع و تحریک
رطوبات مفسده در معده و بدست خشن هضم و با خربزه خود بیضه بسیار کند و اما در وقت خواب کردن و اثناء اوقات خواب جهة تحریک
رطوبات و صعود بخارات تر مفسد بدماغ زیاده از مقدار حاجت مکر وقتی که چیزی گرمی و خشک فزاینده خورده باشد و بغایت تشنه
شده که ان هنگام مضر نبود و اما بر عطش کاذب جهة انکه هر چند اب خورند ماده عطش قوة گیرد و از آبهای وارو زاید همون نوع وحشتهای
مذکوره پدید آید و اما بغیر تشنگی جهة انکه چون اعضا مشتاق آب نیست جذب نکند و جذب ان در معده رطوبات را برهم زند و معده را علیل
رات کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که بهیضه منجر شود جهة یافتن ان اخلاط را در معده و برهم زدن و فساد
معده و انزد که بجهة ضرورت بدینها عادت شده باشد و یا گرمی معده و جگر و دل غالب شده بود و از خوردن اب سرد و اکثر این
حالات کمتر ضرر یابد حکایت در همدان شخصی را دیدم ملا کزره نام داشت که او هزال بود و معظم هزال او ان بود که بدعوی اب غلبه
خوردی بهر محلی که فرمودندی چنانچه ادمی بدان رسانیده بود که قریب یک چنک سقایه اب در کشیدی و اگر گاهی بر نتابیدی بعضی را از
ان رد کردی و باقی یا در ادرار دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او را قصوری نبود و از ان فعل مضرتی نمییافت و حکمای
هند ارسال مرطبات بر بدن بتخصیص انچه سرد بالفعل و غیر مغذی و یا قلیل التغذیه باشد بغایت منکرند و در حفظ الصحة عادت
بتقلیل استعمال انها را رکنی بزرگ میدارند زیرا که یبس ممد ثبات و بقاست و رطوبت قابل عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارة
طابخه و غریزی و شنیدم که مردیکه فی الجمله سودائی و مالیخولیایی پیدا کردند با وجودی که یبس ناطبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر دراز
عمر میباشند و از پی طعامهای خشک شده و غلیظ اب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود نیکو هضم کرداند خصوصاً
انچه معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال ان و از پی شیرینیها اگرچه عطش غالب شود صبر اولی بود زیرا که شیرینی رطوبت را تلطیف
و ترقیق میکند و قایم مقام اب میگرداند و هر گاه که اب خورند از جهة غلبه اشتیاق طبع و محبوبیت و رقت شیرینی ممکن بود که بعضی
اجزای ان با اب هضم نایافته بعروق منجذب شود و از ان فسادات تولد کند و در این فصلها هیضه بسیار واقع شود و انجا که صبر نتوانند
کرد اندک برف یا یخ بکار رود و مناسب بود و بمیوه ترش هم تسکین عطش جایز باشد و اگر بدینها تسکین نشود اندک اندک
اب تجرع کند و در حین جماع اهم از شراب و اب و مایعات بغایت سرد کرده اجتناب نماید تا بواسطه جمع برد خارجی و دفع
بحرارت غریزی و اعضای رئیسه قصوری نشود و بر عطش صادق صبر کردن هنگام مضر بود و افنای رطوبات واقع شود لیکن

حرمی که تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد بیکبار کشند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته همچون حرمی که لت بسیار
خورده باشند و بیم بود که بقیه حرارت بدان فعل بیکبار فانی گردد و ایشان را اول مضمضه و غرغره بسیار باید کرد و اندک اندک
بجرعه خوردن و بالجمله ایراد آب و مایعات سرد بیکبار و غلبه بر بدن یا جماع مضر بود و اصحاء را و اکثر مرضی را و بیم وقوع حالات مذکوره
باشد خواه معتاد و غیر معتاد و اما استعمال آب سرد از بیرون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل
حرارت دل و ازاله غشی و کدورات ظاهر اما بشرط که بسیار سرد نباشد چنانچه تن را از آن نفرت بود و مکث دران بسیار واقع نشود
که سد مسام کند همچون هوای سرد و از آب گرم بآب سرد و بر عکس نقل کردن بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شد و در زمستان
استعمال آب گرم مناسب بود دیر دیر و بشرطین مذکورتین و در حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل اجزاء متحققه
میشود و بدن از آن راحتی میرسد و کثرت آن سبب تحلیل مفرط بود و در پاییز و بهار استعمال آب فاتر گاهی مناسب باشد لیکن
در بهار مایل بسردی و در پاییز مایل بگرمی و در محل محفوظ و دیر دیر بخلاف تابستان که زود زود استعمال آب مناسب بود و طبع حیوانی
خود مقتضی اینست چنانچه از اکثر حیوانات این حالت مشاهده است و اما استعمال آب معادن نیکو و آبهائی که ادویه قویه نافعه دران
جوشیده باشد از خارج بدن در اکثر اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت اعضای ظاهری
و شعر چنانچه در معالجات بتقریب معلوم کرده شود ان شاء الله تعالی سیم غذای پر قوة که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه
اثر او در بدن بماده فقط باشد بآنکه حاصل شود از او خلطی که قبول صورت عضوی تواند کردن چون نان و گوشت پخته و امثال
آن و این را غذای مطلق گویند دویم آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و این را غذای دوائی گویند چون کاهو که تبرید میکند بکیفیت
سیم آنکه اثر او بجمله بود بماده و صورة نوعیه او است هر دو بود و او را غذای ذو خاصیت گویند چون تفاح بخاصیتی که لازم صورت
نوعیه او است تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود و این را غذای ذو خاصیت دوائی گویند چون خمر که بماده بدل میشود و بخاصیت
تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد و اینجا مراد از غذا مطلق غذاست نه غذای مطلق و مراد از پر قوة کثیر الغذاست
یعنی باکثر اجزای خود مستحیل بدم میشود و ضعیف و سبک در مقابل این بود و اغذیه قوی بعضی از صدر باب معلوم شد و بعضی دیگر بتقریب
معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و رعایت غذا چنان باید که چون اختلاف احوال قوای بدنی در ضعف و قوة و تفاوت استعداد
آلات قابله حس و حرکت و حامله قوتها از هضم و دفع و جذب و امساک و غیره بحسب سن از زمان ولادت و طفولیت تا آخر شیخوخیت مشاهد
و مقرر است پس تدابیر ایصال غذا از ابتدای نشو و نما که غایت ضعف قوات است تا سن وقوف که کمال قوت است تدریج باید چنانچه قوة
و غلظت غذا باید که بمقدار قوة هضم بود اولا از غذای معتاد البین و مرضعه و افراز آنچه معتاد وی و معتاد اصحاب آن موضع باشد چنانچه
که در عادت روز بروز زیاد کردن از زیاد و افعال و ریاضات بتدریج واقع است تا چنان شود که در کمال قوة بدنی کمال قوة هاضمه حاصل
شده باشد و غذاهای قوی غلیظ را نیکو هضم کند و در هضم اغذیه و اگر چه ناگاه تخلف و یا بیشتر واقع شود عاجز نگردد و طبع را متغیر
نسازد و مراد از اغذیه غلیظ آن بود که از آن خونی صالح غلیظ متولد گردد که بعد قبول صورت عضوی و تحلیل کند و بعد از این چون

بمراتب کهولت

بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف غذا و تقلیل نماید تا چون بغایت هرم رسد غذای او بغذای اطفال قریب شده
باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند که اکثر اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر بر آردینه و گاهی بر بخینه و نان و
دوغی و یا ماستی و یا سرکه که مقرر بوده و مراعات جانب غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند نه بتکثیف و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را
واقعست و طریق عام و مجرب است و باید که غذا بر اشتهای صادق خورد تا طبع او را نیکو تلقی نماید دیگر در و بر بالای طعام تمام هضم
نایافته و بی اشتها بهوس طعام نخورند که چون طبع از هضم سابق باز نپرداخته است از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فی الحدیث
من اکل طعاما بلا شهوة حرم الله تعالی الحکمة علی قلبه مشیر بدین معنی است و بر اشتهای صادق صبر نباید کردن که اخلاط
بیدل غذا بمعده منجذب گردد و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر صفرا منجذب گردد بجهت سهولت قبول انجذاب در حین
نوران معده بجوع بتخصیص در گرمی هوا و تلخی دهن و تهوع و زوال اشتها بر آن گواهی دهند مگر وقتیکه بگرسنگی کشیدن معتاد
باشند که آن انجام مراعات عادت مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد و تجاوز از معتاد بغیر معتاد
جز بر سبیل اعتیاد و تدریج نتوان که از آن مضرتهای کلی پدید آید چه معده چون بهضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو هضم
نشود و بدن آنرا قبول نکند و طبیعت او را تلقی ننماید حکایت دیدم کیلانی را که آردینه خورد قولنج گرفت در روز و جوانی
را دیدم که برنج خورد در روز قولنج گرفت و شخصی را دیدم که کم شیرینی خورده بود و پدران و مرضعه او نیز بدان عادت نداشتند
هرگاه شیرینی خوردی مرض صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال اینها بسیار است و در حین رغدغه بول و غایط اهم
چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حالت متضاده متحیر نگردد و بهضم بد نشود و مدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن
که حکم ادخال طعام بر طعام نیم هضم گیرد و طعام کثیف را ناخاییده فرو بردن عاجز کننده هاضمه و موهم هوی بود و بسیار خاییدن
عادت فرمودن معده بود بهضم چیزهای نرم لطیف و مصطبح و خوابیده طعام خوردن هضم ناهموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمه
مختلفه چون فراد افراد از زمان طویل واقع شود طبع را متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود و باید
که از جمع اطعمه که باهمدیگر منافیه یافته باشد که از جمع آنها مرض در بدن حاصل می شود چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع
عسل و خربزه و شربت شیرین و خربزه ابیضه و از جمع ریواس و شیر داء المفاصل و اعصاب و کلفها و از جمع ماست و تخم مرغ برص و بهق
و کلف و از جمع هریسه و انار رفع معده و از جمع سویق و شیر برنج قولنج و از جمع دوغ و غوره باد در مفاصل و کلفها و از جمع شیر
و بیضه لکهای پلید و از ماست و باقلای تر درد شکم و از جمع شیر و شراب نقرس حذر واجب بود و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها
حذر میکردند و چون معتاد شده بودند هیچ مضرت نیافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها جمع کرد و مضرت یافت و اعتیاد
بجمیع این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیر اکتفا و بسموم دارد و نیکو بود هرگاه باشد که بالضرورة اتفاق افتد و چون عادت نبود
مضرت نکند و آنچه جمع او را این حالات نباشد حکم طعامی داشته باشد که از اجزای مختلفه پخته باشد بلکه در اکثر خورشها جمع مختلفات
غیر مضر واقع است و در یک معده هم جمله مخلوط و ممزوج میبایند و یک وضع پیدا میکنند و معده تصرف در مجموع میکند نه هر یکی علیحده

1

لیکن آنچه الطف است اول منجذب بکبد می شود وازاین جهة در جمع کثیف ولطیف فرادا فرادا تقدیم لطیف لازم داشته اند وهضم
دراین وجوه امور را وفق دو باید که در جمع اغذیه معتاد را با غیر معتاد الا عند التدبیر نیامیزند که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ نگردد که از
معتاد فلهذا اثرا تلقی کند واز غیر معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند وهضم مختلف افتد وضرر کند وباید که قطع طعام با شتها شود و
نه قطع اشتها بطعام تا هضم سریع بود ومعده پر قوة واین رعایت پزشک مالک زمام صحت بود ومردم کرسنه کشیده را نشاید
که طعام غلبه بیکبار بمقدار خواست خورند زیرا که حرارت غریزی وقوتهای ایشان ضعیف شده تاب آن بار نیاورند واز آن بیم هلاکت
بود و بدانکه غذای خشک کرده در کرمی هوا جهة آنکه معتدل حرارت فاضله قلب وکبد ومعده است محبوب ومرغوب طبع بود وهمچنین
غذای فی الجمله کرم در سردی هوا جهة تقاوم وتعارض با برد نفس وخارج وهرکز طبع از محبوب ومرغوب مضرت نیابد همچنانکه از معتاد
واین رکنی بزرکست در حفظ صحت ورفع مرض وخلاف این کردن مضرات کلیه آورد ومناسب آن بود که حافظ صحت چون صباح
برخیزد از خواب وبخوردن آنچه وائی علی الریق معتاد نباشد سه لقمه نان خشک ویا سفوفی که بجای آن بود بخورد وبعد از آن بمهمات
دیگر اشتغال نماید وحکمای هند را دراین باب مبالغه بسیارست زیرا که معده اهل شب همچون دیکی در جوشش بوده واخلاط برا و میل
کرده اند وصباح که از خواب برخواسته حرکت آغاز کردن چنانست که آتش دیگ تیز کنند وسر بیکبار بردارند آن بخارات همچنان
مرتفع کشته دماغ را شوش کند وچون چیزی اندک وخشک بمعده رسد جذب رطوبات فاسده میکند واخلاط بدان متوجه میشوند
وطبع بهضم مشغول میکردد وبخارات تسکین می یابند چنانچه لختی آب وامثال آن بر جوشش دیگ مطبوخ زنند وچون اندکیست وخشکی
از آن متولد نمی شود ومایعی نیز ندارد که تحریک رطوبات وتشویش معده کند ومع ذلک مانعست این تدبیر از ریختن صفرا
وغیره بمعده در حرکت کردن بر ناشتا واکرچه معتاد انرا اتفاقی فاحش نکند لیکن این عادت نیکو بود واین تدبیر در معالجات نیز
بسیار بکار آید ومخفی نماند که چون تغیر کیفیات فصول از مغیرات ومفسدات طبعست بجهة اختلافات وتبدلات متضاده وتولید
وتحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی وطبعت بدین سبب طالب اغذیه واشربه مضاده وضد ومخالف خودست پس در فصلی غذایی بکار باید
داشتن که مناسب ومعتاد طبع ومضاد مفاسد هوا بود چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط وازدیاد خونست بجهة تری وکرمی هوا غذای
مسکن ورقیق وقلیل المقدار خورند از مثل دوغ وکوشت بره ونان وماست وشوربا برنج واشباه اینها وبعضی میوه های بهاری چون
ریواس وشمش وخیار وامثال اینها هم نیکو بود بشرطی که اندکی خورند در وقت لایق یعنی وقتیکه بر معده کران نیاید وکرانی یا بواسطه
سیری معده از طعام وشراب بود یا بواسطه خلو معده وتحریک خلطی مفسد یا تولید آن ودر صیف که محل کداختن ومنبسط شدن
اخلاط وفزونی صفراست بجهة کرمی وخشکی هوا غذای خشک وتر وسرد کرده به یخ وبرف وغیره ومایل بحموضت خورند چون نان ودوغ
به یخ وامثال آن سرد کرده وخیار افکنده وآشهای قاتق دار وبعضی میوه های تابستانی چون بادرنک وهندوانه وشفتالو وانار میخوش
وسیب وامرود واندکی در وقت لایق مناسب بود درین فصل چون هضم ضعیفست بسبب قلت حرارت درون وضعف دل وقوی
بجهة استنشاق هوای کرم غذا کم خوردن وبدفعات اولی باشد وبعضی مردم کرم سیری برنج برآنستند که دراین فصل در عین کرمای روز

ومشقت

ومشقت در وغلة وامثال آن خورش ایشان چنکال وخرما میباشد واکثر با قوت وتندرست می باشند ومهزول نیز می شوند از این نکته
نیز غافل نشاید بودن لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست ودر خریف که محل یبس وازدیاد سوداست بجهة سردی وخشکی هوا غذای
نرم وچرب وچاشنی کرده ونیم خشک باید خوردن چون قلیه بقرا وقلیه کدو وبادنجان که محبوب طبع است وامثال اینها وبعضی میوها
چون خربزه وانکور شیرین وامرود وسیب شیرین ونار وامثال اینها اندکی ودر محل نیکو بود ودر زمستان که محل سد مسام وحقن
ابخره وتولد بلغم وقرار وجمود مواد است بجهة سردی وقوی هوا غذای غلیظ وکرم کرده وبکرمی مایل خورند چون هریسه وکباب وچنکال
وقلیه برنج زعفرانی وامثال آن ووقت هضم چون بسبب کثرت حرارت درونی وقوة دل وقوی بسبب استنشاق هوای خشک نیکو بود
از هضم اینها عاجز نیاید بتخصیص بعد العاده واکرچه معتاد در اکثر فصول هضم این تواند لیکن دراین فصل بهتر وانفع بود وشیرینیها
فی الجمله دراین فصل جهة ترقیق بلاغم محدثه زایده در معده مناسب آید وحق آنست که در جمله فصول از آنچه ممد مفاسد هوای آن فصل
بود اکرچه معتاد باشند بدان اندکی حذر کنند چه رعایت بمنزله علاجی بود مر آن مفاسد هوا را وبدانکه چنانچه در هوا مراعات فصول
لازمست مراعات اوقات شبانروزی نیز لازمست چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفراست مسکنات صفرا وسریع الهضم
خورند ودر چاشت وپیشین که محل حرکت دم است مقویات ومصفیات دم خورند ودر طرف آخر روز واول شب که محل حرکت بلغم است
وسودا مقطعات ومطلقات ومعدلات بلغم وسودا خورند واسلم چهارم دوای مقوی بالخاصیة اعم از آنکه بکیفیت نیز
مؤثر باشد یا نه تقویت اجزاء اصلیه بدن وحفظ وجمع قوتها ومنع حرارت ورطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند ومقاومت با
کیفیات مغیره طبیعیه از واردات خارجی وداخلی نماید وشرح ادویه مقویه وبعضی از طرق استعمال آنها در باب تراکیب وسموم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی وبالجمله رعایت دوای مقوی بمداومت مرتب تدریجی وعدم استعمال ضد آن قبل العادة الیه
واستعمال در وقت مناسب وعدم افراط وتفریط وعدم امور عنیفه مغیره طبع واستعمال محرکات سمیه دواء وعدم استعمال در
پی تحلیلات مفرطه واشباه اینها باید کردن واسلم پنجم خواب وبیداریکه لابدست جهة آسایش تن ودماغ وقوی وتدبیر
مهمات بدنی چون هضم وغیره وتعدیل مزاج بتعطیل وتحلیل ورعایت آن چنان باید که هرکاه خواب طبیعی غلبه کند بخسپد تا نیکو وباراحت
باشد وخواب ضروری را دفع نکند تا کرفته وماندة نشود وشب خواب وبیداری روز را عادت کند زیرا که شب بجهة تاریکی وسکون خلق
حواس را امیده تر بود وخواب مستغرق تر آید واز این جهة راحت بیشتر دهد ونیز چون شب خنک ترست خنکی نفس با حرارتی که در خواب
باندرون میل میکند بهتر مقاومت مینماید ونیز بمناسبت اوضاع سماوی وجری عادت طبیعی سکون حواس واخلاط در طرف شب
بیشتر باشد ودر موضعی که مدت لیل ونهار دراز کذرد درانجا محقق اند وحاکم احتیاج طبیعیت ومدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که
در خواب حرارت بدرون بیشتر مایل کردد بشهادت طلب دثار ودر اینحالت جهة تکمیل هضم بکار آید وزیاده بران موجب حرارت
ناطبیعی واخلاط کردد ونیز ابخره رطبه که از اغذیه در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود ودماغ را آسایش میدهد وقتی از آن راحت
می یابد چون زیاده واقع شود بخارات اخلاط ورطوبتی که بمعده خالی الخلو منجذب شده بدماغ صعود کند ومضرت رساند ومع ذلک

افنا، رطوبات اصلیه فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود و از اینجا نیز واضح گردد که بر خلو بدن و احتیاج بغذا و اب خواب نشاید
کردن و اصحاب ریاضات را خواب بیشتر فایده دهد و از زیادتی تحلیل و تن بیکاران فربه‌تر نده بود جهت قلت تحلیل و در بیداری چون
تحلیل بیشتر بود طبع را با اعتدال آورد و از اینجا واضح گردد که از سهر مفرط تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مضرت
ان عظیم بود و از پی طعام گرم و خشک و غلیظ چون کبابهای بریان و یا سرد و خشک و غلیظ چون پنیر شور و کشکینه ان مقدار که طبع
بصدق محتاج اب بود خواب نباید کردن تا حرارت و یبس طعام با حرارت غالبه در وی جهت خواب بیدار شده افنای رطوبات بدن
زیاده از حد احراق طعام در معده و یبس جگر نکند و مادام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مرتاض را
صبر نباشد و خواب غلبه کند چند قدم حرکت کند انگاه بخسپد و گفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام باسفل معده اندکی
بجانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل نهاد قعر معده بجانب ایمن و بعد از ان بر جانب چپ باید خفت
تا غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده در این هیئات با حرارت معده ضم شده و طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند انگاه دیگر
بر جانب راست باید خفت تا میل کیلوس بجگر و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را ام معین هضم داشته اند جهت حقن حار
غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و این جمله نسبتها که در هضم بمعینی محتاج باشد نه جهت اعتیاد و بر پشت خفتن را
بد دانسته اند جهت میل فضول بطرف قفا و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب پیش از این هیئت بیم وقوع کابوس و سکته و فالج و نزول
نزلات و غیره بود و مرضی را جهت ضعف اعصاب بالضروره بر اعصاب اعتماد میکنند و حق آنست که اعتیاد بر خلاف این هیئات باید
کردن چه اکثر مردم که چنین خسبند بتخصیص که بالین پست بود در خواب چنان پندارند که شخصی مهیب گلوی ایشان گرفته و یا
میگیرد و یا بر سینهٔ او خفته و میخواهد که او را خفه کند و یا بغایت گرانی میکند و او میخواهد که سخن گوید و یا حرکتی کند و دفع ان از خود
نماید و نمیتواند و عاجز مانده و امثال این وحشتها و این بسبب حقن الجزء ردیه در مجاری دماغ بواسطه این هیئات در کابوس
نیز همین نوع حالتی حادث بوده گردد و خره نفس اکثر در این موضع واقع شود و اما بر هیئات دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشند
تغییر ان جهت هضم احتیاج نباشد مگر انجا که بسبب کثرت میل مواد بیکجانب بعضی اعضا در ان طرف بزرگتر گردد و هیئات خلقت متغیر
گردد چنانچه در اطفال حادث است بلکه گاه بود که افعال اعضاء داخله از انجانب چون جگر و سپرز و معده بسبب میل مواد و اجزاء
قوی‌تر گردد و از جانب مخالف ضعیفتر از هنگام تغییر ان واجب بود و قطع نظر از اینها عادت بجمله این هیئات انسب بود تا بهر وجه
بدن را راحت رسد و همچنین ببالینهای بلند و پست نیز و باید که بر وغدغه بول و غایط خواب نکنند تا خواب نیکو بود و حبس مضرت
نرساند ششم حرکات و سکنات بدنی و قوی نفسانی اما رعایت حرکات و سکنات بدنی لابد است جهت تدبیرات مهمات
خراج و دفع فضلات اغذیه ممد در ان طبیعت بر تحلیل ان بانعاش حرارت غریزی بتحریک اعضا و جهت اسایش طبع بتقلیل تحلیل
زاید مضر و حجاب یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر ام چنانکه باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل از خلو تام واقع شود تا
هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر دو حالت مخالف مذکور سکون اولی بود و بر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد مادامیکه طبع از ان نشاط

میکند

میکنند و رنگ و روی افروخته می شود و کوفتگی و ماندگی و کسلتی که ازان نمی یابد و از آمدن عرق راحت و خفتی می یابد نیکو بود و چون
طبع از ان میرنجد و با وجود عادت بتکلیف در ان شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده حادث شود و درد عضوی و ماندگی در وی یابد
سکون واجب بود چه حرارت غریزی اگر چه برحی فروزد و تاثیر خود تمام میکند و فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد اما از افراط ان رطوبات
بدنی و روح و هم حرارت غریزی تحلیل مفرط می یابند و از انجا واضح گردد که در حین گرمی هوا دقت و اسایش بهتر و سلامت تر بود
در خنکی هوا حرکت و ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غایط و امثال ان حرکات متعب مثل دویدن و جهیدن و زور عظیم زدن
و اشباه اینها نشاید کردن که بیم حبس فضلات و قصور عضو باشد بلا شبهه و باید که بعد از تناول ادویهٔ قویه مقویه مادام که اعتیاد تام
حاصل نشده باشد حرکات متعب نکند تا بواسطهٔ کثرت حرارت و تحلیلات و غفلات طبع از باز کوشیدن با قوة دوا فسادی کلی در مزاج
پدید نیاید و بعد از مسهلات و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار بتحلیل
رود یا قصور عضوی واقع شود و اگر چه معتاد بوده باشد و دلک اعضا اگر چه از ریاضاتیست که در دفع کوفت بعضی تعبهاست بتحلیل
مواد ماندهٔ کننده و مفسده و مقوی بدنست جهت جذب مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهد است که مردمی که ملازمت دلک میکنند فربه می
شوند افراط ان هم مضر بود بجهت زیادتی تحلیل مفسد و بدانکه هر عضوی را که ریاضتی قوی فرمایند قوة او در افعال زیاده گردد بتخصیص در ان
معتاد چنانچه مقدار رفعی که از ان بصعوبت صادر توانستی شدن بسهولت صادر گردد و همچنین قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت
قوة می یابند چون حافظه از کثرت حفظ و مفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت تخیل و امثال اینها و سبب جمله کثرت توجه روح و حار
غریزیست بدان عضو و محل ان قوة بسبب دوام ریاضت چنانچه مقتضی اهتمام طبیعتست و هر عضوی را ریاضتیست مخصوص بدو
چنانکه سینه و حنجره را خواندن و چشم را دیدن و گوش را شنیدن و ذایقه را چشیدن و شامه را بوییدن و علی هذا القیاس و عادت
در جملهٔ ریاضات بر سبیل ترقی تدریجی می باید از اقل باکثر و از اضعف باشد تا ممد قوه و حفظ صحت گردد والا مضرت ان بخلقت
و اخلاط و قوی رسد چنانچه بتقریب معلوم کرده ان شاء الله تعالی اما رعایت حرکات و سکنات قوی نفسانی که موقوف علیهما اند
مر حرکات و سکنات بدنی را چنان باید که برفع افراط و تفریط و بملکه حد اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از انست نفس را معتاد و مرتاض
سازند تا بسبب عدم اعتدال اینها نظام حرکات بدنی و اعتدال مزاج مختل نگردد چه هر گاه در قوای نفسانی که صور و یا کیفیات ارواح اند
ارتسام امور نافعه ملایمه و یا ضارهٔ منافره واقع می شود نفس را بر طبیعت ان ادراکات و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد که انرا
اعراض نفسانی گویند چون غم و شادی و غضب و فزع و ملالت و خجالت و غیره چنانچه در حکمت مبین است و نفس توجه و تحریک قوی
در هر حالی بر وجهی میکند چنانکه در غم و خوف که از ادراک منافر حاصل میگردد توجه قوت حیوانی بجانب درون و اعماق بدن میفرماید هربا
عنه و در غضب و شادی که انرا ادراک منافر و ادراک ملایم در روی حاصل میگردد توجه قوت حیوانی بجانب خارج و ظواهر اعضا میفرماید
مقاومة معه و مواصلة له و در خجل و هم یعنی اهتمام که انرا ادراک هر دو حالت مذکور معا حاصل میگردد توجه قوة سریعا بجانبین میفرماید
هربا و مواصلة و بلا شک در هر دو حالت روح حیوانی که حامل قوی است بان متوجه می شود و چون روح جوهر لطیف سهل التحلل است

دیگر یک و تحرک او بجانبی بر اسم میسر نیست دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارت عزیزی است و در دل مصاحب اوست
و بدل ما یتحلل او میگردد هر آینه با او متوجه شود و چون در این دو حالت افراط واقع شود هلاکت فجائت و یا حالتی ناطبیعی دست دهد
زیرا که در حالت اولی افواه قلب بسبب هرب و تنفر طبع از منافر و حفظ روح از ان بهم کشیده شود و روح با آنچه مذکور شد در درون
محتقن گردند و این حقن چون دفعی و قوی واقع باشد موجب انطفاء روح گردد چه غلبه حرارت داخل تحلیل محتقن لطیف کند و چون
دفعی و ضعیف واقع باشد حرارت زایده تحلیل روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت جهة حقن حامل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود
که روح را گرم سازد گرمی ناطبیعی از ان تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقرب روح بملایم و نیل آن و یا لتعارض با منافر و توجه بر دفع ان
افواه دل گشاده تر گردد جهة اخراج روح و روح با آنچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد و این میل چون دفعی و قوی واقع باشد قلیلی که در عضوی
رئیسه باقی مانده بود جهة منع خلا و برای حفظ متحلل شود و چون مدد نیابد ضعیف گردد و باطن را گرم نتوانند داشتن و باطن سرد شود و آنچه بظاهر
میل کرده ام جهة مدد نیافتن بتحلیل رود و فجائت واقع شود و چون دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل تام واقع نشود و لیکن فی الجمله برد ظاهر
و باطن و ضعف روح و قلب پدید آید و غشی افتد و یا بدین حرکت گرم شود و حمی یوم پدید آید و اضطرابی در حین ادراک اهوال و شوق
محسوس است و در سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج واقعه ظهور حمی باید و اکثر معلوم است و اما افراط سکون قوی
که تفریط اعراض است چون موجب تغلیظ روح است بسبب قلت تحلیلات منجر ببلادة بود همچنانکه غلظت دم که ماده روح است جهة قلت حرکت
بدنی و کثافت اغذیه و همچنین منع نمو حرارت و حضرات اخلاط و قوی بود و ممکن که روح جهة غلظت حرکت و استنشاق هوا و ترویح
بر وجه لایق نتواند کردن و گرمی ناطبیعی پیدا کند و حمی پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال واقع شود از جمیع این آفات
محفوظ بود و این حالات بملکات فاضله که تهذیب اخلاقست میسر گردد و شرح ان در کتب اخلاق مستوفیست هفتم دفع و رفع
فضلات داخله و خارجه تن و حبس انها مثل غایط و بول و منی و عرق و مخاط و نتن ابط و موی سر و چرک تن و رعایت ان چنان باید
که هرگاه تقاضای بول و غایط نیکو شود دفع کنند چه از نگاه داشتن انها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری انها باشد چنانچه بتقریب
معلوم گردد و باندک تقاضا بر نباید خاست تا در حین دفع طبیعت نیکو یاری دهد و ناقص نشود و چون دغدغه نباشد میل اخراج بعنف
نباید کردن تا طبع را دغدغه کاذب عادت نگردد و نیز مبادا که مواد بی ضرورت بدان آلات میل کند و از ان وحشتی چون ورم و غیره تولد
کند و بر دغدغه کاذب صبر باید کرد و خود را مشغول داشتن تا طبع از فراموش کند و ان ماده مدفوع منجذب و تحلیل یابد و اگر در این حال
ریاضتی مرغوب کنند تا زودتر تحلیل ماده شود اولی تر و باید که اخراج بول و غایط انمقدار که طبع اقتضا میکند و از برای خروج مهیا شده
کنند و در نیمه کار بر نه ایستد و بقایا را حبس نکنند که از انها مضرت بمجاری رسد جهة ماندن بقایا در غیر محل خصوصا از گذرهای بول و غایط
و دافعه را نیز مضر بود و در حین اخراج جهة امداد عنف بر ان اعضا نکنند و بمیل بمقدار شفقت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا
سمیتی از حیوانات که بجمی که مأوای وی باشد باسفل رسد و متوضای خود را در علت بواسیر و علتهای حسی چون ارزنی دانه دار و جبر و حی و
مجذوم و صاحب سبل در مد و تب و باء و اشباه اینها ننشینند که بان علت مبتلا گردند و بدانکه اکثر آدمی که در فصل ایشان بیشتر ادق

یبس بود پی وحشتی طبیعی تندرست و دراز عمر باشند جهة قوة معده و امعاء و نیک هضم و اگرچه از کثرت تناول اغذیه و ادویه قابضه باشد
و بر دغدغه صبر اولی بود و تا ممکن باشد بعزوبت و حفظ ان عادت باید کردن زیرا که تولد منی از خونیست که مهیا شده جهة تغذیه
اعضای رئیسه که دل و دماغ و جگر است و تاخیر و تقلیل غذای انها سبب ضعف انها گردد و فوق و ان بقوی و دیگر اعضا رسد و از
اینجهت که از اخراج خون بسیار ان مقدار ضعف نکنند که از اخراج اندک منی که انرا شبق صادق بود با فراط بلا تحرکی از خارج و
اوعیه منی مملو باشد و طبیعت باحتلام دفع ان میطلبد و اخراج البته لازم بود و استفراغ ان بمباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف طبیعت
جهة رغبت و لذت تولید میکند و بسبب فرح تقویه قوی و انتعاش حرارت عزیزی مینماید و مع ذلک بهیچ وجه مبالغه نشاید کردن که
تعب ان حرارت روح و یبس و ضعف تن آورد و انکه معتاد باشد بمباشرت چون در منع ان افراط کند امتلاء و گرانی در تن پدید آید
و ممکن که منی در اوعیه و مجاری منجمد گردد و سده کند و یا خود متعفن شود و بخارات بد از ان بدل و دماغ و ارواح رسد و درد اعصاب
و خفقان و وسواس و مالیخولیا و تیرگی حواس و تب و عطش و صداع و دوار و امثال اینها پدید آید و غیر معتاد را بدین حد مضر نباشد و از
جماع حبلی و حایض و زنان پیر که معتاد و مباشرت بوده باشند و دیر وقت از ان مانده و از جماع معلولها حذر کنند تا از تعفن محل با لات
مضرتی نرسد و باشد که از ماده ردیه با حلیلی منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض از این صورت بیشتر
و زودتر افتد و جمع کثیر را دیدیم که از جهة مجامعت با فواحش که آتشک در بازار ایشان جمع شده بود بی آنکه ان فواحش را اذا واقع باشد مرض آتشک
پیدا کردند با وجود که این مرضی سریع السرایه نیست و بر خلای بدن و امتلای معده و عروق جماع مضر بود و حدوث یبس و ضعف و حرارت
عزیزی و سقوط قواه در اول و انصباب مواد بر اعضا و حدوث سده و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر بر خلو بیشتر بود و در حین اخراج
منی حبس بعضی نشاید کردن و باید گذاشتن تا آنچه طبع استفراغ ان میطلبد بکند و از ماندن بقایای ان در مجاری فساد نشود و در حین
تقاضای بول و غایط استفراغ منی مضر بود بمجاری و قوی بواسطه تدافع لذت و دغدغه و اخراج منی انمقدار که تن را از ان راحت رسد
و سبکی و صفای حواس و میل استراحت بعد از ان واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود سخت مضر بود و تفصیل اشکال نافعه
و ضاره مجامعت در مطولات مذکور است و قوة مزاج و تن عزبان نسبت با کدخدایان امری واضح و مجربست و کدخدایان تندرست و دراز عمر
هم بسیار واقعند و اخراج عرق بریاضات و حرارت فصل و اصل حفظ صحت و معتدل مزاج و آنچه حمام و ادویه و تسخین هوا و تعبها واقع
شود عنیف بود و در حمل علاج و اعتدال ان که مفید و مطلوبست باعتدال حرکات متعبه معتاده بود و مخاط آنچه در بینی جمع شود اخراج ان
بدمیدن باید کردن که آسانتر بود و راه نفس گشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود محتاج استفراغ ان هم پدید آید و آنچه براه نفس
بر کشند و از دهن برآورند منفذ بینی را نیکو پاک نسازد مگر آنچه بکام اقرب باشد که خروج ان از راه دهن اسهل باشد و در حین دمیدن
و غیره عنف نباید کردن که مبادا تفرق اتصالی در منفذ و حوالی دماغ واقع شود و در حین فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید در بینی دمیدن
که ممکن بود که از انها چیزی بمنفذ بینی جهد و وحشت کند و مخاط را نباید فرو بردن که چون فضله دماغ است اخص ان مفسد بود و اگرچه
اکثر بدان معتادند و نتن بغل را زود زود باید دفع کردن بشستن و شوی و امثال ان تا چشم را الویی بد او بهم برنیاورد و دماغ را نفرت نشود

و تدبیر ازالهٔ ان بالکلیه باصلاح عضو نتوان کرد زیرا که بعلت حرفیت خرو له ازبس رفع فضلات ازان نافع بود و منع ان مطلقا مضر
باشد و ازالهٔ موی سر در محلی باید که هوای ان بقدر گرم باشد زیرا که موی همچون پوششی است عضو را چون او را سترده بود مسام ان عضو که
موی دور کرده اند بسته شود و مزاج ان از ناطبیعی سازد جهت حقن الجزه و زود زود موی نباید ستردن که دماغ را مضر باشد و از موعد معتاد
در نباید گذرانیدن تا از صداع و خارش و وحشت نیابند و اگر بالضروره تاخیری افتد باب گرم بیخ موی را تر سازند و مالیدن و شستن
تا تسکین یابد و اگر اعتیاد بنگاه داشتن موی شده باشد نیکوتر بود جهت حفظ صحت دماغ فاما شستن ان بهر مدتی جهت دفع چرک
و حیوان لازم بود چنانکه در آب است و ازالهٔ چرک تن جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان ان در استعمال آب تقدیم یافت است
فی الجمله طریق حفظ صحت و براذکیا مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت بمناسبت پرورش کواکب سبعه سیاره واقعست هوا
از تربیت مشتری و آب از تربیت زهره و غذا از تربیت افتاب و دوای مقوی از تربیت مریخ و خواب و بیداری از تربیت عطارد
و حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع و حبس فضلات از تربیت زحل است و همچنین نظر حکمای یونان و اتباع ایشان بر رسانیدن
مزاج شخص است بمنتهای اجل که ان را عمر طبیعی گویند و ان تا صد و بیست سال بود بانکه حفظ کنند هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت
و شیخوخیت بر انچه لایق ان سن بود بتعدیل اسباب ضروریهٔ مذکوره زیرا که تکون حیوان را بتخصیص ادمی از رطوبتی یافته اند که مقارن است
بحرارتی که نضج و تدبیر در رفع فضلات او کند و بتدریج تحلیل ان نیز مینماید همچون تحلیل سراج مر دهن را و ان رطوبت و حرارت
غریزیست یعنی اصلیست ما در زادی که قوام اصل حیوة بدانست و انچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل بدن میشود قایم مقام ان رطوبت نمی
شود زیرا که ان رطوبت اصلیه قبل از طبخ در این بدن در اوعیهٔ غذا و منی و رحم پدر و مادر طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم در این بدن
بود فقط پس ان رطوبات برحسب مقتضای طبیعت بمدت مذکور تحلیل پذیرد و ان حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی
گردد چنانچه چراغ از فنا شدن روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و منقضیات خارجی بود و بحسب
استغراق در این ازمان و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی با وجود ورود اسباب مفسده خارجی و داخلی بیشتر از این نیافته اند
هر چند که مراعات نیز نموده اند اما حکمای هند را چون اعتقاد بطول حیوة چنانچه نفی کلام الهی است هدایت است بلکه ما فوق این نیز حاصلست
و بتقویت مزاج بتدابیر حکمی چنانچه علیه است نظر بر ابقا و اثبات حال قوة ان ذاتست که ان مدت حیوانیت فوق البلوغ بتدابیر قویه
حکمی هر چند تدبیر بهتر و قوی تر بود مزاج قوی تر و ثابت تر بود و تدابیر اعظم ایشان ریاضت دم گرفتن است در اینجا چند فایده ملحوظ بود
یکی انکه چون روح همواره محتاج است بتعدیل کونت و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوای لطیف و رد نفس و ازین جهت انسان
مضطرست بهوا پس بدین عادت روح را فوقی در قبول حرارت دل و در مخالطهٔ ادخنهٔ حاده و عدم احتراق و صاحب را قلت احتیاج
و کمی اضطراری پدید آید و دیگری انکه چون روح جوهر لطیفست سهل التحلل است و در حین حرکت اعضا بیشتر تحلیل میرود پس بدین اعتیاد
چون التفات نفس و دل و اعضا اکثر ساکنند تحلیل کمتر افتد و دیگری قلت تضرر از هوای مفسد باستنشاق دیگری کثرت طبخ رطوبات
فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ادخنهٔ حاره از ان بدماغ دیگری تقویت قوی و اعضا و مقررست که از کثرت توجه

بقوی و اعضا

بقوی و اعضا قوة متوجه الیه زیاده میگردد و بدین فعل البته روح را توجه تام بداخل حاصل شود و از توجه بخارج جهت تعدیل و تهرب
از مضر مصاحب که ادخنهٔ قلبی است و از برای ادراکات و احساسات اینها باز پرداخته است و نمی بینی که نادم یکی ند در حین زور کردن
و اتمام احوال شاقه و بدین فعل روح را متوجه بدان عضو و ان قوة نفس زدن میسر نگردد و ایشان را در باب ادویهای کلی میباشد تدبیر دیگر
منع افراط تحلیلات وقوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود بتقلیل محللات خارجی و داخلی چون ادراکات و احساسات
و افعال شاقه و اخراج و استفراغات اخلاط جهت ثبوت قوی و ارواح و متانت اخلاط تدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرایب
بود بر بدن از اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزاء اصلیه را از اثار غریبه آفت کمتر رسد تدبیر دیگر اعتیاد بود بدواهای
مقوی در ان تحذیری و یا سکری با وجود تقویت قوی و اجزای اصلیه باشد تا از تحلیل مفرط حفظ کند تدبیر دیگر تقلیل غذا بود
بعادت جهت قلت احتیاج ببدل بواسطهٔ قلت تحلیل تدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهر ان از تعفن و فساد دور باشد
و بالخاصیه تقویت مزاج کند خواه نباتی بود چون بیرنج مربا بادویه و چون خمرهای مدبر و امثال اینها و خواه حیوانی بود چون مار و غراب و
لحوم با قوت و بیض و لبنیات و ادهان تدبیر دیگر مدبره بادویهٔ قویه و بعضی از اینها در هدایة الحکیم مبین گشته تدبیر دیگر تقویت
و دباغت معده و امعا بود باستعمال تریلا و امثال ان و اغذیهٔ چرب و البان از عقب ان چنانچه در تربیت جلد و تقریب بدین
حارث هست تا رطوبات مجاور معده و ورود از خارج تضعیف و ادخال ان نکند چه هرگاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج برقرار
بود تدبیر دیگر استعمال ادویهٔ مقویهٔ جلد و اعضای ظاهری و مانع اخلاط از قبول افت و بود از خارج بدن از مطبوخات و میاه
معادن و عصیر نباتات و سفوفات و ادهان مدبره و بخورات و غیرها تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از تغییرات هوا با نزدی
که از موضع خود نزود از معتدل بود و بلبس البسه لایقه فی الجمله تدبیر دیگر تقلیل خواب بود بعادت زیرا که غلبهٔ ان مبطل فواید نفس و مانع
حبس است و کاهیکه اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بدماغ بسیار میل نکند و خواب گران نشود و بلا شک چون
تحلیلات بجهة تعطیلات مذکور اندک در وقت بدین سبب بالیش و دماغ و اعصاب بتعطیل خواب کمتر محتاج گردند تدبیر دیگر
استعمال ادعیه واقع و مانع مضرات و مقوی بدن بود تدبیر دیگر بتوهم توجه فرمودن قوی و روح بتقویهٔ مزاج و منع مضرات بود و بشرط
ان عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین حبس نفس تدبیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب مدعی در اوقات لایقه بدان
و تقریر افسون هندیان در دفع وهم و دردهای صعب و تب و عدو و حسد و مکر و ظلم و تاثیر طلسم و نیرنج ایشان در دفع خصم با وجود
شهرت من نیز بمراتب مشاهده کرده اند و کلمهٔ شریفهٔ خواص الاشیاء حق است هدایت است و بیشک جز یکه طبع را بر دفع تب و درد
و سم یاری تواند دادن تقویت طبیعت راست لیته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی و غذا ایراد اخلاط صالحه با فراط
و از استفراغ اخلاط نضیجه واجب میدانند بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه انرا بدل ما یتحلل و قایم مقام
رطوبت غریزی میدانند پس تضییع ان مضعف ترین اشیا باشد مزاج را و چنان رعایت ان کنند که اگر احیانا نایب از احتلام افتد انرا از
جامه بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه و اشربهٔ مضعفه بر بدن و از هواهای متعفن و سست و فرط حر و برد

دراز آبهای بد کوار و غایت تتبع ایشان درین تدابیر را چون منع مرض کهولت اگر چنانچه بسبب تقصیرات از آثار آن چیزی بظهور پیوند و در دفع آن بتدابیر حکمی بلیغ نمایند و بزرگترین تدابیر ایشان جهة این معنی افکندن پوست است همچون مار که هر سال پوست می افکنند و تازه می شود و درازی عمر مار از این فعل دانسته اند و این چیز ممکن است و فی الجمله واقع و از جمعی کثیر از حکمای ایشان شنیدم که چون این کلب کردند مویهای ایشان که باز بر می آید و این علامت عود شباب است و قوة حرارت و رطوبت غریزی در آن اوقات ادویه مقویه مزاج و مسود شعر بخاصیت و لون از دهن پیوسته بکار دارند و از جمعی کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعای خود قصوری دریابند از طرف شیب روده های خود را بعضی بیرون آورند باز گردانیده و آنرا بآبهای ادویه مناسبه بشویند و با دویه دیگر آنرا بیالایند و تیمار کرده بجای خود باز کشند و بعضی هستند که نفس را فرو گیرند و در درون خود آنرا حرکت دهند چنانکه هر عضوی را که خواهند تا قوی شود تمام دم را بدانجا مایل گردانند و در مدخل آن در بربندند بتوجه و آنرا بزرگ کنند چنانکه گویا ورم کرده و باز بحال خود فرمایند و من جوکی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود روده ها را چنان حرکت میداد که از بیرون پوست شکم او کسی پندداشتی که چیزها مجتمع گشته پوست را بلند بر داشته بهر طرف میرود و در آن حین شکم او قراقر عظیم میکرد و امثال این عجایب و غرایب در اعمال ایشان بسیار است والله اعلم بالصواب اینست فی الجمله بیان حفظ صحت و آنچه در ابواب دیگر بیان میکرد و تکمیل درین مسایل را حاصل می شود ان شاء الله تعالی

باب بیستم در بیان تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و مرباضان بتعب و اعراض نفسانی و آبهای بد و میوهای مضر و استفراغات

بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای آن مستعد حرکت و نهوض شود و آنرا سن طفولیت گویند مزاج او گرم و تر بود جهة وفور حرارت و رطوبت غریزتین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حرارت غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمی تواند کردن و از اینجهة اعضا و جوارح اطفال نارسیده است و نیز بجهة امیال و فور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن درین سن بیشتر است و حال ایشان نه داخل صحت است و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرده سن کودکی بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اولی بود بواسطه زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت بارادة بود تا بر آوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثانیه بود و ظاهر است و این تا حین بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثالثه و حرارت مشتعلتر و این تا حین بر آوردن موی روی بود که غایت آن تا هفده سالست و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن جوانی بود تا قرب چهل سال و غایت نشو و نما تا سی سال از سی تا چهل را سن وقوف و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی یافته چنانکه چراغ در اعتدال با روغن برابر شده و درین مرتبه بحسب تمام می یابد بجهة کمال قوة حرارة غریزی و باز پرداختن غریزتین از نشو و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت و حرارت غریزتین و پرداختن درین اوقات واقع می شود و بسبب نقصان حرارت غریزی میکرد و بتدریج چنانچه نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت بایشان بسردی و خشکی مایل بود و این تا شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت را از سی و پنج گیرند

واین چهار مرتبه

داین چهار مرتبه داخل اصحاء اند و بعد ازین سن پیری بود که آنرا شیخوخیت گویند و درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزتین ازدیاد می یابد و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف می شود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان یابد که حفظ این حرارت نتواند کردن و این موت طبیعی بود چنانچه از پیش دانسته شد و غایت این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت یبس و برد باشد لیکن بجهة حصول رطوبت غریبه بالعرض بیشتر از سوء هضم در بدن ایشان از مزاج ثانیه ایشان سردتر باشد نسبت با مقتضای طبیعی و حال پیران نیز از قسم این صحت و مرض بیرون بود بجهة ضعف همچون حال ناقهان و منقصات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلای حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرط نفسانیه و غیرها بسیار است و همچنین منقصات حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و تحللات و غیرها و چون این مسایل بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر به حفظ رطوبت و حرارت غریزتین است از تعفن و التطف و تحلیل زاید و جمود و بلا شک در رعایت اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی و الاعضا اند اهتمام بیشتر اما تدبیر اطفال و کیفیت آن باید که چون طفل متولد شود تن او را از خنکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره آنگاه روده ناف او را که بجنبت او که او را مشیمه گویند متصل است بدو انگشت بزرگ و سه هادت آنرا آهسته گرفته بالا از طرف شکم بطرف جنبت تا چیزیکه در روی باشد از خلط و باد بیرون رود پس او را بریسمان نرم تافته و بروغن چرب کرده ببندند از دو محل یکی نزدیک ناف و یکی بقدر یک شبری دورتر و آنچه نزدیک ناف ببندند تا الم بطفل نرسد پس از بیرون بستن دویم بقدر عرض دو سه انگشت آنرا به تیغ تیز ببرند و با احتیاط چنان یافته اند که چون بر کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل دراز زبان کم کند و بعضی آن روده ناف را بمقدار چهار انگشت از شبری قطع کنند و آن نیک نباشد زیرا که بتجربه چنان یافته اند که چون از شبری بزیاده قطع کنند الطفل را قوة ماسکه مثانه بیشتر بود و کمتر بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمتر بسیار بر خود کند و تا نیک بزرگ نشود ترک آن نکند و نیز بتجربه چنان یافته اند که چون روده ناف را چون نیکو از باد و اخلاط پاک نکنند و نیکو نه بندند در حقیقت ورم های طفل باد پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده علتی پیدا کند و بعد ازین باید که نمک سوده بر تمام بدن طفل نیک بپاشند و لحظه نیکو او را پیچیده در آن حال بگذارند تا تن وی بنمک چزده شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در ظرف کشاده با آب نیم گرم پاک بشویند و در اول غسل حلق او را در میان آن شوراب رها کنند تا از آن آب شور بدرون گوش و چشم و بینی او برسد و بعد از آن بآب پاک بشویند و بر دارند و خشک سازند تن او را و در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی رحم نگاه میدارند چندانکه با استیناس بهوای بیرون معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک نمک سوده بر همه تن او رفیق بپاشند و همچنان نشسته در خرقه بپیچند یک شبانه روز و بیشتر و بعد از آن بشویند و بتجربه چنان یافته اند که الطفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول حال بنمک آب نیک بشویند هم شاید و بعضی طفل را از بعد نمک با بها میشویند که اندر آن اندکی سماق و قسط و شفه دانه و حلبه و امثال آن جوشیده باشد و این نوع تدبیر در پرورش ایشان از زیبی دقت باز پیشک منافع کلیه دهد و در حفظ الصحه بر بیشان مطابق ... از ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا و قوی و اعتیاد حکمی واقع شود و باید که در حین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضای او را که درد و ...

ولادت ضرب یافته باشد و ناهموار شده و از وضع مقرر تغییر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید بتخصیص سر و پیشانی
او را و پایها و دستهای او را بر شکلی که می باید راست کنند انگاه به بندند و بسیار محکم نه بندند که افتد الم باتن طفل از و چه رسد
و هرگاه که باز میکنند و می بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار باید بستن و مادام که اعضای ایشان نرم و تر و اعصاب ایشان
سست و قوی ضعیف است به پشت بازی باید خوابانید تا یک طرف تن قوی تر نشود و کوفت کمتر یابند و از وقتیکه ولادت واقع شده
تا همان وقت شیر نباید دادن اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت و گریه نکند و خود طلب صادق نماید و حلق او بجنبد و کشیدن باید و بتجربه
چنان یافته اند که کرت اول چون شیر شب هنگام بوقت قرار خرم دهند الطفل خاموش و کم آزار بود و چون در وقت سیری مرضعه
و حلق دهند کم حرص بود در اول که شیر میدهند می باید که کام طفل را بر دارند و انچنان بود که انگشت شهادت را بشیر تیز آلوده کنند و کام
او نیکو بمالند انگاه شیر دهند و بتجربه چنان یافته اند که کام طفل را بهر چیزی که بر دارند در مدت عمر از ان مضرت کم یابد و چند کس را
دیدم که کام ایشان را بعقرب سوده با نبات بر داشته بودند چون عقرب ایشان را اکر نیدی المرتبه فتنتی (?) و باید که شیر را از ابتدا اندک
اندک دهند و بتدریج زیاده میکنند تا بشیر خوردن در آید و اهضم نیک از این زمان باز عادت کنند و وقت شیر دادن ان هر نوبت
ان بود که خود طلب کند و گریه اغاز کند و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرنگ بعضی دانایان هستند که بعضی اعضای
اطفال خود را که میدانند که قابلیت علتی بدست مخصوص بدان عضو داغی بر محلی از ان بنهند و از ان علت ایمن می شود چنانچه بر پیشانی
و سر جهة صرع و جنون و صداع و ... جهة امراض عین و امثال اینها و دور نیست که اگر بعضی عروق و شراییان را که ممر اخلاط
و ابخره فاسده باشد باعضای شریفه واقع اند و در معالجات امر بقطع و داغ انها میکنند بحکمت انزا داغی و یا قطع و سدی کنند
جهة بیم امراض ان اعضا نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سخت سرد و سخت روشن نباشد و بدن با فتیت هوای
خشک تن او را بتدریج معتاد سازند هر روز دو نوبت یا سه نوبت و شب یکنوبت از قنداق یا مهد بجنبانند و در خرقت او را خشک
سازند تا مبادا که اعصاب پشت او کوفت یابد یا اعضای او را حدت بول بسوزاند و در حین بستن و کشادن قبل از افتادن
روده ناف احتیاط باید کردن تا او را کوفتی نرسد و اگر رگی یا چیزی هر بار بر بالای او بنهند و بان محل وصل را چرب کنند بمرهم
پیه و زرد چوبه نیکو بود و تا هفته کم و پیش ان روده بیفته و بعد بر ناف او اندکی سرمه یا سفیداب یا مورد خشک یا گل سابیده
و یا خاکستر گز بپاشند تا رطوبات او را جذب کند و ان محل خشک و مستحکم گردد و در ان محل روغن از ان دور دارند و در فصل گرما هر روز
تن او را باب فاتر بشویند یا یک روز در میان و در سرما هر سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم و بعد از ان خشک سازند و بروغن چرب کنند
و در قنداق یا مهد به بندند و در حین غسل احتیاط کنند تا اب در گوش او نرود و این غسل زود زود تا چهل روز مناسب بود و اگر
با ابهائی باشد که در ان علفهای نافع جوشیده باشد مثل بهنگ او حلبه و خار ترنجبین و امثال اینها بهتر بود و بعد چهل هفته غسل یا
احتمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین زود زود نرینه را تا چهار ماه مناسب بود و بروغن تازه گاوی و یا کنجد و یا
دنبه تازه و یا پیه تازه و مادینه را تا دو ماه روغن بنفشه یا بادام و امثال ان و بعد از ان نرینه را هفته هفته و اگر او ناخوش واقع شود کم بتجربه

یافته باشند

یافته باشند که نفعی مناسب ایشان داشته باشد و حافظ صحت باشد اولی بود و بعد از سه روز از ولادت در مهد بستن اولی بود جهة
حفظ از مضرت آلایش و باید که اندرک و اکره جمع کردن و در پس گوشها و کش ران و بغلهای طفل برگ مورد سابیده با گل سرشوی ضم
کرده بپاشند تا خراب نشود و در سرما گل تنها کافی بود و در حین روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای
پشت است تا گردن او چرب کرده با انگشت نرم نرم بمالند تا گرفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهة ریاضت و غلبه اعیاء حاصل شده باشد
بر طرف شود و بسیار اطفال را دیدم که گریه میکردند چنان که نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند و بهیچ وجه خاموش نمیشدند چون
این تدبیر کردند شیر گرفتند و خاموش شدند و بخواب رفتند و عوام این حالت را رگ پشت گویند و درین حالت شکم ایشان را بسیار فرو
آرند بغایت نافع بود و باید که در حین جنبانیدن مهد جهة خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیابد چه این حرکت ریاضتی تا حسبت
مرایشان را و باید که بلحن خوش جهة او ذکر بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است و از ادراک صوت ملایم لذت تام می یابند
و از غیر ملایم نفرت تام و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است بشرط صحت و جوانی بهتر ان بود که مادر معتاد بوده باشد با دویه مقویه
و حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج طفل را از ین زمان باز کمال قوة مطلوب حاصل شود و این اصل عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود و
مادر چنین باشد ان مرضعه او را اولی بود و شیر بیگانه صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما بعضی در مرضعه نیکی اخلاق
شرط کرده اند و این بغایت تدبیر نیکوست و در محفوظ ماندن شخص از مضرت افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر کهل بود
و شیر مریض و آبستن را بغایت طفل را مضر بود و در اوایل ولادت چون مادر را تعبی عظیم رسیده شیر او اقلا تا هفته فاسدست شیر
تندرستی باید داد و شیر پسری جهة دختر و شیر دختر جهة پسر بهتر باشد و بعضی گویند که نخست باید که طفل شیر قله مادر خورد تا اعضای
اصلیه و اعصاب او بدان به بندد و هیچ مایه شیر را و بهتر فربه شود و این نیک فکریست و مادر باید که تا هفته شیر خود را هید و شند و
میر بزد و اگر از رنج بیک هفته اسایش نیافته باشد تا وقت خوشی او همین اعمال باید کردن و بعد از ان شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل
آید چنانچه معروف است طفل را شیر دهد و مرضعه مطلقا باید که در وقت شیر دادن نخست سر پستان را الختی بمالد و شیر اندکی بیرون
کند انگاه در دهن طفل بنهد و بدست اندکی پستان را فشردن تا او را در مزیدن مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفت نیابد اگر روان
و غلبه باشد اندک اندک پستان در دهن میگذارد و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او نجهد که از این فعل تعبی
عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یک هفته از جانب راست او شیر دهد و یک هفته از جانب چپ او تا وضع جانبین مساوی
باشد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود معلوم بود که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود یا شیر نگیرد بیشک او را المی باشد
یا وحشتی در مزاج وی بهم رسیده بود و تدارک ان باید کردن تا از زور گریه و وحشت بیشتر نشود انگاه علاج مشکلتر گردد و دیدم که
بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق و سره پیدا کردند و بسیاری گریه اطفال باندک سببی تا اتمام چله ولادت بود
و گویند عورات که چله میدارد و بعد چله بسبب قوی گریه کند و چون جوع و کوفت اعصاب و نفخ شکم و امثال ان و بعضی تا چهار ماه
گریه بسیار کنند باندک سببی و لیکن گریه چله اش صعب بود جهة ضعف و بجز تن و قوی و قصور جراحت و در دگرش بیشتر ایشان را رنجه دارد

وقتی شیر اطفال را نباید منع کردن مادام که در افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معدهٔ ایشان بدان پاک میشود و روده فربه میشود
و خوب می بالند و دیدم چندین را که افراط میکردند مرضعه سر پستان در حلق او را ابعبیر که بتن و جامه می مالند آلوده میکرد و طفل از آن
می مکید با شیر و بوی آن می شنید و کم قی می شد و بسیار قی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم بود
و باید که منفذ بینی طفل را همواره برفق پاک کنند و اگر بینی طفل بسته باشد شیر بران دوشند و نرم کنند آنگاه دفع کنند و همچنین چشم و گوش
او را از اوسخ پاک میدارند و اگر پلک چشم بهم چسپیده باشد بشیر دوشیدن نرم سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را
جهة صحت چشم و قوهٔ باصره مفید بود و بعد چله هر روز چند نوبت دست و پای او کشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و
قوتی در دست و پای و نشاطی در وی پدید آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی می جنبد و هضم بیشتر می شود و تعلیق تعویذات و عقیق بر
ایشان جهة مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک بر انگشت افروخته بنیت ایشان و دفع مضرت و جامهای کهنه پوشیدن لازم بود
و این را رکنی بزرگ دانند در تربیت ایشان که تجربت و مدت شیر دادن با طفل تا دو سال بود و از یکسال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر
مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمهٔ ایشان هضم بیشتر از آن نباشد و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد
دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قوی تر بود و بهضم شیر عادت بضعف هضم کنند و مناسب آن بود که کودک را قبل از آنکه از شیر باز
خواهند کردن اندک از اغذیه معتاد او بچشانند تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر اندک عادت کرده باشد و همچنین در غذا باید
بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد بیکبار مضرت نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بر ایشان نشاید دادن
که هضم بد کنند و تولید سده و سنگ در ایشان زود واقع شود ممکن بود که بعطسه و سرفه چیزی از آن در بینی جهد و بماند و چون طفل را
تعلق و موانستی عظیم با شیر و پستان واقع است در این اثنا مدت پستان او را به پیش ایشان باید کردن و گاهی پستان را سیاه کنند
تا از آن خایف گردد و گاهی چیزی تلخ غیر مضر اندک بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن بسیار متألم نگردد و اعراض نفسانی
حضرت نکند و بچیزهای مرغوب مشغول دارند و چون روز ترک شیر خوردن گردد از جهة نفرت شبها که در خواب باشد اندکی او را بیاگاهانند
و شیر دهند و روز طعام چندانکه از شیر نیکو مستغنی گردد آنگاه تمام باز گیرند و اگر بازی عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب دهند و آن
مقدار او را بیدار دارند که طعام لختی از معده رو بگذرد آنگاه اگر خواب خواهد کند و چون تشنه شود در شب آب دهند و اگر انار شیرین
بجای آب دهند خورد بهتر باشد و غذای طفل و کودک مدتی متفرق و چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعب بدان نه
پردازد طعام بدیشان باید نمودن و مایل ساختن گاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان و از غیر آن و همواره ایشان را
بلعبهای مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملایم مشغول باید داشتن تا بگری که نباید بپردازند و بهترین موسمی از جهة شیر باز گرفتن
بهار و پاییز است و اگر ضرورتی بود در زمستان و اخر تابستان نیز توان اما در هر دو چله صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان
اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان جهة استیلای تشنگی و شرب آب سرد برد معده و سوء الهضم و غیره پیدا کند و مضرت تابستان
بیشتر بود و اگر جهة ضرورتی در تابستان از شیر باز کنند باید که چیزهای که مسکن عطش باشد و اندک قابض خنک کرده در ساعت بدو دهند

چون دوغ آب شیرین و آب تخم خیار و بادرنگ نارسیده و شیرهٔ خرفه و بورانی خرفه بجاست و پلاو خشک ماهی و ماست و نان غذای
مناسب بود حوایشان را و همچنین آرزینه بجاست و دوغ قاتق کرده و مرغ جوان کباب با پلاو خشک و افشله و مرغ بی زرشک و با
ناردان آلوده بهتر بود و آش ناردان با گوشت تزار و برنج و اندک نعناع هم نیکو بود و از چرب بسیار و از شیرینی و ملینات حذر
کلی فرمایند و باید که بر محل نرمی سر او حنا ببندند هر یک روز در میان و نشاسته در سرکه و گلاب حل کرده بر محل طلا کردن جهة تشنج طفلان
نافع اید و شبها دست و پای او را چنان ببندند و در صبح تمامی روز او را در دوغ گاوی سر دنشانند و تن او را شستن نیکو بود و اگر در
زمستان از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم قاتق دهند و از چیزهای خوردنی سرد کرده و آب سخت سرد حذر فرمایند و
شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت تیغ و نان حیده و اشباه اینها از آنچه در گرما هندوانه و نار میخوش و خربزه و شفتالو
و بهی و سیب و امرود مناسب اید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هر گاه در طبع طفل
نرمی در یابند میوها و غذاهای قابض دهند کودکان را مراعات ضروریات میان دستور اطفال و جوانان باید کردن و در تهذیب اخلاق
ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند و با ایشان تلطف و ملایمت باید کردن و رضای ایشان بدانچه لایق باشد و ممکن گردد حتی
بتخصیص در آنچه او را مشغول دارد و دور از بتلج لعبهای فرحان باید داشتن تا نیکو ببالد و از دویدن او را منع نباید کردن مگر وقتیکه
افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن در زور کری و لعبها منع باید نمودن تا از آفات قصور عضو و یبس و حرارت محفوظ باشند
و انار جهة تقویت جگر و بهی و امرود شیرین جهة تقویت معده و سیب جهة تقویت دل و ترشی الواسی و دوغ و قراصیا و امثال آن
بجهة تسکین حرارت لعبهای ایشان و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهة ترطیب و تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاه گاهی مناسب
بود و چیزهای گرم و خشک مطلق مضر بود و خربزه و هندوانه جهة پاک داشتن گرده و مثانهٔ ایشان ملایم بود و تخم خیارین با اندکی
بادیان و شکر کوفته گاهی بدیشان خورانیدن جهة همین معنی بغایت نافع بود و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه
بر طبع ایشان عنف و تکلیف شود حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت بود خصوصاً قریب
بمبدأ ولادت و نامتلایمی مضرت بسیار می یابند و شیر خواره را ملاحظهٔ حال مرضعه بیشتر کنند که بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت
شیر فقط بر طرف می شود و الطفل یعالج بعلاج مرضعته از مسلمات و تجربات الاطباست و فی الجمله بتجربه پیوسته در علاج
ایشان برین نهج است با کودکان این صرع حقیقی بود که تشنج کم اکثر طفلان و بعضی کودکان خورد را افتد و بیشتر رطوبات
ایشان را پدید آید و اکثر از بخار صفرا افتد و از بر جوشیدن بلغم اندر دماغ و بعضی از آن بعد توام الصبیان گویند و اکثر کسیکه
این مرض در طفولیت داشته باشد و نیک شده در بیشتر اوقات عمر از صرع ایمن باشند و گویند کسی اگر این مرض در طفولیت نشده
باشد در اوقات دیگر پیدا کند و اگر در اوقات دیگر در حین رحلت بران رود علاج بگیرند سعتر و چند بیدستر و زیره برابر هم
و نیکو سحق کنند و مقدار سه حبه از آن در آب با شیر مرضعه بدهند از ترشیها و اغذیه بادانگیز و تری فزا دور باشد و اکثر آن بود که از
یکبار و از سه بار در نگذرد و آنچه از این در گذرد علاج با اهتمام تر باید کردن تا مرض متمکن نگردد و بسیاری افتد که صفراوی واقع شود

صح

انهنگام مسکنات صفرا و مفتحات مناسب ان باید وانچه بالخاصیة نافع بود و در جمله مفید افتد و دیدم که چند طفل را این مرض از
سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده و چهرهٔ حرجا نه را با تشی سرخ کرده بر نزدیک میان دو ابرو از پیشانی داغ نهادند و در چنین مرض
بسوزش ان بهوش آمدند و دیگر عود نشد و بعضی به پشک گوسفندی و غیر ان هم داغ کنند و مفید آید و چند پیه ستر بر درون
گوش و بر منفذ بینی و بر کفهای دست و پای او مالیدن بغایت مفیدست و پنیر مایهٔ خرگوش نیم دانگ تا دانگی در آب حل کرده دادن
بالخاصیة نافع ست و طریق ان در استسهال گفته شود و در سرهای ماه این مرض را قوه و حرکت بیشترست و ازاینجهة طفلی را که
این مرض مکرر واقع باشد هنوز رفع ان معلوم نباشد و ذلک و غفلت طفل چند زمان بود در اوایل ماه البته چند پیه ستر باید بویانیدن
بلکه بر مهد و لباس او تعلیق نمودن و اندکی هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سرهای ماه گریه بی جهت و بدخویی کنند
و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر نفسی اندک نه بطریقی که در گریه می باشد بی جهتی مقرر پیدا آید و در عقب این علامات ایشان را
صرع پدید آید و رعایت در وقت ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل از ملاحظهٔ روشنیها بسیار خیره کننده و چیزهای
دوار و از گشتن و کاز و شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن مقامهای بلند که پایین پیدا نبود و اعراض نفسانی و سهر و نوم با فراط نگاه
دارند و او را بعد خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را در این اوقات بیشتر مالند و مرضعه و مریض را از گوشت بز و گاو و کرفس
و چیزهای بخارانگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه هر یک روز در میان حب الشفا یا حافظ الصحه خورد بسیار مناسب آید و از هر چه شیر او را
غلیظ و آبناک گرداند و فاسد سازد حذر لازم بود و از جماع و حبل نیز دور باید بودن و علاج ام الصبیان بتعدیل و تقلیل
صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گرمیها و گرمی صفرا انگیز باید کردن و اگر طفل خورد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کردن و غذاهای معدل
صفرا دادن و فادزهر حیوانی در شیر یا دوغ نافع اید هر دو را و داغ پیشانی طفل مفید بود و همچنین بستن اطراف و حجم بر سر تنها
نهادن و چند مالیدن و تیزاب نرم بر کف یا پای او مالیدن و مع ذلک التدابیر سابق را هم مرعی داشتن عطسه متواتر اگر جهة ورمی
بود در نواحی دماغ علاج به تبرید دماغ بطلاهای سرد و تمریخ بعصارها و روغنهای مناسب چون اب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب
و اب برگ گشنیز تر بروغن بنفشه و کدو آمیخته باید کردن و اگر از جهة ورم نباشد بادروج مسحوق و صندل را با کوره در بینی او دمیدن
نافع اید و گویند آنچه که از گردهٔ گوسفند در حین کباب کردن چکد در بینی او نیم گرم چکانند فایده دهد کودکی را عطسه متواتر افتادی
سه شبانه روز و نزدیک بهلاکت رسید و هر چند علاجها اطبا کردند مفید نبود شخصی فرمود قدری قند و زعفران را باهم کوفته بخور کنند
و بینی بران دارد چنین کردند تسکین یافت سرسام ای ورم حار گرم که در پردهٔ مغز سر پدید آید و علامت این علت ان بود
که جایگاه مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و درد چشم و حلق فرو می آید و چشمها و اکثر تن او زرد شود و هر چند آب خورد سیر
نشود و از اینجهة بعطش موسوم بود علاج به تبرید و ترطیب دماغ کنند چنانکه کوی تر و خیار تر را بتراشند و با آب برگ عنب الثعلب
و آب برگ خرفه و اب گشنیز تر و روغن گل و اندکی سرکه بهم زنند بر سر او می نهند بیشتر بران محل نرمی و سفیدهٔ تخم مرغ با روغن گل
خلط کرده طلا کردن هم مفید بود و همچنین نشاسته با قلیل سرکه و روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع آید و بنفشه تر

کوفته ضماد دادن

کوفته ضماد کردن و باحنا، تر کوفته ضماد کردن مفید آید و بطفل اندک نبات شیر با تخم خرفه بریان کرده ساییده خورانیدن نیکو بود و تن او را
بطبیخ خار شتری یا دوغ کادی تازه باب بند و انه شستن مفید بود و حنا بر کف دست و پای او بستن مناسب بود و دست و پای او را
در آب سرد داشتن و شبها حنا بستن نیکو آید و غذای طفل و مرضعه هم مرطب و مبرد دماغ باید چون غلیه مرغ بکدو و اسفناج و کشک جو
دادن و مرضعه را جهة تسکین وجع طفل اندکی حب الشفا یا حافظ الصحه در طرف شب بر بالای طعام باید خوردن و گاه بود که ایشان را
ورمی گرم در جرم دماغ افتد و علاج او هم بدین نوع باید کردن و بعضی از آنچه در امراض دماغ بیان می شود باید مرعی داشتن تشنج و کزاز
آنچه از یبس بود چنانچه از عقب تبهای محرقه و یا استفراغات افتد و ان اندکی اندک پدید آید علاج آنست که روغن بنفشه بادام نیم گرم بر سر
او و مهره پشت مالند و اندام او بدان چرب میکنند و در موضعی که هوای ان بتری و گرمی مایل باشد او را میدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر
میخورد و اگر طفل خورنده باشد بدو هم میخورانند و تدارک استفراغ بدستور میکنند و باشد که از خشکی طبع و پیچ ناپی و گریه بسیار افتد
و علاج ان بشیاف خشک و خوش کردن طفل بحیل و تحذیر خوردن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه بعد از این واضح گردد باید کردن و
آنچه از غلبه رطوبت افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف تیز و گرم مکرر بکار داشتن نیکو بود و غذای مرضعه
نان و عسل مناسب باشد و با نخود آب برابر و بجای ان عسل اب و طفل را روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید اید و تشنجی که از تب
افتد و تب باقی باشد مهلک بود و آنچه از پیچیدن عصب بود در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم و از درد بود بوقت دندان
بر آمدن جمله همین نوع علاج نافع بود و علاج بسرعت بر امدن دندان در قسم اخیر لازم بود و مرضعه را حب الشفا و یا حافظ الصحه
هر روز بر بالای طعام در این اقسام مفید آید پیچ ناپی و بدخویی چون بسبب المی واضح نباشد علاج آنست که او را چند پیه ستر
بویانند و اگر اندکی بخورانند هم نیکو بود و بلعبها و لحنهای ملایم او را مشغول دارند و اندکی ترسانیدن او را مفید بود و اگر احتیاج
بتریاق تدبیر افتد شکم او را بشیاف نرم سازند و دلک اعصاب نمایند و اگر وجه حرکت دارند و رضا جویی خاطر او کنند بدانچه
ممکن بود و آنچه بدان خو گرفته باشد حاضر سازند و حب الشفا بزرگ و حافظ الصحه مرضعه بکار دارند و بعد ساعتی شیر دهد
و اگر احتیاج زیاده شود بطفل نیز اندکی بخورانند و در شیر حل کرده و تخم خشخاش و کندم و شاهدانه و تخم کاهو را بریان کرده در کیسه
کنند و بوی ان بطفل میرسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهاده هواره مناسب بود و میان سر و شقیقه ها و دو طرف مهرهٔ
پشت او را بروغن تخم خس و یا روغن خشخاش چرب کردن خواب آورد و همچنین شیرهٔ تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج
افتد بادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع اید و بسیار بود که بدخویی و گریه بسبب ان از جهة کوفت نا تمامی خواب بود و علاج بمالیدن نرم
دنبه همین و خواب آوردن کنند ترسیدن در خواب اگر از جهة ان باشد که در بیداری از چیزی ترسیده و انرا بخواب می بیند از خوف
انرا بحیل از او بیرون برند کافی بود و اگر از جهة امتلا بود که بخارات غلیظ در دماغ او را برنج دارد و صورتهای مهیب می انگیزد علاج
آنست که مرضعه غذاهای لطیف خورد و حافظ الصحه بکار میدارد و طفل را بر غذا نگذارد که زود بخواب رود و اگر میسر شود و یا خواب او
مطلوب بود مهد او را محکم بجنبانند تا اختی بدد هضم و تحلیل شود و مضطر کاهیدن طفل و اندکی بادام خشک کوفته خورد نافع آید و تعویذات را

عطسه متواتر

سرسام

سیخ بچه و بدخویی

ترسیدن در خواب

در این باب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی و پوست پشت خزر بر طفل تعلیق کنند ترسیدن در خواب و بیداری را کم کند بالخاصیه و
اگر ناشتا هر روز یک انگشت انگبین بطفل بخورانند مفید بود و از آنکه قریب بکابوس حالتی میباشد بوقت خواب جندبیدستر بو یانند
و علاج چنانکه در صرع گفته شد کلی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب بشیاف صابون شکم او را فرود آورند ترسیدن از چیزها در بیداری
علاج آنست که او را اگر ممکن باشد بر آنچه از او ترسیده دلیر سازند و باز آشنا گردانند و در اول حال برنج پاک داشتن و آن
آب را دادن نافع است و سوخته استخوان خرچنگ با نبات و خرفه بریان سوده خورانیدن نافع آید و تعویذات بدستور مذکور
مفید بود و مشغول داشتن او را چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و از آنکه حمی از خوف پدید آید علاج حمی خوفی بکار دارد کبودی چشم
یعنی ازرقی آنچه غیر موروثی بود علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت مشک و زعفران برابر هم نیکو سحق کرده بمیل در
چشم او کشند و اگر بشیر مادر نرم کنند هم شاید و از موم شیاف کوچک ساخته و در آن مسحوق مشک و زعفران گردانیده در هفته
دو نوبت استعمال کردن مفید آید و بعد چله اگر زایل نشده باشد گذارند که با سبب خود زایل می شود و بسیار بود که کبودی
کم در درد چون بزرگ شد بخود زایل می شود و بسیار بود که علاج کنند و همچنان بماند بود و در اولاد من اینجمله بتجربه پیوست و اگر بعلاج اقوی
احتیاج افتد یا خود در چله علاج نیافته باشد فندق بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بر محل نرمی سر کودک بمالند و مکرر
می زنند نافع بود و عصارهٔ عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید بشرط مداومت جمع المهملة والمعجمتین
مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده و میگویند که میل بطفل تر کرده برند و اندر کشند چند نوبت نافع عظیم آید
بیان کحلی نافع بگیرند سرمه صفاهانی سه درم سنگ زعفران و مروارید غیر مثقوب از هر یک یکدرم مشک و کافور از هر یک
دانگ دوده چراغ زیت دو درم جمله را سحق و نخل کرده هفته چند نوبت کشند سطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد
این هر دو علت بیشتر از غلبهٔ گریه افتد علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب میکشند در شبانه روزی چند نوبت و از گریه
حسب الامکان نگاهدارند و آنچه سبب او گریه نباشد و بعلاج اقوی محتاج باشند هر صباح ببول گرم بشویند و بعد از آن آب
عنب الثعلب اندر کشند سطبری پلک بر طرف شود و هر روز اندک صمغ یا سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند سفیدی

التصاق جفن

ببرد بهم چسبیدن پلکها چون زیاده از معهود خواب و حقر اطفال و کودکان مقدمه رمد بوده باشد علاج آنست که هر صباح
ببول گرم خودش بشویند و کحل صفاهانی کشند و بر گرد اگرد چشم او از برون توتیای شسته مسحوق خشک بمالند و از گرد و بوی بغل
و بوی جوز تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر از دود چوب گز آب از چشم و بینی او آورند مفید بود درد چشم که آنرا رمد
گویند علاج آن آنست که تا سه روز هیچ دارو بر چشم او نگذارند و غذای مرضعه و طفل خورنده از ثرید کله و پاچه و آنچه چرب باشد
سازند و اگر بسیار چشم بهم چسبیده باشد شیر مرضعه و غیرها بر پنبه پاکیزه دوشیده و بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری
بود مگر که رمد بسردی مایل باشد و پنبه کهنه دود گز داده گرم بر پشت چشمها بستن بجهت درد صعب و ورم پلکها بغایت مفید بود و ببول
گرم عظیم نافع آید و بعد سه روز اگر زیره و مغز جوز برابر باهم نیکو سحق کنند و با آب دهن بر کف دست کرده کنند آنرا بسیار بسرشند

و همچنین مرهمی سازند

و همچنین مرهمی سازند و بر روی پنبه کنند و شیر بر آن دوشیده بر پشت چشم او بندد و شبها و روزها در درد و ورم و بر هم چسبیدن پلکها را عظیم مفید
بود بتخصیص در سرماها و در رمد ریحی بسیاری را دیدم که بدین تدبیر صحت یافتند و اگر مزید بدین احتیاج افتد دواء الرمد سفید بدستوری که
در علاج رمد مذکور است بکار دارند و پرهیز نیز همان نوع نمایند و تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بگرد چشم اطفال و کودکان نزد نباید گردانید

دمعه

که چشم ایشان بغایت نازک است و هم مضرتهای دیگر باشد آب رفتن از چشم دائما یا درد یا به افتادن چیزی در روی او سبب این
رفتن آب در گوش بود بوقت غسل و غیره و از یک چشم آب آمدن بدان شبیه بود علاج آنست که بلیته از پنبه خشک در گوش او نهند
از آن جانب و در اوهام بر آن جانب خوابانند تا آبها منجذب شود و باز گردد و اگر از پشت خسبند و منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و بنفس بکشند

جحوظ

تا آبها بیرون آید نیکو و اگر آرد حیده در آن منفذ کنند و بر آن خسبند نیکو بود بیرون جستن حدقه چشم علاج آنست که خضض مکی را با شیر
مرضعه ساییده و بر پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند و بطبیخ بابونه سر و چشم او را می شویند و همچنین باب با دروج بعد طلا و کحل
عوام با گلاب کشیدن مفید آید و طفل و مرضعه فی الجمله از مقویات بعده بکار می دارند و از خوردنیهای نفاخ و بلغم فزا پرهیز میکنند

ماندن چیزی در بینی

و اکثر اوقات چشم را بسته میدارند ماندن چیزی در بینی این وقت غذا خوردن واقع شود که بسرفه یا عطسه و غیره چیزی براه
بینی در جهد و بماند و طفل نتوانند آنرا بیرون کردن و آن دغدغه کند و متعفن گردد و بخاران دماغ را رنجه دارد و از این جهت همواره
متوحش باشد و بدخویی و بیقراری کند و دست بر بینی خود از آن جانب مالد و بغذا و غیره نیکو میل نکند و زردی لون و بدخوابی و ضعف و نحافت
پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نرم لازم بگیرد و تیا بدن نفس از آن طرف بی نزله و دست بر آن مالیدن هر ساعت بر آن وحشت
و بر آن جانب گواهی دهد علاج آنست که بینی او را تمام نه بیرون و درون چرب دارند نیکو بوقتی که خواب باشد او را به پشت
بازخوابانیدن چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعده در وقت بیداری چیزی معطس بویانند تا عطسه کنند اگر بیرون
آمد فبها و الا او را به پشت بازخوابانیده بدست دهن او را محکم بگیرند و باد از دهن خود در منفذ بینی گرفته سخت بدمند و مقابل آن در منفذ
مخالف سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمنده آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب کردن منفذ گشاده بینی را در بگیرند
تا دهن بگشاید و در منفذ گرفته نیکو بدمند آنچه باشد براه گلوی او باز گردد و بسیار اطفال را دیدم که تب نیز بدین سبب پیدا کرده بودند
و بدین تدابیر از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار بیرون آمد متعفن شده و بهمین علاج بعد چند روز بصحت آمدند و بسیار باشد که
بینی ایشان را از بیرون چرب کنند و چند قطره هم چکانند و همین طفل باد اندر منفذان چنبه بیرون آید کودکی دانه انار بانگشت به بینی خود

درد گوش

فرو برده بود و بخود باز کشید محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون آمد در همین روز درد گوش علامت این سبزی
رنگ براز بود و بیجا نیدن سر و کردن رو گرد گوش و گریه و اضطراب و راحت یافتن از دست نهادن بر آن و بر آن جانب خوابانیدن
علاج آنست که آنچه ظاهر بود از سوراخ گوش او با آرد و نمک طبرزد سوده و با همدیگر برابر آمیخته و پخته نرم بپا کنند و بگذارند و بادیان
خاییده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان را بمقدار شبری بکسر در گیرانند و بگیر دیگر او را
در سوراخ گوش او دارند چنانکه بخاران بگوش او در رود و آب آن نرسد مفید بود و دوشیدن شیر در گوش نافع بود مرضعه حب الشفا

ویا حافظ الصحة هر شب یکنوبت و هر روز یکنوبت خورد نیکو بود و اگر بدوای اقوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر بزباد الوده در گوش دردناک
او نهند و دهن ورد و یا دهن جوز و یا نیم با سفیده تخم مرغ امیخته اندر چکانند و بیرون گوش او را هم بدان چرب داشتن در درد و خارش گوش را
نافع بود و روغن بادام کوهی و فتیله بعسل الوده نیز مفید اید و صبر در اب حل کرده یا در عصاره کشنیز تر یا عصاره عنب الثعلب به
بیرون گوش در حوالی منفذ و بنا گوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی در هیچ وقت بگوش ایشان نباید نهادن که بیم کری و اماس
بود و گفته اند که طبیخ بابونه را در افتابه کنند که سوراخ گوش او را مدتی بر لوله او نهند تا بخار بگوش او در رود و درد را تسکین کرده
یا ماده پلید از گوش انچه بعد از درد بود علاج نباید کردن انچه بعد از درد نباشد هم چند روز مهلت باید دادن تا ماده فاسده
دفع شود پس از ان علاج کردن و طریق علاج انست که فتیله العسل بیالایند و با انزروت نرم سوده و پخته اندر کرده اند و در گوش
نهند و شب نه روزی چند نوبت تا چرک را پاک کنند و ریش را بصلاح آورد و اگر در شب سوده بکردانند و در گوش او بنهند هم نیکو بود
کودکی سه ساله را در غایت گوش درد کرد و چیزهای بزانند چون آب پیاز و روغن گرم نیم گرم و اشباه ان در گوش او میچکانیدند
یکشبانه روز را کشود و یکهفته چرک میآمد و اندک درد باقی بود پیکی فرمود تا قدری چرک را در آب حل کرده با روغن گل جوشانیدن چندانکه
اب رفت و در هر شبانه روزی چند نوبت در گوش او نیم گرم میچکانیدند و گاهی قطره چند روغن بادام کوهی نیز میچکانیدند سه روز را
تمام صحت یافت و بسیار ازموده ایم و نافع آمد در انچه بعد از درد بود **ورم لثة** بوقت برآمدن دندان اکثر اطفال که دندان برآورند
کوشت بن دندان و منبت ان متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد و مشغولی طبع اخلاط ترقیق یابد و طبع بهضم نیکو نه
پردازد و اسهال نیز پدید آید و بسیار باشد که خودی بتشنج و کزاز و درد چشم و خارش گوش و اماس کرده شود و چون ان دندان
تمام برآید اکثر این اعراض مرتفع گردد و گاهی تب نیز آید **علاج** انست که چیزهای یکیه انرا بسیار باید خاییدن بدیشان نه دهند تا ماده
دندانها بدان تحلیل یابد و گوشت بنت دندانها را بمغز خرگوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم میدارند و انگشت برفق تمام بران محل میمالند
و روغن بنفشه بادام با سبوس گرم بهم امیخته سر و گردن او بدان چرب کنند و گاه گاه روغن بنفشه نیم گرم در گوش بچکانند و عسل
با روغن بابونه و شبت خلط کرده و همچنین عسل با صمغ بنوشک که انرا بطم گویند خلط کرده بر گوشت دندانهای او مالند نافع آید
و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل گرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سگ را از ان جانب بکنند و بران جانب بر وی
طفل تعلیق کنند دندان زود برآید و جهت تقویت اعصاب و قلت حس وجع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحة باید
دادن و اگر از ان اعراض مذکوره چیزی بعد از برآمدن دندان باقی ماند علاج بدستور خود شی باید کردن **اماس گوشت بن دندان**
بعد رسید که دندان سبب ان بسیاری رطوبت و رسیدن بخارات جسمانی بود از معده و بدی هضم **علاج** بهمان طریق که در ورم
لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بدان بمالند و اگر خون از ان برآید بهتر و خفیف ست چون هلیله سوده بران پاشیدن تا شفا فایده بخشد
و صید کی و دهان که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر فراهم پوست لب در داخل و بر فراهم زبان و گوشت دندانها پدید آید و با سوزش
و اندک درد و ضربان بود و در حین جنبانیدن ان عضو و یا رسیدن چیزی قوی طعم بدان این اعراض زیاده گردد بلون بیشتر سفید

وسرخ بود

وسرخ بود و سفید انرا بعضی برفک گویند و این هر دو اسلم باشند و انچه بزردی مایل باشد سوزان تر و مولم تر باشد و چون سیاه افتد
گاهی منجر باکله شود و مهلک باشد **علاج** انچه غیر سیاه بود انست که در حین خواب کردن آرد جو بریان که انرا سویق گویند بران پاشند
و بگذارند و اگر انرا فرو برد مکرر کنند و همچنین گل سرخ سوده و یا کشنیز خشک سوده با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود مکررا
بسیار دیدیم که شب ترنجبین سوده پاشیدند و خواب کرد بهتر شده و بکرات زایل شد و بیشتر بحران در سه روز یا پنج روز باشد و بسیار بود که
بی علاج سه چهار روز را صحت یافت و بنفشه مسحوق پاشیدند و همچنین اصل سوس مسحوق مفید آید و خورانیدن شراب شاه توت و شراب
فراقوت که انرا سیح گویند بسی مفید آید و شستن بعسل و آب و بعد از ان پاشیدن دوا انفع آید و پاشیدن پوست هلیله زرد مسحوق با
ترنجبین بسیار نافع بود بیان **سفوف عجیب** بگیرند ترنجبین و زبل مرغ خانگی و زبل خشک ادمی و خاکستر پوست قوزه پنبه و خاکستر جوی سر
ساوی و جمله را سحق نیکو کرده بعد از غسل محل مرض بعسل و اشباه ان بوقت خواب بران پاشند در قلاعهای کهنه و بد عظیم مفید آید
و مرضعه و طفل از غذاهای گرم مطلقا حذر کنند و اگر به تنقیه حاجت افتد در اطفال مرضعه را تنقیه خلط سبب فرمایند و در کودکان حجامت
و زلو و شرط اذن و ملین و شیاف تنقیه کنند و اگر بعلاج اقوی محتاج شوند و یا قلاع سیاه بود از علاج قلاع غیر اطفال انچه مناسب بود
بکار دارند **ورم حلق** در میان حری و دهن این مرض بسیار باشد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد و گاه باشد که این ورم بعضلها
و حجره های پس کردن رسد **علاج** انست که طبیعت او را بشیاف نرم دارند و بعد از ان رب شاه توت میدهند و مرضعه بارها و سماق
با گوشت کبوتر بپزد و خوردن سبح طفل را نافع اید و شیاف ان هم مفید باشد **ورم لوزه و لوزتین** سبب این اکثر بلغمی بود که از دماغ بدانجا
فرود آید و بسیار باشد که حرارت تشنج رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق نزله بدانجا فرود آید و در رگی ورم لوزتین را بحلق و بگوش گویند
علامت ان ورم سخت دشوار خوردن و فرو بردن شیر **علاج** طلا کردن خبازی چون حنا و سرکه و آب کاسنی یا آب کشنیز و عنب الثعلب
بر محل نرمی سر و پرهیز کردن مرضعه از چیزهای بلغم فزا و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع اید و انگشت بعسل و اندکی شب سوده
بیالایند و بران مالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید اید و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز بانگشت بر و زور کردن و انرا طرقانیدن
تا اخلاط ان دفع شود تدبیری کامل بود والله اعلم **استرخای لهات** علاج برداشتن انها بود بعسل و شب سوده یا بروغن و شب سوده
و ماذوی بسرکه سوده بر یافوخ او طلا کردن مفید آید و ثبت ست و سرکه هم نافع بود **زکام** چون سرمایه ناگاه بسر و پیشانی او رسد
یا انکه از مسکن سرد و خوش هوا بیکبار بهوای گرم و حفظ نقل کنند و یا بوی گل تازه بیکبار بدو رسد او را زکام زود افتد **علاج** انست که
سر او شیا از گرم دارند و هوای گرم را تعدیل کنند و بوی خوش گل و غیره دور دارند و کفها دست و پاهای او را بروغن کاوی بشب
چرب کرده و برآتش دارند و حب الشفا در شیر حل کرده و یا در میان نان و غیره پنهان کرده شب و صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان
بکار میدارد و بسیار بود که خوردن مرضعه کافی بود و بعد از نشر نضج ماده استحکام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و یوغان بکار دارند و بسیار
بود انرا که چون تب آید ماده پخته کرده و زکام نیک شود و انکه مرطوب بود و زکام قوی افتد مرضعه فصد کند و اگر احتیاج افتد در روز
دویم آخر روز سرهای گوش طفل و یا کودک را بیاسد و طنی خون بردارند و در این باب حیل نیکو مرعی دارند تا خوف عظیم نکند **سرفه** انچه

ورم لثة

اماس بن دندان

ورم حلق

ورم ملاذة

زکام

سرفه

ویا حافظ الصحه هر شب یکنوبت و هر روز یکنوبت خورد نیکو بود و اکر بدوای اقوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر بزباد الوده در کوش درونک
او نهند و دهن ورد و یا دهن جوز نیم با سفیده تخم مرغ امیخته اندر چکانند و بیرون کوش او را هم بدان چرب داشتن در درد و خارش کوش را
نافع بود و روغن بادامچه کوهی و فتیله بعسل الوده نیز مفید اید و صبر در اب حل کرده یا در عصاره کشنیز تر یا عصاره عنب الثعلب به
بیرون کوش در حوالی منفذ و بناکوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی در هیچ وقت بکوش ایشان نباید نهادن کر هیچ کری و اماس
بود و کفته اند که طبیخ بابونه را در افتابه کنند کرم و سوراخ کوش او را مدتی بر لوله او نهند تا بخار بکوش او در رود و درد تسکین کرده
پالودن پلید از کوش انچه بعد از درد بود علاج نباید کردن انچه بعد از درد نباشد هم چند روز مهلت باید دادن تا لختی مواد فاسده
دفع شود پس ازان علاج کردن و طریق علاج انست که فتیله بعسل بیالایند و بانزروت نرم سوده و بخته اندر کرده اند و در کوش
نهند هر شب نه روزی چند نوبت تا چرک را پاک کند و ریش را بصلاح آورد و اکر در شب سوده بکدازند و در کوش او بنهند هم نیکو بود
کودک سه ساله را در خانه کوش درد کرد چنانکه هر چیزهای بزانند چون اب پیاز و روغن کرچک نیم کرم و اشباه ان در کوش او میچکانیدند
یکشبانه روز را کشود و یکهفته چرک میآمد و اندک درد باقی بود یکی فرمود تا قدری برکی را در آب حل کرده با روغن کل جوشانیدن چندانکه
اب رفت و در هر شبانه روزی چند نوبت در کوش او نیم کرم میچکانیدند و کاهی قطره چند روغن بادامچه کوهی نیز میچکانیدند سه روز را
تمام صحت یافت و بسیار آزموده ایم و نافع آمد در انچه بعد از درد بود ورم لثه بوقت برآمدن دندان اکثر اطفال که دندان برآورند
کوشت بن دندان و منبت ان متورم کردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد و مشغولی طبع اضطراب ترقیق باید و طبع بهضم نیکو نه
بر ورزد و اسهال نیز پدید آید و بسیار باشد که جوی بتشنج و کزاز و درد چشم و خارش کوش و اماس کرده شود و چون ان دندان
تمام برآید اکثر این اعراض مرتفع کردد و کاهی تپ تیز آید علاج انست که چیزهای که ازان بسیار باید خاییدن بدیشان ندهند تا
دندانها بدان تحلیل نیابد و کوشت بنبت دندانها را بمغز خرکوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم میدارند و انکشت برفق تمام بران محل میمالند
و روغن بنفشه بادام با بینم کرم بهم امیخته سر و کردن او بدان چرب کنند و کاه کاه روغن بنفشه نیم کرم در کوش بچکانند و عسل
با روغن بابونه و شبت خلط کرده و همچنین عسل با صمغ بنو رشک که انرا بطم کویند خلط کرده بر کوشت دندانهای او مالند نافع آید
و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل کرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سک را ازان جانب بکنند و بران جانب روی
طفل تعلیق کنند دندان زود برآید و جهة تقویت اعصاب و قلت حس وجع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحه باید
دادن و اکر ازان اعراض مذکوره چیزی بعد از برآمدن دندان باقی ماند علاج بدستور خودش باید کردن اماس کوشت بن دندان
بعد رسید که دندان بسبب ان بسیاری رطوبت و رسیدن بخارات مسهلی بود از معده و بدی هضم علاج بهمان طریق که در ورم
لثه کفته شد کنند و انکشت نیک بدان بمالند و اکر خون ازان برآید بهتر و مجفف است چون هلیله سوده بران پاشیدن شبها فایده بخشد
دمیدکی دهان که بتازی قلاع کویند ریشی بود که بر فم مر لوثت لب در و اخل و بر فم هر زبان و کوشت دندانها پدید آید و بالسورتین
و اندک درد ضربان بود و در حالی جنبانیدن ان عضو و یا رسیدن چیزی قوی طعم بدان این اعراض زیاده کردند بلون بیشتر سفید

ورم لثه

اماس بن دندان

وسرخ بود

وسرخ بود و سفید انرا بعضی برفک کویند و این هر دو اسلم باشند و انچه بزردی مایل باشد سوزان تر و مولم تر باشد و چون سیاه افتد
کاهی منجر بآکله شود و مهلک باشد علاج انچه غیر سیاه بود انست که در حین خواب کردن آرد جو بریان که انرا بیت کویند بران پاشند
و بکذارند و اکر انرا قند بر دو مکرر کنند و همچنین کل سرخ سوده و یا کشنیز خشک سوده با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود مکررا
بسیار دیدیم که شب ترنجبین سوده پاشیدند و خواب کرد بهتر شد و بکرار زایل شد و بیشتر بحران در سه روز یا پنج روز باشد و بسیار بود که
بی علاج سه چهار روز را صحت یافت و بنفشه مسحوق پاشیدند و همچنین اصل السوس مسحوق مفید آید و خورانیدن شراب شاه توت و شراب
قراقروت که انرا اسیج کویند بسی مفید آید و شستن بعسل آب و بعد ازان پاشیدن دوا انفع آید و پاشیدن پوست هلیله زرد مسحوق با
ترنجبین بسیار نافع بود بیان سفوفی عجب بکیرند ترنجبین و زبل مرغ خانکی و زبل خشک آدمی و خاکستر پوست قوزه پنبه و خاکستر جوی سر
سادی و جمله را سحق نیکو کرده بعد از غسل محل مرض بعسل و اشباه ان بوقت خواب بران پاشند در قلاعهای کهنه و بد عظیم مفید آید
و مرضعه و طفل از غذاهای کرم مطلقا حذر کنند و اکر به تنقیه حاجت افتد در اطفال مرضعه را تنقیه خلط سبب فرمایند و در کودکان بحجامت
و زلو و شرط اذن و ملین و شیاف تنقیه کنند و اکر بعلاج اقوی محتاج شوند و یا قلاع سیاه بود از علاج قلاع غیر اطفال انچه مناسب بود
بکار دارند ورم حلق در میان مری و دهن این مرض بسیار باشد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد و کاه باشد که این ورم بعضلها
و حجرهای نفس کردن رسد علاج انست که طبیعت او را بشیاف نرم دارند و بعد ازان رب شاه توت بدهند و مرضعه بار با وسماق
با کوشت کبوتر بپزند و خوردن بسبب طفل را نافع اید و شیاف ان هم مفید باشد ورم ملاذه و لوزتین سبب این اکثر بلغمی بود که از دماغ بدانجا
فرود آید و بسیار باشد که حرارت تشنج رطوبات دماغ را بکدازد و بطریق نزله بدانجا فرود آید و در این ورم لوزتین را کلی و کوش کویند
علامت ان ورم است و دشوار خوردن و فرو بردن شیر علاج طلا کردن خبث است چون حنا و سرکه و آب کاسنی یا اب کشنیز و عنب الثعلب
بر محل نرمی سر و پرهیز کردن مرضعه از چیزهای بلغم افزا و تدبیری که در ورم حلق کفته شد جمله نافع اید و انکشت بعسل و اندک شب سوده
بیالایند و بر انها میمالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید اید و اکر سخت قوی افتد بعد سه روز بانکشت برو زور کردن و انرا ترقانیدن
تا اخلاط ان دفع شود تدبیری کامل بود والله اعلم استرخای انها علاج برداشتن انها بود بعسل و شب سوده یا بروغن و شب سوده
و مازوی ببرکه سوده بر یافوخ او طلا کردن مفید آید و نشاسته و سرکه هم نافع بود زکام چون سرمای ناکاه بسر و بینی او رسد
یا انکه از مسکنی سرد و خوش هوا بیکبار بهوای کرم و خفه نقل کنند و یا بوی کل تازه بیکبار بدو رسد او را زکام زود افتد علاج انست که
سر اینها را کرم دارند و هوای کرم را تعدیل کنند و بوی خوش کل و غیره دور دارند و کف های دست و پاهای او را بروغن کاوی بشب
چرب کرده و برآتش دارند و حب الشفا در شیر حل کرده و یا در میان نان و غیره پنهان کرده شب و صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان
بکار میدارد و بسیار بود که خوردن مرضعه کافی بود و بعد از انکه نضج ماده استحکام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و یوغان بکار دارند و بسیار
بود انرا که چون تب آید ماده پخته کردد و زکام نیک شود و انکه مرطوب بود و زکام قوی افتد مرضعه فصد کنند و اکر احتیاج افتد در روز
دویم آخر روز سرهای کوش طفل و یا کودک را بیاسد و ظلمتی خون بر دارند و درین باب حیل نیکو تمی دارند تا خوف عظیم نکند سرفه انچه

ورم حلق

ورم ملاذه

زکام

سرفه

ز زرفتن وخانه بود در حلق علاج آنست که اندک دوشاب یا عقید عرق یا بزراب در آب سرد خورانند واگر آن نباشد نبات وشکر وترنجبین
وعسل وهرکدام بود دهند وشیرینی مفید آید وبسیار بود که شیر مرضعه کافی بود وآنچه از زرفتن کرده بود بحلق علاج آن بشیر وغذاهای چرب
کننده وقدری روغن بادام خورانیدن نافع بود وچرب کردن سینه وحلق مناسب باشد وآنچه از زبیب وخشونت قصبه بود وخشک سرفه
بران گواهی دهد علاج آنست که لعاب دانه بهی شیرین با نبات سوده باهم خلط کرده میدهند وهمچنین لعاب تخم کتان با نبات وطریق
لعاب گرفتن چنانست که دانها را در شیر مرضعه وبا رخیسانند وچون نیک خیسیده شود آنرا بچوبی شیرین بزنند تا لعاب غلیظ پدید
آید آنگاه آنرا از لته سفت بپالایند وبکار دارند وتخم بهی شیرین را با مغز بادام وکتیرا با صمغ عربی کوفته وبا عسل آب سرشته یا با شکر
سرخ ورب السوس اندک اندک خورانیدن نافع بود ودر شیر مرضعه سرشتن هم نیکو بود وشیر مرضعه با نبات وکتیرا وشیر برنج با نبات
یا شکر وفالوده نباتی یا شکری با روغن بادام شیرین جمله غذای نیکو بود ایشان را واگر آثار صفرا ظاهر بود گاهی اندکی رب شاهتوت
با رب آلو بالو هم قبل از غذا دهند ومرضعه غذاهای دافع صفرا خورد وآنچه تیز ودرشت نباشد وآنچه از کثرت نزول رطوبت وتری سرفه
وآب بینی ورطوبت مریضی بران گواهی دهد علاج آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده بزیر زبان او مالند تا قی کند ورطوبات لزجی از
کام وحلق ودهن او بیاید وتقلیل غذا مرعی دارند وحب الشفا یا حافظ الصحه مرضعه هر شب بکار دارد ومریض را در عسل آب
لختی حل کرده دهند وبر بینی وگوش وبر شقیقه وکف دست وپای او چند بیدستر با آب ساییده بمالند وهنگام سحرگاه که حرکت نزلات
حلوای مغز بادام ... دهند وبر سینه او موم روغن بادامی میمالند وقدری پشم نرم کوسفندی را نیکو دود کرداده پیوسته بر سینه او می
بندند ودر سحرگاه نفس او را گرم دارند تا هوای خنک بقصبه او نرسد واز سخن کردن منع کنند ومطبوخ عناب وبنفشه سرفه طفلان را
عظیم نافع آید وماش برنج با شیره بادام دادن بسی مفید بود وحبه کم خوابی شیره خشخاش بغایت نافع آید طفل یا کودک را وهمچنین
رشته با شیره خشخاش وبادام وطعامهای خوش چون پلاو خشک گیلانی ومرغ کباب ونان وحلوای مغزی سرفه تر کودکان را نافع آید
وهمچنین حب السعال ... ترشیها در دهن داشتن وشکر وانار جبلی باهم کوفته گاهی خوردن وگزنگبین که برگ نمودار دارد ودر دهن نگاهداشتن
کودکان را بسیار نافع آید بشرط کم گفتن در اواخر زمستان سنه ست وتسعمائه در ری ... سرفه شد در اطفال کودکان وچنان
بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدی وضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی وچنان درد در سینه ایشان گرفتی که طفلان ریزه دست
بر سینه خود نهادندی ونالیدندی وبعضی از این معالجات مذکوره میکردند ونفعی زیاده در ایشان پدید نمی آمد چه بعضی جوانع وبسیار
لطیف غذا ... دند وپرهیز از خشک ونیک ... اثری ظاهر نمیشد بلکه گاهی بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد وبعضی بهلاکت نزدیک شدند
یکی فرمود که حبه سفید که در میانه سیاهی چشم کوسفند است بگیرند وخشک سازند وبا نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل کنند وبر ناشتا
یکی یا دو از آن حبه بدهند ودر شب نگاه همچنین این تدبیر بغایت نافع آمد وبدو وسه روز صحت می یافتند وپرهیز نمیکردند وبسیار
طفلان بدین علاج نیک شدند وکودکان چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب مقدار باقلایه حوکی بدو دهم ... دفعه
بلع کردند وسحرگاه حلوای مغز بادام ویا حلوای مغز جوز میخوردند باندک روزی از این مرض خلاص شدند وبعضی را از تعب سرفه تب آمد بچه

وپرهیز نمیکردند

وپرهیز نمیکردند وآن حرارت تب مادهٔ را نضج میکرد وقطع می نمود وبعرق بحران صحیح میکردند وصحت می یافتند از تب وسرفه
وبعضی را از تب بیاز بچه یک قاشق هر صباح بر ناشتا میدادند وسینه او را چرب میداشتند وپشم دود کرداده میدادند بهمین صحت
می یافتند واکثر این علاجها برات بتجربه پیوسته است خرخره وتنگی نفس که در شبها پدید می آید وبجائی ماند که بوقت او آخر گریه عظیم — خرخره وتنگی نفس
پدید می آید کودکان را علاج آنست که طعام مدتی ندهند وغذاهای ماء العسل گرم قطره قطره میخورانند وتخم کتان کوفته بعسل
سرشته اندک اندک لعق میفرمایند وازین ... هوای خنک نگاه میدارند وبنهای گوش او را بروغن گرم کرده پیوسته چرب کرده
میکنند واگر بحکمت قی آورند که گریه نکند مفید بود وگریه در اول عظیم مضر بود وگرفتن نبات در دهن وگاهی حلوای مغز بادام
... خوردن کودکان را نافع آید دیدم چندین طفل وکودک را که بمجرد لعق تخم کتان وعسل وخوردن طعام نرم وچرب داشتن
سینه وحلق خوش شدند ودیدم طفلی دو ساله را که این مرض شد وباین علاجها برطرف نمیشد وغذای او شوربای برنج بود بجوجه مرغ
شب چهارم درد گوش پیدا کرد ودر آخر شب تب کرد از صعوبت وجع پلیته عسل آلوده در گوش او نهادند درد تسکین گرفت
وبه تب مادهٔ که بر قصبه او ریخته بچه شد ودو روز را عرق کرد ودیدم کودکی را که مغز جوز تب خورده بود وآب بر بالای آن
وجای گرم خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید وشیرینی هرچند بدو دادند ضرر کرد و...
شد یکی قدری رب شاهتوت بدو داد بهتر شد وبهمین مداومت صحت یافت بر فوری وچند جای دیگر که سبب قریب بدان بود
از مودیم عظیم مفید افتاد ودیدم کودکی را در انبارگاه کهنه رفته بود وبازی کرده چون از آنجا بیرون آمد این مرض او را طاری شد و
قریب بهلاکت رسید حضرت فرمودند که چند بیدستر ساییده بر بینی وگوش وکفهای دست وپای وشقیقه او مالیدند واندکی هم باو خورانیدند
وسینه او را چرب کردند وشوربای چرب بی قاتق باو دادند بوقت غلبه اشتها صحت یافت وحضرت آنرا مقدمه صرع تشخیص کردند چه
نفور دماغ از عفونت هوای گاه انبار چه در را بندد ظهور صرع اطفال قریب بدین حالت روی مینماید چنانکه اشارت بدان سبقت یافت
در صرع ایشان فواق چون در شیرخوارهای کوچک پدید آید مرضعه را گویند که روده ومعده فراخ میکنند ونیکو دارند آنرا وبیشتر — فواق
بعد سیری از شیر وامتلای معده پدید آید وبسیار دیدم که در آن حین چون زیاده واقع شد مرضعه رشته قاری از لباس او کندی وبا آب
دهن تر کردی وبر سر بینی او چسبانیدی فواق او ایستادی وبسیار دیدم که کودکان واطفال را که ادراکی داشته در حین فواق سخنی
بدیشان گفتندی که تحیری یا خجالتی ویا خوف وحزنی در ایشان پدید آمدی مثل نسبت دزدی وتفحص از آن باب ویا چیزی عجیب
وماجرا شنیدندی واشتغال طبع ایشان بدان مشغول شدی وفواق برطرف شدی واین از تجارب مشهورست واگر بدینها
زایل نشود علاج آنست که وزن حبه چند بیدستر اندر آب حل کنند وبدهند وجوز هندی با شکر ساییده هم نافع آید وچند اندر
سرکه وگلاب حل کرده فواق قوی را دفع کند وآنچه از بی خوردن چیزهای خشک افتد آب وتریاها نافع بود قی مفرط اگر رطوبت
بلغمی آید علاج آنست که نیم دانگ قرنفل سوده در آب سیب شیرین ویا آب بهی شیرین دهند پوستی که غلاف پسته ... آنرا
ساییده با آب سیب دادن نافع آید وپودنه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود واگر حاجت آید ضمادی از گل سرخ وقرنفل

دهلیه سوده دبشراب بهی سرشته بر معدهٔ او نهند واکر صفرا نیز آید علاج بخورانیدن رب انار ترش ورب غوره ورب ریواس وشربت
زرشک ومزیدن سیب ترش ومیوهای ترش وکوهی کنند وشراب پودینه وشراب نعناع وانار ترش وانار دان وآش که از اینها
دران باشد جمله نافع آید ونیم دانک فادزهر حیوانی ویا دو دانک کل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه کرفته یا شراب
نعناع جمله انواع افراط قی وغشیان را نافع آید وجوارش فواکه وشراب مصطکی وسکنجبین اطفال را بغایت مفید باشد صبیهٔ بهو
دررئی که ضعیف در معدهٔ او بود و هر کاه از مرخیات واز مضعفات معده چیزی خوردی چون ماست وهندوانه وانار ترش وآش
اینها ایضه کونه پیدا کردی وغثیان اورا بتشویش داشتی وهر لحظه قی کردی واول بلغم آمدی وبعد ازان صفرای زرد وبعد
ازان صفرای سبز وبعد ازان صفرای زنجاری وکرانی وبیهوش شدی وهیچ نتوانستی خوردن وترشیها چنانچه فرموده اند تسکین
آن نداد پس اورا نعناع سبز چند شاخ دادم با چند لقمه نان بتکلف دادم صحت یافت وکرت دیکر نعناع سبز با خشک پلاو میدادم
هم نافع بود وچند کرت دیکر اورا بر اثر آن تپ آمدی وبهمین علاج صحت یافتی ونعناع با وجود کرمی وخشکی هیچ مضرت به تپ
وقی زنجاری نمیکرد ومنع آن هم نمود وکاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف میدادم با نعناع ونافع بود وبسی جایها این تجربه کردیم
دیکر آمد فسرده شدن شیر در معده بسیار بود که جهال جهت رفع اسهال اطفال انفحه خورانند واز عقب آن شیر دهند وآن در
معده ایشان بفسرد وآن هضم نشود وسمیت وتعفن اندر او پدید آید وسبب تپ لرزه وبیهوشی وتنکی نفس شود وشکم ایشان
باد کیرد وآماس کند علاج آنست که سرکه کم ترشی تنها دهند یا با آب آمیخته تا آنرا حل سازد واز چیزهای شور پرهیز کنند و غذا
تنها ندهند بتخصیص شیر وباز دیکر انفحه دهند در سرکه حل کرده آنرا تحلیل کند وبصلاح آورد معده ضعف جشاء حامض وکرانی
معده وسوء هضم بلا امتلاء وبلا هیضه وکمی اشتها بران کواهی دهد علاج در اکثر معالجات افراط قی نافع بود ومرضعه مکوره
حافظ الصحه بکار دارد وکودکان وطفلان رسیده را سفوف مقوی ساده ودر آب بهی نافع بود ومصطکی خاییدن مفید باشد
وقرص نقل را در شب در کلاب جوش نیدن وبا نبات شیرین کرده ناشتا خورانیدن مفید بود وعظیم تجربه است ومرضعه ومریض
حذر کنند از مرخیات ومضعفات معده چون آلو وزردالو وهندوانه وآش اینها واز ملینات نیز وغذای طفل را با ندازه
دهند طفل یکساله از دزدی مسکه کداخته خورده بود چیا وهیضه کرده وقی واسهال بسیار شده وبعد ازان معدهٔ او ضعیف
شده بود وهر طعام که خوردی کاهی قی کردی ومانده کاهی غیر منهضم اجابت شدی واز اینجهت کاهی چند روز تپ کردی وباندک
مراعات تپ وقی بر طرف شد ولکن سوء هضم واسهال در شبانه روزی سه چهار نوبت باقی بود وتا قریب سالی علاج نکردند تا آخر
شخصی فرمود تا او را دو عدد قرنفل خورانیدند وبهمان صحت یافت وهر کاه اندک وحشتی پیدا کردی همین دوا دادندی ومفید آمدی
قبض شکم بلا حرارت علاج آنست که زهره کاو بر شکم او طلا کنند ومسکهٔ تازه با آب کرم آمیخته منصف بر شکم او مالند
وبدست آهسته بران می کشند از شیب معده بطرف ناف وزنار واکر حاجت افتد شیافی از شکر ونمک طرز دهند وسرکین موش تنها وهمچنین
بفتیله با شکر سرشته وشمش خشک نرم کرده وصابون را از جمله شیافهای نافع بود وایشتر از داعا انجا که سبب خوردن طفل ومرضعه بود

معنی خرقوله

از قوابض تعدیل آن بخوردن غذاهای نرم اولا باید کردن انکاه این معالجات دیکر کردن وروغن از معدهٔ ایشان دور باید داشتن اسهال
انچه بسبب شیر باز کرفتن وپیدا آید علاج آنست که اعادهٔ شیر کنند وبوقت خواب هر شب یکدرم شربت خشخاش اطفال را بخورانند
واز اغذیه که عادت بوده آنچه قابض بود دهند واز ملینات حذر فرمایند واکر بتدبیر قوی محتاج شوند از آنچه در انواع دیکر مذکور میشود بکار
دارند وبسیار دیدم که بهمین علاج نیک شدند وآنچه بوقت بر آمدن دندان باشد علاج نباید کردن مکر آنکه از افراط بیم مضرت کلی باشد
که آن هنکام بتدابیر دیکر انواع مشغول شوند ونه بیرون زود بر آمدن نیز میکنند وآنچه بسبب دیکر واقع شود علاج آنست که زیره وانیسون
وتخم کرفس کرم کرده در کیسه کنند وبر شکم ونشستنکاه او تکمید کنند وتکمید بجاورس فقط ودر سرکه خیسانیده وبزیره وکل سرخ بسرکه
تر کرده نافع بود وزیره با برک سماق با مورد کوفته وباندک سرکه نرم کرده نیم کرم بر شکم او بستن مفید بود احتیاط کنند که تا حدت سرکه
پوست شکم ایشان را نسوزد وتدبیر را املاء نشانیدن بود در عصیر برک خرقوله که اطبا آنرا لسان الحمل کویند لیکن اندکی کرم یا بلی باید خواه
دخواه از آفتاب وخواه از آتش وملازمت این تدبیر هر نوبت بعد از فراغ از قدمکاه باید ودر اسهال دموی عظیم منفعت افتد وهمچنین لعاب
تخم خرقوله خورانیدن ودادن پنیر مایه حیوانات بتخصیص خرکوش وبزغاله کوهی وبره در آب حل کرده دادن نافع بود لیکن حذر از بسته
شدن شیر در معده مریض بعوض شیر غذای دیکر مناسب باید داد واکر بغذا حاجت نباشد تدبیر دیکر باید کرد سوی انفحه وپنیر تازه بد نمک
کودکان را مفید بود وپالودهٔ اطفال جمله را نافع آید وهمچنین پلاو بجل کبیر واندک روغن دنبه پخته وسفوف اطفال که در آب سیب
وخیار چنبر هندی بسی مفید بود در انواع اسهال وکل ارمنی یکدرم در آب صاف یا در آب بهی بغایت نافع آید بتخصیص در دموی وصمغ
عربی بریان کرده یکدرم بازردهٔ بیض نیمبرشت غذای نافع بود وخشک پلاو کرم با ماست تازه کاوی بغایت آزموده است بشرط کرمی
ولعاب تخم ریحان وبارتنک وسپغول بریان کرده در غیر ضعف معده عظیم مفید آید ونانی که از آرد کندم وبلوط پزند نافع آید ودفاق
هر حیوانی در دوغ کاوی ویا در عصیر خرقوله ویا در آب سیب ترش ویا آب بهی ترش ویا امرود جمله مفید آید وبهی در خمیر کرفته ودر
شیب آتش پخته نافع آید وهمچنین شیره خرقوله بریان بجای آب کاهی خوردن وماهیچه که در خمیر آن بهمن وکزمازج ونعناع اندکی
کرده باشند یا قاقلی سماق بریان غذای مفید بود ودر جمله وهمچنین رشته بشیر کاو که آهن تاب کرده باشند وقدری تخم ریحان بریان
بران ریخته وهمچنین ماش برنجی که ماش وبرنج او را بوی داده باشند وشیره خشخاش کرده وپوست هلیله زرد پیکا یا دو با اندکی
مصطکی در آب فاتره یا کلاب آنرا که از ضعف معده باشد عظیم نافع آید وبرنج بوی داده بسماق یا زرشک یا ناردان که اینها را
نیز بریان کرده باشند پخته واندکی نعناع افکنده غذای مفید بود خصوصا آنرا که زلق در امعا باشد واسهالی که با آن تپ وسرفه
پدید آید شربت موردهر روز دو نوبت صبح ودر وقت خواب بدو خورانند هر نوبت دو سه انکشتی انفع ادویه بود وبارها آزموده ام
وامرود خشک وبهی خشک وسیب خشک وطباشیر که آنرا سنجد کویند خوردن کودکان را عظیم نافع آید وخربزه شیرین کرمه با ماست غلیظ
خوردن صاحب اسهال کهنه را عظیم نافع آید وبسیار تجربه است واکر مریض هنوز بطعام معتاد نباشد آنچه مرضعه بکار دارد از این
اغذیه نیکو بود واکثر آنجا که اسهال بسبب کیدا افتاده باشد وایچ حال کودکان را جهت پر خوردن ودرهم دیکر خوردن وچیزهای غلیظ

و شیرین خوردن بسیار افتد باید که قوابض خشک قوی دور دارند که در سده و مرض زیاده کنند بلکه علاج ان بزرشک و آش ان با ناردان و آش
ان بشراب بهی و آب کاسنی و آش سماق و به ترش و اشباه اینها کنند طفلی یکساله و نیم ازان سلطان حسین بایقرا در هرات در
فصل تابستان اسهالی پیدا کرد و اخرنجون انجامید و اطبا هرچند علاج میکردند مفید نمی آمد اخرالامر حضرت فرمودند که اب برگ خرفه
گرفتند غلیه و در طبق کردند و اورا بعد فراغ از قضا در ان می نشانیدند و بهمین صحت یافت و آب برگ کاسنی که در کنار آب ها میروید
شبیه بلسان الحمل لیکن ازان باریکتر است و باهیئت کارد است هم قریب بدان نافع اید و تخم این هم قریب به نفع تخم ان بود که
ان را بارتنگ گویند و دیدم کودکی را که اسهال خون داشت یکهفته یکی فرمود که شاه بلوط بریان کرده بدو خورانیدن صحت یافت و چند
جا دیگر هم بتجربه پوست صنوبر یکساله و نیم را در روی فصل با تیر اسهال پیدا شد و در شبانه روز بیست مجلس رفتی و هفته را چنان شد
که بسی مجلس رسید و در روز بیشتر از شب بود و بعد اب خوردن بیشتر می شد و تشنگی عظیم داشت و اجابت گاهی خون بود و گاهی
ثفل با خون و گاهی ثفل با صفرا و بلغم و اندکی خون و گاهی همچون چرکی خون الود اندی و گاهی چون خونابه که از گوشت اید بشستن
و قراقر در شکم می بود و لیکن پیچش کم بود و از غذا تنفر عظیم داشت و شیر چون مدتها بود که ترک کرده بود نمی گرفت و از قوابض مذکوره
چیزی اندک بحیل بدو میخورانیدند و نفعی ظاهر نمیشد و اعراض چندان میکرد که مرض مرا افزود و مرض از هفته درگذشت و او ضعیف
شد یکی فرمود که عصیده قرد مه نمی گرفتند و قدری ارد میده گندم بران عصیده و اندک اب خمیر کردند و ما بحَّم ازان بخشند و قاقی ان
از کشک و مغز جوز بریان کرده ساختند و بحیل بدو خورانیدن مفید امد سه روز این غذا دادند و قبضی شد و تب پیدا کرد روز دیگر ایشیاف
صابون شکم اورا گشودند و شب عرق کرد و صحت یافت کودکی دیگر را بحران غب غیر خالصه با اسهال شده بود و بعد از رفع تب
معده و احشای او ضعیف گشته و غالبا سده هم در جگر او بود بسبط تغلیظ تدابیر و ضعف قوی واقع شده بود و هر چه خوردی غیر منهضم
با اسهال رفتی و سبب ان بود که در تب جهت تسکین حرارت مرطبات و مبردات چون آلو و مقشر خیسانیده و شفتالو و هندوانه
و انار ترش بسیار بدو داده بودند و مدت ده روز ازین اسهال بود و شبانه روز بیست کرت نزدیک رفتی و قوابض فایده نمیکرد
اخر به پلاو زعفر میل کرد و خورد و صحت یافت و بسیار طفل کودک را بدین نوع علاج شد الحمد اسهالی بحرانی و غیر بحرانی داشتند و کهنه شده
بود در ساوه بودم در سنه اربع و تسعمائه و فصل تابستان در هوا اندکی تعفنی پیدا شد و حول تب و اسهال غیر و هوش شد تخصیص در
اطفال و کودکان و بسیار بدین مرض میرفتند و هیچ علاج موافق نمی آمد حتی تریاقات نیز موثر نبود و صبیه داشتم یکساله و نیم اینمرض پیدا
کرد و علاج نمی پذیرفت و چنان ضعیف شده هفته که از پهلو بدیگر پهلو نتوانستی گردید و مقطوع الطمع شدیم جهت انکه علاج بقوابض و
تریاقات بهوا مقاومت نمیکرد و اورا چنان بیهوش وضع بر روی بالین خوابانیده بر بالای پالان پیش کنیزی مضبوط ساخته متوجه جرذقان
که هوای ان خنک تر از ساوه و وحشت از هوای او بود گشتیم از هوای ساوه پنج فرسخ دور رشدیم بر لب رودخانه خط نزول کردیم
و هوای خنک رودخانه سحرگاه برای طفل آمد چشم باز کرد و نان طلب نمود قدری دادند خورد و اب طلب کرد و خورد و حرکت و تکلم اغاز
کرد دیگر کوچ کردیم و دو فرسخ دیگر رفتیم جاشتگاه بر رباط خوشی هوا فرود آمدیم ماست و نان طلب کرد دادند خورد و قوت یافت

چنانکه برخواست

چنانکه برخواست و خود میل بازی کردن نمود و تب و اسهال هر دو کمتر شده بود و باز دیگر از بین الصلوتین تا خفتن چهار فرسخ دیگر رفتیم و بموضع
خوش هوا لب چشمه و النگ شب خواب کردیم و در این شب اندکی نان با پنیر شور خورد و شکمش فی الجمله خوش بود و علی الصباح نیز تب بر طرف
شد باندک عرق و برخواست و میدوید و بازی میکرد تا عصر انجا بودیم دو نوبت شکمش امد نیم اسهال با خون الوده عصر از انجا بمرزقان
رفتیم بجرد همین نقل هوا اتمام صحت یافت و از اطعمه پرهیزی نداشت و لیکن میوه هیچ نمیدادیم و بیشتر غذاء او نان و ماست و پلاو
و ماست و برنج بینه با ماست میدادیم در نقاهت و نیکو بود زحیر چون از رسیدن سرما بود و باسفل علاج آنست که کاوریس با خاکستر زحیر
کز با خاکستر پشک گوسفند در تاوه گرم کنند و در لته کنند و اورا همواره در ان می نشانند و آجر نو تافته و لته بر او افکنده همین منفعت
بخشد لیکن چندان مبالغه نکنند که از گرمی ان دلرا سستی پدید اید و شیاف دنده سیر مفید بود و هم چنین شیاف فندق سوخته و شیاف
مغز شفتالو سوخته و از اب سرد حذر فرمایند و غذا شیر مرضعه باشوربای مرغ با قاتق مناسب بود و انچه بسبب دیگر بود و این معالجات
مفید نباید از ندیهر انکه در باب زحیر مذکور بود انچه بسیار قوی نباشد بکار دارند از منضج و شیاف و غیره و مرضعه غذای اهل زحیر بکار
دارد و مریض غذا خورد راهم ازان دهند و رشته لبشیر آهن تاب کرده که خرده تخم و تخم ریحان دران باشد بسیار نافع بود و رشته که خمیر
ان باب و زرده تخم مرغ گرفته باشند بسیار نافع بود و مرضعه و مریض را کلقند افتاب خوردن و رچیزی لعاب دار نافع اید و همچنین
کلاب و تخم خشک در اب ساوی کرده نیم گرم و سرد تخصیص انجا که سوء هضم و هیضه سابقا بان بوده باشد و بالوده اطفال
جمله را نافع بود و بسیار بدین معالجات صحت یافته اند و در زرده تخم مرغ بر روغن گل کرده نیم گرم مریض را بران نشانیدن چندانکه مقعده
انرا بجوکشند و رم و کوفت زحیر را نافع اید و بزغ بلّه را شکم شکافته گرم گرم مقعد مریض را بران نهادن مکرر راهم ورم و کوفت
زحیر را نافع بود و کوکنار در رب بهی شیرین و شربت ان نافع بود و سنجد خوردن هم مفید اید و آش ناردان و پودنه باغی که برنج اندران بوی
داده باشند و کم ترشی بود هم نافع اید و گوشت مرغ که بنا روان و زیره کباب کرده باشند مفید بود صفرادی را درد روده که انرا
مغص گویند چون بی اسهال باشد علاج آنست که نانخواه را اب بیده با سفیده تخم مرغ سرشته بر شکم او طلا کنند و تکمید بسبوس
گاو تازه نیم گرم بغایت نافع اید و مصفوف بادیان و اکیر ترک مسحوق در شیر و همچنین بادیان رومی با مصطکی ساییده و در شیر مرضعه
مفید آید و شیاف بارچه نیکو بود و همچنین شیاف صابون و شیاف سرگین موش فقط و شیاف مقشر نرم کرده بز هره گاو آلاییده
و شیاف سبج بزهره گاو الوده نهادن و شیاف صمغ عربی سوده با زرده تخم مرغ پخته و اگر قدری افیون در روغن گل حل کنند و مقعد
او را بدان چرب کنند عظیم نافع اید و او را بر شکم برادران و دایه خوابانیدن و آهسته جنبانیدن و اعصاب پشت او را مالیدن نیک بود
رسیدم که مرضعه ها بزبان شکم طفل را از ناف تا سر معده سه نوبت می لیسیدند و اب دهن و روحی اندختند بعد لحظه اتسکین
می یافت و بعضی هستند که ادعیه میراثی دارند و در این اوان ایشان را فیه نیز گویند که ادون دارند چون دست بر شکم قولنجی و مغص مالند
و ان دعا خوانند تسلی و شفا غیب برایشان افتد و مریض صحت یابد و جهت کودکان و طفلان که از ادویه متنفر اند و توسل بادعیه
و اعراض نفسانی و تبدیل هوا مناسب بود پیچیدن ناف چون بی زحیر و اسهال بود علاج آنست که اب گرم با روغن زیت

ونمک جرخ کرده در مثانه کلاوه بر ناف او می نهند و چون سرد شود باز دیگر گرم میکنند و خایه قندز با آب ساییده بران مالیدن سخت
نافع اید و پشک گوسفند ساییده و گرم کرده در لته بران تکمید نمایند مفید بود و اندک سفوف بادیان در شیر مرضعه خورانیدن
اطفال را نیکو بود و همچنین بهمن سرخ با اکبر مسحوق در شیر مرضعه و استعمال شیاف صمغ و روغن افیون که در درد وه گفته شد
انجام بغایت مفید باشد و اگر از استعمال چیزهای گرم دادن و تکمید کردن راحت نیابد بلته لته را با آب سرد کرده طلا کنند و یا
یخ در لته کنند کرده می نهند مفید اید بیرون جستن ناف آن بیشتر از زور گریه بود علاج آنست که مرد در سنگ و اسفیداج با آب
کشنیز تر ساییده طلا کنند و همچنین جوز سرو سوده با آب برگ عنب الثعلب و صبر و مازوی مسحوق با آب کشنیز و عنب الثعلب
و صبر و مازوی مسحوق با آب کشنیز و عنب الثعلب و اگر احتیاج افتد کیسه بمقدار ناف او پر بادیان مسحوق کرده بعد طلی بر بالای ناف او نهند
و لته بر بالای آن محکم ببندند و احتیاط کنند تا پشت و پهلوی او کوفته نشود از بند دیدم طفل را بجز همین کیسه بستن صحت یافت و خاموش
داشتن ایشان ناممکن بود علاج لابدست فتق ریحی و معوی بود اکثر آن از زور گریه افتد طفلان را و اما کودکان را از سببهای قوه
چون زور کردن و جستن و چیزهای بادناک خوردن و امثال اینها افتد علاج بادی آنست که مرضعه و طفل کودک از چیزهای بادناک حذر
کنند و همچنین از چیزهای لینه و غلیظ و آنچه بادشکن باشد خورند و در طعام و غیره چون زیره و بادیان و کراویه و مصطکی و طفل را باید که
خاموش دارند و حرکت کم گذارند و کودکان را از هرچه زور آورد حذر فرمایند و چون باد در خصیه بود بر کش ران او روز مصطکی مازو و سریشم
کفش گران و عنزروت و نانخواه بسایند و با آب زاک بسرشند و بر لته بر آنجا ببندند محکم و همچنین مازو گلنار و کندر و خایه قندز و پیاز سریشم
برابر در آب سریش برابر در آب زاک سرشته می بندند و چون خشک می شوند دیگر تر میکنند و می بندند بتخصیص که در شبها که آرمیده زند بهتر
اید و اوسط بر بستن بود و طریق آن آنست که کیسه سه گوشه بدوزند چنانچه باندازه کش ران او از زبر (?) … و انرا از زیره کوفته و بادیان
کوفته پر کنند و یک بیا کنند تا محکم شود … بر سه گوشه او سه بند نرم بدوزند بعده او را بر کش ران او که باد در او بنهند و دو بند او را
از روی رانهای او بگذرانند بحبل بند شلوار و در پس کمرگاه او به بندند و یکی دیگر را از میان رانهای او و از پهلوی خصیه او بگذرانند
از کش ران او و بر روی سرین او بر آورند و یک کشیده بران بندها ببندند چنانکه کیسه درست بر کش ران و گذر باد نشیند و او را
فراگیر و محکم و در حین بستن حریف را بر پشت باز خوابانند و آهسته بدست خصیه او را بفشارند تا بشکم بطرف باز رود آنگاه بانگشت
گذرگاه او را گرفته آن کیسه را بر نهند و به بندند چنانکه گفته شد و بر بالای ضمادی یا طلایی بهتر بود و دیدم طفل پنج ماهه را که باد در خصیه
او پیدا شده بود سرگین موش را در شیر ساییده بر ظاهر خصیه او طلا میکردند بدین مداومت صحت یافت و بسیار جا آزموده ایم و دیدیم
کودک چهارساله را که باد در خصیه او پیدا شد بمداومت کیسه بستن فقط صحت یافت و چند جای دیگر همین نوع واقع شد و چون
باد در پشت زهار و غیران باشد علاج بهمین بستن و از ضمادها و طلاهای مذکور بر نهادن و پرهیز فرمودن مرضعه و مریض از
چیزهای بادانگیز کنند و بسیار باشد که همین قدر علاج کافی بود و اندک مشک و چند در روغن زنبق حل کرده در سوراخ قضیب
فتق ریحی چکانند مکرر نافع اید و مغز ساق خر را بران طلا کنند مفید بود بشرط تکرار و خوردن حریفی و آنچه معوی بود یعنی شرب دوده

بلغم

بخصیه و غیره فرود آمده باشد علاج هم به بستن بالشته مذکور کنند بدستور اما کیسه صلب تر باید و بستن هم محکمتر باید بود و چندان مداومت
نمایند که منفذ که گشاده شده و جایی که گسسته شده یکی شود و بهم آید و بر بالای قابضات روا نند و زود نفع دهد و چندین کودک را
دیدم که بمحکم بستن بالشته صلب شیب بالشته آبله میکرد و دران شیب خورش میشد و بزودی نیک میشدند و بعضی را آبله نشده نیک
میشدند بتخصیص مرطوبان خوردند که گوشت و پردهای ایشان از غایت نزاکت همچنان که زود قبول پاره شدن میکنند زود قبول درست
شدن هم میکنند و فتق قلیلة الما ایشان اکثر افتد و اگر احیانا واقع شود علاجش از ظاهرش استخراج کنند حرقة البول یعنی سوزش مجری
بول بوقت آمدن و این در گرمی و از گرمی و تیزی خوردن مرضعه و یا طفل کودک بسیار افتد علاج آنست که آب هندوانه بقند شیرین
کرده دهند و شیره تخم خرفه با قند چاشنی کرده هم نافع اید و مرضعه و مریض باید که از خوردن گرمیها و گرما حذر کنند کودکی یکساله و نیم را
در صیف سوزش بول شد و چنانکه گاهی بول آمدی گریه و اضطراب کردی و مذاکیر خود را بدست مالیدی عنب الثعلب رسیده را بر زهار
و گرد خصیه او طلا کردند و هندوانه و دوغ گاو میدادند صحت می یافت لیبی (?) مجربست بول کردن در جامه خواب بسبب آن سردی مزاج و
سستی مثانه بود علاج بار درخت ون که آنرا زبان گنجشک گویند جهت بست بدان بگیرند و مغز آنرا نیز بسایند و …
بعسل معجون کنند و هر شب مقدار چیزی بدهند و بگیرند بار درخت ارس که ترکان آنرا ارچه گویند و بکوبند و بپزند نرم و در میان
حلوا کنند و هر شبی مقدار … بخورانند و اگر در وقت خواب کودک را بول کردن فرمایند و در میان خواب بتکلیف بول کردن کنند و چند
نوبت او را در جنبانند و بیدار کنند و گویند بول بکنی و گاهی در روز تخویف ولت کرده باشند این عادت از او برود و …
بتخصیص که شبها چیزی که مدد بول باشد ندهند مجربست و همچنین کودکی سه چهارساله بدین تدبیر ترک آن خوی کردند و اگر علت
قوی بود شبها و آخر روز او را … گرسنه و تشنه باید داشتن و همچنین خواب فرمودن و چیزی که گرم کننده و مقوی مثانه باشد مثل آنچه
ذکر کرده شد خورانیدن صباح و شام و این اعمال دیگر کردن و گویند شخصی را اکید و سیر تخم شاه تره با یک مازوی خام سوده در آب
عسل خورانیدند این علت از او بر طرف شد و جامه خواب گرم و حرکت در آغاز روز و بر چیزی گرم نشستن جمله نافع بود و از خربزه و چیزهای
سردی و تری فراپرهیز واجب بود و اگر کودک رسیده باشد و مادینه بود از معاجین گرم قدری بر بالای طعام باید دادن و مداومت
قدری جوز بوا خوردن فرمودن و هم طعامهای کم ترشی و کم آب دادن چندانکه عادت آن فعل از او بر طرف شود و بسیار را دیدم که تا
بالغ نشدند ترک نکردند و هر علاجی که میکردند زیاده فایده نداشت و گفته اند که مرمکی ربع درهمی هر صباح با شراب دادن نافع باشد
و همچنین نانی که در خمیر آن اندک زبل کبوتر مخفی کرده باشند دادن فایده تمام بخشد و دماغ خرگوش و یا کرده خرگوش خشک کرده سوده
با شکر شبها دادن مفید اید و اکثر تخمهای برشته و با قند سوده مثل تخم خشخاش و تخم کنب و گندم و تخم کتان و تخم ریحان دادن و
همچنین اکثر مغزهای برشته چون فندق و پسته و یا غیر چون بنه و … و شاه بلوط و جوز نارجیل با شکر دادن منفعت رساننده
والله اعلم دشوار آمدن بول آنچه بسبب آن سنگ و ریگ مثانه و یا گرده بود علاج آنست که روغن عقرب بر زهار و گرده او می مالند
و در احلیل او میچکانند و از غذاهای مولد سنگ مرضعه و مریض را حذر فرمایند و حجر الیهود با …

و در سوراخ ذکر او فرو کنند دیگر بیخ خبازی و همچنین برگ وی و برگ و بیخ خطمی و برگ و بیخ خوش نفلروشاخ و بیخ خار خسک و بابونه و جمله را
نیم کوفته و در اب بسیار بجوشانند و مریض را دران نشانند و باید که ظرف گشاده بود و بکرسی مایل و مریض چون در او نشیند اب تا ناف و مکر گاه
او باشد و در شبانروزی دو سه نوبت بنشانند چندانکه اب سرد شود دیگر کرت گرم میکنند و بعد از ان اب زن بدن او را هر نوبت خشک کنند
و روغن مذکور بدستور مذکور میمالند و نیم دانگ مغز سر عکه یا کلاغ بیسه در شیر حل کرده بخورانند نافع اید و با حلیل اندر نهادن و چکانیدن
هم مفید باشد و چون قوت بسیار در رد بیشتر از این در شربت انرا نتوان کردن و اگر عقرب سوخته بر روی کرجک بریان مسحوق بپاشند
و برزمار و کرده او طلا کنند نافع بود و بگذارند سنگ بریزند و اگر چند عکه یا کلاغ بیسه را زنده بسیار بجوشانند و مریض را دران اب نشانند
نافع اید و غذا اماج جو بمناسب اید غیر محرور را و محرور را ازدینه بنار دان قاتق کرده یا کشکاب بگوشت خروس و اگر از گوشت عکه و کلاغ
اندران بزنند عظیم نافع اید و شیرخوار بشیر مرضعه که این غذا خورده اقتصار کنند و اگر بهم برید شدید احتیاج افتد از محللش باید دید و انجا که عسر
بول بسبب دیگر باشد علاج ان چنانچه در محلش مذکور ست کنند بوجهی که مناسب بود کرم انچه اندر غیر روده مستقیم متولد شود از طوالی
و غیرها علاج ان بدستور چنانکه لایق ایشان باشد از محلش استخراج کنند و انچه در روده مستقیم متولد شود از کرمهای خرد و حوالی مقعد ایشانرا
بیخزد و دغدغه میکنند علاج انست که شیاف از موم زرد و حنا برابر هم سرشته می نهند و بعد لحظه سوراخ مقعد طفل را برابر چراغ میدارند و آهسته
بسر انگشت کنارهای انرا بجا خارند و اندک کشاده میدارند تا کرم بدین حیل حیل به بیرون کند و چون اندکی ظاهر میشود انرا میگیرند و اگر حوالی مقعد را
اندکی خورده باشد شیاف مغز شفتالو سوخته و شکر سرخ بهم سرشته می نهند و یا موم را بدان الایده می نهند و اگر از برگ تر شفتالو و مغز
سوخته و تلخ ان بهم کوفته شیاف سازند و بنفط سیاه با موم روغن ان بیالایند و بنهند کرم را بکشد و خوردن نارجیل و شکر و طعامی
سیر یا کول را داشته باشد و درمنه ترکی با خرما کوفته حلبه کودکان را در این مرض نافع آید و بموم روغن گل و بموم روغن نفط بیرون و درون
مقعد را چرب کردن منع خوردن کرم و خاریدن ان محل کند باز گردیدن مقعد این وقت زود قضای حاجت افتد علاج انست که جرم
غربال کهنه را بر روی اتش نهند تا سوخته گردد و انرا سحق کرده بران محل بپاشند و فرمایند تا بجفد باز کشد و مکرر همین عمل کنند عظیم مفید بود
و محل باز گشته را بر بخور در خرنوب و پوست بیخ کبر داشتن هر نوبت نافع اید و اگر مورد و مازو و گلنار و شب در اب جوشانند
و او را در ان نشانند چند نوبت نافع اید و مسحوق منخول اینها را بران بپاشند هم مفید بود و همچنین سوخته شاخ گاو کوهی را ثؤلول
در این ممالک انرا دارو ک و دالوک گویند علاج انست که سرگین خشک ادمی را بر انگشت افروخته بخور کنند و ثؤلول را بسیار
بر درد دوان دارند و مکرر کنند بدین تدبیر خشک گردد و باسانی بریزد و بیک شود و اگر بناخن ثالول را اینک برکنند و شیره برگ انجیر بران
زنند و یا شیره گردو و اشباه ان نافع بود و اگر تیزاب فاروقی ها و بران زنند بزودی دفع ان کند و طلای خون خروس بران کنند نافع
اید و در خواص چنان یافته ام که در سه چهارشنبه اخر ماه چون برابر ماه سه نوبت ثؤلول انجا رو بی از طرف نفس تن بخارج مالند و بگویند ای ماه
انچه نگه تو میکاهی این را بکاهان و بدین سه نوبت بگوید و بعد هر نوبت جاروب را بر زمین زنند ان ثالول هر چند غلیظ و بر باشند باسانی
بریزند و دفع شوند ان شاء الله تعالی شیرها و ریش تن انچه بسیار رازاند هد علاج نباید کردن هر طفل و کودک که بر تن او جوشش پدید می اید

بتخصیص

بتخصیص بر سر او از امراض دماغی و بسی مرضها ایمن میگردد جهت انکه طبیعت قوه کرده و مواد فاسده بجلد دفع ساخته و انچه از ریش غلبه
ان از ار یابند و زیاده و عام می شود علاج انست که بعد دادن غذا و شراب مناسب ماده برگ مورد و گل سرخ و برگ گز در اب بجوشانند
و او را بدان اب میجوشویند و شیرخوار را بعد از تنقیه مرضعه تدبیرات کنند و در طبیخ اشتر قاز غسل دادن و بدان شستن هم نافع اید و بعد از
غسل باید که خشک سازند و بر روغن مورد و یا گل و یا گز چرب کنند و توتیا و مردار سنگ و سفیداب جز وده از یک سحق نمود با روغن گل یا مورد
یا گز هم مالیدن مفید باشد و مرهم اسفیداج و مرهم کرزه فقاع و مرهم ازدینه و مرهم زرد چوبه ریشها را بصلاح اورند و بر جوششهای تر از ین اجکار
مذکوره باب سحق کرده مالیدن نافع بود و نشف رطوبات انها کند طفلی داشتم چهار ماهه او را در فصل زمستان بر تن جوششها پیدا شد
و از قسم نمله ضعیف رنگ ان غالب بزردی مایل و خارش میکرد و بعد خارش چون میخارید بسوزش می امد و دو سه روز رای تر کشید و زرد اب
از ان می بالید و ریش می شد و هر جا بوی و اب ان می رسید همچنان پیدا میشد مدتی نگذاشتم که علاج کنند تا چنان شد که سینه و پشت و دوشها
و رویها و بناگوشهای او تمام ریش شد و از درد و خارش ان خواب نمیتوانستن کردن انگاه بعلاج مشغول شدن و از جففات و داد و ان مرهمها
هر چه میمالیدند نفعی تمام نمیکرد و چیزهای سوزاننده چون تیزاب و روغن چوب گل و امثال انها را طاقت نداشت یکی فرمود که عناب را در روغن
گاو بسوزانند و با توتیای شسته مسحوق صلایه کنند و از ان میمالند چنان کردند و هر جا که ریش شده بود چون میمالیدند ان جوشش را از ریش شدن
باز میداشت و بصلاح میاورد و انچه ریش شده بود چون میمالیدند ریش را بقدری بصلاح میاورد اما از ان محل باز دیگر بقیه ماده جوشش میکرد
و ریش میشد دیگری فرمود که روغن سرگین خر بمالند و بعد سه روز استحمام فرمایند چنان کردند انچه ریش شده بود بصلاح میاورد و انچه دانه بود
خشک میساخت و بعد استحمام و ریختن خشکریشه انها و دیگر بار اندک اثار انها پیدا میشد یکی فرمود که حنا را با گل بسر بشتند و بدان اثار جدیده
طلا کنند و هر روز و اگر باز غلبه شود دیگر روغن زنبل بمالند همین نوع عمل میکردند مدتی صحت تمام یافت طریق گرفتن روغن زنبل الحمام انست که کهنه
نیم خشک درست را بر سر انگشت افروخته ریزند در کودی کوچک و صحنی کاشی داده پهن بر بالای ان کود بر و فرو کنند و اندک منفذ و دود بخار
در شیب لبهای ظرف بگذارند چندانکه عرقی زرد و چرکین غلیظ ان بر درون صحن نشیند انرا بگیرند و بکار دارند ریش گشی را نی دبغل و بن گوش و چین های کردن
که از گرما و چرک و بول و عرق افتد علاج انست که برگ مورد ساییده و بیخ و گل سرخ هر سه ساییده هر یک با گل سرشوی امیخته و نرم بیخته
بران بپاشند و بعد استحمام اولی بود و تکرار بصلاح آورد و بزودی و انچه بسیار خراب نباشد گل سرشوی فقط پاشیدن کافی بود و اگر بر اهم احتیاج
افتد مرهم آرد و بسیم و زرد چوبه کافی بود و بر محل سوختگی دانها از بول بیه تازه بی نمک را بعد از انکه با سکدا خته باشند و بکف دست چندان بمالند
که نیکو همواره شود انگاه بران محل بمالند و قبل از سوخته شدن مالیدن منع سحج ان کند تب لازمه یعنی تبی که مدت ان از چهارده ساعت
اندر گذرد انجا که سببی از اسباب حمیوم ظاهر باشد برفع سبب و تعدیل مزاج باید کوشید و تفصیل در علاج حمیوم واقعست و انجا که سبب
تعفن یا گرم شدن خون باشد و مرطوبی بدن طفل و سرخی چشم و سینه و بول و امتلای رگها و با تولید امواج مرضی دموی را چون حصبه و ابله
و مطبقه و اقتضای فصل و تدابیر نالایق مرضعه بدان گواهی دهد علاج انست که اگر طفل کوچک باشد و مرضعه قوی هیکل و یا دموی
مزاج بود مرضعه را فصد کنند و قضای خشک که از ان خونی حاصل اید دهند چون کشکاب جو که عناب چند و اندک کشنیز در ان بخته باشند و

ماش برنج با اندک کشنیز تر و یا عدس و برنج با اسفاناج و اکر طفل زرشش ماه متجاوز باشد و مرطوب بود روز دویم عصر یا چهارم سرهای
کوشتهای او را بیا جنبند و لختی خون کم کنند و بسیار را دیدم که بهمین علاج در شب سیم یا پنجم عرق کردن و صحت یافتند و بعضی کودکان را دیدم
که مستحق استفراغ دم بودند و دیر شده بود و بیهوش بودند و ایام بحران متحقق نبود سرهای کوشتهای ایشان را الجیدند و خون بیک کرفتند بهوش
امد و چند روز را عرق کرد و صحت یافت صبیه را تب از ازشت روز کذشته بود و بیهوش و ضعیف و سست بود و حصبه داشت سرهای کوشش او را
الجیدم مدة خون بهیچ وجه بنیامد و مردم از او قطع طمع کردند او را ت بندم و بازو و کردن و دوشهای او را بسیار مالیدم خون آمدن کرفت
و اندک اندک زیاده شد و غلبه شد و باز نخواستم و خیلی باز داشتم از او بهوش خون امد و غذا طلب کرد از همان نوع مذکور غذا دادم و چند روز
دیکر را تب نرمتر باشد و اندکی حرکی کاهی پدید کرید و از تن او چیزها بیرون میآمد مثل خشخاش دانه و حروار دیده ریزه و به هفده روز صحت یافت
و غذا اخر را همان غذا مقرر بود و اکر بکوشت احتیاج افتد جوجه خروس در افکنند و خورانیدن اب عناب جوشانیده و صاف و خنک کرده در
حصبه‌ها مفید اید و مرضعه را خشکیها چون اب خیار و شیره تخم خرفه و هندوانه و شفتالو و یخ باید دادن و انجا که بتعریق طفل محتاج شوند و در
هر تبی که باشد لگی تر را بکوبند و عصاره او را بر میان سر و سرهای پای او طلا کنند و او را جامه کرم در ارند انقدار که مطلوب بود عرق اید و اکر
صداعی نیز باشد و با الجیدن کوش بر طرف نشود و یا مانعی بود باشد الجیدن را بکیرند برک بید و خطمی را و چغندر نیم کوب کنند و باز قدری
نخاله جو و جرم سرکه در اب بجوشانند و درون هندوانه نرم کرده دران اندر زنند و نیم کرم پایهای او را تا زانو بدان بسیار بشویند و بدست فرو
میمالند تا اندک عرق اید و صداع تسکین یابد و طلای صندل در کلاب سوده و یا در سرکه و اب کشنیز تر بر پیشانی نافع اید صداع را و همچنین
بوییدن خلخلها و کشودن شکم بشیافهای خشک هم عظیم نافع اید و انجا که بسبب تعفن صفرا بود و زردی بشره و زبان و شقرت بول و سبقت حرکات
و مولدات صفرا از هوا و غیره بران کواهی دهد علاج انست که مرضعه تنقیه کند بجهار شربت و اشباه ان و غذا از غوره با اب انار یا اب
زرشک و امثال ان سازد یا کوشت دیوغان جوابه سفیدابه برنج با کشنیز سبز هم نیکو اید و رشته یوغان و بقولهای مذکور هم جایز
بود و در اواخر جوجه مرغ و جوجه خروس مناسب بود و دوغ کاوی به برنج و خیار خنک کرده نیکو بود و آب ترنجبین در حین کرمای روز غلبه خوردن
و سکنجبین تازه در صباحها مفید آید و اکر طفل حریص خورنده بود و یا مریض کوچک [کودک] باشد ازین اغذیه و اشربه باید دادن و تنقیه بجهار شربت
کردن اکر احتیاج افتد و حنا شبها بر کف دست و پایهای ایشان بستن نافع بود و کوچک‌تر از ام بر میان سر بندند در حرارت عظیم و قبض
ایشان را بشیاف شکر و بنفشه با هم سرشته و با شیاف شمش تر کرده کشودن هر شبانگاه نیکو بود و عرق آوردن بطریق سابق هم نیکو آید
و تسکین صداع هم بوجه مذکور باید و خوردن هندوانه و آب ترنجبین مفید باشد دور از طعام و هم چنین شیره خرفه و سکنجبین و آب سرد
و نقیع مقشر و الو و کاهی دوغ کاو با یخ و قدری نان تنک عظیم نافع آید در حمیات ایشان و انجا که بسبب تعفن بلغم بود و کمی تغیر لون بشره
و بول و ضعف هضم و زیاده شدن تب بوقت خوردن آب سرد یا مضعفات معده و ایضه و تخمه سابق و زلق امعا و سبقت اکل
مرخیات و مبردات و مرطبات غلبه و قلت تشنکی و اختلاف سردی و کرمی و نرمی تب و هوای فصل و مقام بدان کواهی دهد علاج آنست
که مرضعه ماش برنج و اماج و رشته و عدس و امثال اینها خورد با مرغ یا قاقی و هر صباح چند لقمه نان با نعناع شرف کبیر بخورد و بر بالای طعام

صفوف

صفوف مقوی بکار میدارد و اکر طفل مریض خورنده باشد و یا مریض کودک باشد او را نیز این غذاها و شربت دهند و از جمله ترشیها و
سردیها و مرخیات حذر کنند و اب سرد کم خورند و بر تشنکی صبر کنند و ثویت اب و اب عناب بجای اب نیکو اید و انجا که سبب تعفن
اموالبه نقل اموا باید کردن و اکر میسر نباشد جابجا میکنند و انچه در علاج تب وبائی کفته می شود بکار میدارند و الحکم لله تب نوبت بیشتر
ایشان را غب غیر خالصه و نایبه بلغمی افتد و غب خالصه بیشتر در ربیع افتد و در فصل خریف بیشتر از فصول دیکر تب نوبه افتد انجا که علامت
صفرا بیشتر بود علاج بدستور لازمه صفراوی باید که تا چهارده روز و اکر از ان تجاوز کند مریض خورنده و مرضعه غذای کم قاتق خورند مرغ
جوجه و از چیزهای مبرد مرتب مانع نضج احتیاط کنند و مرضعه قبل از وقت نوبه بجهار ساعت حب الشفا بزرک بخورد و هر صباح روز نوبه نعناع
شرف کبیر با سکنجبین اصولی بکار میدارد و طفل خورنده و کودک را هم ازین شربه صباحهای روز نوبه دهند و اکر هر روز اید قبل از نوبه بجهار
ساعت مرضعه حب الشفا خورد و مریض نعناع شرف کبیر با سکنجبین مذکور و کودکان را حب الشفا و حافظ الصحة در ایام نوبه بجهار ساعت
بیشتر باید دادن یا در نان یا در کشمش یا مویز یا حلوا پنهان کرده و کاه در نعناع شریف کبیر و از اب قبل از امدن نوبه در تبهای کهنه
تا ممکن بود اجتناب باید کردن و این تدبیری است نافعت تخصیص بعد از شربت و بعد از حب و مریض را اندک حرکت و مشغول بودن
قبل از نوبه در تب کهنه عظیم مفید بود چه حرارت غریزیه را بر افروزاند و طبع را از مرض غافل سازد و حوادث سده را تحلیل دهد و انجوان
حب الشفا و بسیار را بدین حیل علاج کردیم و هر کاه نوایب بدرازی و کوتاهی و کرمی و سردی اختلاف ظاهر داشته باشد علاج با حتیاط
تر باید کردن و ازانچه در شطر الغب و غب غیر خالصه مذکور شد بکار داشتن و بهمان دستور ملاحظه اوقات و غیرها کردن و اکر یک
دستور کذرد و از پیشتر از تب میر کاند از هرچه ماده را خام کند دور باید بودن و تحلیل و نضج و تقلیل خلط مشغول کشتن و از ادویه
تریاقیه البته چیزی باید دادن بمریض و مرضعه و سکنجبین اصولی عظیم نافع اید و شبت اب عوض اب بسیار را دیدم که قبل از نوبه نعناع
شرف کبیر خوردند و اب نخوردند و بهمین لرز نیامد و نوبت هم نیامد و صحت یافت و بسیار را دیدم که آرزو بینه که ماست با نعناع و سیر کوفته
قاتق ان بود و یا کشک و مغز جوز و سیر و یا سرکه و دوشاب و سیر و مغز جوز خوردند قبل از نوبه و صحت یافتند و هیچ وجه در آب خوردن قبل
از نوبه رخصت نمی یافتند و بسیار بودن که قبل از نوبه تشنج پیدا میکردند و ان مقدمه آمدن لرز بود و ایشان را اندک عسل اب و کلاب
میدادند و عظیم نافع میآمد و انجا که علامت بلغم بیشتر ظاهر باشد علاج انست که بدستور لازمه بلغمی تا چهارده روز رعایت کنند و
بعد از ان مرضعه قبل از نوبه حافظ الصحة بکار میدارد و انچه هرچه بلغم فزا و مرتب و مبرد بود پرهیز میکنند و مریض را قبل از نوبت حب الشفا
اندک در عسل اب یا در عسل حل کرده باید دادن و بجای اب کاهی عسل اب و کاهی ثبت اب بغایت نافع آید و بسیار را دیدم که قبل از
نوبه بچند ساعت انکشتی چند عسل خوردند و از و تب کهنه ایشان بر طرف شد و بسیار را دیدم که ناخواه چمچوق در عسل زده
خوردند چند انکشتی و صحت یافتند و چندی را دیدم کوکوی سیر سبز خوردند و صحت یافتند و چندی را دیدم که کوکوی ناخواه خوردند و صحت
یافتند و چندی را دیدم قبل از نوبه بلاو چرب با عسل خوردند و حب الشفا بر بالای ان و ایشان را بکرفت و آب سطاق نخوردند و صحت
یافتند و دیدم که حبه اللطف خورد و مرضعه چنین خورد و شیر او طفل را باصلاح آرد و غذاهای جمله نخود آب که کوشت و پیاز و نخود و برنج

ماوی دران پخته باشند و اندک زیره و کشنیز و در چیز کرده هم مناسب بود و باشد که بهمین علاج خوش شود و خاییدن مصطکی
و فرو بردن مصطکی با نان خشک علی الدوام و صحیح کرده حب ساخته باشند مقدار نخودی بر بالای طعام مفید اید و چند صبیه خورد را که تب بلغمی
هر روز امدی و از چهل روز گذشته بود فرمودم که قبل از نوبت بچند ساعت مقدار نخودی چند بید ستر خورانیدن ساییده و مکرر کردند صحت
یافت و جمعه ایشان از سردیها و دواهای گرم پرهیز کرد و چند کودک را دیدم که این مرض داشتند و در میان تب دیگر قراشت و پا سرما
میشد و مدت سرمای ایشان دراز می شد و هر چند نوع ایشان چیزها میدادند نفعی نمیکرد و اخر اندکی جوز بوا در عسل اب ساییده قبل از
نوبت بدیشان خورانیدند و بران صبر فرمودند و مشغول میداشتند لقا وقت در ایشان پیدا شد مکرر کردند نوبت دیگر صحت تمام یافتند و در
مردم بزرگ نیز ازمودیم و نافع بود دیدیم که چند کودک را که غب غیر خالصه داشتند و مدتها بنوبت ربع می امد لیکن باوقات مختلفه و مردم
پنداشتند که ربع است و من بهمین نوع انرا علاج میکردم و صحت می یافتند و اگر چنانچه در ماده مرض مدتی باشد و طبع مریض قابل استعمال
گرمیها بسیار نباشد از نقوع مذکور و از سکنجبینات و قرص مصطکی و ماش و برنج و رشته جوجه مرغ و اندک زیره و کشنیز و نخود بکار دارند
و بالجمله در حمیات اطفال و کودکان بتخصیص نایبه از مراعات جانب معده ایشان غافل نباید شدن و در کهنه اهتمام بیشتر باید با ملاحظه
خلط و در تقویت مزاج کوشیدن و در لازمه رعایت جانب دل و جگر و دماغ نمودن در وقت کهنگی تبهای نایبه غذاهای رقیق نباید دادن
و تدبیر لطیف نباید کردن بلکه غذاهای متین تریاقی باید دادن و نضج و تحلیل ماده کردن و طبع را از مرض غافل ساختن تا عود بمعتاد
نطلبد و توسل با دعیه و هیاکل و تعویذات در بستن تبهای ایشان بسی نافع اید و تجربیست و بر خلوه معده در غیر وقت حرارت تب
اب بدیشان نباید دادن علی الخصوص در قربت نوبت و بر بری معده نیز باحتیاط خورند و بخوراتی که بالخاصیه منع از وجوش میکنند هر بار قبل از
نوبت تب عتیق بکار داشتن عظیم موثر افتد و در روز نوبت دست و پای مریض و پشت او را گرم باید داشتن و اگر چه در سیری باشد و چون
معده ایشان ضعیف بود قبل از نوبت لا مقوی دادن و از غذا خالی داشتن اولی بود بتخصیص وقتیکه خلط غلبه باشد و انجا که خلط کم
باشد و معده قوی غذای مناسب قبل از نوبت با دواء نافع دادن اولی بود و تفصیل این تدبیرات از بحث حمیات معلوم خواهد شد و
تدبیر پیران
ام چنین علاج سایر تبها که احیانا اتفاق افتد و السلام اما تدبیر پیران باید که هر بهیج حال از طریق معتاد بیک اعتیاد لبعد ان در نگذرد
و هرچه قوه ان بدان وفا نمیکند حتی از ان کمتر سازد و بدفعات مباشران شود چنانچه مقدار غذایی که در جوانی و کهولت هضم میکرد بیکدفعه
و اکنون نمیتواند باید که انرا کمتر سازد و بدو دفعه یا سه دفعه خورد و انچه از جهت کثافت منفع ان دشوار بود نرم تر از ان خورد و از معتاد و
برای قیاس در ریاضت و حرکات و بر دوای مقوی چون معتاد بوده باشد مداومت انرا بدستور مقرر واجب شناسد و اگر معتاد
نبوده باشد اکنون لازم بود که عادت نمایند زیرا که چون ضعف قوا بواسطه نقصان حرارت و رطوبت غریزی واقع است اگر ماسکی
و مقوی نباشد تحلیل زود تر و بیشتر افتد و خلل زود ببنیه او راه یابد و باید که هرچه بکیفیت و خاصیت موافق مزاج پیران نباشد یعنی
خشکی و سردی افزاید مهما امکن اجتناب نماید و اگر با چنان چیزی معتاد بوده ترک کند و بدانچه از اضداد ان معتاد باشد مداومت
انرا مقرر دارد و چنانکه چیزها یکه حرارت و رطوبت غریزی را تحریک کند و تری و گرمی فزاید از اعراض انفعالی و اغذیه و ادویه و مداومت

انها اللازم

انها اللازم دانند تا بقدر چیز نقصانی میشود و مراعات ادویه و میاه بدستوری که عادت نموده باشد و بدو اینک امده بود باید کردن
لیکن از مضعفات و منقصات اجزاء اصلیه چون جماع و استفراغات و تعبها و اگرچه بدانها معتاد باشد بتدریج و عادت از ان
باز باید آمدن و بالجمله پیران از آسایش و آرامش عظیم موافق اید و استعمال ادهان مرطب مقوی از خارج جهت تلیین اعصاب
و تقویت جلد و اعضا نافع اید و تقویت و ترطیب دماغ جهت نیکویی خواب و قوه ادراک ایشان اهم تدابیر بود و همچنین تقویت
دل بمفرحات و عطرهای معتدل الحراره و چیزهای نشاط انگیز و تقویت کبد بمفتحات و دباغت و تقوی معده بهلیلجات و لبوب و باجار
حربی از جنس خشبیات و غیرها و حکمای هند را معتقد انست که سبب پیری لیفر شدن سطوح باطنت از عروق و شرایین و امعا و معده
و غیره بجهت مرور رطوبات بر انها چنانچه از صحن چاهها حاصل میشود بدین سبب قوه هضم و دفع و امساک و جذب انها قصور کرده
و بدن در احوال محقق صر و ضعیف گشته چون بدل ما یتحلل نمیطلبد و چنانچه می باید بدو نمیرسد و بنا بر این بعد از شباب از این حالت
رعایت کنند و اغذیه دهند که رطوبت و لزوجت کمتر داشته باشد و یکبار زداینده بود و بعد از ان ادویه دهند که در اینها قوت جلا دارند
و اصلاح سطوح ان بنوعی که مضرتی نرسانند کنند بزداییدن و تخفیف و تحلیل و تفتیح و دباغت و تقویت و از خارج نیز ادهان دابهای
مقوی از عصارات و طبیخهای مناسب بکار دارند تا قوتها باز بحرکت اید و ضعف پدید نیاید و بیشک چون این رعایت موافق افتد موی
دیر سفید شود و اعراض پیری دیرتر بظهور رسد و اگر پیران از چنین رعایتی کنند فی الجمله لذت از حیوة داشته باشند و الا بغایت معذب
باشند و علاج امراضی که ایشان را بسیار افتد از سدد کبد و الات تنفس و درد اعصاب و مفاصل و زلق الامعاء و سوء الهضم و طبیعه
بر معده و بیخوابی و اعیاء و تشنج و فتور حواس و اشباه ان و همچنین علاج امراضی که گاهی علی العموم افتد جمله را از تحلیل چنانچه مناسب ایشان
بود استفراغ باید کرد و لیکن در علاج ایشان چنانچه در جوانان طمع توان کردن از سرعت برء امراض و باز امدن قوی بالتمام و اشباه ان
تدبیر ناقهان
نباید کردن و از عنف و تکلیف دور باید بودن و رفق باید نمودن و دواهای قوی بجهت ضعف قوه ایشان دور باید داشتن اما تدبیر ناقهان
بدانکه ناقه کسی بود که از مرضی که داشت خلاص شده باشد و هنوز بحالت صحتی که قبل از ان داشت نیامده بود و اگر از ان رسته بمرض دیگر گرفتار
شده و باقی بعضی از اعراض مرض سابق باقی بود او را ناقه حقیقی نتوان گفتن بلکه مریض بود بمرض دیگر انتقالی یا غیر انتقالی و این قسم
اخیر را بالنسبه توان گفتن اما ناقه حقیقی مدتی باید که بران پرهیز و تدبیر مفید که در بیمار کرده بود و بدان صحت یافته قرار گیرد اقلا یکهفته
تا مدت بحران بزرگ بر وی بگذرد و اگر بمزید قوت در غذا احتیاج افتد از لحوم مناسب نازک و مرغوب معتاد اضافه کنند و ناقه را بهیچ عادتی
از دوا و از غذا و ریاضات و افعالی که در حالت صحت داشت جز بتدریج باز نشاید رفتن و بر غذا و بر شراب و دوای مرض هم بسیار مبالغه
نشاید کردن که مبادا مزاج بگردد و بیمار رضد بیمار اول پدید آید و حدوث گرانی زبان و لقوه و فالج و قولنج و صرع و شقیقه و سکته و حکه
تن و صداع لازم و اشباه اینها از مبالغه تدبیرات لطیفه در اواخر امراض و نقاهت بسیار واقع است فلهذا اولی ان بود که از معتاد چیزیکه
مناسب باشد اندک اندک اختیار نمایند و اگر بدوای ماسک قوه مثل حب الشفا صحت یافته باشد بهمان اوقات و دستور اندکی استعمال کنند
و باید که در طعام و اب چندان تاخیر نکند که سخت گرسنه یا تشنه شود و هیچ وقت خود را از طعام و اب تمام سیر نسازد و از انکه اشتها بسیار گردد

وغذا بیشتر خواهد اوطان بود که بدفعات خورد که بیشتر نکس از امتلاء و بدی هضم افتد و اب سخت سرد ناقه را زیان دارد زیرا که احشا را
ضعیف کند بتخصیص کسی را که همه درد درون کم شده و قوتها فتور یافته و بیم باشد که بتشنج کشد و بسیار دیده اند که ناقه آب سخت
سرد بیکبار بسیار درکشیده و در ساعت هلاک شده جهة اطفاء و افناء حرارت ضعیف و باید که در تقویت بمقویات کرم مبالغه
کنند که سبب نکس میشود و بحرکت معتدل و بکم خوردن غذا و اب بصلاح آوردن معده اولی بود زیرا که اشتهای کاذب علامت نقاهت
و ضعف اشتها بر عکس آن بود هرگاه که میها و قوابض خورده بکار دارد و تحریک ماده و عود مرض لازم اید و باید که بیشتر با آسایش
مشغول باشد و از اندیشه چیزی که غم آرد دور باشد بلکه جمله اعراض مفرط او را زیان دارد و لیکن تفریح بچیزی ملایم او را نافع ترین چیزها
بود و هم چنین آنچه خون را بیفزاید و از همه استفراغات و تحلیلات مفرط پرهیز واجب داند بتخصیص از جماع که در این حین اضعف مضعفات
معتاده است و خواب روز اکثر ناقهان را مضر باشد جهة آنکه سستی تن آورد و بسیار خفتن حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آورد و جمله
تدابیر لطیف کننده اخلاط زیان دارد و باید که از خوردن ترشیها و سکنجبین ساده و کلقند و کلشکر و امثال اینها حذر کند که بسیار
باشد ترشیها و سکنجبین بیج آورند و مقویات مذکور تب باز آورند و موی ستردن زود زود و استره بسیار زدن بر سر زیان دارد و در
اخر نقاهت استحمام معتدل و شست و شوی با ب فاتر در هوای خوش مناسب بود و سواری و حرکت معتدل او را بغایت مفید آید
خصوصا در مواضع خرم و خوش هوا اما ناقه بالنسبه چون عرق بسیار کند دال بود بر دو چیز یکی بر ضعف هضم دیگر
بر بقاء فضلات در بدن باید که بریاضت سواری تنقیه برفق و دفعات بملینات لایقه و اشباه این تدابیر از او دفع کند و چون در غیر
خواب نیز عرق اید بلا سببی از خارج دال بود بر ضعیف طبع و گشادگی مسام پس بتقویت مزاج مشغول گردد و در دفع عرق از طلا
و خاک خشک سوده و غیره بر جامه و تن میمالند و تن را خنک میدارد و از معرقات حذر میکنند و در سد مسام اندکی میکوشد و تقویت
بلد و مسام و مزاج و قوه ماسکه و چون اشتهای طعام کم بود با غذیه محبوبه معتاده تحریک اشتها بنماید و اگر بتقویه معده البته محتاج باشد
بباید دید که اگر از آن است که در حین صحت بدوای مقویه معتاد بوده و در مرض اندکی از آن باز مانده اند که از آن بکار دارد و بدستور معهود
و اگر غیر از آن است با آبی پخته در طعام و غیره معده را قوت دهد و بسکنجبین سفرجلی و اصولی و کوشت جوجه که بزیره و کشنیز خشک و نعناع
و پیاز و انار دان جمله زرهم کوفته اگنده باشند و کباب کرده آنچه در آن اگنده اند خوردن اشتها آورد و معده را تقویت نماید و اکثر
ناقهان را نافع اید و چون سستی زیاده در اعضاء محسوس باید بتقویت دل و جگر بسیب و بهی و شراب صندل با مغز بادام و استشمام
عطرها و خوردن انار با آب کوشت جوجه مذکور که اندک عنبر اندر آن باشد و نقل هوا بهوای قوی در اواخر بهار زیبا و سیبها عظیم نافع اید چه
بیشتر سستیها از وحشت هوی می افتد چون خواب کمتر اید ترطیب دماغ بر روغن بنفشه و کدو مالیدن بر سر و خصیها و بخوردن مرطبات
غیر مضعف کند و بوییدن منومات و خوردن بعضی هم نیکو بود و تدبیر باقی اعراض امراضی که او را واقع باشد و هم چنین بتدبیر بعضی
امراض که با نقاهت یا از قصور تدابیر سابقه او را روی نموده باشد جمله بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی اما تدبیر مرتاضان متعب
چون حافظ صحت را بحرکت متعب ضرورتی غیر بدنی واقع شود و بدستوری که در باب دوم مذکور شد نتواند رعایت نمودن و خواهد که

تدبیر مرتاضان متعب

مضرت

مضرت ان را حتی باز دارد و یا هم که مضرتی باز رسد بزودی رفع آن کند طریق آنست که بهر فعل متعب که مشغول خواهد شد بر اولی دو چیز
که حافظ قوی و اخلاط از تحلیل مفرط و حفظ اجزای بدن از گدازش کند بکار دارد و چون صاحب الشفا و حافظ الصحه و امثال اینها ذکر
بچیزی دو ادویه مداومت داشته باشد اولی بود و بعد از آن اعضایی را که تعب بیشتر بدان میرسد قبل از ریاضت و بعد از ریاضت
دلک معتدل فرمایند و بتدهین اعصاب انرا نرم میدارد و روغن بابونه و شبت در این باب عظیم نافع اند و در حین حرکت بدانچه
مقدور بود که از رعایت آن مشقت نکشد با عضا رسد آنرا اختیار نماید و بر هیچ حال بر سیر معده بتخصیص از شوربا و آب و مایعات
و هم چنین بر جوع و عطش غالب احتمال هیچ تعب نکند و اگر حاجت افتد که قبل از تنقیه بحرکت عنیف لختی بدان خو کند مددی عظیم
بود طبیعت را و هم چنین بحر و برد اگر حرکت در هوای حار یا بارد خواهد بود و چون در اثنای حرکت گرسنه یا تشنه شود اندک چیزی که
خنک نباشد بکار برد و آب اندک اندک خورد و بعد از آن لختی سکون اختیار کند تا معده را بهم نشوراند و تسکین عطش در حر هوا
حاصل آید که و قبل از قرار یقوا که حلوا و کم ترشی اولی بود و در برد هوا آب شیرینی و شیر پخته و بر ماندگی بر حرکت آب خوردن درد و کوفت
تن بسیار ظاهر سازد و صبر و تاخیر آب از طعام نیکو بود و اگر بر طاقت شود اندکی تجرع کند و بقوا که و اشربه تسکین اولی بود و قدمای که تا
در گرما حرکت میکنند نان ماست و نان دوغ و نان پیاز و نان و اشربه ترش شیرین و نان و گوشت و پیاز با اندک سرکه چاشنی کرده یا
ماست و نان و پیاز و نان و ماست شوییتی و شوربا برنج نیم سرد و گوشت جوجه و آرد بنها قاتقی ناردان و یا سرکه و عسل و مغز جوز و یا سرکه
و دوشاب و یا ماست کرده مناسب باشد و جمله ماست و دوغ باکم ترشی نباشد لیکن مفید اید و غذای کسانی که در سرما حرکت میکنند
شوربا کرم که در آن زردک و پیاز و شلغم و گوشت و نخود جوشیده باشد یا اماچی با گوشت و حبوب مذکور مناسب ترین اغذیه بود و
حبوب پخته کوفت را عظیم نافع اید و هم چنین شیر برنج و باقلا اب که از عسل و روغن و آب پخته باشند یا از شیرینی دیگر سرما یافته و کوفته
شده در سرما را عظیم نافع بود و اکثر شورباهای کرم و طعامهای لزج کرم بالفعل چه قاتقی چون هریسه و حلیم و شوربا برنج چرب لیسی
نافع اید و گوشت کرم با نان نرم و پیاز و سیر و گندنا هم مناسب اید و کسم و نکیسات و مویز و خرما و امثال اینها در هوای معتدل انفع اید
و باید که مانده شده در گرما آسایش در موضعی خنک کند و اگر بستری مایل بود بهتر باشد و بهیچ حال مانده شده و عرق زده را نشاید که تن را
بهواهای سرد قبل از خشک شدن عرق آرام برهنه سازد و مانده شده در سرما آسایش در موضع گرم و خشک کند و تن را پوشیده بسیار دارد
و مانده شده در هوای معتدل و خوش رعایت هوای مسکن میان این دو آن کند چنان رعایت غذا و آب هیچ مرتاضی خواه سوار و خواه
پیاده نشاید که بر ماندگی بیکبار سکون نماید بلکه بحرکت تدریجی لختی ماندگی را کم باید ساختن انگاه یکدیگر تدبیرات بازاله ما بقی پرداختن
و مرتاضان اعضا را نیز اولی آن بود که آن عضو را بتدریج از حرکت باز آرند تا موادی که بدان عضو از حرکت منجذب گشته محتبس نگردد
و فاسد نکند و مرتاضان بحر را بدین تدابیر کمتر حاجت افتد و لیکن از بخارات عفن دریا و حرکت کشتی قی با فراط و دلشوره او دوار بسیار
می افتد مرایشان را و اصل تدبیرات حفظ دماغ است از استنشاق ببوییدن طلخنهای مقوی و دماغ و دافع عفونت چون سرکه
و گلاب و سرکه و پیاز و سرکه سیر و بوییدن ترنج و نارنج و اشباه اینها و حفظ نظر از ملاحظه حرکت سفینه و تقویت فم معده بزیدن

این محللات و ترشیهای مذکور و غیر اینها چون زرشک و بهی ترش و زعرور و کنکرس کوهی و دولانه و ناردان و سماق و امرود ترش
و ریواس و آلو بالو و اشباه اینها و هر ساعت چشیدن رب غوره و زرشک و ریواس و نعناع که بسرکه و شراب پودنه و شراب آبی و
جوارش خوزی که بغایت مفید آید و غذای او نان یا اشکنه با حموضات و اشربه باشد و نان در شراب و در فقاع و با نعناع ترنج قی
بکند و بدلشوره اینک بود و اشتهای بزر کرفس با افتیمون منع غثیان بکند و میکویند در روغن ... با سفیداج بیالایند حرارت را
لختی از دماغ باز دارد و اکر او را بحدری قی بخیزد بکند و غذاهای ترش مید هند از آن چشتها کمتر باید و انزا که قی افتد تا افراط در قی
نیوفتد باز نشاید داشتن و تنقیه نیک بدان حاصل شود و ستناده ... بتعب بسیار افتد و اصلاح مداوا شان بعد آسایش
و آرامش فرمودن هم بدستور مذکور باید کردن و گاه بود که از تعب ریاضات تکاثفی در اعضا پدید آید و تدارک آن با ستحمام و آب کرم و روغن
مالیدن باید کردن و با سایش جستن و باید دانست که بسیار باشد که از تعب ریاضات ماندکیهای بد خارج از معتاد پدید آید و گاه باشد
که از غیر تعب نیز پدید آید از غلبه دعت و ناکواریدن طعام و شراب و میوه و جمع آمدن فضلات و بادها و جمله را اطبا اعیا کویند
و جمله محتاج بعلاج باشند و آن چهار نوع بود قروحی و تمددی و ورمی و قشفی اما قروحی آن بود که چون دست بران عضو نهند
یا حرکت کند با وجع ماندگی که دارد المی یابد و گاه از ظاهر جلد وی و گاه از باطن جلد وی چنانکه از مس قرحه دریابند و گاه بود که
پنهان دریابد حریفی که خارش کو یا بعضو می خلد و نخواهد که حرکت کند و سبب قروحی یا فضله رقیق حاد بسیار بود یا کوشت که خسته از حرارت
بدنی و یا بیه که رخته از حرارت بدنی که در نواحی پوست ریخته و منتشر و محتبس کشته و هر گاه با غلبه فضله سرما به پشت برمی آید لرزه
و تب پدید می آید اما تمددی آن بود که صاحب پندارد که اندامهای او با وجع ماندگی کشیده و کوفته است و در بندگاهها امتلا
و حرارتی در می یابد و نخواهد که هیچ حرکت کند تا غایتی که خمیازه و اکشیدن که انرا تمطی کویند مکروه می دارد و سبب تمددی یا فضله بود
غیر کزنده که اندر عضلها مانده و در یافتن کرانی بدین شاهد بود و در عضلات محتبس شده و بسیار باشد که تمددی غیر ریحی از نیافتن
خواب تمام افتد و علاجش نیکو بر طرف شود و بقای آن بعد از خواب تمام سببی بر باشد و اما ورمی آن بود که از دست برون بدان
و حرکت فرمودن با وجع ماندگی رنج یابد چنانچه از اماسی یابند و تن کرمتر از قاعده مقرر بود و عضلها ممتلی باشد و محل مرض اندکی حجم
بر آمده نماید و سبب ورمی قریب بسبب تمددیت و این نوع اکثر مرکب از دو نوع سابق بود و اما قشفی که انرا تقشف و خشک
کرفته اندان بود که با وجع ماندگی خشکی در اندامها می یابد چنانچه از عضوی که از تحلیل باکج پاک کرده باشند و خشک ریخته و سبب این
تحلیل مفرطی بود از تعبی چون ریختن عرق بسیار از بیرون رنجی و کرسنگی با فراط و کرمی هوا و یا در سفری دور و اشباه آن
علاج آنجا که سبب ریاضتی بود باشد نخست ترک ریاضت باید کردن و آسایش و خواب بر بستر نرم و آرامش و دعت جستن و کوفت
ریاضت اندختن آنگاه تحلیل فضلات که در حوالی جلد و عضلات محتبس کشته و با بادها نمودن با غتسال بابهای محلل چون طبیخ بابونه
و خطمی و خبازی و چغندر و تیزابها نرم و آب خاکستر و آب بعضی معادن و با ستحمام متواتر بعد ظهور اثر نضج و بعد هین بادهان
محلله چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن اشته و روغن سپند و روغن بیخ قثاء الحمار و روغن بیخ خطمی و روغن بیخ چغندر

و بدانکه نرم

و بدانکه نرم تمددی در حین نه اهیمی و غیره در اوایل روغن گل که عنب الثعلب دران حل کرده باشند مالیدن غیر ریحی را عظیم نافع
آید و روغن زیره و سعتر و دارچینی اندکی در طعام کردن و قرص زیره و مصطکی خوردن و مطلق بادرا بشکند و در قشفی مطلقا
اگر قوی بود لیکن مکث در کرما و سخنه و سن و فصل موافق بود و در آب سرد نشستن و خوردن بعد از آن ابزن بیکبار در آب سرد
اندرخفتن منع احالت بر آمدن علاجی نیکو بود لیکن مکث در کرما به و ابزن المقدار که عرق آید او را نشاید و هم چنین مکث بسیار در
آب سرد و اکر چه رغبت عظیم بود اندرخفتن و راحت می یابد و قشفی از جوع و عطش در صحرا افتاده باشد بغذای چرب نرم و آب
سرد اوفق معالجات بود و روغنهای نرم چون روغن بنفشه و بادام و نیلوفر در مطلق قشفی بکار باید داشتن و از مجففات حذر کردن
دیدم که اعیای تمددی ریاضی یکی عضو را شخصی با لیدن روغن گل و طلای عصیر عنب الثعلب و طلای آب سرد در اول علاج میکرد
با وجود که استعمال آب سرد در غیر قشفی نفرموده اند و گاه باشد که تمددی ریاضی هم با ندک ریاضتی بر طرف شود و کرسنگی کشیدن
معتدل در غیر قشفی عظیم نافع بود و تعدیل امتلاء و ریاضی بدین نوع اسلم بود از استفراغ و در ورمی و قشفی شربتهای ملعب و خشک
نیکو آید و غذای جمله از این نوع باید چوجه مرغ یا کشک جو یا برنج پخته بغوره و اشباه آن و یا ساده و قلیه مرغ جوان با کدو و اسفناج
و ماش مقشر پخته و ماهی تازه چشمه ساری یا نهری در خمیر کرفته و در تابه بریان کرده و نان با روغن گاوی سرکردی و نخود آب مرغ که
دران پیاز و دارچینی و اندک زیره پخته باشند و شوربا که دران مرغ و کربت پخته باشند و شلغم و کشنیز و پیاز و نان حیده با شربت
لیمو و شوربای خروس و کشکاب ساده بروغن بادام و شکر هر یکی را آنچه مناسب مزاج او بود باید دادن لیکن اندک اندک و در اواسط
خواب و اکر او را بغذا حاجت آید او را لختی بباید مالیدن و صبر فرمودن آنگاه اندکی دادن و در جمله ریاضتی از خوردن چیزهای
کرمی فزا که ترقیق خلط کند حذر باید نمودن و هرچه تعب آرد دور باید بودن و آنجا که سبب اعیاء غیر ریاضت بود تدبیر قوی تر باید کردن
زیرا که خلط فضلی غلبه باشد و ممکن بود که متعفن کردد و سبب تب شود و بسیار باشد که آن رطوبات هنوز تعفن نپذیرفته و لیکن در
بدن منتشر شوند و اعصاب احساس بدان کنند و لرز سخت پدید آید و اما در قروحی نخست بباید دید که اکر در عروق خلط بدان
و ناخوشی بوی بول و عرق بدان گواهی دهد هیچ ریاضت نکند و خواب و آسایش جوید و غذا باز کیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنهای
مذکور می مالند آنچه مناسب بود و بعد جوع صحیح صباحها غذای سبک و کم لزوجت خورد از مذکورات و اکر بکشکاب ساده قناعت تواند
نیکو بود و از غذای قابض دارد در اوایل مرض بکار دارد تا خلط را از حرکت منع کند و در اواخر قابض خورد و گاهی سکنجبین عسل موافق
آید و اکر خلط خام بود سکنجبین بزوری و اصولی مناسب بود و اکر بتعدیل غذا حاجت نضج احتیاج باشد در حمیتی و تحلیل در کنند و اکر
خلط غالب بود بعد نضج استفراغ کنند و تعیین خلط واجب الاستفراغ بشهادت بول و عرق و حال نفوس و سحنه و تدبیرات
بتوان کردن و پاک ساختن عروق با درار و بخوردن مدرات معتدل چنانچه بتقریب معلوم کردد بقلیل شراب و بزر خیارین و در اوندیات
مناسب بود و با این تدابیر اکر خواب نیابد بد بود و تدبیر آوردن خواب واجب تر باشد و استحمام و ابزن در اثنای این تدابیر بعد از آن
کند شدن هضم طعام از معده مناسب بود بشرطی که در کرما به سر را به پشت او بر نیاید که آن دلیل غلبه و حرکت خلط بود و استحمام نشاید و اکر

عروق پاک بود و خلط اندر اندامهای اصلی باشد و سخت خام بود سکنجبین عسلی و مطبوخها که حرارت بطی بهر تن رساند چون بکوبی و
فلافلی صباحها بکار دارد و دو ساعت سکون اختیار کند و آنگاه جهت نضج و تحلیل باستحمام و تدهین و دلک معتادی و نرم مشغول
گردد و اگر قوه ضعیف بود و اشتها طلبی باشد غذا خوردن را بر استحمام مقدم دارند و اگر خلط هم در عروق و هم در خارج عروق بود این
تدبیرات از شربت و غذا و غیره جمله مرکب باید کردن و آنچه غالب بود اهتمام بدفع آن بیشتر کردن و در بیشتر هضم کوشیدن و عنایت
کلا در باب نضج باید داشتن و تا نضج نیکو پدید نیاید هیچ استفراغ نشاید کردن و مدار بر رعایت غذا و دلک معتدل و تدهین ملایم نمودن
و چون علامات نضج تمام پدید آید در اغلب باستفراغ شتابیدن لیکن در جمله استفراغات مراعات جانب قوه واجب و چون بیکی
باستفراغ دفع شد و دیگری بتدابیر مذکوره آسان بود و غذا از همان انواع آنچه سبک باشد اختیار باید کردن و اما در تمددی
تلطیف و تقلیل غذا و تحلیلات بدستور کافی بود و بسیار باشد که در دفع امتلاء فصد بقصد باید کردن و نافع آید و بسیار بود که قی هم
مفید است خصوصا که فی دفعه از امتلاء سابق بوده باشد و اما در وجع تخمه فصد باید کردن از رگی که الم مانده که اندران عضو
بیشتر باشد و اگر تفاوت نباشد فصد اکحل کنند و گاه بود که روز دویم یا سیم دیگر احتیاج افتد بفصد و نافع بود و در اواخر روز و اگر
روز اول حرارت باشد بر کشکاب و آش جو اقتصار باید کردن و در روز دویم همان خورد و تدهین بروغن بادام و روغن بنفشه
مناسب بود و در روز سیم قرعیه و حماضیه و اماحیه و حصرمیه و امثال آن نیکو آید و بر آب تا تواند صبر کند و اگر ضرورت آید جلاب یا
شراب رقیق ممزوج بآب باید دادن و جوز بوا الهواره در دهن داشتن و آب فرو بردن درین جمله نافع آید غیر از تشنج و بالجمله
سیر خوردن طعام و آب سرد را در غیر تشنج مضر باید شناختن و تقلیل غذا و آب سرد را نافع و هیچ وقت روغن بر معده نباید
مالیدن و جمله از تدابیر نوبه و چیزها که طبع را زود متغیر سازد دور باید بودن مگر از اعراض نفسانی که در چیزی که خواهند که حرارت غریزی را
بجانبی مایل سازند تا حضرت خلط را از آن جانب باز دارند و آنچه در یک عضو افتد تدبیر همان یک عضو باید کردن و آنچه عام افتد تدبیر
عام باید کردن و رفق و مدارا و تلطیف در جمله مرعی باید داشتن و دوای مخدر که تقویت مزاج و امساک قوی و اخلاط و نضج و تنویم
و تحلیل کند چون حب الشفا و حافظ الصحه البته در حفظ اعیا بکار باید داشتن و تا اصلاح از خارج ممکن بود باستعمال قصها ادویه قویه
از داخل جرأت نباید کردن و آنجا که طبع شفقت میکند و بقی یا اسهال یا ادرار یا غیره خلط را دفع نباید کافتن و جز به تقوی مزاج
و طبیعت نباید پرداختن و در حین استفراغ دواء محذر نباید بکار داشتن کسالت و بازکشیدن سینه که آن را تمطی گویند و بازکشیدن دهن
که آن را تثاوب گویند و خواب بازه خوانند حالتی اند قریب بمانند که و سبب آن نیز فضلات بود که طبیعت بعضلات دفع کرده و میخواهد
که تا نیز از عضلات دفع کند و تثاوب را سبب اندر عضلها باشد و بیشتر از خواب پدید آیند و آن نیکو بود و از پی خواب تا تمام بیشتر
باشند و از بیرون کاشف تحلیل نیز افتد و گاهیکه فضلات زیاده بود و سرما به پشت برآید و باشد که بحمی انجامد و تدبیر آن بگرسنگی و دلک
معتدل باید کردن و آنجا که حرارت بود علاج اعیاء تمددی باید کردن و آنجا که حرارت نباشد شراب بآب ممزوج بمناصفه دادن نافع
آید و در جمله حب الشفا و حافظ الصحه کافی و شافی باشند والله اعلم و اما تدبیر اعراض مخوط نفسانی بسبب حدوث اعراض نفسانی — تدابیر اعراض نفسانی

وحضرت افراط

و مضرت افراط تام آنها در باب دویم مذکور شد و آنچه بدان مرتبه در افراط نرسیده باشد هر یکی را منفعتی و مضرتی در بدن واقع بود
اما غضب و شادی و لذت و امیدواری و رغبت و اندیشه مهمات امور تن مردم را گرم کنند و تری فزایند جهت آنکه حرارت غریزی را بر فروزانند
و خون را اندر بدن بگسترانند و قوه روح و حرارت را بظاهر تن رسانند و بدین سبب است که در جمله رنگ و روی افروخته بود مردم شاد را
اثر بهتری دیر پدید آید و گرم کردن غضب تن را بیشتر از دیگرها بود و تا غایتی که گاه باشد که خلط صفرا بجنبانند و رنگ را زرد سازد و گرمی
زاید با عصاب رسانند و رعشه پدید آورد و خجالت نیز خون را بظاهر تن بگسترانند لیکن آن را بعضی از رطوبتها را تحلیل کند و بنحوی فرود آورد
در جمله اینها مردم گرم مزاج و لاغر صفراوی را زیان دارد و مردم سرد مزاج را از آنکه حرارت ضعیف گشته و تن پژمرده شده و خشکی پیدا
کرده و رنگ و طراوت از روی رفته و قوتها ساقط شده بغایت نافع باشند و از لذت و شادی متواتر اکثر مردم را قوت بدن
و اشتها و گوارش طعام بیشتر شود بدین سبب فربه و تن آبادان و با طراوت گردد و اما اندوه و غم و ترس و خوف و دهشت و فکر همه تن را
سرد کنند و خشکی افزایند جهت آنکه خون و حرارت را بقعر تن باز گردانند و قوه روح و حرارت را حتی از ظاهر باز دارند و از این سبب است
که در جمله رنگ روی رفته بود و بر مردم غمگین اثر بهتری زود پدید آید و سرد کردن ترس بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاه بود که خلط بلغم را
بجنبانند و رنگ را سفید سازد و لرز پدید آورد و از تواتر غم و خوف اکثر مردم را قوی ضعیف شود و اشتها برود و گوارش کم گردد و طراوت
لون برطرف شود و ضعف بدن پدید آید و گدازشی که از ترس بزودی پدید آید از غم بدان زودی پدید نیاید و جمیع اینها مردم سرد
مزاج و ضعیف القوی و نحیف اندام و کسانی را که عیبی در مزاج و کسانیرا که حرارت غریزی ضعیف شده باشد زیان دارد و مردم گرم مزاج
تندخوی سریع الحرکات را و کسانیرا که بترقیق اخلاط شده باشد و بهر سوی حرکت می نمایند و مرطوبان مفرط و دموی مزاج و کسانیرا
که سخت حرارت غریزی برافروخته باشد سود دارد پس چون خواهند که افراط یکی از اینها باز دارند تدابیر اضداد آن باید کرد
چنانچه در غم مفرط او را بچیزی رسانند و بر عکس و در غضب مفرط او را بچیزی بترسانند و بر عکس و برین قیاس و بسیار بود که
اندیشه مهمات و یا ملاحظه عجایب و ظرایف و سماع لطایف و یا خوف فراموشی غم و اندوه را بسبب مشغول بودن و ساختن طبع و غفلت
از آن کم کنند و هم چنین شادی و یا امیدواری و یا دیدن مرغوبی و تعجبی و یا شنیدن لطیفه غضب را و هم چنین امیدواری و یا اندوهی
و یا اندیشه مهمی ترس را و بالجمله نصایح مهتران دانا و اهل شکوه و ملاقات احبا و اعزه و حکام و وقوع غوغاها و صداهای بلند
در جمله نافع آید و استماع نغمات بوسلیک و نیشابورک و استعمال غذا و شربتهای خشک در مراتب اولی و استماع نغمات حسینی و نوروز
و استعمال غذا و شربتهای گرمی فزا در مراتب اخری طبع را باعتدال آورد و استعمال مفرحات معتدل و عطریات در جمله نیکو آید و دراز
که غیرت و ملامت بلند باشد و یادهش وافر و عقل کامل و تجارب روزگار بسیار داشته باشد و هر نوع واقعات دیده تقیه هر یک از غم
بزودی تواند نمودن و در آب سرد نشستن بیکبار در مراتب اولی و در آب گرم در مراتب اخری تدبیری عظیم نافع بود و آنجا که تدبیرها
تر باید استعمال محذر یا مسکری لازم بود و الام خارجی نیز در بعضی مفید آید اما تدبیر آبهای بد بدانکه چون آب شور لبای
خورند تن را لاغر کند و اسهال و خشکی طبع و تباهی خون و خارش پدید آورد و آب تلخ و شور آنچه آب بحر اسهال و تباهی خون و تشویش

دماغ پدید آورد و آب تیره سده و مولد ریگ و سنگ گرده و مثانه بود و آب باران سینه و قصبه شش را درشت کند و آواز را زیان دارد و آنچه آب
برف و یخ و تگرگ لیکن اینها با عصاب و مفاصل بیشتر مضرت رسانند و آب معدن هر چیز زیرا که آنچه طبیعت آن چیز بود و بدترین جمله آب
معدن زرنیخ بود که مفسد مزاج است و آب معدن زاک مولود بیس(؟) است و قولنج بود و آب معدن کبریت و گوگرد حرارت آورد و آنچه
که در مس بند و با هیچ وجه نشاید خوردن و آب معدن فلزات بسیار مضر نباشد و آب گرم کرده دلشوره و ضعف معده و خشم آورد و آنچه بخود
گرم شده از آفتاب بسیار تولید استسقا و دق کند بجهت ضعیف ساختن جگر و دل و آنچه در ظرف مسین با فتاب گرم شده باشد و در آن
بسیار مانده استعمال آن از درون و بیرون مورث برص بود و آب چاه و کاریز بجهت غلظت مولد نفخ باشد بتخصیص آنچه کم برکشیده و
نیکو جاری نباشد و آنچه در زیر زمین بسیار گذرد بدتر بود بجهت غلبه خامی و بلغم فاسد انگیزد و ثقل طبیعت آورد و آب لیشی(؟) زار که از
زمین میتراود و اندک اندک آنرا نزیه(؟) کنند گویند بسیار مضعف معده و جگر و خشا(؟) بود و در ریشها و جرحهای جرحی(؟) و بلفونت(؟) اخلاط پدید
آورد و بعضی این را اخر آبها دانسته اند و آب بسیار ایستاده در نیستان و درختستان و علفزار و شلتوک زار سپرز را بزرگ کند
و ضعف جگر را حث(؟) آورد و ساق دست و پای دیگران را باریک کند و بسیار سبب استسقا و تب ربع و محرقه و ذات الریه و بواسیر
و زلق الامعا و دوالی گردد و خایه کودکان را بزرگ کند و زنان را در علت رجا افکند و ریشی که در تن پدید آید دیر نیک شود و تب کبد(؟) را
بغایت زیان دارد و آنچه عفونت او بیشتر بود دیوانگی آورد و آبی که کفک ناک بود و آنچه اوصاف ثلثه او متغیر باشد و آنچه بر کرم و دود و جو(؟)
بود و آنچه برگ درختان در او ایستاده باشد جمله مضر باشند و مولود ریشهای بد و ورم اعضای درونی و جمع کردن آب در ورم با آب چاه(؟)
نفخ و قراقر در شکم پدید آورد و بر معده ثقیل آید اما اصلاح آبهای بد بچند نوع بود اول آنکه بسیار آنرا بپالایند بخرقهای سفت تر
و درو تو تا اجزای ارضیه فاسده آن کمتر شود و صاف کم غش گردد دوم آنکه از سفال نو آنرا مرشح ساخته گیرند دیگری آنکه فتیله
چکان کنند به پاره نمد پاک یا پشمی یا پنبه پاک چنانچه دستور است دیگری آنکه بطریق گلاب و عرق گرفتن آنرا تقطیر کنند خواه بدیگ
و سرپوش و خواه بکوزه و سر قدح و خواه بقرع و انبیق دیگری آنکه پارهای پنبه پاک یا پشم پاک در آب افکنند و بجوشانند بسیار و آنرا
بنفث رند(؟) و سرد کرده بخورند دیگری آنکه با خاک پاکیزه آنرا بهم بزنند بسیار بطریق مسکه زدن پس ته نشان کنند و بپالایند دیگری آنکه
با خاک پاکیزه آنرا بسیار بجوشانند آنگاه آنرا ته نشان کرده صافش بگیرند و اگر خاک مملکت خود بود بهتر باشد و آب غلیظ بجوشانیدن
فقط اصلاح یابد و آب زیبق در را اندر ظرف مسین بجوشانند بسیار کافی باشد و تریاق آبهای مختلف پیاز است و آنچه سبز که
پرورده باشند بهتر بود و هم چنین بسیر تنها و بسرکه و ماست و دوغ و در طعام پخته و حکمای هند سیر خام را بسیار معتقدند و مداومت
آنرا در حفظ صحت مددی بزرگ میدانند از جهت تریاقیت او مر سموم حیوانات و بیش و بعضی ادویه مخدره و اغذیه و میاه و اهویه متغیره و
مفسده و غیر معتاده را و جهت حفظ او مر مزاج جوانی و قوای بدنی را و آب شور با سرکه و سکنجبین کم مضرت کند و اگر قابضات چون دانه
مورد و زعرور و هلیله و خرنوب و بارهای بی ترش داشت اینها در آب شور افکنند مضرت آنرا باز دارد و چیزهایی که طبع را نرم دارند
از اغذیه و اشربه و فواکه و حبوبات جمله مضرت آب زاک را دفع کنند و چیزهای چرب و شیرین مضرت آب تلخ باز دارد و میوه های تر و خنک

چون سبب

چون سیب و بهی و ریواج و امثال آن از بقول سرد و تر بتخصیص کاهو مضرت آب ایستاده و لش زار کم کند بشرطیکه از اینها غلبه نخورند
و با آب ایستاده غذا خوردن قبل از آنکه پیران مضر باشد و میوهها یکه مذکور آمد نافع آید و اگر ازین میوهها نباشد رب آبی و شاه توت
و غوره و انار دان و انار و زرشک و قراصیا و شراب میوهها جمله نافع آید و آمیخته این آبها باب نیکو مضرت کمتر کند و با آب معتاد کمتر
ازان والله اعلم اما تدبیر هواهای مضر بدانکه هوای گرم بجهت کثرت تحلیل مواد و تحریک صفرا و ترقیق و احراق اخلاط و تسخین
قلب قوی و دل را ضعیف کند و تن را لاغر و رنگ بشره را زرد سازد و دماغ را ثقیل و حواس را مکدر گرداند و تشنگی آورد و اشتهای
طعام ببرد و اندر رطوبتها عفونت پدید آورد و بسیار بود که سبب ریشها و نقرس و صداع و خارش و رعاف و اسهال و افراط حیض
و تب و صرع و دوار گردد و هوای سرد بجهت تبرید و سد مسام و حقن ابخره و فسرده ساختن اخلاط ادرار بول و خشکی ثقل و درشتی
مجاری نفس و بشره پدید آورد و بسیار بود که سبب نزلات و زکام و درد عصب و شقاق پاشنه و پشت پای و دست و مقعد و درد
رحم و حبس بول و قلت حیض و نفاس و تقطیر البول و سلس البول و قولنج گردد و هوای تر بجهت ترطیب و ارخاء گوشت را مترهل
سازد و کیموس بلغمی در تن جمع آورد و اعصاب را سست کند و بسیار بود که سبب خواب ناکردن طبیعی و صرع و فالج و کابوس و کسالت
و بلادت و لقوه گردد و هوای خشک برخلاف این گوشت و اعصاب را سخت کند و خشونت و سواد جلد و یبس دماغ آورد و تحریک
سودا نماید و بسیار بود که سبب جنون و مالیخولیا و وسواس گردد و مراد ازین کیفیات مکتسبه است که از اسباب خارجیه چون تاثیر
شعاع آفتاب و کثرت مرور بر اراضی حاره یابسه و بر میاه و اراضی مبلوله و اختلاط با ابخره و ادخنه اهوا را حاصل شده باشد و از ورود
آن بر بدن همچنان آثار او ظاهر شود نه آنکه طبع عنصری مبدل شده باشد و هوای نمناک بجهت بلت و غلظت اعصاب را سست سازد
و تولید بلغم کند و حواس را تیره و دماغ را ضعیف و پوست و گوشت را نرم و آویخته گرداند و اخلاط را مستعد عفونت سازد و بسیار بود
که سبب برص و وضح و کوبیر(؟) و آبله و سکته و کابوس و آنچه در تری هوا گفته شده گردد و مضرت هوای دردناک و غبارناک و متعفن
از طول حقن و ملاقات بقول ردیه و ابخره و معادن خبیثه و امثال اینها بتقریب در بحث متولده از اینها بحکمی معلوم گردد ان شاء الله
و هوایی که نتنی داشته باشد از ملاقی جیف و آنچه بر آبهای متغیر و علفهای بد بوی و مزارعهای آب دار و آنچه بر آبگیرهای بد میگذرد
و جمله مفسد روح و مضعف قلب و قوی اند و هوای مسموم بملاقات سموم مفسد مزاج جوهر روح و مهلک باشد اسرع از سم مهلک بواسطه
سرعت وصول او بقلب بصرافت از راه نفس و هوای وبائی مفسد مزاج روح و معفن اخلاط بود و فساد آن منجر بحمی و هلاک شود
و بادهای سخت بقوت شوش و تکدر حواس اند و مضر بدماغ و بواسطه منع تحلیل ابخره و تحریک آنها مقوی امراض دماغی اند بتخصیص
آنچه از دماغ بود و اما تدبیر گرمی هوا نخست بسکونت بود در جایی که گرمی آن بدان کمتر راه یابد در محل خوب جهت بعد از جر(؟)
و جهت کثافت بشرطیکه نمناک نباشد چون هوای بیوتی که بر جوانب آن خانهای بسیار باشد و منافذش کمتر بود و هم چنین سردابها
و شیب زمینهای خشک و وسیع هم در جای حرارت روی زمین زیر زمین سرد شود و در برودت بر عکس بجهت حقن حرارت ابخره
از بر و خارج و اگر بادگیرهای خشک باشد که کثرت باد و شوش نشده هم نیکو بود و خانهایی که بر حجره با دان خار شتری گرفته باشند و آب بر وی

زده و مواضع که یخ و برف بسیار دران حاضر ساخته باشند بسی نیکو بود و دیگر بتعدیل اکل و شرب بود چنانچه در بحث غذا و اب معلوم
شد و طریق نیکو خنک ساختن مسکن دیگر هم بتقریب مذکور گردد اما تدبیر خشکی هوا نخست بلبس لباسهای موی و پنبه دار و بسکون
در مقامهای گرم چون شیب زمینها و تنورها و جوار آتش بود و دیگر بخوردن اطعمه گرم کننده معتاده و تدبیر ترطیب تری هوا نخست بسکون
بود در محلهای خشک و لبس البسه خشک فراز پشمینها و دیگر بتقلیل استعمال مرطبات و مرخیات و حذر از مواضع نمناک و خوردن
غذاهای خشک معتاد و ادویه خشک کننده معتاده و تدبیر خشکی هوا نخست بسکون بود در مواضع مرطب چون حوض خانها و کنارهای
جوی بار و بستانهای پر اب و تلبیس لباسهای کتان و دیگر باستعمال اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تدبیر هوای بغایت نمناک بخشک
و گرم داشتن تن و بر ریاضات قویه و خشک داشتن مسکن بود چنانچه در مواضع که گچ و ساروج کرده باشند نشینند و گاهی که نم
زیاده باشد باتش خشک سازند هم مسکن و هم رخت را و جهت دفع تعفن نمناکی بخورات تریاقیه گاه گاه بکار دارند و غذاهای خشک
خورند چون کباب و نخود و گندم بریان و پلاو خشک و اشباه ان از معتاد و از اب بسیار خوردن و از فواکه و ترشیها پرهیز اولی بود و از
لبنیات نیز مطلقا و هم چنین از شربتهای قابض و اگر حوالی دریا بارد بود سرکه خوردن لازم باشد بتخصیص افشره و در ارو و هم چنین
سیر و گندنا و پیاز بسیار و ادویه خشک فراز چون جوز بوا و اشباه ان مداومت کردن نافع اید و حذر از چنین هوا واجب بود و
و تدبیر هوای منتن باستشمام عطریات و ازهار تریاقیه و مقویه قلب و بخورات تریاقیه و مقویه قلب و بخورات تریاقیه عطره علی الدوام
تدبیر هوای فاسد و متغیر از مرور بر اجام و مبافل و آسن الماء و اشیاء خبیثه و بطایح جمله ببوییدن سرکه پیازی و سیری و مشک
و بخور بار پوستی و کندر و بزر سپند بود علی الدوام و انچه متعفن باشد تدبیر ان تدبیر هوای وبایی بود و ادویه قویه سمیه که جهت حفظ
صحت بدان مداومت می نماید بعد الیوم در اینجا نافع اید تدبیر هوای مسموم حذر است از ان و پیوست خوردن و بوییدن تریاقات
و برتن مالیدن و اعتیاد تناول سموم تدبیر هوای وبایی انچه عدیل ندارد نقل است هم کمتر از اقلیم و پیوسته که نتوان بود و اگر
سپیر نشود چاره نبود غیر از ترتیب مسکنی که هوای ان را تعدیل و اصلاح نمایند و بنوعی حفظ کنند که هوای عفن بدانجا بسیار در نیاید
و انچه اید صلاح یابد تا ملاقات هوای عفن با دل و روح و اخلاط از راه مسام و نفس کمتر باشد و انچه ملاقی شود سخت مضرت نکند
و بعد حصول مسکن مبادرت باید نمودن بتنقیه بدن از اخلاط و فضلات و رطوبات قابل التعفن با طبیعت در حفظ ما بقی از عفونت
قوت یابد و بعد تنقیه مراعات مزاج باید کردن بغذاهای تریاقی ترش و سرد کرده و کم رطوبت و کم چربی و با ادویه تریاقیه و سمیه قویه معتاده و
و بخورات مقویه چون حب الشفا و امثال ان اندر ترشیها و یا بر بالای طعام ترشی بمقداری که نه انچه تحذیر کند تا تغلیظ روح بوجه لائق
و سکون اخلاط جهت منع قبول عفونت پیوسته باشد و در تربیت مسکن چنان باید که خانه اختیار کنند که هوا را بسیار گذر نباشد و ببخور
دران خانه چیزهای تریاقیه که منع تعفن کند میسوزانند چون عود و عنبر و قسط و کندر و مصطکی و کهربا و سندروس و میعه تر و پوست
انار و چوب و ابنوس و انگژد و لادن و زعفران و مشک و سعد و ابهل و وج و اسارون و بادرنجبویه تلخ و ازخر و اشنه و چوب صندل
و سرو کز و مورد و برگ انها و زراوند مدحرج و طویل و جدوار و امثال اینها و انگژد و اندر سرکه حل کرده در شبانه روزی چند نوبت در اندرون

و بردرگاه

و بر درگاه و منافذ ان می پاشند و متصل سرکه و پیاز می بویند و اگر لته بدان الایند و همواره نزدیک بینی میدارند بهتر باشد و سرکه پیازی و
گندنایی و موی سیر و سیب سبز که و اشباه دران خانه بسیار نگاه میدارند و برگ و شاخ مورد بسیار اندر تک خانه می افکنند تازه بتازه و اسفر
غمهای خنک و مطیب بگلاب و عیدان بسیار نزد خود می نهند و می بویند و یخ بسیار در حوالی خود و اطراف میدارند چنانکه هوای خانه را اندک خنک
دارد و اولی ان بود که در درون این چنین خانه مرتب پشه خانه از کتان سازند و فرش ان همواره از برگ و شاخ مورد کنند و تمامی ان
کرباس را پیوسته بسرکه پیازی با انگژد در سرکه حل کرده تر دارند و بخورات مذکوره همواره در درون ان میکنند تا نفوذ هوای عفن اندران
مقام کمتر باشد و مع ذلک اگر پیراهن را نیز توانند که بچیزهای تریاقی الایند همچو پشه خانه بهتر باشد لیکن اگر هوا سرد باشد بچیزهای
خشک الایند و میوه های خوشبوی بسیار در گرد خود چیدن و بوییدن بسی نافع و با وجود این تدبیر باید که از خوردن چیزهای تری فزا
دور باشند و از گرمابه و جماع و حرکت در هوای بیرون و از گرسنگی و از تشنگی و انچه دل را گرم میکند حذر کنند و اب سخت سرد خورند
و خواب کم کنند و چیزها یکیه میخورند هم باید که جوهران بد قبول تعفن کند چون پنیر شور یا بیاز و نان خشکار و پلاو خشک با افشره و مرغ
کباب که بناردان و کشنیز و زیره اغشته کرده باشند و گوشت کمتر خورند و اگر گوشتی یابند که حیوان ان از تریاقیات چیزی میخورده
باشد تریاق بود بهتر باشد و شیرینی قطعا نباید چشیدن و از امتلا و خلو در باید بودن شخصی در هرات در وقت طاعون عام نقل
بوی نتوانست کردن و جمعی تبع داشت اما وجه معاش او مهیا بود و محله جدا داشت و درهای محله خود را سد کرده بود و جبه در غلبه از
هند اورده بود هر روز از ان دو سه دانگ خوردی و بهر یک از تبع خود قدری خورانیدی و غذاهای ترش تریاقی و با اکثر اوقات نان خشک
خوردندی و مداومت بوییدن سرکه پیاز نمودندی قریب چهار ماه از عفونت هوا در گذشت و خلقی بی حد هلاک شدند و هیچیک از تبع او
وحشتی نرسید و جبه مذکور و سرکه و پیاز را درین باب توقی تمام است و جمعی کثیر در همین وبا بطرف قاین که انجا هرگز وبا نمیشد فرار
نمودند و اکثر در راه طاعون بر اوردند و در راه مردند و هر که بهوای ولایت قاین در امد مرد و صحت یافت و انکه نرسیده بود مرد
و ازین نقلها تاثیر تریاقیات و نقل هوا و قوه هوای قوی معلوم میگردد و عاقل را این مقدار ارشادی بود بتدبیر اولی والله اعلم
و بعد انکه طریق مراعات هوای گردش اب گردش جهان باشد که تن را انچه توانند از ملاقات هوای غریب حفظ نمایند بلباسهای
معتاد تا بخارات تن بهوای درون جامه مختلط گشته مضرت انرا الحق باز دارد و هیچه خلط اب و عادت تن را هم نگاه میدارد و از
غذای معتاد در نگذرد که تغییر عادت در هوا و اب مختلف بیشتر مضر کند و غذای چرب و غلیظ نخورند که ان قبل از عادت بهوای
معتاد و غیر معتاد در امر ضر بود و تریاقات معتاده همواره بدستور حکمت بکار دارند بتخصیص سیر و پیاز سبز که و عیدان و اگر ترشیها چون
انار و زرشک و دوغ و قمر و ز بکانه و غیره معتاد بوده باشند پیش ان غذا نخورند مگر در موضع که هوای ان بغایت نمناک باشد که انجا
بقدر احتیاط کنند و با چاشنی خورند و از بسیار خوردن و دوام خوردن حذر کنند که مضرت این در اب و هوا گردش بدتر بود و غذای مسکن چه
باب و غذای بیگانه و اب مسکن چه با غذا و اب بیگانه و هم چنین در هوای ملک بیگانه و اب یا غذای بیگانه در مسکن چه کمتر
حذر کنند از غذا و اب بیگانه در ملک بیگانه جهت دفع عادت در بیحالی مطلق و اگر از غذای معتاد نیابند غیر معتاد کم خورند و اندک

اندک و برفواکه حلو در اب گردش و اگر چه معتاد باشد جرئت نکند و اگر صبر نتواند مصطکی اندکی خورند و دستور نمایند که دوای موتی
که حافظ صحت بران موظب باشد در اکثر احوال مصطکی این جمله شود و بسیار بود که قوة مزاج بی تدبیری بالجمله مقاومت نماید
و اصل کلی خود در حفظ صحت و رفع مرض قوة اصل مزاج و ترکیب است و مهر بنا که بران اساس نهند معتمد و معتبر بود والله اعلم
اما تدبیر استفراغات بدانکه هیچ صحیح المزاج حافظ صحت را هیچ استفراغی قوی نشاید کردن و هیچ ضعیف را که ضعف بران
مستولی شده باشد و حرارت غریزی نقصان پذیرفته هم هیچ استفراغی قوی نشاید کردن و تنقیه و استفراغ کثیر الا زم شود که خلطی
در بدن او زیاده از مقدار لایق شده باشد و جهت تقلیل ان تدبیر دیگر نباشد چه از جهلت الیهم حدوث مرضی بود که از زیادتی
خلطی افتد و یا کسی را که خلطی در بدن او فاسد گشته باشد و تعفن پذیرفته بود و تا جهت تحلیل و اصلاح ان بتدبیر دیگر
طبیعت از مقاومت با فساد ان عاجز اید و بالحقیقه این دو طایفه داخل مرضی اند و واجب التنقیه باستفراغ لیکن مباشرت
هر استفراغی علی التعیین لابد باشد از وجهی موجب ان و مانع تاخیر ان و مانع تبدیل ان بدیگر و عدم حدوث مضرت کلی از ان
و بازیاده بودن نفعش از مضرتش و انواع استفراغ هفتست یکی قی کردن که ان براوردن خلط و جماعت از راه
دهن و حلق بمداد و مایعات و تحریک بدست و بغیره هم از دهن و حلق دویم خون برون کردن و این بنشتر و جه بود بفصد و
حجامت و با فکندن علق و بشرط اذن و بادرار جلشت و نفاس و برعاف سیم شکم راندن و این به پنج وجه بود بخوردن داروی
مسهل و ملین و بشیاف نهادن و با حقنه کردن و بطلای چیزی بر شکم و بگرفتن چیزی در دست چهارم راندن بول
که انرا ادرار گویند و این بچهار وجه بود بخوردن چیزی مدر و با حقنه و بطلای چیزی بر حوالی مثانه و باستعمال چیزی براه احلیل
پنجم اوردن عرق نیکو و این نیز بچهار وجه بود بخوردن چیزی و بدستن تن برگاری و بریاضت عنیف و بگرم پوشیدن تن
و با هوای حار قرار گرفتن و این هر پنج استفراغ قوی بود ششم اوردن مخاط و این بدو وجه بود باستعمال دوائی از راه بینی
و بغرغره هفتم اوردن لعاب دهن باستعمال دوای دهن و در تدبیر هر یک ازین استفراغات رعایت چند چیز واجب بود
اما در قی باید که قی کننده را در دماغ ضعفی و در سر و چشم بیماری و در سینه و حلق المی و ورمی نباشد و گردن او دراز و
باریک و سینه او تنگ و از گوشت برهنه و حنجره او بیرون نیامده باشد و بسیار فربه و تنگ مجاری نبود و بمرضی حاد مبتلا
نباشد و حمل نداشته باشد و عسر الاجابة نبود و اگر بیکی ازینجمله یافت شود ترک اولی بود زیرا که قی مواد را بسر و دماغ مایل سازد
و بسیاری ان معده را ضعیف میکند و مجاری ضیقه را الم عظیم میدهد و سینه و حنجره را کوفته میسازد و حمل را از جای می جنباند
و تحریک حرارت میکند و طبع را بقبض میاورد و هرگاه که کسی قی خواهد کردن از خلطی را که دفع مطلوب بود از بلغم و صفرا و سودا
چیزی بخورد که محرک و جاذب ان خلط بود تا استفراغ خلط دیگر نیوفتد و یا کمتر افتد و از هر خلط الجانب دیگر مایل سازد و دور
باشد و هم چنین از خوردن قوابض و مقویات معده قبل القی چه قوابض قی را دشوار میسازند و کسی که معده قوی بود هم قی بد اید
و بسیار بود که اسهال کند بتخصیص که عادت قی نداشته باشد و طبع نرم بود پس اگر مطلوب قی صفرا بود سکنجبین عسلی یا قندی

درابفاتر

در اب فاتر یا در اب ترب یا طبیخ بیخ خربزه یا اب هندوانه و اب انار شیرین باب هندوانه یا باندک شیرخشت بر ناشتا باید خوردن و اگر مطلوب قی بلغم
بود سکنجبین عسلی در طبیخ شبت یا طبیخ بیخ خربزه و اندک نمک و یا طبیخ خردل و تخم تره تیزه با اندک عسل و اب گرم بر سر سیری و اواخر روز
باید خوردن و اگر مطلوب قی سودا بود و گاهی قی سودا غلبه شود بر فم معده دریافته باشد سکنجبین عنصلی و نمک هندی و بوره تازه در طبیخ شبت و امثال
ان بعد عشا و بر بالای طعام مناسب ان چون جگر کباب و لوبیا پخته و اشباه انها باید خوردن و بعد مقی بلطف انگشت بروی زبان یا نزدیک حلق
باید مالید یا پر مرغی را اغتی بحلق فرستاده کشیدن تا بدین فعل تحریک نیکو یابد و انجا که حجاب لهی نگرفت خلط مستفرغ را انضجی فی الجمله باید داد تا جهة دفع
اماده باشد و بسهولت بر اید چنانچه در مسهلات مقررست و جهة امزاج طعام فاسد خوردن اب گرم غلبه و تحریک بدست و بر کافی بود در بیان
مقیات اقوی مثل تیزاب فاروقی و غیره بتقریب معالجات و تدبیر سموم خواهد شد لیکن تا ضرورتی کلی باعث نشود هیچ دوائی حار چون خربق و
جلاهنگ و شبرم و مازریون و غیرها قی نباید کردن زیرا که مضرت انها در اکثر حالات بیشتر از منفعت قی بدانها بود و اگر جهة اوردن خلطی که در معده
فقط بود بیخ جوز ماثل را در مقی داخل سازند تدبیری نیکو بود چه منع حرکت اخلاطی که در غیر معده است بمعده بکند و هم چنین اعانت اخلاطی که بمعده
ریخته است داده به که با این حیله هم اسهال ارند و هم قی اورد و جهة یک مطلوب استعمال نتوان کردن بلکه جهة تنقیه تام مردم قوی مزاج مزمن المرض
لایق بود و خسبیده و بر پهلو تکیه کرده و در است نشسته قی نباید کردن بلکه دو زانو باید نشستن و سر فرو داشتن چنانکه بعد معده از زمین مثل
بعد دهن نباشد و اگر تفاوت بعلو و سفل داشته باشد هم جایزست و بسیار سر فرو افکنده نباید داشتن که خون بسر و روی رود و بعضی گفته اند
که ایستاده و سر فرو داشته قی کردن اخلاط را از قعر معده بهتر براورد و بسیار کس را باین هیأت اسانتر قی اید و در حین قی کردن اگر
رفاده بر پشت چشمها بود و عصابه به بندد اولی بود و بعد قی راست باید نشستن و چشم و روی را باب سرد شستن و باب گرم مضمضه و غرغره و
استنشاق کردن و اگر کسی بقی معتاد نباشد و یا بعسر قی تواند کردن البته قی اورا اولی بود باید که بعد از خوردن مقی چیزی چند بد بخورانند
که اورا اکثر از خلط کردن و مشاهده ان تغضض و غثیان میشود و هم چنین حدیث ان نزد او کنند و برابر او ارند و بویهای که از ان نفرت
میدارد از غیر نجاسات بو یابند چون بوی ماهی خام و بوی سریشم و امثال ان تا او را در قی امدن مددی باشد و چرب داشتن حلق و گردن
قبل از قی و هم چنین در کرمابه شدن لطخ و بادراز حلق براوردن بعنف جمله ممد اند و عسر القی را که محتاج بود انسبست که سه روز بیشتر
از قی در صباح اندر کرمابه رود و شوربهای چرب و لیز ساخته با سفناج و خبازی و برگ چغندر و اشباه ان بخورد و مخمور را قی بعد از طعام خشک
لطیف بچهار ساعت تقریبا باید کردن و در اسوده کی و معمور را قبل از طعام و بعد حرکت یا کرمابه معتدل و بر جوع و عطش غالب و بر حرکت عنیف
هیچکس را قی نشاید کردن چه اینجمله مانع قی اند و بسیار بود که گرسنه در مردی قی را باسهال دفع کند خصوصا که طبع او مجلب بوده باشد و در جای
که هوای ان سخت سرد باشد قی نباید کردن و از پس فصد و استفراغ دم تا سه روز بعد از قی نباید کردن و اگر خود اید باز نباید داشت و بدست
مدد جایز بود و در زمستان اگر حاجت بقی افتد در موضع گرم قی کنند و بعد حمام بود و از پس قی فی الحال هیچ طعام و شراب نباید خوردن و اسایش
باید کردن چندانکه طبع راحت یابد و دشتهای نیکو پدید اید و فضلاتی که در معده مانده باشد تقلیل پذیرد انگاه از لطایف اغذیه معتاده چیزی خفیف
خلط مستفرغ بیمار برد و روز دیگر محتاط بود و اگر بعد قی فی الحال بغذا محتاج بود هم از لطایف معتاده چیزی که تعدیل خلط مستفرغ کند و خوش طعم

بود اندکی خورد و هم چنین شربتی اگر تشنگی غالب شود و اگر بعد از قی و قبل از غذا بتقویت معده احتیاج افتد یک مثقال مصطکی رومی سوده با
اندکی شکر و شراب به یا با سیب خوردن نیکو بود و جهت بردن و مرطوبان و کسانی که قی ترش کرده باشند گلقند و گلنگبین مناسب تر آید
و آنها که بعد از قی سوزشی در معده پدید آید بخوردن شوربای گرم چرب بی تابل خصوصاً شوربای مرغ فربه آن را زایل سازد و آن که فواق پدید آید
نشانه گذار و آب گرم کرده بر فم معده تکمید کنند و بعطسات عطسه آورد و علاج باقی امراض که به تبع قی پدید آید هر یک بتقریب معلوم گردد
ان شاء الله تعالی اما در فصد باید که مفصود بسیار ترسنده نباشد که از خوف نیش خون از در عروق حبس کند و یا از اعراض نفسانی در
خطری افتد چه بسیار هستند که چون دیگری را بینند که خون از او جدا شود ضعف و بیهوشی بر ایشان مستولی گردد و هذیان در این باب بسیار روی نماید
و کسی را که بعد از فصد غشی بود یا ضعف بسیار روی افتد فصد نکنند گاه بود که طبیعت او ضعیف باشد و از غشی باز نیاید و کسی را که سال از
چهارده متجاوز نباشد فصد نکنند که ضعیف گردد و پیران همانند و گرمسیر یا نیز در فصل گرما فصد نکنند جهت حدوث ضعف عظیم و قلت فضله
خون و کسی را که معده و جگر ضعیف باشد و طعام بسیار دشوار گوارد فصد نکنند هم بجهت مذکور و کسی را که در شکم پیه بسیار بود و یا گوشت او مترهل
بود او را فصد نکنند که سبب زیادتی برد مزاج او گردد و کسی را که لرزه بود فصد نکنند جهت قوت گرفتن ماده لرزه و باید که بعد از قی مفرط و اسهال و عرق
مفرط و ادرار و تعب و ریاضات و وجع و عطش و امتلای معده و جماع و بیخوابی مفرط و تخمه و هیضه و در حین اشتعال حرارت تب و در روز
بحران و در صعب که نه از تمدد و امتلای دموی باشد فصد را تاخیر کنند لیکن در وجع و عطش تا تسکین آن و در پری معده تا هضم آن و در
حرارت مشتعل تا فتور آن و در روز بحران تا انقضای روز و در درد صعب تا تسکین آن فی الجمله و در باقی احوال مذکوره تا دو روز یا سه روز
و می باید که قبل از فصد از خوردن چیزهای خام و وباانگیز و مغلظ دم پرهیز کنند و اگر ممکن باشد سه روز این مراعات اولی بود و اگر چیزی که شکننده
باد و مناسب مزاج و لطیف بود خوردن نیکو باشد و مردم امتلائی و غلیظ الدم را اولی آن بود که پیش از فصد اندکی حرکت کنند و یا لحظه در حمام گرم
در روند و یا ابتدای عرق بیرون آیند و یا آب نیم گرم بمالند تا خون متحرک شود و باسانی برآید و باید که خون بمقدار ضرورت بیرون کنند خواه بیکدفعه
و خواه بدفعات بر وجهی که رای طبیب بر وفق صلاح حال از قوت تن و لون خون و غلظ آن و سایر دلایل اقتضا نماید چه افراط فصد و فصد ناقص
هر دو مضر بود و از هر وقت در موضعی که هوای آن معتدل بود فصد کنند و باید که بعد از فصد ساعتی بقفا باز خسبد و اسپش طلبید و البته تا چند
ساعت خواب نکنند که کسالت و ضعف آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف غالب گردد و باید که تا یک روز غذا اکثر خورد و لطیفه و مسکنات
صفراویه اولی بود و گاهی که سوداوی مزاج را فصد کرده باشند معدلات سودا باید دادن و تا دو روز از حرکت عنیف و جماع و گرمابه و استفراغات قوی
و استعمالات ادویه قوی و حاده و حریفه و حامضی تند و شیرینهای سخت شیرین و گرم و گرمیها دور باشد و آنها که بعد فصد دردی در جگر پدید آید بخوردن
قدحی آب گرم آن را زایل کنند و کسی را که خواهند تا در غشی بعد الفصد باز دارند پیش از فصد تقی فرمایند نافع بود و چون در حال آمدن خون غشی بکمتر می افتد
بمبادا حفظ نبض و سحنه و غیره ضعف و رقت او را در آن محل حرمی دارند تا چون اثر تغییر و ضعف پدید آید فی الحال خون باز دارند و بهترین وجهی در منع غشی
آنست که پیش از فصد بزبان محرور را اندکی شراب انار و یا شراب سیب ترش و اشباه آن دهند و مبرود را اندکی شراب لیمو و اشباه آن و مفصود را
بر پشت باز خوابانیده فصد کنند و خون بمقدار ضرورت یا اندکی کمتر بیرون کنند و مفصود را چون غشی افتد وقت بجهت آمدن کیرد غشی بر طرف شود

واگر غشی نیاید

واگر غشی نیاید به پیر حرج و اشباه آن حرکت باید دادن و چیزهای خوشبوی مثل گلاب گاه گاه که بگلاب تر کرده باشند و کباب معطر و مشک و گلاب
و عرق بید بر بینی او باید داشتن و گلاب و آب سرد بر روی و سینه او محکم زدن و محکم پاشیدن و او را راست باز نشاندن و اندکی کف پایها
و میان انگشتان و شهادت او را سخت مالیدن و بوی بنفشه دور دارند که زیان دارد و بوی دیگر گلهای تیز بوی نافع بود و اگر اندکی دواء المسک
در جلاب حل کرده بحلق او چکانند مفید بود لیکن محرور را نشاید و شراب سیب و صندل بدو انسب بود و رگهایی که فصد آنها را در معالجات بزرگ
داشته اند و عظیم نافع یافته بر دسته قیفال است و باسلیق و اکحل و عرق اسلم که آن را ابطی گویند و حبل الذراع و اسیلم و بر پایها مابض است و صافن
و عرق النسا اما قیفال بلغت یونانی کرانه چیزها را گویند و این رگ چون بر کرانه ذراع نهاده است بدان موسوم گشته و محل ظهور او جهت
فصد نزد مابض مرفق است میان اعلی ساعد و طرف انسی او که طرف روی دست است و مابض در لغت حفره زانو بود و بتعمیم بر حفره مرفق نیز اطلاق
کنند و در نزدیکی او عصب و وتر و عضله و غث واقع است و در فصد او از گشتن سر نیش و رسیدن بدان ها خطر عظیم بود چه از آن گذر
سخت پدید آید و این حالت چون از رسیدن سر نیش بعضله افتد خلاصی از آن بیرون بیا نگاه عضله از پهنا بدو نیم توان یافتن لیکن
حرکت دست بدین فعل باطل گردد و بدین سبب احتیاط است که مورب یا از پهنا زنند و رو بوده یعنی معلق واما باسلیق بلغت یونان
پادشاه بزرگ را گویند و چون این رگ را پیوستگی باندامهای شریفه که سلطان بدن اند مثل دل و جگر و دماغ واقعست بدان موسوم گشته و محل
ظهور او جهت فصد بر مابض مرفق است مایل از وسط طرف انسی ساعد بطرف نشیب او و در نشیب باسلیق با وجود غث و عصب و عضله شریان
نیز هست و بعضی را از هر دو سوی آن شریان بود و در فصد آن خطر رسیدن سر نیش بدینها بود و از اینجهت او را بیکسوی باید بودن از انگشت
در بوده زدن و چون مورب و یا از پهنا زنند بهتر گردد و آنچه از هر دو طرف او شریان بود نشاید زدن و بسیار بود که باسلیق را چون بند نهند
بر آن گرهها پدید آید چون عدس و نخود و باشد که آن از شریان بود که در شیب افتد لهذا بباید گشادن و دست مالیدن تا هموار شود و باز ببندند و اگر
دیگر بر آن همچنان پدید می آید دست از فصد آن بباید داشتن چه هر رگی که چنین بود فصد نشاید کردن که آن گره ها مستحکم گردد و باشد که در تن نیز
جای جای پدید آید واما اکحل را از کحلاوس گرفته اند و کحلاوس بلغت یونان چیزهای آمیخته را گویند که چون از شق قیفال و باسلیق مرکب
شده بدان موسوم گشته و محل ظهور او جهت فصد میان این هر دو بود و در زیر او عصب باشد و بعضی را بر هر دو طرف او عصب باشد و بعضی را بر روی
او عصب بود و این قسم را فصد نشاید کردن و در باقی احتیاط عظیم باید کردن تا سر نیش بعصب نرسد و بطول در بوده باید زدن و در فصد
این هر سه رگ بند بر بازو و چهار انگشت بالاتر باید بستن و دست را نگون داشته محل رگ را مالیدن تا پیدا شود جهت غلبه میل خون بدان محل
اما ابطی شقی از باسلیق است و آن را اسلم بدن گویند که در زیر آن شریان نیست و محل ظهور او جهت فصد نزدیک بغلگاه است از بازو و جهت
فصد او بند بزرگ بر بغل باید افکندن و رگ را مالیدن و اگر آب گرم بر آن ریزند نیکو بود و بغل را چون گشاده باید داشتن که زاویه بغل
قایم باشد و رگ چون پیدا شود با ابهام باید فرو گرفتن و زدن مورب و یا بطول هر کدام که خواهند اما حبل الذراع چون از انسی ساعد کشیده
تا اعلای آن ظاهر می نماید و همچنین بر وحشی ساعد نیز کشیده می نماید بدین جهت بریسمان تشبیه یافته و بدان موسوم گشته است و او مرکب
از باسلیق و اکحل او گویند در بعضی او دنبال باسلیق است و او را که از هر جا که کم خطر بود باید زدن و چهار انگشت بالاتر از آن بستن اما اسیلم

یعنی با سلامت ترک و نزدیکی که او را دنبال اسلم داشته است تسمیه ظاهر است و نزدیکی که انرا دنبال باسلیق میدارد نسبت بفصدان چون
با سلامت ترکست از افات ان بدان موسوم شده و محل ظهور او جهة فصد بر پشت دست میان خنصر و بنصر بود و انرا بر طول و مورب باید
زدن و بند بر اخر ساعد باید بستن و بعد فصد دست را در اب گرم نهادن تا چندانکه خواهند خون برود پس باز دارند اما مابض چون
نزدیک دو عصب واقع است که در زیر زانو است و انرا مابض گویند جهة وقوع در مابض زانو بدان موسوم گشته است و محل فصد وی انجا بود
و جهة فصد ان ران و ساق پای هر دو باید بستن و احتیاط ان است که معلوم شد اما صافن یعنی بر اصل وی افت و چون از باسلیق
امده و در حوالی او شریانی نیست بدان صفت موصوف گشته محل ظهورش جهة فصد بر نزدیکی شالنگ از طرف انسی ساق فراز دو شاخ جدا شده
انچه قوی تر و اندر میانه است باید زدن مورب و بستن ان بر بالای ساق بود و بعد از ان چند قدم حرکت باید فرمودن انگاه خم پای او بر
گلوله پنبه محکم نهادن و زور فرمودن و بران ایستاده زدن اما عرق النسا رگیست که نام او نسا است بفتح نون از زیر کشیده بر جانب
وحشی ران و ساق و کعب تا سر پای و محل ظهور او جهة فصد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بود و یا در حوالی کعب و علامت از ان بود که گره گره
و ناهموار بود و بستن ان جهة فصد چنان باید که نواری دراز را اکثر بر میان مفصود بندد و باقی را بر ران و ساق او می پیچند ان را از بالا
فرو می اورند تا نزدیک کعب و باید که چند بار بعد بستن فرو نشیند و برخیزد انگاه بر ان پای بر چیزی اعتماد کرده بر پای ایستد و چون دو
بر طرف ان عصب واقع است میان خنصر و بنصر فصد او اسلم باشد و در فصد عروق پای اندک حرکت و استحمام قبل از فصد اولی بود
زیرا که مواد غلیظ از این عروق بیشتر اید اکنون که چون مقدار خون مطلوب گرفته شد بند بر گشایند و رفاده خود هموار بر سر رگ نهند
و معتدل البته به بندند و گذارند تا رفاده بران خشک شود و عضو مفصود چندان حرکت نباید کردن که سر رگ محکم شود تا دیگر بار بزور خون
روان شود و اولا که خون را می بندند محل فصد را بلند باید داشتن تا خون بانجا زور نیاورد و عطسه و [illegible] از سر رگ دور باید داشت مگر
وقتیکه رگ باز گیرد که انهنگام رفاده بجلاب و اندک سرکه تر کرده بران نهادن و بستن اولی بود و انجا که مطلوب بیرون کردن خون بدو دفعه
بود اندر یکروز پنبه چرب بر سر رگ باید نهاد و بست تا دهن رگ بهم نیاید و نیشتر را نیز چرب کرده فصد کنند و مورب یا از پهنا زنند و اگر
باریک نباشد و کرت دویم خون کمتر باید بیرون کردن و بین الفصدین خوابش نباید کردن و در حجت باید جستن و شربت مقوی مناسب بکار دارند
و اگر روز دیگر خون خواهند بگیرند مناسب انست که از نشیب بر بالاتر بزنند اگر مانعی نباشد و محل ساق ورم داشته باشد و اگر دفعه دویم از جانب
مخالف فصد خواهد کردن اولی ان بود که بین الفصدین دو روز اقلا فصل سازند تا میل ماده بدانجا نیک نشود تدارک خطاهای فصد چنان باید کرد
که اگر سر نیش بعصب رسد و ان محل اماس کرده باشد که گذر افتد مفصود انچه خویش بروغن بنفشه بادام چرب میدارد و بر اماس بزر قطونا
با گشنیز تر ضماد میکنند و اگر صندل سرخ و سفید و شیاف مامیثا بان یار کنند بهتر بود و لعاب بیخ درخت [illegible] عظیم نافع اید طلی کردن و اگر
اماس فرو نمی نشیند و صلب و سرخ تر می شود علامت سهل بود و در این حال اکثر بر قوت مفصود اعتماد داشته و هذیان انچه سر [illegible] بکوید رگ صافن
همین دست و یا از دست دیگر رگ مقابل ان با دیگری باید زدن و لختی خون برداشتن و چون جراحت بهم کند و گذر تنگ باشد لختی گشاده باید کرد و رفادها
متصل نهاده تا ورم رفع شود و عود نکند و چون در اول رگ تنگ زده باشد و خون لختی در زیر پوست ریخته باشد و موضع ان کبود شده باشد اثر ان

زایل نشود

زایل نشود از ان دست هیچ کار عنیف نباید کردن و هرگاه کبودی بکمتر شود و بزردی میگراید نشان خیر بود و اگر کبودتر یا سیاه تر می شود رگ صافن یا
از دست دیگر فصد باید کرد بشرط قوه و از ضمادهای مذکور متصل بران محل نهادن و ادویه که نشانها را زایل کند در باب زینت مذکور میگردد و
استحمام و طلای اب گرم این کبودی را بزودی رفع کند و چون سر نیش بشریانی رسد در حال سر رگ را باید گرفت و بند کشادن و دارویی که او را
لازوق گویند بران محل نهادن و رفاده بر بالای ان نهادن و محکم بستن و دست بر بالش بلند نهاده داشتن تا خون بدو میل نکند و بازوی دست
دیگر را یا پای مقابل ان دست مجروح را بتسمه محکم باید بستن تا خون بدو میل نکند و از جراحت باز گردد و چون از بستن دست یا پای غیر مجروح
بهیچ باشد لحظه بگشاید و اسایش دهد و دیگر به بندد و اگر بنوبت دست و پای غیر مجروح را هم ببندند اصوب بود بیان لازوق بگیرند دم الاخوین که
انرا خون سیاوشان گویند و انزروت و قلقطار و گلنار و اقاقیا و صبر و کندر و کشنیز از هر یکی جزوی و صمغ عربی دو جزو و جمله را نیکو
بکوبند و نرم بیخته بسفیده بیض با هم بسرشند و انرا به پشم خرگوش یا خانه عنکبوت یا قدری نرم کرده الایند و بر جراحت و گرد ان بنهند و ده روز
نگشایند و اگر گاهی عضو بسته را استراحتی باید لحظه دست محکم بر سر ان بنهند و بند را بگشایند و باز لحظه همچنان به بندند و بعد ده روز
ان دارو را برفق بردارند و اگر خون هنوز ساکن نشده باشد باز لازوق نو بنهند و به بندند و هر چند روز ملاحظه میکنند با حتیاط تمام تا جراحت
بسته و محکم گردد و اگر بر بالای دارو و سر رگ چیزی بشکل نصف جوز از ارزیز یا سرب ساخته نهند و بند بر بالای ان ببندند نیکو بود چه بطرفهایی
خود هر دو سر شریان را از خون امدن منع کند و جالینوس دوای کندر را بهتر از این لازوق داند بیان داروی کندر بگیرند کندر صافی و سحق
و نخل نرم کنند و سپیده خایه مرغ سرشته بهمان دستور بر جراحت می نهند و در این اوقات طبع مفصود را رعایت باید کردن تا نرم شود و بتقالی
نهبذ باشد و چون با این تدابیر [illegible] خون اید بقوت از دست دیگر باسلیق یا اکحل باید زدن اگر قوت وفا کند و مانعی دیگر نباشد و اگر بدین
هم ساکن نشود جز ان تدبیر نبود که شریان نیز ببرند و داغ کنند و علامت انکه جراحت بشریان افتاده است که حرکت جستن خون با نظام باشد همچون
حرکت نبض و خون اشقر و رقیق تر باشد از خون عروق و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند او از حرکت خون بتوان شنود چنانکه گویا بر میجوشد
و در حال نبض ضعیف شدن گیرد و بسیار بود که بسته شدن خون ان جراحت به بسته شدن سر شریان نباشد بلکه بر بسته شدن گوشت بود بر سر
شریان و این انجام از ان گوشت بر سر رگ ثمره پدید اید نرم و نازک چندانکه جوزی و بزرگتر و اگر گوش بدو نزدیک دارند حس حرکت
خون در میان ان ثمره بتوان کردن و اطبا انرا بیت الدم گویند از بهر انکه پر از خون شریانی بود و هرگاه داروهای قابض بر وی نهند و بند وقت
کنند محکم شود چنانچه او را زخون از ان نشنوند جالینوس گوید شخصی را دیدم که بر مدار وقت برف نهادن بعد از ان محکم ساخت چنانچه او را زحرکت خون
ازان بر طرف شد و تفصیل منافع اورده و شریانی و طریق بریدن و داغ کردن رگها و شریانها و درست کردن جراحتها جمله بمحل خود
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در بحث جراحتها نیز بعضی از علاج جستن خون مذکور خواهد شد و اما در حجامت باید که در نقصان ماه
کنند و اوساط ان نزدیکتر است تا اخلاط که با خون در این ماه بجلد میل کرده و هنوز تمام با خون به درون باز نگشته بیشتر ان بر اید و در حین جاشتگاه
اولی بود مگر انکه ضرورت بخلاف این اوقات کنند که ان هنگام مختارند و باید که از پس شصت سالگی حجامت نکنند که سبب زیادتی بیش میشود
در جلد و اطفال را بهیچ وجه حجامت نکنند که ضعف عظیم در ایشان پدید اید و در ان با نند و کودکان نیز تا ممکن بود حجامت نکنند و بعد استحمام

تا اسایش تمام حجامت نکنند زیرا که در حجامت خون رقیق می اید و کرمابه خون را رقیق تر میسازد مگر وقتیکه ترقیق مطلوب بود و یا مردمی را که دل و معده
ضعیف باشد و جگر سرد حجامت نکنند که مضرت حجامت بدین اعضا زودتر و بیشتر رسد و اما آنسهالی را که غذا [illegible] و سرکردن حجامت نکنند
تا خون لطیف بیرون نشود و ماده خام مفسده بماند و طبع خنازیر کردد و مضرت رساند مگر وقتیکه ضرورت باشد و اما انجا که محل اماس سرخ
شده باشد و ان محل لایق ان نباشد که ماده انرا بیرون تا سر کفند یا بجهت کم کوشتی و یا شرافت عضو و امثال اینها ماده انرا بهنگام حجامت باید کشید
بشرطیکه دانند که ان ماده بحجامت پاک میشود و تحقیق ان بر طبیب حاذق متعلق است و باید که حجامت در موضعی که در قوت ان عضو و یا
عضو قریب بان قصوری بحجامت ان پیش نکنند چنانچه بر حوالی حافظه از پس سر در قوه حافظه و هم چنین بر عضویکه شرایین باشد و بپوست
نزدیک بود حجامت نشاید و بر صدغین در قوه در عصب و مهرهای پشت از برابر معده در قوه و بر ما بین ورکین که انرا قطن کویند بتجربه
در قوه کرده و باه و اشباه اینها و هم چنین بر عضویکه شرایین باشد و بپوست نزدیک بود حجامت نکنند که بیم افات مذکوره بود و بعد درست
شدن شریان در قوای حیوانی قصور واقع شود و باید که حجامت در مقامی کنند که هوای ان بکرمی مایل بود و حمام فاتر و مصلح ان نیکو بود و باقی
رعایات حجامت در اکل و شرب و وقت قریب بفصد باید کردن و منافع مخصوصه حجامت در معالجات بتقریب معلوم کرده ان شاء الله تعالی
اما در تکمید علق که انرا زلو و زروه دیوچه کویند باید که انرا چون کرفته نخست انرا انکوف ریا دارند تا انچه در شکم او باشد قی کند انکاه اندکی
خون مرغ یا کوسفند جوان یا اشباه ان در ظرفی پیش او بریزند تا اندکی از ان بخورد و پس بردارند و پاک کنند و بر عضویکه خواهند بر افکنند ان
موضع را نخست بمالند تا سرخ شود انکاه دیوچه فرو کذارند و اکر دیر میکیرد ان موضع را بخون یا بکل سرشوی و یا بحلب الوده کنند و اکر انرا
در ما شوره کنند و از طرف سرش بر عضو کذارند بهتر فرمان برد و هرکاه که خواهند باز افتد قدری نمک یا بوره یا خاکستر کتان یا پشم یا اسفنج
سوخته بر وی پاشند و بر نزدیکی دهن و محل فربدت او و چون باز افتد اکر میسر بود ان موضع را به حجامت و امثال ان بمزند و اکر نتوان بانکشت
بمالند و بفشارند و بآب کرم بشورند تا هر چه زهر دیوچه او پاک شود و اثر ان زایل کردد و اکر خون دیر باز ایستد مازوی سوده یا کرد سفال نو یا شب یمانی
سوده بر جراحت ان کنند و منفعت او در عضو معلول انکاه ظاهر شود که بعد از تنقیه بدن بمسهل یا فصدی استعمال کنند و بهترین دیوچه ان بود که
در اب صافی خوش باشد و انچه در ابی باشد که صفدع در ان میباشد و بر روی اب سبزی رسته بود که انرا طحلب و خزه کویند ان نیکو نبود و باید
که دیوچه چون دنبال موش باریک بود و سرش کوچک و شکمش سرخ باشد و پشتش بسبزی کراید و انچه از ابهای بد کیرند و رنک او کحلی بود یا سیاه
یا بر پشت او خطهای لاجوردی باشد و مانند بوقلمون لون بدل باشد و بعضی از حکمای هند این صنف از زلو را زهرناک یافته اند و کویند که از
کزیدن ان عضو را اماسها و ریشهای بد و تب و غشی و خون امدن بافراط و امثال ان تولد کند و احتیاط انست که نخست او را از اب پاک
کذارند تا شکل و لون او معلوم کردد و بدانند که از کدام صنف است **و اما در شرط اذن** یعنی اجیدن سرهای کوش باید که مریض را رو بپا
نرم در کردن کنند و لختی انرا تاب دهند و سر فرو دارند تا خون بکوش میل کند بعده سرهای کوش را خوب بمالند و هوای موضع را بقدر کرم کردانند
انکاه چون سر کوش نیک سرخ و دمیده شده باستره تیز بیاجینند هر دو سر کوش را و بر کوش چهار زخم یا پنج زخم یا شش زخم زنند بقدر مطلوب
و در طاق و جفت مختلف باید زدن و از هر دو یکبار خون ستدن اولی بود و اکر تقدیم و تاخیر کنند هم توان بلا فترت کلی و در بعضی حالات

که مانعی

که مانعی از جانبی باشد و یا صلاح تنقیه یک شق بود یک کوش هم توان اجید و باید که در ان حین پوست سر کوش را با انکشت کرفته از غضروف
کوش دور داشته بباجینند تا سر تیغ بغضروف نرسد که زخم ان بد روید و باید که زخمها را بسیار دور از همدیکر و بسیار نزدیک نزنند
و فاصله بمقدار طول کندمی نیکو بود و اجیدن از نصف بالا پایین نکذارند و چون خون از مقدار کفاف زیاده اید روی را دور کنند و رست
بنشینند و پنبه پاره بر زخمها کیرد و اکر با نهایت باز نایستد باب سرد روی بشویند و کردن و سر را خنک سازند و بازوها را بتسمه ببندند و اکر
از غلظت نمی اید و می بندد انرا هر لحظه بستر ندوز زخمها را الحتی بر بخایند و بعد از ایستادن رفاده از پنبه کهنه بر سرهای کوش بچسپانند
و بکذارند تا بران خشک شود و احتیاط کنند تا پیش از وقت کنده نشود و هرکاه زخمها درست شود خود بیفتد و انجا که این نوع استفراغ
بیکنوبت کافی نباشد تکرار نتوان بوجه دیکر مدد رسانند **و اما در راندن نفس و حملش** انچه بکار اید در باب امراض الف جبین کرده
ان شاء الله تعالی **و اما در رعاف و راندن ان** یعنی خون از بینی راندن باید که انکس را در بینی جراحتی نباشد و کثیر الرعاف نباشد و
دماغ او را نیز ضعیفی نبوده باشد و سفید پوست و زرد و کم کوشت نباشد و در اب فل او علتی و جراحتی واقع نباشد و مراعات
مواد مایل ساختن خون با علی هم چنان باید که در شرط اذن کفته شد و بعد از ان علفی که او را ابلم کویند و در انکها می باشد و در سر
ان چهار شاخ می باشد انرا بکیرند و ان چهار شاخ را با هم او باز کردانند و بدست چپ انرا از نصف کرفته او را در بینی فرستند
تا حوالی دماغ و بدست راست خود چند نوبت محکم بر شیب ان دست خود بزنند چنانچه ضرب و کوفت علف خشن الموضع را بر بخاند و خون روان
شود و چون خون بمقدار مطلوب اید و ماراکی ببندند و باب سرد استنشاق کنند و روی بشویند و سر و روی خنک سازند و اکر باز نمی ایستد
علاج غلبه رعاف کنند و در دوار المزوری این علاج در صداعها و کرانی سر و چشم نافع است حتی که کودکان بمزاج نیز این عمل کنند و مضر
نباشد و عجب است که اطبا بدین ابا نکرده اند با وجود که امداد و رعاف بانواع فرموده اند والله اعلم **و اما در استعمال مسهل و ملین** باید که
چون مسهل خواهند خورد و نخست خلطی که استفراغ ان مطلوب بود اکر فرصت باشد بپزند و جهت رفع اماده سازند و معده و جکر و حشا را
قوت دهند و طبع را نرم دارند با غذیه و اشربه و ادویه مناسبه و انجا که فرصت نضج نباشد اولی ان بود که بملینی استفراغ کنند زیرا که مسهل
بحدت ماده را از اعماق جذب میکشد و خلط عاصی غیر نضیج با ان کوشش کند و طبع را منتغیر سازد و ملینات را چون این قوت نیست
انچه در عروق واسعه و امعا و معده و حوالی انها یابد اخراج کند و حکمای هند مسئله نضج سابق را معتقد نیستند زیرا که مسهلات قوی
سریع الحرکه دارند که انچه قابل است فی الحال اخراج میکنند و انچه عاصی است بخاصیت مهیج نضج ان می نمایند و کرت دیکر باستعمال همان
مسهل نقا حاصل می شود دیکر و زیان از ادخار و امتلا منع میکنند و از انچه باد و اضدیتی دارد و با خاصیه و دیکر روز مسهل میدهند و استعمال
در رفع سبب میکنند و بهترین مسهل که بکار دارند ان بود بمقدار اندک بود و بخاصیت قوی و در کیفیات متوسط و برانندن خلط مطلوب
الاستفراغ مخصوص و مع ذلک نضج اخلاط و تقویت اعضا نیز نمایند و در باب تراکیب شرح بعضی کرده اید ان شاء الله و مسهل که
مشترک الاستفراغ است بجهت استعمال یک خلط استعمال نباید کرد که باستفراغ غیر مطلوب مضرت رساند و باید که مسهل از کودکان دور
دارند زیرا که قوه مسهلات نیز از بینه نشود و تنها باز دارد و چون سایر استفراغات قوی و هم چنین از پیران بجهت ضعف قوه ایشان

وازنملی الدم جهة عدم نفع مطلوب وبیم کشادن خون ازدرون وازاهل تعب جهة قلت فضله وحدوث یبس وازاصحاب سده قبل ازتفتیح
جهة حدوث غشی وبیچیدن امعا وتاسه وسرکشتن وسستی وازاصحاب وجع قبل ازتسکین جهة مشوش طبع وازکرم سیران وازیع العروق
جهة صعوبت حبس بتخصیص درکرما وازضعف القلب جهة وقوع غشا وازضعیف المعده جهة عدم قبول دوا ووقوع غشیان وضعف
وبیم غشی وازضعف الاحشا جهة صعوبت حبس وازلاغر بافراط واهل یبس جهة ازدیاد یبس وبیم دق وازاصحاب اعراض مفرطه نفسانی
بجهة مشوش طبع وضعف قلب وبیم حدوث یبس مضر وازمردم فربه سخت کوشت وتنگ مجاری جهة عسر اجابت طبع وبیم حدوث سده
وازکسی که حرارت براو مستولی باشد جهة ازدیاد حرارت وبیم ضعف کلی وازکسیکه بجای حرف سین مهمله ثا مثلثه فوقانی کوید
واورا الثغ کویند زیراکه اورا دماغ واعصاب ضعیف بود وبدان سبب فضلها ازدماغ او بمعده می پالاید وعجیب الطبع وقابل اسهال
حزمن فلهذا حبس ان دشوار بود وباید که هوای مقام مستفرغ را باعتدال دارند درهرفصل که باشد زیراکه درسرما اخلاط فسرده بود
وبدشواری اجابت کند ودرکرما غلبه وضعف اورد وحکمای یونان وتبع ایشان ابیج استفراغی قوی درمدت چهل روزکه بیست روز قبل
از طلوع شعرای یمانی وبیست روز بعد ازان جایز نداشته اند ومن حکیم هندی را دیدم که کردی را مرضی بود چنانچه اکثر کرهی درمعده جمع
می یافت واورا انتفاخ وتمددی بود وغذا انیکو هضم نمیکرد وکردنش باریک وتن ضعیف کشته بود لهذا اول اسد تا بیست وششم درهوای کرم
وخشکی چهارده مسهل لوبی داد وهریکی را روز درمیان یک مسهل وهرنوبت مابین سی وپنج وچهل عمل می شد وچند کرت درهر
مسهلی قی هم می آمد وهیچ ضعفی مفرط وغشی بدان شخص راه نمی یافت وحبس واستفراغ بسهولت می بود وان مرض کم شد وکرد چند روز
برفت وباز امد وبرحکیم دعوی میکرد که مرا داروکم داده ووزر بسیار ستانده میانجی کردیم وکولعندی دیکر بیاورد ومسهل دیکر بخورد وحکیم
اورا بهوای ییلاق فرستاد وبعد چهل روز باز امد فربه وقوی وسرخ وسفید وباشد قوة وغذای انشخص برنج وروغن کاو می بود
وشوربای چرب بی قاتق دراثنای مسهلات وبعد ازان ازانچه کردان خورند وباید که دریکروز دو نوبه مسهل نخورند که خطرعظیم بود
چه اکثر عمل کرده ضعف عظیم اورد وممکن که غشی اورد وهلاک کند واکراول عمل نکرده خناق وحذر وسدها واماسهای بد افتد و
ممکن که هلاک کند ودوروز ازپی یکدیکر نخورند که ایضا قریب بدین خطر بود وملین قوی نیز همین حکم دارد اما ملینات ضعیف را چون آب
آلو واشباه ان می خورند واولی ان بود که مقدار ملین ازان هم دریکروز مکرر نشود وحکایت کرد ازنوادرات ان ادستور نتوان ساخت
واندرهوای وبائی مسهل قوی نخورند زیراکه چون دل وقوی ضعیف کشته اند مسهل سبب ازدیاد ضعف وبیم هلاک باشد وکسیرا که
قوة مزاج برقوة دوا غالب می اید وکسران میکنند بهیچ وجه استفراغ بمسهل نکند خواه که قوة طبع ادا صلح باشد وخواه کسی بود که
بمداومت دوای قوی ویا باعتیاد خوردن وهضم مسهلات حاصل کرده بود چنانچه جمعی که بحنظل خوردن عادت کرده اند وباید کسیرا
که بفصد ومسهل هردو احتیاج باشد فصد را مقدم دارند جز تقدیم مسهل بیم غلیان دم وحرارت بود وبفصد ازهرخلطی جزوی
دفع شود اما دربعضی اوقات اکر باستفراغ قبل ازفصد احتیاج افتد بملینی رخصت بود وکفته اند که اکر باخون اخلاط کرم فاضل
بود تقدیم فصد کنند واکر اخلاط سرد فاضل بود تقدیم مسهل کنند وباید که چون خلط فزونی بینند وقوة ضعیف بود وتحاب دارو باشد

البته داروی قوی دوروز دارند وبملینات سبک بدفعات استفراغ کنند ودراثنای انها تقویت مزاج بغذاها وشربتهای مناسب میکنند
واکرقوة قوی بود بداروی قوی مرخص کنند لیکن بدفعات بعیده تا تنقیه نیکو شود واکرقوة قوی وخلط اندک بود بتعدیلات وتحلیلات زایل می شود
بدوای قوی بیک دفعه تنقیه مناسب بود وبشرطیکه داروی خوارکاهی فی الجمله داروی خورده باشد والاکسیکه ابیج دارو بعادت نداشته ومزاج
اورا ان جهة باشند داروی قوی بدو نشاید دادن وانجاکه قوة ضعیف وخلط اندک بود جز بملینات سبک وتدابیر لطیف ورفق رخصت
نباشد وباید که ترکیب مسهلات جراعات تقویت دل وفم معده وجکر کنند وبادخال مفتحات ومقویات وانچه بغایت قوی بود وازو بیم
ضرری باید الفی وغیره باشد مصلح ان با ان ضم کرده لجتی قوة انرا بشکنند ودراستعمال مسهل دروقتی باید که طعام هضم شده باشد وعطش
وشهوتهای طعام دیکر پدید نیامده باشد تا قوة دوا شکسته نشود وطبع بکلی بتدبیر دوا مشغول کردد ومردم ضعیف ترکیب وضعیف معده وکرم
مزاج را چون بمسهل احتیاج افتد بیک ساعت قبل ازمسهل غذای لطیف خشک مسکن صفرا باید خوردن چون کشکاب باآب انار واشباه ان
تا قوة اسهال دراشته باشد وباید که قبل ازمسهل بچند روز وهم چنین بعد ازمسهل طعام کم نمک خورند وچون مسهل خورده باشند باید
ومعده ونشستنکاه راکرم دارند ودرجنبش هوا وتا مسهل وملین ازکار باز نایستد هیچ طعام وشراب نخورند که با وجود شکستن فعل
دوا مضر نیز بوده باشد مکر انجاکه معده کرم باشد وتحمل نیاورد ان هنکام غذای لطیف مسکن عطش ازمزقهای مناسب ویا دوغ ویا شیرینی
لایق بی نان اندکی جایز بود ولیکن قبل ازاثر دارو هیچ نباید خوردن مکر وقتیکه مایوس شوند ازعمل وسستی پدید اید وتشنه بود دراواخر عمل
کم ضرر بود وقطع عمل بغذا وشراب اکرمطلوب بود مختارند وبرملین صبر برغذا اولی بود تا تمام عمل واب سرد اندکی خوردن دراثنای عمل
کاه بود که قوة دارو را تقویت کند چنانچه بعد ظهور اثر شربت کل مکر چون اندک تجرع اب سرد کنند هرنوبت برجلیسی اعانت کند وکاه بود
که مضرت کند لیکن انجاکه تشنج مفرط بود وچاره نباشد باحتیاط باید خوردن وتجرع اب کرم مسهل را یاری دهد وشربتی تمام قوة دارو بشکند
وخواب قبل ازفعل انرا قوة بشکند وملین را ازکار باز دارد وحرکت اندک بعد خوردن مسهل لب عتی مسهل را درانز یاری دهد وحرکت
بتعب مضر بود وقبل ازخوردن وبعد ازتمامی عمل درعین اثر وسکون بر داروی قوی استفراغ را ناقص سازد وبرداروی ضعیف مدد کند وباید
که چون ازعمل دارو فارغ شوند هیچ فعل که دران تعبی بود ویا استفراغی نکنند چندانکه طبع بقوة اصلی بازاید مکر انکه دارو کار تمام نکرده باشد
کدان هنکام بعد ازروز مسهل اکرقوة باشد سه چهار روز پیوسته اندر کرمابه باید رفتن تا بعرق باقی فضلات دفع شود واکر درکرمابه لذت
نیابد وتاسه پدید اید علامت نقا بود وازان حذر کنند وباید که بعد ازحصول تنقیه هیچ غذایی وشرابی که دران حدتی وحرافتی بود ویا طعمی
سخت غالب داشته باشد ازشیرینی وترشی وشوری وتلخی نخورند وانچه سخت سرد کرده باشند هم نخورند وانچه بحاصیت وطبیعت هم کیفیتی
غالب بخشد نخورند واکتفا براغذیه مقویه سریع الهضم معتاد کنند وبر اب سرد هم فی الجمله چندانکه مزاج قوتی که بوده باشند درصحت باز آید
واکر بمقوی مسکن چون حب الشفا واشباه ان معتاد بوده باشند روز دیکر اندکی استعمال نمودن لازم بود وقبل ازمسهل اکر مانع اسهال
وکاسر قوة مسهل بود ترک ان چند روز واجب باشد واکر تنقیه درمرض حار وغیره واقع شده باشد بعد العمل ازاغذیه واشربه که مناسب
علاج مرض باشد بکار دارند وهم چنین ازاغذیه وادویه غیرمعتاد ومعتاد خواه کیفیتی وطعمی غالب داشته باشد وخواه نداشته باشد و بیان

جمله مجمل خود کرده ایم ان شاء الله تعالی و هنگام بازداشتن اسهال این بود که مقدار فعل که مقرر در اوست حاصل شده باشد و خواب و تشنج که قوت
نقاهت افراط اسهال پدید می آید پیدا شده باشد و بسیار بود که دوای از خود که فعل خود تمام کند باز ایستد و حاجت به تسکین نباشد و اگر دوا فعل
مقرر خود کرده باشد و هنوز عمل کند و خواب و تشنج پیدا نشده باشد نباید ترسیدن و منع اسهال نباید کردن که آن شفقتی بود از طبیعت که
و هیچگاه استیلای ضعف فهم شود که آنگاه مبادرت به مراعات قوت واجب بود و به زودی اسهال را باز باید داشتن و هم چنین چون مسهل استفراغ
خلط مطلوب تمام کرد و به استفراغ غیر مطلوب پرداخت و بسیار بود که خلط مطلوب نضج نکرده مسهل قوی دهند و بر طبیعت قهر کنند و خلط دیگر
نضج را بستانند و برآورند حکایت در هرات بودیم سلطان حسین میرزا را که حاکم آنجا بود نقرسی بود و هر چند گاه در آن رنجه داشتی و حرارت
بسفر ضروری رود و به مسهلی محتاج بود و حجاب سکون و نضج ماده نداشت و یک کوچ کرد به سر خیابان خواجه عبدالله انصاری و حضرت را طلب نمود
و گفت مرا مسهلی البته و بهید حضرت او را یک حب مسهل دادند که از چهار و هر لی و اندل مصطکی ترکیب یافته بود و عمل ده یا نزده مجلس مقرری
بود بعد هفت مجلس خون آمدن گرفت و هر کرت یک طشت آمدی حضرت مضطرب شدند حکیم هندی بود او را طلب کردند و به اتفاق بخورانیدن
جدوار در دوغ گاوی سرد کرده و بیلاو چرب گرم و نرم به روغن گاو و پخته و به چرب کردن دست و پای و شکم اصلاح کردن و تدارک حستهای مسهلات
و ملینات چنان باید کردن که چون مسهل خورند و عمل نکند و در ناف و یا در سر یا خستگی کشیدن و تاسه و یا بهم کشیدن معده و سستی
پدید آید شیاف تیز و یا حقنه شکم فرود آورند تا میل دارو به اسافل شود و عمل کند و دو مثقال مصطکی سوده در آب گرم خوردن فم معده را قوی
کند و دارو را در عمل یاری دهد و بسیاری بود که چیزی قابض چون آبی و سیب بمزند فم معده را قوت دهد و منش کشتن باز دارد و دارو را بقعر
معده مایل سازد و تعجیل دارو رو جالینوس گوید که شخصی را سقمونیا دادند شانزده ساعت استفراغ نکرد و لیک اندر معده خویش
دریافت که گویا بهم در حرکت شدند و میفشردند و گونه او زرد شد فرمودم تا میوه قابض بمزید اندر حال آن وحشت زایل شد و استفراغ بنیاد
کرد و سبب آن بود که دارو اندر فم معده بود و خلط را بدانجا میکشید و میوه قابض فم معده را تقویت کرد و دارو را فرو فرستاد و هرگاه این
تدبیرات نافع نیاید و تمدد پیدا شود و چشمها بیرون جهند و دارو حرکت سوی بالا کند و غشیان شود و چیزی بر نیاید و یا در اعضا کرفتی پدید
نیاید البته فصد باید کردن و اگر این اعراض نیز نباشد چون دارو قوی بود و حرکت نکند تنقیه بفصد لازم بود و اگر چه بعد دو سه روز باشد زیرا که
بیم آن باشد که اخلاط حرکت کرده باشند و بر عضوی ریزند و سبب ریشی بود و یا آماس شود و یا به اعضای رئیسه مضرتی رسانند و در تدبیر مسهل
قوی تعدیل مزاج کافی بود و احتیاج به تحریک و فصد نباشد مگر آنکه موجب حمی شود که آن هنگام فصد لازم بود و اگر دارو از معده بدین تدابیر فرو
نرود و میل برآمدن کند بقی معده را پاک باید کرد و از پس قی جلاب و آب سرد خوردن و اگر مانعی بود آنچه مناسب باشد بکار دارند از مقویات
و معدلات و بسیار باشد که چون دارو دیر در عمل آید بخصیص چهار باو العسل گرم خورند تا به جلاب عجل برآید و اگر در امعا مانده باشد به همین
نوع اعانت مفید آید و علامت گذشتن دارو از معده آنست که معده هیچ گرانی نکند و تاسه و دل شوره نباشد و از دوغ بوی دارو ندهد و اگر
قی و اسهال هر دو افتد هیچ کدام را منع نباید کردن و طبع را بر حال خود گذاشتن تا یک سیاره مگر آنکه از افراط یکی تباهی باشد و اگر
بعد اسهال تام فواق پدید آید اسبغول به روغن گاو چرب کرده اندر آب سرد بدهند و اطراف او را ببندند و عطسه آورند و اگر سوزش پدید آید

لعاب اسبغول

لعاب اسبغول یا لعاب دانه بهی با روغن گل یا روغن بادام یا روغن کدو بهم بزنند و هر ساعت میخورند و اگر خون آمدن گیرد بستن
اطراف و بخورانیدن فادزهر در دوغ گاو و طین مختوم یا ارمنی غلبه در آب آبی ترش یا سیب و هم چنین بخورانیدن جدوار و بیلاو و چرب
و لعابها که تخم اسفرلوی داده باشند و تجرع عصیر خرفه و چرب داشتن دست و پای و شکم و هم چنین بخورانیدن دوغ گاوی سرد کرده هرجا
مناسب دوا تدارک کنند و بالجمله روغن گاو و مسکه و لبنیات در بازداشتن مضرت حدت دارو و منع عمل عظیم نافعند هم بخوردن و هم
بمالیدن بر شکم و دست و پای و در رفع سوزش و تاسه صعب و تشنج که از مسهل افتد این روغنها و لعابهای مذکور و کشکاب به روغن چرب
کرده و صمغ عربی به روغن چرب کرده و آب سیب و آب آبی و انار و زرشک و سماق و شوربای مرغ فربه و تجرع آب سرد و نشستن در آن آبی
اندوا آنرا که از فرط عمل و حدت دوا تب آید اسبغول و طین ارمنی و صمغ عربی به روغن بادام یا بادام یا گل چرب کنند و با شراب آبی یا سیب
یا غوره و انار بدهند و آب سرد هم بخورند و اگر اسهال باز نمی ایستد و تدابیر مذکور زیاده خوشتر نباشد دستهای او را از بن بغل و پایها را از بن ران
بجوزی با طنابی باید پیچیدن و فرود آوردن تا سر دست و قدم و محکم کردن و تریاق فاروقی و یا فلونیا و یا طریاق الطین جدید دادن و ضمادی
قابض که در اسهالها بکار میدارند بر معده نهادن نافع آید و حب ارشه و بریان کرده سه درم سنگ در دوغ گاو جوشانیده چندانکه سه سطبر
شود دادن غیر مجرور را نافع آید و مجرور را آنچه در تب گفته شد مناسب آید و جمله آنچه در خون آمدن گفته شد عظیم مفید بود و تعریق و آب گرم
بافراط خوردن و بوییدن عطرهای خنک و معتدل هم نیکو آید و اگر بو و آیینه با مشک مثل افیون معتاد بوده باشد اندکی از آن بکار دارد و چون
دواهای قوی از سمیتی خالی نیستند البته با مسهلات قوی از تریاقات و مصلحات هم باید کردن و افراط جلاب بیلاو و کم نرم چرب خوردن
تجربت و در تدبیر سقمونیا بیان آنکه مصلحات مشهور جالینوس گوید مردی را سقمونیا دادند استفراغ تمام کرد و بعد دو سه روزی سوزشی در
اندر رودهای او پدید آمد و هر گاه که تقاضا کردی ثفل بسیار بیرون آمدی چون در حال او نیک نظر کردم و تفحص نمودم چنانچه همی حرکت بود قولنجی و هر
نوع دارو های مسهل خورده بود و رودهای او ضعیف شده و چون سقمونیا خورده رودهای از حدت آن خراشیده بود و فضلهاء که اندر تن
او بود چون رودها را ضعیف و متألف یافته بودند روی بدینجا نهاده بودند و هر گاه فضلات جمع شدی رودها را بر نجانیدی و دفع شدی
بفرمودم تا غذایی از خندروس و نان بران سختند لختی بکمتر شد پس از آن سماق فرمودم تا رودها را قوی کند و نان اندر شراب قابض هم فرمودم
خوردن و از میوه های غرور و آنچه میدادم اندر مدتی اندکی از آن رنج خلاص یافت و کسیکه از طعم دوا کراهیت بسیار داشته باشد بدانچه مناسب بود
از ماکولات و مشروبات طعم دوا را پنهان سازند و گذیر فواید بجاییدن طرخون دیا ورق ریحان ترکنند و بگرفتن برف و یخ در دهن هم نیکو
آید و بعد از آن آبی و گل سرشتی با سرکه پیاز و امثال آن اندکی خریدن غشیان باز دارد و اگر از بوی دوا برنج باشد چیزی در بینی نهند تا بوی
نشنود و اگر از آنچه در بینی نهند چیزی خوشبوی الا سیده بود و یا به قطران و سرکه بیازی یا سیری هم نیکو بود و اگر از غثیان دقی ایمن نباشد
بازوها را سخت باید بستن تا مواد بسبب الم متوجه افراط نشود و بمعده نیاید و مدتی دوا مکث کند و ظاهر است که طبع بواسطه الم متوجه اصلاح
میشود و از خستهای دارو و مفاخل سگرید چندانکه از فم معده بگذرد و بعد گذشتن بند بباید گشادن تا مانع عمل نشود و جمله مسهلات و ملینات
لایقه در باب تراکیب و غیره به تقریب معالجات بیان کرده ان شاء الله تعالی اما در استعمال شیاف آنچه مناسب هر مزاجی و هر وقتی بر هر مرضی نیز

در بحث معالجات مبین کرده و استفراغ آن جز از مواضع نزدیک بدان نباشد و از قعر تن و از دماغ فضله نتوانند آوردن و اگر هم از ادویه
قوی سازند ولیکن بخارات از دماغ باز دارد و مواد را متوجه اسفل سازد و عظم و صفران فراخ حاصل هر کسی حرجی باید داشتن اما
در احتقان باید که در حینی که میل امعا الجنبی از صباح و مسا واقع شود و در افراط حر و برد هوا اعتدال حرجی دارند و دوار در کرها مایل بجنبی
و در سرها مایل بکرجی سازند و نفس را در حین احتقان حبس دارند تا دل را از حرارت بخارات که بسبب حقنه بدو میرسد استراحتی باشد
و تا سر و ضعف نشود و اسفل را پوشیده دارند تا سرما منع عمل نکند و در دردها در موضع گرم انسب بود و بعد از استحمام مفرط و تعب
مفرط مطلقا احتقان نکنند و هم چنین در سن طفولیت و کودکی جهة حدوث ضعف و در عطش و جوع و برناشتا نیز نکنند جهة آنکه
بسبب خلو معده بمعده و رودهای باریک منجذب گردد و فساد کند و ضعف در تشنج بیشتر بود و اگر قبل از آن شیرینی که مقوی فم
معده باشد بخورند تا دوا را از برآمدن بفم معده باز دارد اولی بود و باید که در حین ریختن با معا خود را از سرفه و عطسه نگاه دارد و
تا دارو بعالا کشیده نشود و در حقنه چیزهای بسیار حاد داخل نباید ساختن که بسیار بود که از آن ضعف کبد و یا سحج امعا و یا تب پدید
آید و محذورات چون افیون و امثال آن نیز داخل نباید کردن که سستی و حذر عظیم آورد و بیم هلاک بود مگر بضرورت
عظیم و صبر را از حقنه و از شیاف نیز دور باید داشتن که بالخاصیة بمقعده مضر بود و باید که مقدار حقنه بسیار نباشد که از آن سستی
و نفخ و بیقراری پدید آید و باشد که بر جگر الحاح کند و کم نیز نباشد که بموضع نرسد و سخت گرم نباشد که غشی آورد و باشد که بسهال خون
انجامد و سخت سرد نباشد که باد کنند و سخت رقیق نباشد که منفعت ندهد و بسیار غلیظ نباشد که روده را آلوده کند و مضرت رساند
و مقدار معتدل از وی پنجاه مثقال بود و باید که این مقدار را از حقنه یکبار در ریزند لیکن برفق باید فشردن ابتدا نرم و بعد و سه دفعه
و محکم در فشارند که مثانه را برنجاند و اگر حقنه بزودی باز گردد و یا نفع مطلوب دیر بحاصل آید و یا کم ظهور یابد تکرار عمل کنند بمقدار تجدید
و مثل آن و جهة اصلاح دردهای درون سه نوبت نیز توان و اسراف افراط در احتقان بغایت مضر بود و باید که در حین عمل اگر جهت علاج
کرده و کمرگاه میکند مریض بلقفا باز خسبد و سر بالشی بزرگ نهد چنانکه گردن و سینه از افراشته باشد و سرین را بر بالشی نهد و میان
پشت را بر زمین و اگر جهة علاج ناف و مثانه میکند بر زانو خسبد و سر و سینه بر بالشی نهد چنانکه شکم آویخته باشد و اگر جهة تنقیه دماغ و یا
قولنج میکند بر پهلوها خسبد بر جانب درد و بر این قیاس عمل کنند و در سایر اوجاع حجابهای عالی و سافل و امعای دقاق و طریق استعمال
حقنه و رفتن آن را از مطولات باید دیدن و سایر اغذیه و اشربه و حقن لایقه بحسب امر کسی از بحث معالجات معلوم کرده ان شاء الله تعالی

اما در طلا کردن چیزی بر شکم و در گرفتن چیزی در دست جهة اسهال چون از جمله استفراغات نامند تدابیر آنها قریب با آنچه
در مسهل و ملین گفته شد حرجی دارند و طبیعت را ماده ساختن اینجا نیز بکار آرد و ادویه جهة این امور در باب ترکیب مذکور گردد
ان شاء الله تعالی **اما در ادرار و تعریق** و آوردن مخاط و لعاب آنچه بکار آید از ادویه و تدابیر جمله در بحث معالجات جمله بتقریب مذکور
گردد ان شاء الله تعالی و بالجمله اصل کلی در تمام استفراغات مراعات قوة مستفرغ و وقت و محل و مزاج و تقدیم و تاخیر و تعدیل و تقویت
بدن و اصلاح دوا و طبع و رفق و عدم افراط و تفریط و مراعات عادات مریض و ابوین و عرضها و امثال آن والله اعلم بالصواب

باب چهارم در تدبیر

باب چهارم در تدبیر آنچه بزینت بدن متعلق است

تدبیر حفظ موی از سفید شدن بدانکه این تدبیر میسر نباشد الا بحفظ طبیعت
و قوة جوانی چنانچه در حفظ الصحه بدان تفصیل اشارت رفت شد از تدابیر اهل هند و یونان و تدابیر هندیان در این باب اقوی است اما ادویه که در این
باب واقعست باتفاق فریقین اهلیلجات است و آمله و روغن سیاه تخمه و بلادر و حرف و سیر و پیاز و شاهتره و بلیله و کندر و فلفل
و زنجبیل و قرنفل و جوز بوا و گوشت مار و خبث الحدید و ببر و چیپه و تخم حنظل و حضض و زاج و روغن قسط و بان و کنجد و حرف و زیت
و هال و دار چینی و بادیان و زرنباد و شیطرج سیاه و پرسیاوشان و نانخواه و جدوار و هلیلج و فادزهر حیوانی و مومیای انسانی
و کلبی و ورق طلا و نقره و لعل و یاقوت و مشک و عنبر و لادن و زرنجبیه و بلوط و مورد و ترکیبات و معاجین که از اینها سازند
چنانچه امور قرابادینات مذکور است اقوی و اولی بود و بمداومت بر طبق حکمت نفع کلی حاصل گردد و از اغذیه که در این باب نافع است
باتفاق نان گندم است و گوشت گوسفند و کبوتر و شیر گاوی و برنج و روغن گاوی و گوسفندی و جوز هندی و فندق و چهار مغز
و دوشاب و خرما و خمر و مویز و عسل و تخم بیضی و آنچه مضر است باتفاق فواکه است و بعضی بقول تخصیص آنچه رطوبت آن غالب بود
و یا برودت و رطوبت هر دو و هم چنین شوربا و ترشیها و چغرات ترش و دوغ ترش و لعابها و بالجمله هر غذا و دوائی که تری و سردی
غالب و یا خشکی غالب در مزاج پدید آورد و بذات خود یا بسبب احداث حالی که موجب یکی از این طبایع غیر طبیعیه گردد حذر از آن لازم
بود زیرا که سبب سفیدی موی با طبیعت کهولت و شیخوخت بود که در آن اسنان بخار لزج دخانی که غذای موی میگردد منجمد میگردد و مزاج
بلغمی و یا مستحیل به بلغم جهة ضعف حرارت طبیعی که مصعد و مجمد و محلل مائیه و مسود آن می بوده در سن جوانی و بعضی را که آثار پیری پیش
از وقت مقرر پدید می آید از جهة همین ضعف حرارت طبیعی و غلبه رطوبت غیر طبیعی بود و یا حدوث یبس مفرط بود در طبیعت بواسطه
مجففات خارجی یا داخلی چنانچه در عقب امراض حاره و غمها و خوفهای ممتد واقع است و این حال همچون سفید شدن نباتات بود از تشنج
و از اینجهت از هر فعلی که محدث یبس مفرط بود یا برد و رطوبت مفرط حذر فرمودن و بهر فعلی که مقوی حرارت و رطوبت اصلی بود
و محلل رطوبات فاضله بدان امر کرده اند و با کثر این احوال در باب حفظ الصحه ایمائی شده و حکمای هند را از ادویه قویه در این باب عجایب
بر متکرست و بر کاباچینی و نکار جونی و بیخ بارچه و تخم و بیخ هلوک و ببرک تنبول و آهک پوست تخم مرغ و فلفل و فوفل و سیرخام و دار فلفل
و بیل و زنجبیل و جوز بوا و زرنجبیه و زرنباد و پرسیاوشان و هلیله و بلیله و آمله و زرنیخ و زاج و بلادر و خبث الحدید و بیش و جدوار
و فادزهر حیوانی و گوشت مار سیاه و زهره غراب و امثال آن که از گاو سیاه باشد و زهره گاو سیاه و اکثر زهرها و کیتی و چیپه و برورسی
و مهاسس و کوراچهلی بری و فراسیون و سیاه تخمه و جدانیا و از اغذیه بر آنچه کم رطوبت و پر حرارت بود و پرورده بدین ادویه شده باشد
بدستور حکمت ایشان و من با جوکی دوازده ساله مختلط بودم و در اوایل ملاقات موی سر او اندکی سفید بود و بقرب عرض چهار انگشت بلند
و بجهت رعایت مراعات در این مدت سفید تر و دراز تر نشد ابن اسمعیل در مختار گفته است که کسی را که موی بوقت سفید شود و او مرطوب و یا فرتوت بود باید که
یکمثقال زاج بخورد و چون این تدبیر بکند در تمام مویهای سفید او بریزد و موی سیاه برآورد و مجربست اگرچه با خطر است تدبیر موی ردی
که بوقت بر نمی آورد یا دیر و کم بر می آورد بدانکه سبب بر نیامدن ریش یا مقتضای جبلت بود چنانکه مر زنان را واقع است و یا نقصان خلقت بود

چنانچه مردم خصی را واقعست بواسطه انکه ریش از خصیه اب میکشد بحکم رابطه خلقی که دران عضو بین ذکور را واقعست و یا حیرانی بود چنانکه اکثر
اتراک دشت قبچاق را واقعست این هر سه قسم را علاج نباشد واما انچه سبب ان کمی بخار دخانی بود و یا در بدن و یا در محل نبت بجهة ضعف
حرارت چنانچه از بعض مردم بسر مزاج مشاهدست و یا بجهة غلبه رطوبت بود در مزاج که ان مانع است فی الجمله از دخانیت ماده موی را چنانچه
از بعض کودکان رسیده مشاهدست و یا بجهة ضعف در مزاج خصیه بود و یا بجهة تنگی مسام بود بسبب سردی و خشکی که ماده موی بدان واسطه
در روی جلد محتبس کردد و تحلیل پذیرد یا فاسد کردد و یا بجهة کشادگی مسام بود بسبب حرارت محللی و یا رطوبتی ملین که ماده موی زود بدان
منافذ بیرون رود و محتبس نباید که در داخل جلد مجتمع شود و بعضی اجزاء ان ببعضی ملتصق کشته موی کردد و یا بجهة کم کشتن خون متین بود
در بدن که منشا بخار دخانیست چنانچه در بعضی ناقهان این حالت مشاهدست جمله اینها را علاج ممکنست کاهی که صاحب ان را موسم بر آمدن
ریش باشد و ان بعد البلوغ بود قبل از کهولت و سبب دیری و کمی ام خارج از این اسباب مذکوره نباشد و تشخیص هر یک از این اسباب
مذکوره بعلامات امزجه و تدبیرات و اوضاع بتوان کرد **علاج** در جمله اولا برفع سبب کوشند بعده اغذیه و اشربه که ازان خون متین
متولد کند تجویز کنند که از ادویه که مقوی موی باشد و رویاننده موی مالند مثل خاکستر سیر و کراث جبلی بروغن زیت و خاکستر شونیز و سوخته
شاخ حیوانات بروغن شونیز و یا روغن زیت یا روغن مورد و شقایق و پرسیاوشان و لادن لشیر درخت انجیر سیاه و دانه سرشته و
در روغن شونیز حل کرده قوی بود و محل رستن موی را تیغ زدن و زود زود راندن موی را تحریک کند و اگر موی ضعیف و کم بود زود زود تراشیدن
قوی و بسیار کرداند و روغن زرده تخم مرغ را مالیدن بپیوسته در این ابواب نیز عظیم نافعست و مجرب هم چنین روغن سنگ پشت
و قنفذ و اب که از تاک انگور میچکد و خاکستر تاک بروغن بیض و یا بروغن کاوی کهنه مالیدن و توطن در هواهای تر و حوالی دریا بار موی را
زود براورد و غلبه و دراز سازد و هم چنین شستن بآرد باقلا و لعاب خطمی و چغندر و اشباه ان و هم چنین بعصاره لبلاب و عنق
سیجان و افیتمون و شیطرج و مورد و ارزه و درخت و بآب باران و مداومت تدهین خصیتین بروغن شونیز و مورد و زیت و کنجد نافع
بود و تیزاب نرم بر منبت موی مالیدن و بعد از ان بموم و روغن نفط و یا روغن تخم مرغ چرب داشتن در هفته چند نوبت نیکو بود و
سر و روی بر بخار اب کرم داشتن و در مسلخ حمام بسیار بودن و در هفته دو نوبت قی کردن بسی مفید اید تدبیر رفع کوتاهی موی و کمی و
باریکی ان سبب اینها همان قلت بخار دخانی بود و از یبس هوا و مزاج و تدابیر خشک فرا بیشتر افتد و اسباب هر یک را بدلایل توان
دریافتن **علاج** انچه در موی روی کفته شد مناسب بود لیکن اینجا شستن موی سر را بحماماتی معتدل اولی بود و انفع باشد
و تدهینات بروغنهای نرم چون روغن بنفشه بادام و پیه مرغان انسب اید و خاکستر پوست چنار و پوست درخت انگور محرق موی سر ادمی
و پیه ایسبان و موی سر حیوانات در ازموی و در روغن مورد و غیره از ان کورت اغشته مالیدن مفید اید و هم چنین جو مقشر نیم کوب کرده
و با سلمه جو شیده و ورق کنجد بادرون کدوی تر انجیخته باشند و روغن بنفشه بران ریخته و چندان جوش دهند که اب رفته و روغن مانده
باشد مالیدن بسی مفید بود و اگر ممکن باشد که چند کرت تراش کنند پس بگذارند و تربیت کنند اولی بود و جهة تخلخل مسام جز قوابض
از این ادهان و ادویه استعمال نباید کردن و جهة ضیق مسام جز ملعبات و ملینات از این ادهان و ادویه بکار نشاید داشتن و شبها مالیدن

زهره گاو و یا زهره کرک در شیره اسله و یا عصاره ازاد درخت و یا لبلاب و مشک و یا در روغن کنجد که مرکی بالادن دران کداخته باشند
و روز شستن بلعابهای مذکور لبغایت موی را دراز کند و باطراوت و رونق سازد و چون رحم را با دماغ مشارکتست بمکن که زنان را باصلاح
مزاج رحم نیز احتیاجی افتد و عظیم نافع اید و غذا و شربت و در حالی فند سبب باید خوردن تدبیر رفع اصلعی این علتیست که مردم را
از پیش سر موی برود و با سستکی و پوست سر سرخ و هموار و براق بود و کاه باشد که اکثر سر از میانکاه چنین شود و سبب غالب افراط خشکی
مزاج بود و بدین جهة پیران را بیشتر افتد و در تری مزاج این مرض نباشد الا وقتیکه دماغ بسببی ان قحف فرو ترشیند و موی ازان سبب
نیکو غذا نیابد و این قسم را و انچه از یبس مفرط بود و انچه متمکن شده باشد علاج نباشد و ثابت این میراث در بعضی فرزندان پدید
اید و انچه بسبب تخلخل مسام و یا ضیق مسام افتد و هنوز ابتداء ظهور اثار ان بود علاج ان ممکن بود بتعدیل مزاج بدن و عضو و مایل خشکی
مواد مفسده از دماغ باستفراغ بتلیینات و شدسا قهاب ساق بند مضبوط و بتیزاب مالیدن بر کف پایها و اشباه این افعال و سایر
این علاجها که جهة نبت موی مذکور شد و انچه جهة حفظ از ریختن و تشقق مذکور خواهد شد جمله در این باب نافع اید و ابقراط کفته که هر کاه
مردم اصلع را دوالی پدید اید موی سر ایشان باز آید و در علت دوالی عکس این نیز کفته پس این حالت دال بود بر انکه صلع بواسطه میل
ماده خبیثه بود بجلد سر که استحصاف جلد و منع موی یا فساد ماده او کند و اگر چه اندک اندک و بدیری واقع شود و هر کاه ان ماده را
باسفل باز کردانند جلد سر باصلاح اید و موی بر اید و نیز دال بود بر سوء مزاج عضو نه تمام بدن بدانکه مردم الثغ و اصلع نشود جهة انکه
دماغ ایشان تر است و بدین سبب غذای موی ایشان منقطع نکردد و مردم حبشه و زنگ نیز بار این صلع کم افتد جهة پوست سر ایشان
صلابت و مسام تنگ و بدین واسطه است که موی ایشان دراز نکردد و انچه باشد محکم بود و از بیخ دشوار بر اید و زنان را نیز کم افتد جهة
رطوبت مزاج تدبیر رفع داء الثعلب این علتیست که مردم را اغلب در موی سر و ابرو و لب و روی افتد چنانچه مقداری درمی یا بیشتر
ریخته شود و چون روباه را این حالت بسیار می افتد بداء او موسوم بود و کاه بود که محل ان از جلد طولانی بود و پوستهای ان بر میخیزد
چنانچه از مار و بدین مناسبت بداء الحیه موسوم بود و سبب این هر دو علت ماده تباه بود که اندر مسام یا پوست المحل جمع شده باشد
و غذای موی و مزاج منبت را فاسد کرده و این ماده از هر یک از اخلاط اربعه هر یکه باشد افتد و تحقیق هر خلطی از لون جلد الموضع
توان نمودن کاهیکه نرم نرم دلک کنند المحل را و چون خواهند که بدانند که این مرض سریع البرأ است یا نه بخرقه درشت ان محل را بخارند و اگر
بزودی رنگ الموضع سرخ شود دانند که سده تمام نیست و بتدبیر زود باصلاح می اید بواسطه نفوذ خون بدان موضع بسهولت و اگر
دیر سرخ شود دانند که سده تامست و عسر العلاج بود و ممکن که بتدبیر قوی و مجتهد باصلاح اید و مقصود از این سرخی که کفتیم سرخیست
که دران محل حاصل نباشد و الا اگر ماده و موی سبب باشد لون الموضع سرخ خواهد بود و بدین امتحان مشخص نشود لکن در تشخیص
وموی ملاحظه همین حال کفایت باشد که او بر عسر قبول دلالت کند در داء الحیه چون فساد جلد بیشترست اصلاح ان اصعب بود
و بلغمیت در ماده داء الثعلب بیشتر باشد **علاج** در جمله اولا استفراغ خلط موذی کنند انکاه اصلاح موضع به تیزاب جاری
نیکو و تدهین متعاقب ان تا پوستی نیکو بر خیزد و غرغره کردن هر روز چند نوبت بخردل در سرکه سوده و با بشلغم و سرکه تخم کرفته

و اکثر حبشی

ان دران باشد ولعسل وزنجبیل وسکنجبین عنصلی ورب شاهتوت سیاه وربهای حامض مناسب بود واندک پرورش بدرون
بینی مالیدن هر روز نافع اید وعلق افکندن مکرر بر موضع داء لسبی نافع اید وحقنه قبل ان ادویه نابت موی مالیدن انفع وازهر غذا ودوا
وشربت که مولد سبب علت باشد حذر واجب بود وامتلاء واوخال درین مرض عظیم مضر بود وشیر علفهای شیردار چون شیر انجیر
وشیرم وماذریون واشباه اینها بران مواضع زدن چندانکه ابله کند انگاه انرا بروغنهای مناسب اصلاح کردن عظیم نافع اید وزهره
روباه دراول وخاکستر مار درودیم طلا کردن بمنابت فایده بخشد وسوده ورق مار نیز درداء الحیه نافع بود وهمچنین حرق ان نیز
طلا کردن بعد از رنجانیدن وروغن مار وعقرب مالیدن عظیم مفید اید وتریاق فاروق وکامل واشباه اینها خوردن مفید اید واهر
دوا که درین علت طلا میکنند می باید که نخست محل مرض را بلته خشک نیکو بمالند وبرنجانند انگاه طلا کنند وگویند طلا کردن مغز سوخته
شفتالو ومغز سوخته زردالو وزبل موش وپیه خرس ومغز سوخته فندق وگوگرد وزرنیخ وخردل ورکابک شقان تر جدا جدا ویا
ترکیب کرده وبشیره نیوعات خلط کرده ودر سرکه نیز سرشته لسبی نافع اید وانچه ابله کند انفع تدبیر رفع جعدی موی انجا که سبب
کمی ان وپیچیدگی منافذ موی ومسام بود ویا سختی پوست که محل انست سبطی قبول نکند وانجا که سبب گرمی وخشکی مزاج بود
علاج انست که تعدیل مزاج کنند بخوردن غذاهای سرد وتر ومایل باعتدال وبخار انگیز چون سره سر وپاچه وکدو عیره وروغنها وباقلی
تری فزا واوریه که دران لعابها ولزوجتی باشد که پیوسته بر موی میمالند وبدان می شویند واگر اول روغنی نرم نیم گرم بر بیخ موی
چکانند وباب گرم بشویند بعده لعابها بکار دارند انفع بود تدبیر رفع سبطی موی سبب ان رطوبت مزاج بود وهوا علاج انست
که تعدیل مزاج کنند بچیزهای خشکی فزا انگاه چیزهای قابض از خوردنیات وطلیحات بر موی مالند پیوسته وچیزهای نرم دور میدارند و
از هوای تر حذر نمایند وبزر البنج وشب ومازو ومردار سنگ واشباه اینها باب در یا سرشته هم عظیم نافع اید وروغن نمک در عصیر آبیچه
مالیدن هم بسی مفید باشد تدبیر رفع تشقق وشکستگی موی سبب اینها خشکی مزاج وهوا بود وعلاج این او که رفع سبب بود انگاه
مداومت مالیدن ملینات وملعبات وشستن بابهای معتدل نرم وسبوس اب وتدهین کردن بروغن بنفشه وخطمی واشباه اینها
واز غذاها ودواها وشربتهای خشکی فزا دور بودن تدبیر رفع سطبری موی سبب این چون غلظت بخار دخانی بود اغذیه واشربه
که خون را لطیف کنند بکار باید داشتن وپیوسته بورق مالیدن نافع اید واگر موی را بکنند وپرورده نوشادر بر محل ان برکنند
بارها موی باریک بیرون اید وتخم خربزه وهر چه مسدد ومخدر بود همین عمل کنند بتخصیص چون مکرر کنند تدبیر رفع موی بگیرند اهک
اب نارسیده یکجزو وزرنیخ سابیده یکجزو باب گرم خمیر کنند ویکساعت بنهند پس طلا کنند ولحظه نیک بگذارند موی را ببرد وزرنیخ
واگر زرنیخ کمتر کنند هم شاید چنانچه در حمامها مستعمل است واگر شیتک جزوی صبر اندران کنند مصلح بود از فساد نوره جلد وحساسا
واگر بکنجد وروغن کنجد واشباه ان ونیم جزو اشخار هم داخل سازند وباهم طبخ کنند لطف وبالنده اقوی بود وروغن منع سوختن جلد از حدت
ان بکنند وروغن بی اشخار وصبر وداخل ساختن هم توان واگر چنین کنند واگر زرنیخ واهک را در اب بجوشانند ودر افتاب بنهند تا بته نشیند
وبپالایند ودیگر بار دران زرنیخ واهک بجوشانند ودر افتاب بنهند ومکرر میکنند تا چنان شود که اگر پر مرغ بدان بیالایند ودر ساعت موی

ان برود

ان برود لیس قدری نیکو روغن دران ریزند وباتش نرم دران میجوشانند تا اب برود وروغن بماند ازان روغن چون طلا کنند موی بسترد
وهیچ نسوزانند واگر هر نوبت نیم جزو اشخار داخل سازند اقوی بود وانجا که عضو نازک بود بیم باشد که از نوره بسوزانند باید که نخست بروغن
گل واشباه ان چرب سازند انگاه نوره مالند ونوره را نیز بر تن بسیار نباید گذاشتن چنانچه هر ساعت ملاحظه کنند وهر گاه دیدند که موی
از بیخ جدا شد فی الحال بشویند واگر نوره را بکشکاب سرشند بهتر باشد بجهت قلت حرارت ومضرت حدت وانجا که اندک سوختگی ظاهر شود
روغن طلا کنند ودر اب گرم نشینند ساعتی پس یکبار حقنه قبل ان در اب سرد نشینند بعده عدس مقشر وصندل در گلاب سوده طلا کنند
لعاب خطمی با گل سرشوی وسبوس اسب مالیدن بسی هم نافع بود واگر بوی نوره را خواهند دفع کنند وشستن گل وعصیر برگ شفتالو با گل سرکه
وگلاب بمالند لحظه انگاه بشویند وآرد باقلا وگلاب بشستن هم نیکو بود وهم چنین بعصیر دعان شلغم وزر سبز وبرگ بید وقرنفل واذخر
جدا وامیخته تدبیر منع موی چون در اواخر بناشد بواسطه عضو مداومت کنند وطلا کردن تخم خربزه ونشا در سوده ودر عصاره
مخدرات نافع وطلای عصیر مخدرات تنها ویا بسرکه وگلاب سرشته هم نیکو بود وبعد تکرار انچه بر اید ضعیف بعد ومداومت بر طرف شود
وطلا کردن طین قیمولیا واسفیداج ارزیز وضفدع حرغزی خشک کرده وخون او وخون کنه سگ یا خاکستر ماذریون وخون کشف بحری
ونهری وخون خفاش ومغز شب پره وجگر او وخون خارپشت وزهره او وکف دریا در لعاب اسپغول سرشته وخاکستر پوست مار ودیوچه
وپوست سم خر سوخته وبسرکه تر کرده وزهره هدهد وپیه افعی وصدف سوخته وبقطران سرشته وبزر البنج وبوره زرگری هر یکی بسرکه یا باب
تر کرده یا بعصاره مخدری چون بنج وغیره بعد از کندن هر نوبت وتکرار ان تا نوبت دیگر بغایت مفید اید تدبیر رنگ کردن موی سفید
بهتر ان بود که نخست حنا بر نهند وچند ساعت صبر کنند پس بشویند وخشک کنند ووسمه بر نهند وچندانی صبر کنند که سیاه شود انگاه
پاک بشویند واگر اندک قرنفل در حنا بها کنند مو بوی انها از دماغ منع کند وبهتر اید واگر اندک مازو ویا اندکی برگ مورد ویا اندک شب
یمانی سوده اندر حنا کنند رنگ بهتر گیرد وجعد موی را محمد باشد واگر بهنگره وحنا نصفا نصف کنند بهتر بود واگر ریم آهن را در اب سماق
بسیار بجوشانند وعصاره بهنگره واندک مازو با ان ضم کنند وچندان در افتاب میدارند وبچوب میزنند که قوامی پیدا کند پس انرا شب
بر موی میکنند وصباح می شویند خضاب نیکو بود ومازو را چون بروغن چرب کنند نیکو در طاس آهنین کنند وبشورانند بدستور مداد کردن و
ازان مازو بیست درم وازروی سوخته ده درم وشب یمانی دو درم ونمک اندرانی یکدرم باب سماق بسرشته ویک شبانه روز حفظ کنند خضاب
نیکو بود ودر هیچ خضاب چیزهایی که بوی ان بچشم مضر بود چون برگ دیوث وبیخ جوز نباید کردن واگر خضاب خشک وشکسته در موی پدید
می اورد بعد رنگ بروغن بنفشه بادام چرب باید کردن واگر بشره از خضاب سیاه شود انرا بروی شویه که از آرد باقلا ونخود واشباه ان
ساخته باشند باید شستن تدبیر رفع بی رونقی رنگ بشره بدانکه صفا وخوبی لون بشره از گذشتن خون صاف رقیق القوام بود در عروق لیفیه
شعریه که اجزای جلدست وغلبه میل روح بخارج تن واعتدال مزاج جلد وبدن ولطافت ظاهر جلد پس هر چیز که منع رقت قوام وصفای خون
وگذشتن ان بقدر لایق در عروق جلد ومنع میل روح بخارج کند ویا مغیر مزاج جلد وتن باشد هم سبب بی رونقی رنگ روی وتن بود چون بیماری
دراز ودرد ورنج وترس ونومیدی ونفرت وحسد وافراط جماع واستفراغات قوی وتوطن در مقام گرم عرق اور وگرم [illegible] وبو

چیزهای کریه الرایحه و بسیار خوردن سرکه و زیره و بسیاری استشمام بوی زیره و نانخواه و خوردن گل و آب تیره و ایستاده و آب کشی زارها و دود خاک
کردن و آمدن در هواهای عفن و بخار معادن خبیثه و افراط جوع و عطش و بیخوابی و کم خوابی که این جمله رنگ روی را زرد کند و چون بسیار گشتن
در باد و آفتاب و در زمینهای شوره و برف غلیه و در سرما و غلبه بسیار خوردن چیزهای نمک سود و دباق و خشک و قرنز و احتلام کردن و بسیار فرو خوردن
خشم و دریافتن باد سموم و بسیار بوییدن چیزهای ترش و تلخ و بسیار توطن در گرد و غبار و غسل در آبهای قابض و استقبال ریاح و بسیار
گذاشتن چرک بر تن و روی و سرکه این جمله رنگ بشره را تیره کند علاج حذر کردن است ازین مغیرات و مداومت نمودن بر فعلها
که روح و حرارت غریزی را فی الجمله بخارج مایل سازد از لذتها و کارهای فرح انگیز چون صید و لعبها و ملاحظه چیزهای حسن از عجایب و غرایب و
ظرفها و استحمام متعاقب و معتدل و سماع اغانی و بحث علم و فکر در شطرنج و امثال آن و بر خوردن غذا و میوه و شربتهایی که از آن خون رقیق
و صالح تولد کند چون شورباهای لذیذ و کم ترشی که از گوشت مرغ فربه و گوشت بره فربه و نقانق فربه پخته باشند یا پیاز و زعفران و یا با
اندک فلفل و دارچینی و یا زنجبیل و گشنیز و نعنا و اسفناج و چون قمر و شیر گاوی و انگور و خربزه شیرین و انجیر تازه و سیب و انار شیرین
و زردالوی شیرین کم جرم و زرده بیض نیم برشت و نان میده گندم و جو و مغز بادام تر و جوز تر و پیاز و ترب و کرنب و کدو و خیار و کندنا
و سفرجل و سیب و بهی و جلاب و بر خوردن مفرحات و اطریفلات و رسی و بلادر و سیر و زرنیخ و پرورده هلیله و بلیله و آمله و زنجبیل و بر
بوییدن عطرها و ریاحین تازه و بر سکون در مقامهای خشک خوش و هوای تر و نمناک و بر شستن روی و پوست تن بروشویهایی که
از آرد باقلا و لوبیا و ترمس در آب هندوانه پرورده ساخته باشند و باشنان که سوده و باب خربزه پرورده باشند بشرطیکه بچشم
نرسانند و گاه باشد که بتنقیه های معتدل مرتب احتیاج افتد دفع خلط مفسد لون و تدبیرات بعد ازان انفع آید بیان طلای
نافع آرد جو و آرد باقلا از هر یک جزوی آرد نخود و آرد عدس مقشر و نشاسته گندم از هر یک نیم جزو و تخم خربزه پاک کرده دو جزو و زعفران چندانکه
رنگ او پدید آید جمله در آب هندوانه بسرشند و شب طلا کنند و روز بطبیخ بنفشه یا آب هندوانه یا آب کدوی تازه یا با آب خربزه بشویند پس با آب
صافی شیر گرم صفا دهند دیگر بادام شیرین و کثیرا و صمغ وسیم جمله را برابر یکدیگر سرشیم را بگذارند بدستور و ادویه را نرم ساییده و نرم بیخته
و در آن دون بدان بسرشند و بکار دارند چنانکه گفته شد و اگر در آب صمغ عربی و یا در سفیده تخم مرغ سرشته سازند هم نیکو بود و اگر در هر هفته
یکنوبت بشره را بیشتر آب نرم بشویند اولی بود و حنا در آب کاسنی سرشته شبها بر روی طلا کنند آفتاب گرفتگی را زایل کند و چون روی از رنگ
حنا بسفیداب و روشویه و استحمام پاک شود رنگ صافی بود و اگر سیماب کشته داخل سازند اقوی بود و اکثر کلفها را هم ببرد و تخم ترب و مصطکی و کندر
و انجیر و سوده عاج و اسفیداج و مرداسنگ و سفید آب خورده و مقل و کلس البیض و کف دریا و تخم تره تیزک و جرجرانها و عصاره برگ
و تخم خیارین و صدف و طبیخ حلبه و اکلیل الملک و استخوان پوسیده و تخم کدو و جرم تیزاب فاروقی جمله مناسب و جلا دهنده بشره اند خواه
مفرد و مرکب طلا کنند و بدانکه کدورتها عوارض مرتفع نگردد لیکن بدین تدابیر اندک رونقی پدید آید و هم چنین کدورتهای مقتضی طبیعت اصلا
نیز تغییر نیابد چیان طلا کنند و بگذارند و بگذارند حضرت آفتاب و سرما و گرما و باد از بشره باز دارد و مغز نان میده در آب صمغ حل کرده
و یا در سفیده خایه مرغ و یا در کثیرا تر کرده و سفیده بیض تنها و کثیرا تنها هم نافع بود چون بان مالیده باشند و آهوره و صندل سفید سوده

باب در اسفیداب

باب و سفیداب اندران سرشته بر تمام روی طلا کردن و هم چنان گذاشتن عظیم نافع آید و با صمغ آب بهتر نگاه دارد و دفع تیرگیکه در بشره
این حال از آب رسانیدن بر روی و بعد ازان استقبال باد و هوای سرد و آفتاب نمودن بسیار پدید آید و زنان را در قرب اوقات حیض و در
گذشتن اوقات حیض از وقت معهود بسیار پدید آید جهة توجه فضلات باعلا و از خشکی مزاج نیز افتد علاج آنچه از باد و امثال آن بود
حذر کنند و طلایی که پخته این معانی مذکور شد قبل ازین بکار داشتن شبها و روز بلعابها شستن و بعد ازان چرب کردن مفید آید و طلا
کردن بیه تازه که آنرا با قدری گلاب پخته باشند و بسته شده باشد و پوست آنرا نرم کرده باشند و دو سه شبانه روز پیوسته و بعد ازان استحمام
نمودن نافع است و مجربست و آنچه از سبب بخار فضله حیض بود چون از حیض پاک شوند باستحمام و روی شویه پاک شود و آنچه از خشکی مزاج
بود بتعدیل مزاج مبادرت باید نمودن و بعد ازان بطلاهای مذکور بکار داشتن تدبیر رفع باد دشنام این سرخی بود تیره و
بدنهای که در پوست روی پدید آید شبیه بکاری کسیکه او را جذام بنیاد شده باشد و سبب این خون بود تیز و سوخته که در شبیب پوست
متحقن گشته جهة سد مسام روی از سردی هوا و گاهی بود که خباثت ماده بدان رسد که پوست روی را ریش سازد علاج نخست
فصد باسلیق کنند آنگاه خون را از خلط محترق بمسهل مناسب پاک سازند مثل طبیخ افتیمون و آب شاهترج با سکنجبین و حب سنگ
سلیمانی و امثال اینها و بعد از تنقیه جدوار طلا میکنند و صندل سوده آب خورده و تیزاب نرم و تفتیح مسام روی بنطولها و استحمام و
امثال آن مفید بود تدبیر رفع لکه های روی و لکهایی که بر روی پدید آید آنچه مایل بحمرت بود و پهن و در هم پیوسته با نقاط باشد
آنرا نمش گویند و آنچه مایل بسواد بود و پهن و در هم پیوسته آنرا برش گویند و آنچه نقطه نقطه و بسیاهی مایل بود آنرا کلف خوانند و عوام نمش
گویند و در بعضی کتب برش و کلف بر عکس این باشد و سبب جمله رفع طبیعت بود مر بخارهای قلیل الفساد را بجانب پوست و متحقن
شدن آن در جلد و مسام آن و زنان را در اوقات حمل برش و کلف بسیار پدید آید جهة بر آمدن فضلات حیض بنهج معده و صعود بخارات
بروی و پیران را نیز بسیار افتد جهة قصور هضم معده و صعود بخارات فاسده ازان و بعضی اطفال را هم بسبب کمی سوء هضم و صعود
بخار فاسد معده کلف پدید آید و بسیار که ازین کلفها پیدا شود از ضعف معده خالی نخواهد بود و صاحب نمش را اشتهای دل بسیار افتد
جهة یبس مزاج و حدت خلط مدفوع بجلد و نازکی پوست لب و غلبه دریافتن آن بخار معده را و هر کدام ازین لکها که رقیق تر افتد برء
آن سریع باشد و آنچه نو بود هم بهتر قبول علاج کند علاج نخست فم معده را بقی پاک سازند اگر مانعی نباشد از حمل و امثال آن
بعد ازان تقویت نماید بمداومت اطریفلات و یا جوارش و یا کبی و امثال اینها و آنجا که ماده قوی بود اول بمسهل مناسب تقلیل
کند آنگاه بتقویت معده و اصلاح مشغول شوند و ادویه جلا دهنده که در تزیین لون گفته شد مالیدن و مداومت نمودن نافع آید
و کلف حوامل اکثر بعد حمل بر طرف شود و کلف پیران کمتر علاج پذیرد جهة کهنگی جلد و قلت دم و کلف اطفال بمنع ادخال و امثال
و شستن بحالیها مذکور زود بصلاح آید و آنچه درین اصناف لکها نفع آن مجربست سیماب کشته است و کلس البیض و کف دریا و روغن
فلک سوره که در جوش بدین ازان پدید آید و زعفروت و کلس تیزاب و کلس نقره و سیماب که از تیزاب گرفته باشند مفرد و مرکب
و خواه هم چنین بمالند و خواه سحق کرده و خواه بجای سرشته طلا کنند و شبها و روز بشویند و نحاس سیماب را با تخم خربزه پاک کرده و مغز

بادام شیرین با تلخ سفید کرده و سابیده میکشند و هر ساعت ازاین طلا میفرمایند و هفته بهفته از روی شستن باز میدارند تا هیچ لکها
دفع میکنند و اندر اب معادن نشستن و بدان روی شستن نافع بود تدبیر دفع اثر ضربه و ریش و نقوش و آبله و غیره جمله چیزها جلا
دهنده قوی که در تزیین لون و کلفها گفته شد طلا کردن نافع بود لیکن در هر طلایی اعتدادی لازم بود و تیزاب کاری نرم تجربه است
در دفع نقوش و اثر ریش و هم چنین سیاه دانه سابیده و بعسل سرشته طلا کردن و در حمام گرم شستن در رفع کبودی و گفته اند که
مرداسنگ با پیه صلایه کرده طلا کردن و هفته بهفته گذاشتن پس بنمک اب گرم شستن اکثر اثار را ببرد و هم چنین طلا کردن علک
البطم و مصطکی و بنمک اب شستن تدبیر دفع خونی که در شیب پوست مرده شود انجیر که خیسانیده طلا کنند و انجا که غلبه باشد و سیاه
رنگ اول فصد کنند انگاه طلا بسیار باشد که خون بصلاح اید بتخصیص در هوایی که عرق اورد و گاه باشد که فسرده گردد و پوست از روی
ان برخیزد و بصلاح اید و اسفیداج طلا کردن و باب گرم بسیار شستن هم مفید اید تدبیر دفع بهق و برص بدانکه هر یک ازاینها سفید
بود و سیاه بود اما بهق انچه سفید بود انرا وضح گویند و برص انچه سیاه باشد منقشر بود یعنی چون فلوس ازان برمیخیزد و ان از قسم
قوبا منقشر باشد و از مقدمات جذام بود و فارسیان پیسی انکس را گویند که برص یا بهق برص سفید و وضح چون قوی افتد منذر بود
به برص و بهق چون قوی افتد منذر بود بقوبا مذکور و ماده وضح و برص بلغم خام بود و ماده بهق و قوبا مذکور سودا و غیر طبیعی باشد
و سبب مطلق بهق و برص ضعف هضمها و فساد مزاج عضو بود و این چنان بود که تخت بواسطه بدی هضم معده و کبد ازاین اخلاط غیر
طبیعیه حاصل شود و طبیعت دفع ان بخارج طلبد و چون بجلد و حوالی ان رسد قوة دافعه عضو از دفع ان عاجز اید و قوة مغیره عضو نیز
بسبب ضعف هضم رابع عاجز اید از گواردن و مانند خشکی ان با جزاء عضو و ان خلط اندر پوست و حوالی ان محتقن گردد و هر غذا که بد
انجا میرسد انرا برنگ مناسب خود مستحیل میسازد و باشد که از اخلاط حب برص حاصل شود و فرق میان برص و وضح انست که محل وضح هیچ فرو
نشسته تر از پوست ننماید و محل برص را فرو نشستن ظاهر بود بواسطه انکه ماده مطلق بهق در پوست بود و ماده مطلق برص اندر پوست
و گوشت و سمک پوست چون اندکست عبور بران بیک ظاهر نباشد و سمک پوست و گوشت غلبه است و نیز بر موضع وضح موی سیاه یا اشقر
روید و موضع برص جز موی سفید نروید و اگر بر موضع وضح موی سیاه یا اشقر روید و بر موضع برص جز موی سفید نروید و اگر بر موضع وضح
سوزنی فرو برند خون براید و از موضع برص ابی سفید رنگ براید و محل وضح را چون بمالند زود سرخ شود و محل برص بعکس و فرق میان
بهق و قوبا مذکور بنرمی محل بهق و درشتی محل قوبا بود چنانچه فهم شد و بدانکه ماده مطلق بهق ارق از ماده مطلق برص باشد و قوة
دافعه در بهق اقوی بود حتی دفع ماده بجلد و استیلاء و خباثت ماده در مطلق بهق نباشد و بدیگری سرایت نکند بخلاف مطلق برص که زود
سرایت کند و بمیراث نیز بجگر فرزندان رود و هر کدام از برص و بهق که زیاده نمی شود و نرم تر بود و بلون دیگر محلها قریب تر بود بهتر
علاج پذیرد و انچه بخلاف اینها بود اصلاح ان مشکل بود و بهق مادرزادی که انرا ماده گرفته گویند علاج کم پذیرد و هم چنین برص چیرش
علاج اما در وضح استفراغ بلغم باید کردن بقی و بمسهل چیات و تعدیل مابقی بریاضت جوع و حرکات مجفف و باستعمال معاجین
مقوی معده و جگر بعد از اغذیه کم رطوبت و یا ضد بلغم و مصلح ان چون سارویلا و قطایف و کلیچه و کلچه و حلواهای عسل و دوشاب

و نانهای کندمی

و نانهای کندمی تخم دار و نخود اب بگوشت کبوتر جوان و اشباه اینها و حذر نمودن از فواکه پر رطوبت و کم حلاوت و از نواهای تر و از ترشیها
و لبنیات و چیزهای خام و سردی فزا و مداومت نمودن بر دوای قوی تریاقی ضد مزاج و خلط و مصلح ان عصیر کاکنج و شقاق و عصیر شیطرج
و عصیر پوست جوز تر و اگر سرکه و خل ساز نداقوی بود و تیزاب نرم مکرر مالیدن عظیم نافع اید و اما در بهق استفراغ سودا باید کردن بمطبوخ
افتیمون که حب سنگ سلیمانی یا دهن حکمت مادران باشد و یا فلوس خیار شنبر و امثال اینها و غذاهای چرب و شیرین و تری فزا و معتدل بکار
داشتن چون پالوده و فرنی بروغن بادام و گلاب و نخود اب کم ابزار و نانهای پاکیزه و اسفیدباهای بگوشت فربه و چرخ فربه بود و میوهای
اب دار شیرین خوردن چون خربزه گرمه و انگورهای تابستانه سفید و انجیر زرد و انار ملس و سیب شیرین و توطن در هوای گرم و تر کردن
و تعطیل ریاضت دی جهتی و تقویت بدن و معده و جگر بتراکیب مذکوره و غیره نمودن و طلاهای مذکوره همواره افکندن و از هر چه
مولد سودا و خشکی فزا باشد دور بعید بودن و جمله دواهای قویه جالیه که در زینت بشره گفته شد طلا کردن نافع بود و اما در برص تدبیرات
اقوی باید چنانچه در هفته دو نوبت یا سه نوبت قی باید کردن بمقیات بلغم بعد از طعام و در هر ماه دو نوبت مسهل خوردن بلغم و از قبیل طلاهای
هرلی و چپالی و به تیزاب تیز سیماب بپوستها ازان بر داشتن بدفعات و بروغن بادنجان و بیکبار شیطرج و کالاخیرا و سیاه تخمه و اشباه
اینها انرا پیوسته چرب داشتن و بسیار برای تعدیل مزاج بهمین علاج کرده شد و بسی نافع و مفید است و انجا که تیزاب با فت نشسته
شیطرج ترکوفته بستن و یا کاکنج و شقاق ترکوفته بستن و هم چنین تره تیزه و خردل ترکوفته و اهک باب سرشته و نوره حمام و تخم خردل
باسم که سرشته جمله پوست را ازان بر دارند و عضو را تقویت نمایند و نافع باشد و زراریح کوفته بستن همین فعل کند و بخاصیت عظیم نافع
آید و غذا و سایر تدابیر همانست که در وضح گفته شد لیکن چون برص را از تدبیرات سردی و تری فزا بیشتر حذر باید کردن و در تدبیرات
گرمی و خشکی فزا بیشتر کوشیدن بنوعیکه مضرتی دیگر حادث نشود و روغن مار سیاه و عقرب و روغن زراریح همواره مالیدن بتخصیص
بعد از پوست افتادن بسی مفید بود و گویند مداومت مالیدن روغن بادنجان یکسال رنگ محل برص را هم چون رنگ تن سازد و بعد
سالها زائل کند طریق گرفتن روغن بادنجان چنان است که بجوش نند بادنجان را بسیار و بدست بمالند و صاف انرا بپالایند و روغن
مقداری برافکنند و بجوش نند تا چندانکه ابها برود و روغن بماند و گویند مداومت خوردن معجون اطریفل حضرتی بخاصیت دفع برص کند
و علاج برص سیاه علاج قوبا منقشر بود و بعد تنقیه ازین طلاهای مذکور و روغنهای عظیم خورشرافقند و تیزاب کاری بغایت مفید آید
و گوشت ماهی و مرغان ابی و لبنیات و ترب و تره های کم طعم و خوردن اینها جمله بخاصیت مولد برص و وضح اید چنانچه در حفظ الصحه بد اینها
ایما شده و هواهای زشت و نمناک وضح و برص را زیاده کنند و ادخال و در هم خوردن و بی ترتیب خوردن چون تقدیم کثیف بر لطیف جمله
در این مرض بغایت مضر و حذر از این نوع چیزها رکنی بزرگ بود در این علاج تدبیر رفع صنان سبب کند بغل بخارات بود که از
حرارت دل یا جگر لطیف و تلطیف یافته اند و طبیعت انرا بجهة تخلی الموضع و قرب جوار و رقت بغلیت آن بر دفع میکند پس هر چه سبب
زیادتی بخارات بود از امتلاآت و ادخال یا سبب زیادتی حرارت جگر بود و از حرکتهای عنیف و غذاها و دواهای گرم و یا سبب بدبویی
عرق باشد مثل حلبه و پیاز و انگدان و امثال اینها هم کند بغل را زیاده سازد و گوشت گاو بالخاصیه کند بغل را زیاده سازد و تاخیر غسل

از جنابت و حیض هم اعانت میکند بر بوی بغل بسبب آنکه فضلات در حین جماع و اوقات حیض حرکت کرده اند بجانب خارج و لختی از آن در
مسام و جلد مانده و متعفن شده علاج اولا برفع سبب باید کوشیدن بتقلیل بخار و تعفن و بعد از آن چیزها یکه رفع نتن او میکند
مالیدن مثل مرداسنگ بگلاب سائیده و گل سرشوی بگلاب آغشته و عصیر برگ مورد و مورد و خاکستر مورد بگلاب تر کرده و گل خشک سوده با آب
سرشته و مرمکی بگلاب حل کرده و توتیای بگلاب یا آب سائیده و خاکستر کاه که نقره در آن روباس کرده باشند یا برگهای سوخته کوفته بگلاب
سرشته و اشباه اینها قریب هفته را بوی کم کند بتخصیص خاکستر کاه و طینی که آنرا عرق سگ گویند و ابزار از گلاب و صندل و مشک و عنبر و کافور
و مرتوتیا ترکیب کنند پیوسته مالیدن نیکو بود و استحمام متواتر در سرما و غسل با بهای سرد در گرما هر روز مفید بود و بجا گستر شستن هم نیکو بود
و آنجا که نتن زیاد از دستور و عادت شخص باشد استفراغ بدن از اخلاط عفن و تقویه فم معده و تقلیل غذا و تعدیل مزاج بغذاهای کم فضله
و خوشبو در لازم بود و اعتیاد بدواهای قوی حذر که حفظ اخلاط از تعفن کنند مثل حب الشفا و حافظ الصحه و غیره واجب بود و خوردن
چیزهای که بوی عرق را خوش کند هم نافع آید تدبیر دفع کند عرق سبب این تعفن اخلاط باشد و گاه باشد که سبب خوردن
دوایه و غذایه باشد و یا تاخیر غسل جنابت و حیض و قلت شست و شوی چنانچه در سمان معلوم شد علاج آنجا که سبب تعفن اخلاط باشد
تنقیه و تعدیل مزاج باید کرد و تمیز خلط عفن ببوی و رنگ عرق باید کرد و آنجا که اسباب دیگر باشد ترک آنها لازم بود و خوردن چیزهای که عرق را خوش
بو کند چون مشک و سلیخه و زردالو و کرفیات و گل سرخ و گلاب و عرق بیدمشک و کنکر و فلنجمشک و شاه تره و دارچینی و مرمکی و
جوزبوا و قرنفل و هلیون و جوشانده و بادرنگ و ترنج با پوست و عنبر و صندل بعد از تنقیه نیکو آید و استحمام متواتر در اکثر مفید آید تدبیر دفع
کند پای سبب این کند عرق بود و غلبه مجاورت فضله عفن با عضو و اکثر عفونت عرق پای بواسطه حرارت باشد که از کثرت حرکت
و غلبه ماندن پای در پای دان و اشباه آن بتخصیص در گرما حاصل شده باشد علاج پای در چون گرم آب نهند و نمک هر روز میشویند
و ضماد مازو و عصیر کاسنی و یا مرداسنگ و یا مورد و یا پودنه دشتی سرشته هر شب میبندند و یا یک شب دو دو شب در میان و از اسباب مذکوره دوری باشند
و همواره در میان انگشتان پای گل گیلی پرورده سوده باشیدن و بدان طلا کردن نافع آید و اندر کفش و غیره پیوسته گل خشک و پودنه و نمک
مفید آید و رگ باسلیق گشودن گاهی عظیم منفعت بخشد و لوزه حمام بر پای طلا کردن و تیزاب مرهم گاهی شستن پس بروغن بنفشه یا بادام چرب
داشتن با روغن مورد و با مازو و اشباه آن تدبیری قوی بود تدبیر رفع کند ریش سبب این کند عرق و چرک باشد و گاه بود که ماده کند
دهن لختی بدانجا مندفع می شود علاج در اول رفع سبب بود چنانچه معلوم شد بعده شستن ریش بچیزهای مقوی جوی و خوشبوی و پاک کننده
چون لعاب گل خطمی و بنفشه و شیره سبوس جو و طبیخ چغندر و گل سرشوی بخطمی پرورده کمین گلاب و گل سرخ و مشک و عنبر از موی دور دارند که
بخاصیت موی را سفید می سازد و در دوم علاج کند دهن نافع بود و اگر پوست جوزبوا و قرنفل و دارچینی و بادرنگ در دهن نگاه دارد عظیم مفید آید
تدبیر شپش غلبه و شپش پای که بعرف آنرا قمقام گویند یا قرد سبب تولد این هر دو حیوان رطوبتی فضلا بود از ماده عرق و چرک که حرارت
تحلیل اندر آن اثر کند و چون تحلیل آن نمی تواند کردن بتعفین آن در مسام تولید حیوان کند و هر چند ماده آن بیشتر بود بیشتر پدید آید و اکثر
از بسیار خوردن و امتلا و ادخال و خوردن شیر و انجیر و چیزهای لزج شپش غلبه متولد شود و همچنین از تاخیر غسل و قلت شست و شوی شپش پای

بیشتر

بیشتر از غلبه ماده چرک و هوای عفن پدید آید و تولد شپش دائمی بود و گاه باشد که دفع شپش بسیار بزرگ متولد گردد و بجهت غلبه فضلی مدفوعه بجلد
و اعانت گوشت سوسمار که آنرا ضب گویند در تولید شپش عجیبست و عجیبتر آنست که شخصی که گوشت سوسمار خورد و شب خفت در میان هر دو شانه
او ورمی پدید آمد بمقدار جوزی و چنان می خارید که بیطاقت می شد شخصی صاحب وقوف آن محل پوست را بشکافت و از شیب پوست چیزی
همچون کیسه بیرون آورد پر شپش بود و آن پوست را باز دوخت و بمرهم و غیره اصلاح کرد و اما شپش پای که بعضی از آن سی پای هم گویند و آن
بمقدار شپشی هم چنین بود و بهیئت بچه کنه احیانا در بیخ موی پدید آید کم و چنان بر بیخ موی چسپیده باشد که گویا خالیست در بیخ موی پدید
آمده و همچو شپش تخم کند و غلبه شود و تولید و توالید هر دو را واقع بود و از خوردن شپش های پوست را خارش و شورش و درشتی غلبه در تن
پدید آید و گاه باشد که ریش شود و از خوردن شپش جلد را خاریدن پوست پدید آید لیکن از غلبه شدن آن گاه باشد که رنگ زرد
گردد و اشتهای طعام ساقط کرده و قوت کم شود بواسطه جذب آنها غذا را و تعفن بخارات فضله علاج آنجا که از غلبه اینها و حدت سیه
تنقیه باید کردن اولا بفصد و بعد از آن بحب چهار و اشباه آن و پیوسته جامهها را پاک و معطر داشتن و تن را ملیها و چیزهای مفتح
و جلا دهنده شستن و استحمامات را متعاقب ساختن و در ابتدا دادن گاهی نشستن و دفع شپش های بکلی باید نمودن که مضرت آن
بسیار است و تموع آن نادر و لیکن قلیلی از شپش بجهت خوردن فضلات نیکو بود و نبودن شپش مطلق نیک نباشد جهت دلالت بر ضعف
تن و دافعه پس چون دفع شپش های بدین تدابیر نشود او را ستردن موی باشد بتیغ یا نوره و نفع نوره بیشتر و پاینده تر بود و اگر
مانعی در ستردن موی باشد جیوه را انجا باید کشتن و بر بیخ مویها مالیدن که آن بخاصیت دفع شپش و شپش پای کند و گاه بود که ریسمانی
بدان بیالایند و بر گردن ببندند مدتی فایده تمام بخشد و گفته اند تا ممکن باشد سیماب را از اعضاء رئیسه دور گردانند و اگر ضرور باشد اندکی
رسانند با مصلحی و خوردن سیر و پودینه و خربزه و باقلای تر و زردالو و شفتالو و شلغم و میوه های شیرین آبدار و مدرات و طعامهای
پر نمک و کم رطوبت و لذیذ و بگوشتهای کم چربی بخشند هم نافع آید و از خوردن چیزهای غلیظ و لزج و از آنچه در مقدمه گفته شد و از بوت
و از کبیل امرود و از حلوای ناتف و اشباه آن حذر لازم باشد تدبیر دفع ترکیدن پاشنه و انگشتان و پشت پای که سبب رسیدن سرمای
غلبه بود و یا خشکی مزاج بدن و یا عضو علاج از خاک و یا دو سرما و ملاقات چیزهای قابض عضو را حفظ باید کردن و از تدابیر
خشکی فزا دور باید بودن و ترطیب مزاج باید نمودن بغذاها و شربتهای قوی فزا و استحمامات معتدل و توطن در هوای تر غیر عفن و پیه
تازه کرخته و روغن پیه مرغان مالیدن مفید بود و پا را در موزه اکثر اوقات حفظ نمودن بهتر باشد و آنجا که طرقهای بزرگ در پاشنه
افتاده بود اجزا مرداسنگ با اسفیداج سرب یا ارزیز بروغن سندروس سرشته یا مازوی سوده و به پیه بز سرشته بباید آگند و اگر
بدوزند طرقها را بهتر باشد و بعد حمام صمغ عربی سوده در طرقها آغشتن بشرطیکه اسفوزه با بهتر آید و در موزه و غیره کردن نافع آید و قدری
سختیان نازک سبز پشم بر روی طرقهای پاشنه چسپانیدن بعد از آنکه بدارو های مذکور آگنده باشند بسی مفید بودن در سرد و باغ
و اعصاب را در جمله ترکیدنها چرب داشتن بروغن بنفشه بادام و اشباه آن نافع آید و آنجا که ترکیدنها انگشتان عام شود در تعدیل مزاج بسیار
باید کوشید و استفراغ خلط سودا کردن و قیروطی بنفشه پیوسته بر آن مالیدن و با بهای معتدل و طبیخ ملعبات اندام را شستن و آنجا که درد پای

از سر ماطر کیده باشد شلغم پخته اندر زیر خاکستر گرم نرم نهاده موم روغن پیه و با روغن بادام و اشباه ان در میان ان کذارند و اگر آب
شلغم یا کرنب پخته و در روغن بجوشانند چندانکه روغن ماند و موم زران کدخته طلا کنند هم نیکو بود و ضماد سفایج سوده و حنا با بکاه
کهنه سرشته لبستن مفید اید تدبیر رفع ریش و شدن ناخنها سبب این غالبا خشکی مزاج بود و باشد که پوستها با ناخن زیاده بالیده حتی که
وانکاه کسسته حتی شود علاج انجا که غلبه خشکی بود علاج در رفع غلبه خشکی مزاج عصب باید کوشیدن چنانچه سابقا معلوم شد و بعد
از حمام رفتن بناخن ان پوستها را بنیک بازکشیدن و چرب داشتن و مداومت نمودن دفع این مرض بکند و مجربست تدبیر رفع
کوفتگی انکشتان از زمین و غیره جالینوس کوید که دو تو یا سه تو بران بپیچند و چند بار بران بول کنند نافع بود و مجربست و ضماد برک مورد
و برک سرد کوفته در حالت تری هم نافع اید و امار خام در شراب پخته هم و اگر کوفتگی غلبه کند باین طبیخ زیره و مغز جوز و نمک کوفته دا پخته
بستن مفید اید و هم چنین جوز السرو و ابهل و مغز پسته تر پخته و کوفته لبستن پیه بط و مرغ مالیدن و اگر کبود شده باشد کندر و زفت
ضماد کردن نیکو بود تدبیر رفع کوژی ناخن و ترکیدن ان سبب این هم خشکی مزاج بود و ریختن خلط سوداوی علاج نخست تعدیل مزاج
کنند و استفراغ سوداو تخم کتان کوفته با پیه و زرد چوبه چند روز بسته داشتن نافع بود تدبیر رفع برص ناخن این لکهای سفید بود که
بر ناخن افتد علاج تنقیه کنند و بعد از ان زرنیخ سرخ و جوز سرد کوفته در سریشم پخته ضماد میکنند نیم کرم و اطباء زفت تر سرشته
ضماد کردن هم نافع اید تدبیر رفع زردی ناخن مازو و شب یمانی بکوبند و به پیه بط سرشته و یا بزهره کاو سرشته ضماد کنند و تخم
جرجیر هم کوفته با سرکه ضماد کنند هم نافع اید تدبیر دفع داحس این اماسی بود که در کوشت عصب بن پنج ناخن افتد از کنارها و با درد
و ضربان بود و باشد که درد ان به بغل و بعضو لهران بازدهد و انجام کرهی ببد الشق و باشد که از زرد ان لثیه اید و باشد که ریش کردد و ریم
اید و باشد که در عمق ریم کند و ریش نشده طبیعت از انصلاح اورد و فارش ان بریم کواهی دهد و باشد که از شیب انهی بتوان دید
باشد که کنده شود و ناخن را بیفکند و این مرض را در ری کوژشک کویند بواسطه انکه در ابتدا چون مطلع شدند سخن ناکفته به نیت صحت
انرا در کوش خر نر کنند به شود و سبب این ماده دموی حاد باشد که محتبس شده بجهت کوفتگی یا دفع طبیعی و در [illegible] چنین یافته اند که جذب
وست بقبضه کمان کردن هم مورث این علت بود علاج انجا که اعراض بدان بسیار باشد فصد باید کرد و بعد از ان سریشم کداخته
کرم بران طلا کردن چنانچه تمامی سر انکشت را فرا کیرد و از اب رسیدن حفظ نمودن و در ابتداء این تدبیر کافی بود و حنا با رنا فرح کم
لوبت الموضع السبر تیغ بریدن چندانکه بجرکی که دران ظاهر شده بود اولا رسید و انرا بیرون کردن و از اب و باد حفظ نمودن
درد تسکین یافت و ورم بنزودی برطرف شد و باندک روزی محل زخم بجهه باز امد و این را تدبیر انفع یافتم و انانکه انرا العلاج دمل
پخته سازند و چرک آورند انکاه اصلاح کنند اکثر ناخن را ضایع کنند و کار بدیر کشد تدبیر دفع ناخن معیوب تا نیک بر اید صمغ
سرو بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود و بعد از ان بچیزی ناخن ابکیرند بقدر طاقت انکاه مویز و جاوشیر با هم کوفته
متصل ضماد میکنند و ناخن را میجنبانند و میر نجانند اکر لختی خون از بیخ ناخن بر آورند بهتر باشد و زرنیخ و کوکرد و علک البطم و سرکه
بهم سرشته ضماد کردن و چند روز بسته داشتن ناخن را بیفکنند و چون ناخن بیفتد محل انرا بخرقه نرم دو سه تو کرده و بچو غلاف ساخته

پوشیده

پوشیده داشتن تا از هوا و ملاقات چیزها محفوظ باشد و محل انرا بروغنی چرب داشتن هم نیکو بود و اکر از چوب و نیز غلافی مشبک
بسازند و لته در درون ان حفظ کنند محفوظ تر باشد و از موم ضخیم هم توان تدبیر رفع سیاهی و زردی ناخنها سبب جمله بخارها باشد که بر روی
ان متراکم کردد علاج انچه اندک باشد و از کهنگی سالها نباشد هر روز سواک باید کرد و لسبزونات مالیدن و جلا دادن و سنون سوده
چینی و سفیداب ارزیز و سنباده سوده و کف دریای سوده و پوده لب جوی تازه و بیخ جوز و رقشی با هم سوده و نیم نرم و ابکینه مسحوق
و نمک اندرانی سوخته و صدف سوخته و شب یمانی سوخته و خاکستر بیخ نی و بلیل سوخته و نشادر سوخته و مازوی سوخته جمله مفردا یا بعضی
با هم مرکب کرده نافع اید و تراشیدن سیاهی هم ممکن بود و این رنکها غلبه باشد جهت ازدی نمک اندرانی و سرکه و مازو و فلفل و قسط
وزروانه باید مالیدن و جهت سیاهی بلیل و حماما و قنبیل و سارج اندی و برک تنبوک و اک و پوست تخم مرغ باید مالیدن و بجا جعده
منع باید کردن و طعامهای کم بخار خوردن و از کرسنگی و ادخال دور باید بودن تدبیر رفع لاغری مفرط سبب این یا کمی تولد خون لایق
بود یا عدم متانت خون یا کاه بودن طبیعت از تغذیه خون بواسطه صفراویت و غیره یا ضعیف قوه متصرفه در غذا بواسطه بیکاری و دیگر یا غلبه جذب
محللات چون از جکر بسبب کبر دیا غلبه کود و دانه و جذب ایشان مر رطوبات غذا را یا تحلیلات بسبب محللات خارجی و اعراض نفسانی و کشادکی مسام
و سبقت مرض و بدانکه لاغری و فربهی هر کدام که بروزکار اندک پیدا شده هم باندک روزکاری بتدبیر نیک زایل کردد و انچه بمدت دراز پیدا کردد باز بکار بر
دراز تبدیل پذیرد و بالعکس و لاغری و فربهی مادرزادی و موروثی هر دو علاج بذیرد و مضرت فربهی مفرط بیشتر چنانکه بعد از ین معین کردد
علاج انچه مرضی بود از قسم کاهش باشد و برفع مرض و تقویت مزاج زایل شود و انچه صحی بود مداومت خوردن بلادر و زرنیخ و با رس بد سوریش
باید کردن و غذا و تدابیر مناسب ان اما هم بجمل خود مذکور شد و در ریاضات معتدله و دلک معتدل و بعد الغذا و استحمام قلیل فاتر و متعقب و در اب شیر
نشستن و در هوای کرم و تنم را ابدان بسیار مالیدن و چرک بدن کرفتن بمبالغه و تدهین با دهان مرطب چون روغن بنفشه بادام و دهن حسن
بعد از ان جمله نافع باشند و خوردن خربزه و انکور و خرما و انچه با ان ادویه بهم توان جمع کردن مفید باشد و توطن در هوای نفیر عفن لازم بود
و نشاط و شادی و حمد عظیم نافع اید اکر میسر باشد و کم خوردن اب بلکه بر ترک ان وانقصار بر فواکه کردن و آوردینها و کوشتهای پرقوت خوردن و
لقمهای بزرک فرو بردن بغایت نافع بود و حلوای فربهی که عجا بیتر بزند از مغزهای لوبی داده و زرده بافسته و کرم دارو ها دران کنند
بعد طعام کندهای بزرک از ان فرو بردن مفید اید و بعضی را مداومت شربت خرمایت و قی کردن بشراب و حقنه کردن بدان فربه کند لیکن
هم کس را مفید نیاید و با دویه قویه بسمیه جمع نتوان کردن و بعد ازین تدابیر انچه دلالت کند بر انچه علاج نافع امد ظهور غلبه اشتهای طعام و سنبع اعضم
بود و بسیار باشد که بجرد نقل از هوای بهوای دیکر و از ملکی بملکی دیکر فربه شود و اکر خواهند تا یک عضو را فربه کنند تدبیرات ان انست که چون ازا پشتر
بد و مایل سازند با عتاد کردن بران یا چیزی کران بران اویختن انکاه نرم نرم مالیدن و بلته خشن مالیدن نیکو و بشیر تازه فاتر هر ساعت تر کردن
و بعد از ان زفت رومی نرم کردن طلا کردن و تکرار و مداومت این اعمال نمودن و غذا ایکه چون غلبه و متینج حاصل شود از معتاد خوردن و تقویت
معده کردن و هوا و زره روغن حسن مالیدن نافع اید لعبد مالیدن لته خوش بران و شیر یکه خراطین دران پخته باشند مالیدن مفید باشد و روغن
بلادر با سه برابر روغن کنجد آمیخته اندک اندک مالیدن قوی بود بیان بهمواع مکرم از عمل اهل هند جهت بزرک و فربه ساختن اعضا بتخصیص الت

تناسل بکیرد و ایر الحمار جوان و پاره پاره سازد و در قرعی بزرک کند و شیر کاو بران ریزد و بکذارد تا عفن شود و حقنه کرم کردان کرچهار را بکیرد و با جزا طبی
کوفته بجوشانند و صاف انرا روغن بر افکنند تا آب برود و روغن بماند انرا با ربع ان روغن بلادر بکار میدارد و بدستور قدیم دفع فربهی مفرط
سبب این تری مزاج و غلبه خون و بلغم و نیکی هضم و تری اعصاب بود و مضرت فربهی مفرط انست که نشت و حاسه دشوار کردد و رکها و شرایین کوشت
فشار ده شود و بدان جهة روح الحیات ترویح کم کردد و مزاج او فاسد شود و بعضی را بیم بود که از غلبه خون رکی باریک طاقت نیارد و باندک حرکتی کسسته
شود و در تجویفی مثل سل یا دماغ ریخته شود و بفجاة بکشد و فربه مستعد سکته و فلج و خفقان و غشی و ضیق النفس و حمی مطبقه و حصبه و جدری و طاعون
و اشباه اینها باشد و از رسن و تشنج زود متضرر کردد و کم منی و کم فرزند باشد و جهة ضیق مجاری و امتلا از بیماری بد خلاص شود و دارو دیر عمل کند
و حرارت غریزی او چون بواسطه غلبه رطوبت فضلیه ضعیف است از جزوی مرضی و تعبی محل ضعف کلی در او پدید اید و زنان فربه کم حمل پذیرند و اکر پدید
اید اکثر از شکم ان برود و تعفن بقولهای تن فربه را بسیار افتد علاج خوردن چیزهای تلخ و شور و یک ترش و کم رطوبت و کم غذا و قلیل المقدار
بود و ریاضت کشیدن بغایت نافع اید و سبیل عادت و تحذرات کاهی مناسب اید و حرکات محلله با فراط بعد العاده و ادویه تخفیه بغایت مفید بود و
توطن در هوای خشک فرا مناسب بود و خوف عظیم بسیار فربها را لاغر ساخته بی تدبیر دیکر و بران مانده اندوه و غم و همت مضعف بود و برهنه بر ریک نرم
نیم کرم نشستن و در میان ان خفتن و در عرق بستن و خصوصا که زیره و برک مورد در ان باشد تدبیر قوی است و فصد نزدیک نزدیک و حجامات
قوی متعاقب اینها با حتیاط اهم صواب بود و تدابیر خشک فرا که در ابواب متقدم معلوم شده جمله نافع اید و مخفی نماند که در هیچ یک از فربه کردن و
لاغر کردن تعجیل و عنف نتوان کرد که بر وحشتی بدتر کشد و برفق و مدارا و مداومت علاج با حسن وجوه حاصل شود و اکر خواهند تا یک عضو را
لاغر سازند باید که خون از الحق از ان باز دارند و با فراشتن و داشتن ان در ریک و زیره نیم کرم جی بندند و تحذرات و قوابض تضمید میکنند
و هوادار الجانب خلاف ان میکنند بحجامه و شد و غیره والله اعلم بالصواب **باب پنجم** در بیان اقسام خطر امتلاآت منذره با مراض و
علامات خیر و شر که اکثر اینها عمومی در امراض دارند و احوال و ایام بحران و انذار و واقع فی الوسط و نضج و منفعت ان و علامات نکس
و سبب موت در مرض و اوقات ان و فجاة بی مرضی و وصایا در طرق مراعات مرضی از روی کلیه و اصیاحه قیاس با مقتضیات طبایع
اما اقسام مرض بدانکه مرض اساسیت بدن را حصاد صحت وای یا مفرد بود یا مرکب از مفردات و مفرد هم اکرچه عرض ان اولا باعضای
مفرده یعنی متشابهة الاجزاست از انچه در باب اول تعداد کردیم انرا مرض سوء المزاج کویند و اصناف ثمانیه او هم در باب اول مبین کشت
و اکر عروض او اولا باعضای مرکبه است مطلق انرا مرض ترکیب دانند و اکر عروض او بهر یکی ممکن است اولا او را مرض تفرق الاتصال
خوانند و مرض ترکیب یا بتغیر هیئات و صورت تخطیطی بود مثل زنبیل سر و یا بتغیر مقدار بود بسبب عظم و صغر و یا بتغیر عدد بود مثل ششم
انکشت و یا بتغیر وضع و محل بود نسبت با عضو مجاور ان مثل عضو از جای بجایی بیرون رفته و مرض مرکب از مفردات چنان بود که بعید
از اجتماع هیئات و جدانها حاصل آمده باشد که یک اسم بران اطلاق توان کرد مثل سل که مرکبست از قرحه شش و حمی دق و اکرچه چنین
باشد انرا امراض مجتمعه دانند و اصناف و انواع این اجناس در تفصیل امراض واضح کرده شد انشاء الله لیکن در معالجات امراض از اقسام مرض ترکیب
غیر از انچه در وضع متغیر باشد بدان تعرض نمیشود والله اعلم و اما امتلاء منذر با مراض بدانکه امتلا زیادتی در اخلاط و ارواح را کویند

وای یا بسبب

واین یا بسبب زیادتی در کمیت بود فقط و انرا امتلاء اوعیه نامند و یا بسبب رداءت کیفیت بود فقط چنانکه قبول نضج و هضم نکند بر طبیعت و از این سبب
قهر کند و انرا امتلاء بحسب قوة کویند و یا بسبب زیادتی در کمیت و رداءت کیفیت هر دو بود و انرا امتلاء بحسب اوعیه و قوة نامند و قسم اول منذر
بود با مراضی که از غلبه اخلاط افتد چنانکه بجایش بیان کرده ان شاء الله و صاحب انرا خطر عظیم بود از حرکت و از ایراد حرکات و حمدات خاطر
و قسم دویم منذر بود با مراض عفونی و مرض غیر مهلک چنانکه بجایش تقریر افتد ان شاء الله و قسم ثالث بدترین جمله بود و منذر باشد با مراض
عفونی و غیر عفونی زود هلاک کننده و بیرک مفاجاة و خطر صاحب این بیشتر باشد و کم فرصت تدارک کند و هر یکی ازین اقسام کاه بود که از
یک خلط افتد و کاه باشد زیاده از یک خلط افتد و اول امیدوار تر بود و علامات زیادتی هر خلطی در کمیت یا در کیفیت یا در هر دو بعضی در باب اول
مذکور شده و باقی در بحث علامات و امراض بتفصیل بیان کرده ان شاء الله و اما علامات مطلق امتلاء کرانی اعضا بود و ماندگی یا فتق بی سببی
و بودن اندک تکسر و الم و قلت شهوای طعام و کلالت بصر و در خواب دیدن کرانباری و کرانی حرکات و کلیل در قسم اول و قسیم انتفاخ عروق
و تمدد جلد و سیر و تنقی لون لازم بود و همچون عدم اینها در قسم ثانی و در قسم ثالث و ثانی خوابهای شوریده و هولناک و ناخوشی بوی در تنفس و
زود ماندگی یا فتق از اندک حرکت و بر آمدن سرها به پشت اندر کرمابه لازم بود همچو عدم اینها در قسم اول و اکثر در امتلاء دم سرخیهای بسیار
در خواب بینند و در صفرا آتش و زردیها و در بلغم ابها و برف و بارندکی و در سودا سیاهیها و تاریکیها و خیالات مشوش و خوفها در بیداری
نیز کاهی چیزی از اینها نماید و سبب امتلا مطلق تقلیل تحلیلات بود و حبس مستفرغات طبیعی چون خون بواسیر و حیض و طمث و رعاف
بحران و قطع عضو بزرک که مواد ان در باقی اعضا باز ماند والله اعلم و اما علامات خیر و شر که اکثر اینها عموم در امراض دارند با انکه خیر و شر حال مریض از
سی و چهار وجه معلوم کردد **اول** از احوال چشم چنانکه صافی سفیده ان و روشنی حدقه و هموار بودن چشم بدستور حال صحت نشان قلت
ماده و بخار بد و قوة روحانیت و طبیعت و وفور حرارت غریزی و سلامتی دماغ و الات تنفس بود و امیدوار باشد و تغیر لون بسفیدی و
باسمان کونی نشان خلط و غلبه بلغم خام و ضعف معده و دوری مرض و بحران فاما نشان غلبه خون و کرمی و امتلا و یا اماس دماغ بود و بلکونه
نشان کرمی خون و بر جوشیدن ان بود لیکن انچه از سرخی در کنجهای اندرونی که بطرف بینی است پدید اید و اسلم ان عام بود و انچه در کنج سفیدی ها
چشم هموار پدید اید اسلم ان منتشر ناهموار بود و لیبا ریا شد که نشان حدوث رمد بود و انچه از کوشهای بیرونی پدید آید و با حفرق و ناهموار
باشد نشان پریشانی بخار بد و ضعف طبیعت بود و بر مقهوریت حرارت غریزی و استیلای حرارت غریبه کواهی دهد و بزردی چون جکر و کمد و بغبار
ناکی نشان بدحالی روح و دل بود و غلبه سودا و فساد دماغ و غلبه تعفن خلط کواهی دهد و بکبودی بنفش و تیره کی نشان قریب موت بود و جهة
کواهی دادن ان بر بطلان حرارت چشم و بزردی غیر جکری نشان غلبه صفرا و انتشار ان بود لکن انچه عام نباشد اسلم بود و پیدا شدن سفیدی چشم
از طرف نشیب سیاهی و میل سیاهی ببالا بد باشد جهة کواهی دادن ان بر بدحالی و ضعف قوی و از طرف بالای سیاهی و میل سیاهی حدقه بطرف
روی نشان اضطراب طبیعت بود و بر وحشت دماغ کواهی دهد و باز ماندن پلک چشم در خواب و غیره بر خلاف عادت نشان ضعیف قوة عضله
و یا قوة تن بود و باز داشتن چشم کشاده چنانکه اکر انکشت نزدیک برند چشم بر هم نزند بی انکه وحشتی در دماغ ظاهر بود نشان نزدیکی موت
باشد و کوچکتر شدن پلک چشم از دیکری نشان فوت قوة چشم بود و جنبیدن و اضطراب چشم بر دوام نشان ف در دماغ بود از خشک

دگاه باشد که سبب آن رعشهٔ عضلهٔ چشم بود و اول را علاج نباشد و بسیار دن خاستن چشم بی آنکه فورفتن و غیره کرده بوده باشد نشان رنجش
حادث بوده باشد به چشم و یا نشان حدوث آماس و ورم اعاده ماغ و فراخ باز کردن چشم خیره خیره و سخن پراکنده گفتن با ضعف نشان قرب موت
بود و هم چنین بی نور شدن حدقه نمودن آنچه ن چشم کله و خبر که آن و غور چشم با خوف و اندیشه و قیمی خارجی همچنین پدید آمدن چیزی همچون
تار عنکبوت بر دیده مریض و اگر هم چشم باز کرده بود و جمع گشتن آن در گوشه چشم و رمص کلاله شدن و بسیاری پدید آمدن رمص خشک
بر ترتیب ظهور ردی نشان بدی هضم قوای چشم بود و احول شدن چشم بی اختلاط عقل نشان تشنج عضلهٔ چشم بود و سهل باشد و با اختلاط عقل
نشان آفت دماغ بود و بد باشد و گفته اند هرگاه در زیر چشم بیمار دانه چند عدسی پدید آید و شیرینی آرزو کند روز دهم از آن حال بمیرد و حکای
هندارا در تشخیص اختلاط فاسده و زواید و امراض باطنی و سوء المزاج اعتماد کلی بر حالات چشم بود و جمله را از آن بشناسند و بسیار را دیدم
که درستار که حدقه ایشان سخت سیاه کم نور نمودی حکم آن بر کوتاهی عمر او میکردند و آن شخص بزودی میرفت و اگر مریض نمودی و این سر
عجیب دویم از حالت سختی و چهره ماندن چهره بچهره اصحاب الجمله و یا تمام نشان قوة روح و مزاج و حرارت غریزی و ضعف حرارت غریب و عدم
آفت دماغ و حوالی آن بود و امید در باشد و تغیر رنگ روی و بی رونق شدن و غبار ناک و کلافته شدن گوشت رخ و در کشیده شدن پوست
پیشانی بر استخوان و کم نمودن رگها نشان غلبه حرارت غریب و ضعف مزاج و قلت حرارت غریزی و کم رسیدن روح و حار غریزی با فراط باشد
و این سخت بد بود اگر سببی از تعبها و غمها و جوعها نبوده باشد و سبزی و سیاهی لون با غبار ناکی بدتر باشد از زردی و سفیدی بی رونق و برخاستن رگها بر
پیشانی و تیرگی و بنفشی رنگ نشان میل مواد بود به دماغ و یا حدوث آماسی در دماغ و یا در حوالی آن و زردی لون و برومیدگی روی در تبها نشان
غلبه حرارت غریب و ضعف معده و جگر بود سیم از حالت بینی و فرو نشستن گوشهای پره بینی نشان قرب موت بود و کژ شدن بینی و لب
باز شدن نشان تشنج عصبها بود و بسیار بد باشد و باریک شدن بینی و سیاه شدن آن نشان نزدیکی موت بود و هم چنین چکیدن زرداب از
بینی اندر تبهای حاده بی قرحه و دم زدن جمله از راه بینی بد بود و یافتن بوی مشک و یا بوی روغن گاوی تازه یا بوی روغن گاوی سوخته یا بوی
گل سر شوی تر کرده اندر بینی ناگاه بی آنکه در خارج بوده باشد هم بد باشد و از احتراق اخلاط خبر دهد و عطسه نا آمدن از بوی چیزهای که
عطسه آورده او را در صحت نشان باطل شدن حس و قرب موت بود و بشرط عدم سده در منفذ بینی و هم چنین بسیار کاویدن بینی با انگشت
متصل بی جهتی خصوصا که با لرزیدن دست و با غفلت باشد و بخود آمدن و عطسه در آخر بیماری نیکو بود و در اول نشان زکام یا خلط تیز بود
در دماغ چهارم از حالت لبها کژ شدن لبها اندر بیماری حاده بد باشد جهت نشان دادن از تشنج عضله لب و هم چنین فرو نشستن
یکی از دو لب بر بالای دیگری و هم چنین طرقیدن لبها و رب زدن جهت نشان دادن از ضعف حرارت و کوتاه شدن هر دو لب و سرد شدن
سخت بد باشد و سیاه شدن و کبود شدن در غیر لرز و سرما نشان قرب موت بود و سپید شدن لب نشان ضعف قلب و کبد باشد پنجم
از حالت دندان سبز شدن دندانها بد بود و هم چنین نشستن رطوبتی لزج در تبهای حاده بر دندانها جهت نشان دادن افروزی حرارت و غلیظی
ماده و در بیداری خراشیدن دندانها اندر تبهای گرم بغیر عادت نشان قرب موت باشد و از تشنج عضلهای بناگوش خبر دهد و بسیار بود که
نشان حدوث جنون باشد و بر هم زدن دندانها با آن کسیکه چیزی خورد هم بد باشد ششم از حالت دهان و زبان بسیاری کند و دهان بغیر عادت

نشان غلبه

نشان غلبه حرارت و عفونت خلط بود و یا بودن خلط بد در فم معده باشد و گشاده ماندن دهن اندر تبهای حاده بد باشد و خشکی دهن و زبان نشان
غلبه حرارت بود و هم چنین درشتی و زردی و تیرگی لون زبان و سیاهی زبان مستوی نشان قرب موت بود و گفته اند که هرگاه بر زبان بثره چند
نخودی و یا تخم کدو بی برآید و بیمار چیزی تیز آرزو کند نشان قرب موت بود و خبر دهد از آنکه بر معده و مجاری طعام بثرها و ریشها بسیار بود هفتم از حالت
گوش خشک شدن نرمه گوش و باز گردیدن و هم چنین بهم فرو آمدن صدف گوش و سرد شدن گوش بد باشد جهت نشان دادن از افراط حرارت غریب
و نرسیدن خون و حرارت غریزی با طراف و درد گوش اندر بیماریهای حاده کشنده باشد جهت آنکه حس ایشان قوی است و درد از آماس گرم بوده اندر عصب
اما پیران و کودکان را چون حس ضعیف است و جای درد یا بقیح در رنده گاه باشد که بگشاید و چرک غلبه آید و درد ساکن گردد و کرانی نیکو بود حرص
ایشان از و بدین صحت تمام یابند هشتم از دردها در سر صعب دایم اندر تبهای حاده بود لیکن چون از علامات بد بان نباشد روز هفتم رعاف
چشم باید داشت و اگر از هفتم بگذرد و رعاف نکند ریم آمدن از بینی یا از گوش چشم باید داشت یا بیستم و اگر تا بیستم ظاهر نشود و ممکن بود روز بیستم رعاف
کند و بیشتر آن بود که چون ریم دیر پدید آید خراجی بر حوالی کردن یا بن گوش ظاهر شود و مواد بدانجا مندفع گردد و درد صعب که در تبهای حاده در جهت
پدید آید نشان آماس یا خراجی بود و گفته اند که چون دردی اندر پهنه پشت که آن را قطن گویند پدید آید و آن درد به حجاب برآید نشان حرکت بود جهت دلالت
درد قطن بر آماس و چون به حجاب برآید آفت آن به دماغ رسیده باشد بواسطه مشارکت حجاب با دماغ و شوریدگی شدن آن شود و ممکن بود که آماس
ریم کند و خلاص یابد گاهی که قوی بود و علامات خیر با آن باشد و درد صعب که در اندامی بوده باشد که ناگاه بی سببی ساکن شود بد بود و از بطلان حس عصب
خبر دهد نهم از حالت حواس بطلان هر حسی که پدید آید بد باشد و بدتر بطلان بینایی بود بروز و شب هر دو و اگر در بینش از زیادت شب یکی قصوری افتد
سهل بود و نفرت از الوان و بویها و روشنایی نشان ضعیف روح نفسانی و قصور قوه حس و موت حرارت غریزی و دوست داشتن تاریکی بروز
سخت بد باشد هم بدین سبب و شوریده شدن عقل و یا پیچیدن ناف و وقوع فی گشتنه باشد زیرا که این از غلبه اخلاط بد و صعود آنها به دماغ باشد
دهم از حالات و اندیشها نمودن شخص سیاه زشت و مستکره پیش نظر چنانچه گویا قصد او دارد و خفه کردن او از آن نشان سوخته شدن
جوهر دماغ و غلبه خلط سوخته در دماغ باشد و قرب بوقت موت بود و پندار داشتن بیمار بوقت نوبه که گویا برف بر او می بارد بد بود و از غلبه خلط
سرد خبر دهد و هرگاه خداوند سرسام و صداع و ذات الریه و ذات الجنب دستها پیش چشم می برد و بر سان کسیکه پشه یا مگسی که گیرد یا دست اندر جامه و دست و خفت می مالد بر
کسیکه زیر از جامه بر چیدن چیزی یا دست بر دیوار همی برد تا گاه از دیوار جدا کند و در جمله بی اختیار خود بد بی خود زدن و چیزی نشان قرب موت بود جهت فساد
دماغ از بدی اخلاط و بسیار ترسیدن بیمار از حرکت و سخن آن بسیار گفتن و اندوه خوردن بد بود و اگر در حال صحت او را این سودا کم بوده باشد
والا بد نبوده باشد و نمودن شهوتها در حیات لازم صفرا به و دعوی پیش نظر بد باشد یازدهم از حرکات و سکنات و اضطراب و تلوسه و بر
جستن و بر نشستن و خویشتن را از بستر بیرون انداختن و دست اندر چیزها زدن و در وقت انتهای شب و در درد و علت سخت بد بود و دست و پای را
برهنه کردن جهت ادراک هوای خنک با وجود خنکی هوا و ملمس آنها و ناهموار انداختن دست و پای لیکن نباشد جهت دلالت بر غلبه حرارت درون
حرکت و اضطراب اندر سر و طرفهای بینی با سبک و ساکنی دیگر اندامها سخت بد باشد در غشی غیر بحرانی در تبهای حاده بد بود جهت نشان دادن از
غلبه ضعف و از وحشت اعصاب دوازدهم از خواب و بیداری و نشستن بروز و بیدار بودن بشب بیمار را بر خلاف عادت بد باشد و گران شدن

بعد خواب سخت بد باشد نیامدن خواب مطلقا و بیداری نشان تباه شدن دماغ بود از غلبه حرارت و رفو دیگ شد و غنودن بسیار یا ضعفی
بنفس دشوار بید که عقل سخت بد باشد و بسیار باشد که چون بیمار از خواب بیدار شود درد سخت در اندرون او پیدا شده باشد بیکبار د
نشان قرب موت بود دادن خواب با دل روز نیکو بود وهم چنین زیادتر اوش وخفتن بعد خواب سیزدهم از هیات خفتن و فرو رفتن
از جانب پای بنشیب اندر بستر نشان سقوط قوة تن و قرب موت بود و در خفتن بسیار بروی اندر افتادن بد بود و از آفت و الم حشا خبر
دهد و هر گاه که بیمار نتواند که هیچ بر پهلو خسبد و بر پشت بازجی افتد نشان ضعیف اعصاب و عضلات بود و یا بسیاری خلط فاسد اندر احشا
وچون نتواند که هیچ برطرفی معتاد خواب کند بد باشد چهاردهم از احوال پوست خشک شدن پوست بر اندام چنانچه اگر با انگشت بگیرند
دیگشند و بگذارند زود بجای باز نرود بد بود و بر خواستن بخار گرم از پوست و باز دم سرد زدن نشان وقت حرکت بود و از سرد شدن دل خبر
دهد و یا فتن سرما اندر روز بحران و خشکی اندر پوست چنانچه اندر اعیا و تشنج بی آنکه علامات حدوث رعاف پیدا باشد با علامات سهل نشان قرب
موت بود پانزدهم از اختلافات دم زدن نفس منقطع که حرکت انبساط بدو دفعه تمام کند و بدم زدن گریندگان ماند بد بود و از آفات
عضلات سینه خبر دهد و نفس زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد و از فرو خوردن حرارت دل بود و سخت بد باشد و بر افراشته شدن سینه از طرف کتف
در دم زدن بد بود و اندر تبهای حاده بلند بر آمدن شکم و دم زدن متواتر و ضعیف و اندر میان آن بادهای سرد بر کشیدن نشان قرب موت
بود و بر افراشته شدن سینه بجایگه کتف بد بود و دم زدن کندن نشان خلط عفن بود و اندر انتها دم زدن و در حرارتها نفس آهسته پی
تشنج دلیل تواتر نشان ضعف قوة بود و بیم سقوط باشد و هر گاه اندر دم زدن حجاب و نیم فرو سوی سینه بجنبد و بطبیعی ماند نیکو بود و کم
برآمدن حجاب در تنفس با سرعت نفس و حرارت سخت بد بود و در قرب موت چنین شود و گویند عوام که نفس او ببالا افتاده است و طمع
قطع کنند بحسب تجربه و تنگی و دشواری نفس با حرارت بسیار بد باشد و سبب اکثر این اختلافات از پیش معلوم شده است شانزدهم از حال
حلق و حنجره و مجاری طعام و آب کور شدن کردن و چیزی بمجری فرو نا شدن بد باشد و از تشنج خشک خبر دهد و هر گاه که بیمار آب فرو نتواند
برد و چون کوشش کند براه بینی بیرون آید نیک نباشد و بسیار بود که سبب فرو نرفتن چیزی بمجری طعام و آب ریشی و یا آماسی بود در حلق
و حنجره و ازاله آن ممکن باشد و پدید آمدن خناق در غیر روز بحران بد بود و جمع ذلک اگر کفک بر دهن نیاورد امکان خلاصی باشد و ظهور کفک
البته مهلک بود هفدهم از حال فم معده فواق اندر امراض حاده بد بود خصوصا که از پس اسهال پدید آید و سوزش و حرارت معده
اندر حمیات بد بود و هم چنین خفقان معده و هم چنین در فشار شدن معده جهت نشان دادن از ریخته شدن خلطهای بد بر فم معده
و اگر قوة طبع بسیار بود سخت بد نباشد هجدهم از حال شکم و شراسیف افتادن باد افتادن در شکم و بدی هضم با اسهال اندر تبهای
حاده نشان قرب موت بود و با در گرفتن عضلهای شکم و ترنجیده شدن بی آنکه اندر شکم بادی بود نشان آماس بود اندر شکم نوزدهم
از حال مقعد بیرون آمدن مقعده اندر تبهای حاده پی زودی و تبعی بد باشد بیستم از حال قضیب و خصیه کشیدن خصیه ها و آماسیدن
اندر بیماریهای حاده بد باشد و بر بالا جستن خصیه ها بر بار و هم باز نشستن قضیب بسیار نشان قرب موت و خلود عزیزی بود اگر پی دردی صعب و رسیدن
سرمای سخت باشد و احتلام اندر اول بیماری نشان درازی بیماری باشد و اندر آخر نیک بود اگر قوة باقی بود بیست یکم از حال رحم بیرون آمدن رحم

ترنجیده بفتحتین گرفته شده و در هم شده فرهنگ

وفرج اندر بیماریها

وفرج اندر بیماریهای حاده بد باشد بیست و دوم از حال اطراف سرد شدن دست و پای اندر تبهای گرم لازم بد باشد و نشان موت عزیزی بود
اگر ضعف مستولی باشد و الا نشان حدوث آماس عظیم بود در درون یا نشان حدوث غشی و یا حدوث ترکیب خلط و بعد حرض و سرد شدن
اطراف در اول حرض و گرم نشدن نشان آن بود که در درون آماسی است و خون بدانجا میل کرده و خدر شدن دست و روی و زبان اندر تبهای
حاده بغایت بد باشد مگر در وقت بحران بشرط آنکه علامات دیگر خیر باشد و تغیر لون انگشتان و ناخنها بکبودی و یا سبزی و یا سبزی و بنفشی
نشان قرب موت بود و بنفشی بدتر باشد و سیاهی از همه سخت بدتر و جهت نشان دادن از تبهای اخلاط و با وجود سرد شدن اطراف و گردیدن
لون ناخن و انگشتان اگر علامات نیک و قوة طبع باشد ممکن بود که بحران انتقالی بجزای یا بعضی اطراف واقع شود و گفته اند که اگر کسی را
عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنها زرد و یا سبز رنگ شود و زبان آماس کند و بر تن بثرهای غریب پدید آید مرگ او نزدیک باشد و سرخی
و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن نشان قرب موت بود و گرانی یافتن بیمار با ضعف قوة بد باشد و گداز و هذیان با هم اندر تبهای
گرم نشان قرب موت بود و گرم تر بودن ملمس بعضی اعضا از بعضی دیگر اندر تبهای گرم لازم و ناهمواری اوقات تب بد باشد و اگر با بی رنگ
اندامها مخالف یکدیگر شود کشنده بود بیست و سیوم از رگها و بثرها و آماسها تغییر لون ریش کهن که بر تن بیمار بود بسبزی و سیاهی سخت
بد بود زیرا که آن نشانه موت عضو بود و در قرب موت اول عضو توقف میرد و آماس بیقولهاء ران اندر تبهای حاده هم سخت بد باشد و باز کشتن
آماس و بثره بدرون بد باشد و اگر بعد از غیبت باز ظاهر گردد سخت امید وار بود و بر قوة طبع گواهی دهد و دیر پخته شدن آماسها در تبها
خصوصا آنچه در سر و حوالی دماغ بود بد باشد و تیره شدن هر دو طرف نشستنگاه که او را اطلاع نشین گویند یا تورم و ریش گشتن آنها سخت
بد بود اندر تبهای لازم و چون اندر تبهای حاده بر بن انگشتان هر دو دست آماس سیاه با بثرهای کمتر از نخود یا در دکت پدید آید و بر اثر آن غنودن
و گرانی تن هی باشد بیمار روز چهارم بمیرد و بر این احوال اگر طبع خشک باشد بعلت سرسام میرد و گویند هر گاه بر رگهای گردن که او را ورید گویند
بثره چند بحجم کرسنه بر آید یا خشکریشه سفید پیدا آید و بیماری شیرینی یا چیزی تیز طبع آرزو کند روز هشتم بمیرد و اگر بر صدغ چپ بثرهای
صلب سرخ بر آید و خورش صعب اندر کردن پدید آید روز چهارم بمیرد و اگر آماسها و ریشهای نرم بر تن پدید آید و عقل زایل شود و در روز
بمیرد و اگر ملی بد بر روی بر آید و هیچ درد نکند و بر اثر آن بینی بخارش آید روز دوم یا سیم بمیرد و این حالها اگر غیر از محموم را پدید آید همان حکم
دارد و اگر بیمار را بر سر زانو بثره چند دانه انگور پدید آید و بثره سرخ بود و گرد اگردان سیاه شود و یا بثره سیاه بود و گرد اگردان سرخ زود
بمیرد و گاه بود که تا پنجاه روز مهلت یابد و نشان وقت حرکت او آن بود که عرق سرد کند بیست و چهارم از تمطی و تثاوب بسیاری آن در
بیماری مطلقا نشان عجز طبیعت بود از دفع فضله و غلبه آن و نیک نباشد لیکن با آن اگر اندک سبکی در جستی یابد بد نباشد و مدد بود مر
طبیعت را بیست و پنجم از آواز و سخن آواز ضعیف و سخن پریشان بد باشد و از ضعف و آفت عقل خبر دهد و خاموشی و هیچ سخن ناگفتن
و نفرت از آن سخت بد باشد خصوصا که بیمار بسیار سخن باشد و با خوی نرم نرم سخن گفتن هم بد باشد و بسیار گفتن و بشتاب گفتن و تندی بسیار
و ضجرت کردن خصوصا که داب او نبوده باشد بیست و ششم از زبان و تشنج اندر بیماریهای حرض و باطل شدن تشنج خصوصا که زبان درشت
و زرد و تیره و سیاه بود بد باشد و هم چنین غلبه گرسنگی بواسطه خبر دادن بطلان حس و عطش در مرضیها، و فرو خوردن قوت نفسانی و دلالت

غلبه انها بر ابتداء علت جوع البقر و سوء القنیه پس وانفتم از استفراغ هر گاه مفرد دفع شود نشان قوة مزاج و غالب شدن بر مرض بود خصوصا
که در اوقات بحران افتد و در غیر اوقات بحران نشان غلبه خلط موذی و قوة طبیعت بود و اگر استفراغ خلط دیگر افتد نیک نباشد و اگر
استفراغ خلطی افتد که تمام ضد خلط مضر بود سخت بد باشد و اگر خلط مطلوب اندک اندک دفع میشود نشان عجز طبیعت و دوری مرض
بود پس دهشتم از علامات عرق سردی عرق در تبهای حاده دلیل کند که دیگی ان و بیهش آمدن سخت بد بود و غلبه و زرد زرد و آمدن در
اول بیماری بی مددی بد باشد و از بسیاری خلط خبر دهد و آمدن فراش از پی عرق قائم بد باشد و عرق بسیار که تب بدان گسسته نشود و بیکی
حاصل نیاید ضعیف بود و عرق که از پس ان بیماری زیاده شود سخت بد باشد و اگرچه از اعضای تن اید و بسیار بود که عرق سرد عام و غلبه
با شدت حرارت نشان قرب موت بود و اندر امراضی که با خلط غلبه بود عرق چون از سر و گردن بیشتر پدید نیاید بد باشد و سبب اکثر علامات
عرق معلوم شده سابقا پس دنهم از علامات رعاف بسیار و سیاه بدتر باشد و آمدن صفرا زرد و یا سبز بر رعاف سخت بد بود و خبر
دهد از بد حالی دماغ و از صفرا و رعاف سرخ در دو نشان و غلبه امید وار بود و انچه با دل تیره باشد و با خوصاف کردد هم نیکو بود و رعاف
با بول صفرایی اندر تبهای لازمه بد باشد سی ام از علامات براز و نفخ شکم سیاهی و سبزی و غایة کند که و چربی براز اندر امراض
حاده نشان قرب موت بود و هم چنین براز کنده و بد رنگ که منفوخ بود و مطوس و براز زرد که بسیار بزبان باز نشود بد بود و اگر زبد
بر جوش ننده کشنده باشد و اگر اندر براز زرد رقیق پارهای پوست پدید اید چون پوست هیچ مقلا کشنده بود و اجابت صفرایی اندر اول
بیماری نیک نباشد و بسیاری تقاضا ضعیف بود و چون بیمار رحمت و خفته نیابد زود هلاک گردد و آمدن رنگهای گوناگون نشان غلبه
اخلاط مختلفه باشد و بدین سبب زرد رازی بیماری خبر دهد و اسباب تغیرات براز اکثر مذکور شده سابقا و پیچیدن نفخ در شکم و بهر سو
حرکت کردن و نیامدن بیم حدوث قولنج بود و دلیل ضعف قوة روده و بدی هضم باشد و بسهولت جدا شدن با کم بوی دلیل کند بر قوت
جمله بود و با بد بوی دلیل امتلا بود … سی دیگم از علامات بول سیاه چون بر سیاهی خود قرار یابد بتخصیص در تبهای حاده امید
خلاص نشاید داشتن و انچه در اول مرض سیاه شده باشد بدتر باشد و اگر رسوب این بول هم سیاه بود زود کشد و انچه از اب بد بود بدتر باشد
و اگرچه سفید هم باشد و اگر صاف بود امید وار تر از معلق مکدر باشد و اگرچه بد رنگ بود و رسوب رقیق که نه از پس رسوب سیاه پدید آید
بد باشد و همچو رسوب سیاه که از پس رقیق پدید اید و رقیق ان بود که از زردی بسبزی گراید و بول سیاه که از سیاهی بگردد و بزردی و غلیظ
گراید باسرخی بغایت بد باشد و بول سیاه هر چند کمتر بود و یا غلیظ تر بد تر باشد و رقیق و غلیظ ان نشان قوة طبیعت و دوری مرض بود
و گفته اند که هر گاه خداوند بول سیاه و غلیظ طعام لطیف ارزو کند نشان قرب موت بود و اگر بول سیاه بی بوی بود و اندر میان شیشه
بود معلق کرده شده و بهم جمع امده و اندر زیر سرهای پهلوها اماسی باشد و پهلوها کشیده حس شود و بیمار عرق کند نشان نزدیکی موت بود و
رسوب سیاه که با ابر ماند و میل به بن شیشه دارد نشان قرب موت بود و رسوب پیوسته و مکدر اگرچه بد رنگ بود امید وار تر از رسوب نا مکدر
بود و اگرچه خوش رنگ بود و بول سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صاف نشود سخت بد باشد و انچه سرخ و رقیق بود از درازی بیماری خبر دهد
لیکن اکثر بسلامت بود و محمد زکریا در کتاب … میگوید که ممکن نیست که بول سیاه و یا سرخ رقیق بود و از جمله انکه اسباب سیاه کننده و سرخ کننده

اسباب تغلیظ اند

اسباب تغلیظ اند مگر انچه از خارج سببی چون اب رقت را اورد شده باشد و این سخن متین است و لیکن مراد رقت قوام فی الجمله و بالنسبة
تامل و انچه رسوب ان سپید بود و اگرچه سرخی ان بسیار بود با سلامت باشد و انچه رسوب این سرخ باشد امید وار تر باشد از رسوبهای دیگر
و سرخی رسوب نیز بجز از طول مرض باشد و سرخی صفرا به بول انجا که صفرا شوریده نباشد یا وقت بحران باشد و علامات خیر ظاهر باشد بد نباشد و بعکس
بغایت بد باشد و بول که بخوناب ماند در امراض حاده کشنده بود و اب سرخ و غلیظ و بد بوی که تقطیر کند هم بغایت بد بود و هم چنین سرخ و انکه
با رسوب زرد و بول اشقر که در تبهای حاده سپید یا سیاه شود بد باشد و اندر تبهای حاده چون بول گاهی اندک اندک اید و گاه گاهی باز
گیرد بد بود و بول چون رقیق و کم رنگ بود و مدتی دراز بران بماند و شوریدگی عقل پدید اید بد بود و اگر عقل و قوت بسلامت باشد ممکن بود
که بحران بقی با سهال واقع شود و یا خراجی در حوالی شراسیف و یا اسفل و یا در جشا پدید اید و بول سفید و رقیق چون در تبهای حاده غلیظ
با تیره شود و بر سفیدی باقی ماند نشان تشنج و قرب موت بود و طول رقت بول کودکان را بیشتر خطر باشد و چون بر سر بول رقیق کفک بود و
اندر میانه ان نقطها چون ابر زرد ایستاده خطرناک باشد و از اضطراب و حرارت عظیم خبر دهد و اسباب انواع اختلافات اکثر از پیش معلوم شده است
سی و دویم از اختلافات نبض فارسی ثابت سخت بد بود و هیچ امید خلاص نباشد و بعد ازان ذنب منقطع و بعد ازان ناقص الرجوع
و بعد ازان موجی و بعد ازان دودی و بعد ازان نملی چنانچه بیان شده سابقا و باقی نبضهای بد فی الجمله امید وار باشند سی و سیم
از علامات بر انواع خلق صفرا که از تف و از بخاری و خلطهای سیاه رنگ و سوخته در حمیات و بغیر محل بحران و بی ظهور علامات خیر نشان قرب موت بود
و کند قی از هر خلط که باشد بد بود و از عفونت خبر دهد و قی سودا در اکثر تبهای حاده بد باشد و هر خلطیکه بقی بر اید و صرف بود بد باشد و تهوع
و غثیان بسیار یا کم امدن خلط و از پی ان راحت نیافتن سخت ضعیف بود و اگر تدارک نیابد زود هلاک کند سی و چهارم از ضعف و
قوة چون بیمار بر پهلو تواند خفت و چه تواند خواست از پهلو بدیگر پهلو تواند کردید و چون بر پهلو خسبد زود بر روی و پشت بیفتد امید وار
بود خصوصا در امراض حرفین و هم چنین قوة حواس و سخن گفتن و چون اندکی پرهیزی کند و بیماری بدتر نشود سخت امید وار بود و چون
ضعف غالب بود و هر چند که علامت خیر ظاهر بود امید وار نشاید بود و هم چنین چون علاج موافق نافع نیابد بدایت فی الجمله بیان علامات خیر
احوال بحرانها
و شر که عمومی در امراض دارند و علامات مخصوصه هر مرضی بمحل خود معلوم گردد ان شاء الله تعالی داما احوال بحرانها بدانکه بحران در
لغت یونان و سریان عبارتست از حکم فاصل که بدان یکی از متخاصمین بر دیگری غالب گردد و در اصطلاح اطبا عبارتست از تغیری که
عظیم که حادث شود مریض را بصحت یا هلاک دفعة و وجه تسمیه این حالت به بحران انست که میان طبیعت و مرض کوششی واقعست شبیه بتخاصم
دو شخص و فیصل البته میان ایشان واقعست که تغیر مذکور لازم انست و چون ان حکم فاصل ملزوم حرکت است و این لازم حرکت است اطلاق
بر حرکت لازم نموده اند نظر بملزوم و غیر حرکت … و حصول این تغیر بر سه وجه بود اول انکه ماده مرض اماده شود جهة دفع و طبیعت بیکبار قوة
یابد و ماده را بوجهی دفع کند بزودی و مزاج مریض بصحت تام مبدل گردد و این را بحران نیکو و کامل گویند دویم انکه ماده مستولی گردد
و طبیعت از دفع زحمت بار ان بیکبار عاجز اید و مریض هلاک شود و این را بحران بد و تام گویند و این هر دو قسم اندر امراض حاده افتد
که مدتشان تا چهار روز یا هفت روز یا چهارده روز بود سیم انکه طبیعت قوة یابد و ماده را باطراف بدن دفع کند و ازان مرض صحت یابد

ولیکن بمرض دیگر گرفتار شود وسهل‌تر از اول بود ویا صعب‌تر واین بحران را تام انتقالی گویند جهة تبدیل تام از حال اول چهارم آنکه طبیعت در
مدت دراز اندک اندک قوه میگیرد وماده مرض بتدریج کم میگردد تا آنکه طبیعت تمام قوه گیرد ومزاج معتدل گردد بصحت واین در امراض مزمنه بود که
مدت آن از چهل روز متجاوز است واین بحران را تحلل گویند پنجم آنکه طبیعت در مدت دراز اندک اندک ضعیفتر میشود ومرض مستولی میشود
تا استیلاء آن غلبه کرده وهلاک پدید آید واین را ذبول و ذوبان گویند واین نیز در امراض مزمنه می‌باشد ششم آنکه طبیعت دفعة تغیر کند
بحالی بهتر لیکن غیر تام بود و بدفعه دیگر و بدفعات آنرا تمام کند بخوبی وآن تغیر را مرکب ناقص محمود خوانند هفتم آنکه طبیعت متغیر شود بحالی
بدتر وآنرا بدفعه یا بدفعات تمام کند به بدی واین را نیز بحران مرکب ناقص گویند لیکن غیر محمود واین هر دو قسم در مرضهای غیر حاده وغیر
مزمنه که مدت کمتر از چهل روز بود هشتم آنکه اندک اندک آثار خیر از قوت طبع واقتدار آن پدید می‌آید در غیر مرض مزمن پس یکبار طبیعت
قوه کند ودفعة تغییر یابد بصحت تام نهم آنکه اندک اندک آثار بد از ضعف واعیاء آن پدید می‌آید هم در مرض غیر مزمن پس یکبار مرض غالب
آید وتغییر یابد دفعة بهلاک واین دو قسم هم داخل بحران مرکب باشد لیکن اول محمود باشد ودویم مذموم وفرق میان انها وتحلل وذبول
ظاهر است دیگر آنکه هر بیماریها را چهار حالت بود وهر حالی را وقتی است مقرر اول حالت پیدا آمدن مرض است واورا وقت ابتدا گویند وبعضی
مدت آن سه روز اول را دانسته اند دویم حالت فزون بیماری است وآنرا وقت تزاید خوانند سیم حالت بغایت رسیدن بیماریست وآنرا
وقت انتها گویند چهارم حالت نقصان بیماریست وآنرا وقت انحطاط گویند وبحران تام کامل جز در وقت انتها نباشد ودر وقت انحطاط
هیچ بحران نبود وآنچه در وقت ابتدا وتزاید افتد البته یا ناقص باشد یا تام بد وبهترین بحرانها رعاف بود جهة استفراغ او غلیظ ورقیق را از
جمله انواع اخلاط واز تمامی بدن بیکبار وبعد از آن اسهال بود جهة راندن او رقیق وغلیظ اخلاط را غیر از دم بلا ضرر بمعده وامعاء
بعد از آن قی بود جهة کندن او ماده را از عمق جسد وپاک کردن معده بسهل وجوه وبعد از آن ادرار بود جهة راندن او مواد رقیقه بسیار وغلیظ
اندک را بدقت وبدفعات وبعد از آن عرق بود جهة استفراغ وبسیاری از مواد رقیقه فقط را وبسیار باشد که سقوط حمل بحرانی نیکو بود وبسیار
باشد که گشادن خون بواسیر وحیض بوقت بحرانی نیکو بود در بعضی امراض وبحرانهای خاصه هر عضوی بتقریب معلوم کرده شد انشاءالله تعالی
واز بحرانهای انتقالی آنچه ماده او زودتر پخته گردد وتحلیل پذیرد بهتر بود وهم چنین آنچه متفرق یا فعله کمتر رسانند وانتقال بیشتر برقی
دماسی وخراج وبثرها افتد وباشد که بدبیله وطاعون ونمله ونار فارسی وارمنی دانه وآبله وحمره وخناق وکرد وبریون وبهق وبرص
وغدد وسرطان ودوالی وداءالفیل ولقوه وتشنج واسترخاء وقوباء ودرد پشت وصرع ودرد سرین ودرد زانو وغیرها واقع شود ووقوع
هر یک از این بحرانهای عامه را علامتی چند بود که بظهور آنها حتی قبل از بحران باید بودن اما علامات حدوث رعاف گرم شدن سر است
وبرخواستن رگهای پیشانی با ضربان وخوار بیدن بینی وخلیدن آن وسرخی روی وآب آمدن از چشم ونمودن شعاعها وخطها وخیالهای
سرخ وناخوشی چشم وگرم شدن گوش وطنین ودوی وبرکشیده شدن جانب جگر یا سپرز بسوی بالا بی‌الم وعظیم وموجی شدن نبض
علی الخصوص که علامات غلبه خون تنها ویا با غلبه صفرا ظاهر بود وسن جوانی باشد وبعد از آن طول صداع بود اما علامات حدوث اسهال
سبزی بول بود ویا رنگین تر شدن آن یا پیچیدن ناف وحوالی آن وقراقر شکم وظهور دردی در پشت وکشیده شدن شراسیف بطرف پشت

وکرانی کردن

وکرانی کردن شکم واندکی بر آمدن شکم وحوالی ناف وقوه وصغر وسرعت نبض باصلابت ورنگین تر شدن براز وکمتر شدن بول ناگاه با سلامت
آلات آن وبا غلبه خوردن آب وتربها بتخصیص در امراض صفراوی وحاده وبا سابقه عادت سبقت لین طبع وعدم دلایل میل ماده ببالا وظاهر
تن اما علامت حدوث قی خیرگی وتاریکی چشم است وزرد شدن رنگ روی وخرد شدن چشم واختلاج لب زیرین ولب بسیار گردیدن آب در دهن
وپیدا گشتن منش گشتن ودرد فم معده وطپیدن دل واختلاط وفسرده شدن نبض با سرعت وتقلب وتنگی نفس وتلخی دهن وگرانی سر خصوصا در
امراض صفراوی وبسیار بود که از این علامات در کودکان پدید آید نشان حدوث تشنج باشد واندر بحران نشان پراکنده شدن ماده و
حدوث امراض مختلفه بود وگاه باشد که در زنان بسبب درد رحم از این علامات پدید آید اما علامات حدوث ادرار گرانی مثانه است وسوزش
سر قضیب وغلیظی وغلبه بول ورنگین تر شدن وظهور رسوب وسبقت وبسیار آمدن بول از معتاد وخشکی طبع وقلت عرق وعدم علامات
میل ماده بسوی دیگر خصوصا که فصل زمستان نیز باشد یا اوایل بهار یا اواخر خریف اما علامات حدوث عرق سرخی ظاهر پوست وگرمتر شدن
وانتفاخ آنست وبرخواستن بخار گرم وتر از آن خصوصا که دست بر هر محلی که بسیار نهاده دارند زیادتی گرمی ونمناکی فهم شود ونرمی وموجی شدن
نبض وتلون کردن وسبقت قلت بول وخشکی طبع ورنگین شدن بول روز چهارم وغلیظ شدن در هفتم وافروخته شدن چهره بتخصیص در امراض
گرم که ماده آن رقیق باشد وهم چنین چون در خواب وقرب آن از این آثار ظاهر شود وچون بیمار را لرزه سخت آید وبر اثر آن تب سخت گرم شود وسایر
علامات خیر ظاهر بود بحران بعرق حتم باید دانستن اما علامات کشادن خون بواسیر درد وگرانی مقعد وکمرگاه است وضربان حوالی مقعد وپشت
زهار ومیل نبض بعظیمی وقوه واختلاج در حوالی مقعده ودر یافتن تکسر در تن با وجود سبقت عادت بالودن خون از باسور وعدم نشانهای
بحرانهای دیگر وبا عدم غلبه آنها چه عرق اندک مانع آن نگردد اما علامات کشادن خون حیض درد وگرانی کمرگاه ورحم است با وجود عادت
آن وبسیار باشد که درد اندامها پدید آید واختلاج در فرجها یابد وسر رحم گشاده تر گردد وفرو تر آید وقرب وقت ویا گذشتن وقت وعدم
علامت میل ماده بطرف دیگر هویدا بود اما علامات انتقال قوه ثبات وبقیه قوه تن فی الجمله وقوه نبض وانتظام آن ونابودن
استفراغات وپدید نیامدن اثر نضج وعدم علامات خطرناک وامتداد مرض برین نهج وقوی شدن مرض در وقت انحطاط وبا این حالها
چون در عضوی دردی پدید آید ویا رگهای عضوی ممتلی گردد ویا عضوی نسبت با دیگر اعضا عرق بیشتر کند ویا ملمس عضوی گرم تر گردد ویا عضوی
ضعف گردد ویا باشد انتقال ماده مرض بدان عضو واقع شود ومثل اماسی وخراجی حادث گردد ویا دوالی وداءالفیل پدید آید چون در پایها گرانی
یابد ودیگر انتقالها برین قیاس معلوم شود وعلامت حدوث بعضی انتقالات در دلایل خیر وشر فی الجمله بیان گشت وباقی بتقریب
بیان علامت هر مرض معلوم کرده شد انشاءالله ومخفی نماند که بسیار اتفاق افتد که خنده مفرط ویا گریه مفرط مقدمه بحران عرق ویا رعاف واقع
شوند وگاهی خنده بحرانی تام وبد واقع شود وگریه بحرانی تام ونیکو آید وسبب گریه سیلان رطوبت دماغ بود از راه چشم بجهة گداخته شدن
از حرارتی که در دماغ پدید آید ناگهان از حقن روح وبخارات در درون بواسطه غمی واشباه آن ویا از حرکت آنها بیکبار بخارج چنانکه گریه
که در شادیها افتد وسبب خنده حرکت روح وحرارت غریزی بود بخارج بدفعات متعاقب بواسطه فرحی یا تعجبی وکشیده شدن عضلات روی
وکردن بدان فعل ودیگر آنکه بحران کامل را ده علامت است اول آنکه بعد از نضج تام که وقت انتهاست پدید آید دویم آنکه در

روزی ستوده از روزهای بحرانی افتد سیم انکه روزیکه منذر به بحران ان روز است خلطی افتد که ماده بحرانیت چهارم انکه بحران با استفراغ بود
نه با نقض پنجم انکه استفراغ خلط افتد که ماده مرض است ششم انکه استفراغ بطریقیکه لایق بمرض یافته اند بتجربه واقع شود چنانچه
اندر حرقه و مطبقه بطریق رعاف و اندر غب بطریق قی یا عرق و اگرچه برسه وجه دیگر هم ممکن بود هفتم انکه استفراغ باندازهٔ ماده و توانائی
حریفی باشد هشتم انکه بیمار را از عقب ان راحتی و خفتی یابد نهم انکه قوة اصل کلیت برجای باشد دهم انکه نبض نیک بود
بلکه دران حین قوت بیشتر کرده و چون این علامات دانسته شد واضح کردد که هرگاه بحران برخلاف این احوال پدید اید با جمعها بغایت بد
باشد و ببعضها ناقص بود و بیشک خبر دهد از غلبه مادهٔ ردیه و عجز قوة از مقاومت یا نضج و تحلیل ان و استیلاء مرض و اضطراب طبیعت
و یا خامی و غلبه خلط و عجز طبیعت از نضج و دفع ان بشرط انکه از خارج سببی مر این احوال را نباشد و بباید دانستن که چون بیماری از خلط
مجموع افتاده باشد و از اول مرض علامت نضج در بول و غیره پدید اید امن باید بودن از خطر حریفی جهة دلالت بر کمال قوة طبیعت و مطاوعت
ماده و با این حال هرچند دران بحران علامات هایله پدید اید امیدوارتر باید بودن که بحران تمامتر و زودتر و بهتر خواهد بودن و بسیار باشد
که در اثنای مرض در اوقات ظهور علامات حریفی در حق بیماری باید دید که انکه نضج و استفراغی پدید امده باشد و کمان افتد که حال او نیک خواهد
شدن و ان بد باشد جهة انکه ان حال از ساکنی و غلیظی خلط بود و مدتی باید که نضج یابد و باشد که قوة بدان وفا نکند و ضعف قوة و نبض بدین
شاهد بود و بسیار بود که در قرب موت حریفی در حق خفتی عظیم دریابد به تخفیف ماده بواسطه ترک کردن طبیعت کوششی با مرض را از
جهة نومیدی در حیوة و استراحت جستن و سقوط نبض دران حین شاهد ان حال بود و این حالی در حمیات بسیار افتد و بسیار باشد که علامتهای
بد اندر روزهای بحران پدید اید پس ناگاه قوتها که منهزم شده بودند بجانب مبدء بیکبار مجتمع ایند و مرض را مقهور سازند و بحرانی نیک تمام
و یا انتقالی واقع شود بنابرین حالها ابقراط میکوید که هرگاه نشانهای نیک نه بطریق واجب پدید اید ایمن نشاید بودن و هرگاه نشانهای
بد نه بطریق واجب پدید اید نباید ترسیدن و امیدوار باید بودن و جالینوس در تمثیل بحرانهای نیکو میکوید که هرگاه اندر بیماریهای گرم صفراوی
نوبت هرتبی بدو ساعت تقریبا باز پستر می افتد و دیگر علامات از روز نخستین تا شب یازدهم بر نسق راست باشد و روز دهم اندر بول غمامه پدید
اید و پیشتر ازان نبوده باشد امید قوی کردد که روز چهاردهم بحران نیکو کند و صحت یابد و با این حالها اگر علامت هایله بحرانی پدید اید امید قوی تر
کردد پس اگر شب چهاردهم لرز کیرد و بامداد چهاردهم عرق اغاز کند و نبض و نفس قوی کیرد با ان حال برابر بود و اندر بیماری سبکی پدید می اید
دهم روز اندر عرق باشد عرق کرم شامل بسیار بهور بیکبار از تب خلاص شود و این بحرانی کامل باشد ایمن از نکس و مخفی نماند که هر اثری از
اثار بحران که بروز پدید اید بهتر باشد از انکه بشب پدید اید و انچه بصبح و اول روز بهتر بود از ان که باخر روز پدید اید و یا باول شب جهة موافقت
باجرای عادت طبیعت و بدانکه سببهائیکه بحرانها را مبدل کردانند و از محل خود پیشتر و یا پستر افکنند پنج نوع بود اول کرمی و تیزی
بیماریست و اسیع ان دوم ضعف قوة بدن یا عضوی از اعضای حریفی سیم تدبیر خارجی از بدی و بی ترتیبی اغذیه و اشربه و امثال
انها از ضروریات سته و مشغول کشتن طبیعت بانها چهارم اعراض نفسانی پنجم ادویه قویه و بسیار دیدم که حب الشفا تبها را در یکروز
دفع کرد و در ادویه حکما قوتها یافته که طبیعت را بنوعی قوة دهد که مرض را فی الساعة دفع کند چنانچه مسئله بر الساعة که در میان قوم مشهور است

بنابرطلب انت

بنابر طلب الت و بتجربه نیز بسیار پیوسته و تغیرات اعراض نفسانیه طبیعت را بخیر و شر در صحت و مرض هم امری واضح و مجربست و بسیار باشد که
چون بیمار بترسد بحرانیکه خواهد بودن باسهال باز کردد یا بقی یا بادرار و بیشتر افتد از انچه باید و چون سخت شاد شود بحرانیکه خواهد بودن بعرق
باز کردد و زودتر پدید اید و بسیار باشد که بیمار را چون معده و یا دماغ و یا دل و یا جگر ضعیف باشد و یا در عضوی خلل کرده و یا مثانه و شش
و سپرز و غیر انهم باشد بحران بجهة ضعف و قصور و اشتغال طبیعت بکردد و بیشتر یا پستر افتد و ضعیف المعده را البته بحران ناقص افتد
و هم چنین صاحب اوجاع عرضی را و ازین کلمات محقق کردد که لازم نیست تغییر بحرانها از وقت مقرر البته مهلک باشد یا ناقص بلکه بسبب
اعراض نفسانی و یا دوای قوی میتواند که طبیعت با ظهور حالهای بیم ناک قوی کند و بخیر مبدل کردد و نیز لازم نیست که حصول بحرانها بوقت
مقرر با ظهور علامت خیر سابقه البته کامل افتد چنانچه مقرر داشته اند بلکه بواسطه اسباب دیکران متغیرات طبیعت حال مختلف میکردد پس جمله
از احکام مشروط باشد بعدم متغیرات خارجیه و قصور بسیار از مدعیات از اینجا پدید می اید چنانچه بر اذکیا اخراج ان پوشیده نخواهد بود
و بدانکه هر بحرانیکه کامل بود بدن را پاک کرداند و با مدادی طبیعت را سوی جراحات قوة احتیاج نیفتد و اما در بحارین ناقصه ناچار
بود از مددی مر طبیعت را تا اتمام ان استفراغ بحرانی کند چنانچه در رعاف اب کرم بسیار بر سر ریختن و سر و تن را کرم داشتن و اندک گلو را
بلته فشرده داشتن و بر روی فرو آویختن و در عرق تن و هوای خانه را کرم داشتن و اب کرم بمقدار قوة در شیب جابه داشتن تا بجای ران
تن را کشاده وارد و بکرمی و تری تحلیل خلط و جذب ان کند و برین قیاس در سایر و در بحث معالجات بتفصیل این تدابیر معلوم کردد
ان شاء الله و اما در بحران انتقالی هرگاه ماده مرض انتقال را بعضوی شریف یا باخطر خواهد کردن و اثار ان پدید اید منع ان بزودی
واجب بود بتقویت کردن ان عضو بمقویات و جذب ماده بخلاف الجهة بچه اتش نهادن و مالیدن جواذب مثل بنزاب فاروقی و غیره
بر محل ظاهر عضو مخالف چنانچه مثلا ماده متوجه دماغ کشته باشد بر کفهای دست و پایها بنزاب مالیدن تا انرا جذب کند و بستن اطراف یا عضو
مقابل را حکم بحیه دارد و جمله این تدابیر هم در بحث معالجات مبین کرده ان شاء الله و اما ایام بحران و انذار [illegible] بدانکه از روزکار
بیماری بعضی اوقات بود که عادت طبیعت بران جاری شده است که اندران اوقات قوة مدبره بدن حرکت نماید جهة دفع و کوشش بحنت
کند و حالیکه سابقا معلوم شده از بحارین و مقدمات انها پدید اید و ان اوقات را ایام باحوریه کویند یعنی روزهای بحرانی و این روزها را
مقدار بشی نزد بیشتر از اعاظم اطبا کمتر از شبانه روزی بود و نزد جمعی تمام شبانه روزی بود و تحقیق تقسیم ازمنهٔ این ایام را بمناسب حالات
سیمه قمر از قانون شیخ باید کردن و بعضی اوقات بود که اندران اوقات علامتی و اثری از دست یافتن طبیعت بر مرض بسرعت یا بطوء
یا عاجز شدن طبیعت از مقاومت با مرض بسرعت یا بطوء پدید اید نه تا حد فصل حکم مثل علامت نضج و عدم ان و صداع و ظهور شهوة طعام
و سقوط ان و خفت و حرکت و ثقل ان و خفیف از صداع و کرب و خیالات فاسد و ضیق نفس و درد معده و عرق غیر عام و استفراغ غیر تام و اندکی
اشفتکی و این اوقات را ایام انذار کویند که بسبب ظهور این حالات خبر دهد حسب التجربه از ان که کدام وقت بحران خواهد بود و برچه وجه خواهد
بود و نیز تخویف کند بجهة بدی بعضی حالات مذکوره از ضیق نفس و صداع و امثال انها و مخفی نماند که تقدیر ایام بحران و انذار باعتبار
مذکور است نه بنفس وقت و دلایل انذار هیچ بحارین از ایام خود کاهی منحرف میشود بسبب متغیرات معلومه و بعضی اوقات بود که چون بحارین صحیحه

تا مه لسببی از اسباب مغیره پیشتر یا پستر او فتند دران اوقات واقع شوند وان اوقات را ایام واقعه فی الوسط گویند و اگرچه از وجهی حکم ایام
بحران دارند چه تقاضا یا اعتباری که انجا حاصل است بغایت ضعیف است و بعضی اوقات باشد که هیچ یک از این احوال ثلثه مذکوره بزعم جمهور دران
اوقات پدید نمی اید وان ایام باسمی علیحده موسوم نیستند اما ایام بحران بعضی ان بود که بحسب تجربه یافته اند که بکم حرارت و در اوقات
ان اغلب بحران نیک کامل افتد چون هفتم و بعضی بر عکس این چون ششم و بعضی مختلف درین احوال و بنا برین تجربه جالینوس روز هفتم را بپادشاهی
عادل مانند کرده است و ششم را بپادشاهی ظالم و چهاردهم و یازدهم قریب بهفتم اند و دهم و هشتم قریب بششم و جمله ایام بحران نزد اکثر
بیست و پنج روز است روز سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم
و هجدهم و بیستم و بیست یکم و بیست چهارم و بیست هفتم و بیست هشتم و سی یکم و سی چهارم و سی هفتم و چهلم و بقراط روز شصتم و هشتادم و
صد و بیستم را هم روز بحران یافته است و میگوید انچه درین ایام بحران نکند بحران ان اکثر بهفته ها حساب باید داشت چون تب ربع و انچه از هفته ها
بگذرد بهفته ها حساب باید داشت و انچه از هفته ها بگذرد بچهارده سال حساب باید داشت و انچه ازان بگذرد بر ان حکم نبود و جالینوس گفته
است که مرض بعد از چهل روز بتحلیل گذرد نه ببحران و جمعی چون دیده اند که بعضی امراض چون حمی یوم و غیره در روز اول یا دوم میگذرد و در
بعضی امراض در روز دویم هلاک میشوند و بحران تغییر مطلق را دانسته اند بصحت یا بهلاک بنا برین روز اول و دویم را هم از ایام بحران دانسته اند
و این راوی در باب روز دویم خالی از قوتی نیست و اما اقوی ایام بحران نیک و اضعف ایام بحران بد هفتم است پس چهاردهم پس پانزدهم پس
هفدهم پس نهم پس بیستم پس چهلم پس سی چهارم پس بیست و یکم پس سی و یکم پس بیست چهارم و اقوی ایام بحران بد و اضعف ایام بحران نیک
ششم است پس هشتم پس دهم پس دوازدهم پس شانزدهم پس هجدهم پس چهارم و باقی متوسط اند در ضعف و قوت بحران نیک و بد
مخفی نماند که بحسب تفاوت امراض درین احکام اختلافی در مراتب پدید اید چنانچه در امراض حاده مثل محرقه و غب لازم و سرسام گرم بحران روز
یازدهم اقوی و اتم از روز چهاردهم بود و در تبهای نایبه بنوبت زوج بر عکس این باشد چه انکه تجربه بدان رسیده که بحران بیشتری از امراض
حاده و غبها که بنوبت طاق می اید و در روزهای طاق و بحران غبها که بنوبت جفت می اید و بعضی از متوسطات در روزهای جفت بود و از
اینجاست که محرقه هرگاه که بنوایب جفت گرم تر کرد و کشنده باشد و اکثر در ششم کشد و نیز پوشیده نماند که در بعضی امراض ادوار ان موافق بعدد
ایام بحران حاده افتد چنانچه هفت روز غب خالص یعنی هفت روز نوبه محرقه و غب لازمه باشد و در بعضی ماههای بمنزله ایام حاده باشد چنانچه
در ربع هفت ماه یعنی هفت روز محرقه باشد و در بعضی سالهای ان بمنزله ایام حاده باشد چنانچه در بعضی مزمنات و اما ایام انذار چهارم است
و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و هجدهم و بیستم و انذار روز چهاردهم به هفتم باشد اگر علامتش نیکو بود و بششم باشد اگر علامتش بد بود
خصوصا در محرقه و نایبه و بنهم بود و اگر مرض فی الجمله اهسته باشد مثل غب و انذار نهم بیشتر بچهاردهم بود و کمتر بیازدهم و انذار یازدهم بچهاردهم
بود و انذار چهاردهم بهفدهم بود یا بهجدهم یا به بیستم یا به بیست یکم و انذار هفدهم به بیستم بود یا به بیست یکم و انذار هجدهم به بیست یکم بود و
انذار بیستم بچهلم و نزد بقراط چهلم هفتاد و بهشتادم بود و بعضی گفته اند که انذار بیماریهای حاده چون اثر نضج در روز اول پدید اید تمامی بحران
روز چهارم بود و اگر بیماری سخت و گرم و سریع الحرکه بود بحران روز سیم باشد و اگر اهسته بود روز پنجم باشد و نیز گفته اند که اگر اثار روز هفتم هم

پدید اید

پدید اید بحران روز یازدهم باشد و بزعم الجماعت این ایام نیز داخل انذار باشد و اما ایام واقعه فی الوسط سیم است و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم
و از این ایام نیز گاهی بعضی بعضی انذار کنند چنانچه روز سیم به پنجم اگر علاماتش نیکو بود و بششم اگر علاماتش بد باشد و روز پنجم بنهم اگر علاماتش
نیکو بود و بهشتم اگر علاماتش بد باشد و اقوی این ایام نهم است پس سیم پس سیزدهم و لیبیا ر دیدم که در سیزدهم بحران نیکو واقع شد
و بهفدهم و هجدهم هم انذار صحیح کرد و بباید دانست که هرگاه روز بحران مشتبه گردد چنانچه مدت ظهور علاماتش طولی پیدا کند بسببی چون
غلبه خلط و یا ضعف قوی و امثال اینها و تا دو روز و سه روز محتمل گشته تعیین روز بحران از چند وجه ممکن بود یکی انکه ملاحظه کنند تا
غلبه علامات کدام روز است ان روز بحران بود و باقی تبع نه سیم انکه روز میانین را بحران شمرند بشرط انکه علامات با وی تمام بود
چهارم انکه ملاحظه قوت ایام و طبایع انها کنند چنانچه مثلا شب هفتم اغاز عرق کند و هفتم و هشتم انذار ان باشد و در هشتم حمی مرتفع گردد روز
بحران ازانهم نهم بود و اگر عرق در روز سیزدهم اغاز کند و تا اخر چهاردهم دران باشد و در چهاردهم صحت یابد روز بحران چهاردهم باشد پنجم انکه
ملاحظه انذار کنند بطریقیکه معلوم شد و هرگاه که اشتباه در روز انذار افتد تحقیق ان نیز بطبایع و قوت ان ایام کنند چنانچه قبل از این بیان
گشت والله اعلم و اما نضج و منفعت ان بدانکه نضج پخته شدن ماده بیمار را گویند و پختن ماده ان بود که قوت مغیره بدنی چون هاضمه اعضا از ان
اثر کند بنوعیکه اماده شود جهت دفع چنانچه ماده که بسبب غلبه رقت نافرمانی میکند انرا غلیظ سازد بمقدار واجب و ماده که بسبب کثرت
غلظت نافرمانی میکند انرا رقیق سازد بمقدار واجب و انچه لزج باشد انرا لطیف و تقطیع کند خواه این حالات بمجرد قوت طبیعت باشد و خواه
بامدادی طبیعت و قوی را از خارج چنانچه در معالجات تحقیق این معنی کرده شود ان شاء الله تعالی و بباید دانستن که ایمنی از خطر مرض تا
بمقدار وفای قوت تن بود که چندان حق و مهلت نماید با مرض که طبیعت بتحلیل انرا بگذراند و یا بمقدار ظهور نضج بود که بهر مقدار که نضج
حاصل شود بهمان مقدار ایمنی حاصل اید و هرگاه تمام نضج پدید اید بیمار از خطر بتمامی بیرون اید و اگرچه علامات بد با ان بوده باشد زیرا
که تزاید مرض تا انگاه باشد که نضج پیدا نشده باشد و طبیعت دستی نیافته و کوشش نیک نمیتواند کردن و هرگاه که اثر نضج پیدا شد مرض
در انحطاط افتاد و طبیعت را شوکتی پیدا امده و علامات نضج بعضی معلوم شد و بعضی دیگر معلوم کرده ان شاء الله و بباید دانستن که اندر
فصل تابستان و اخر بهار و در سالهای جوانی و گرم سیرات نضج زودتر و تمام تر افتد و در باقی فصول و زمستان و سردسیرات چنین بود و بنا
بر انست که مالش و گرمابه و نطولها و حرکت اندک و شربتهای معتدل بیشتر بر نضج یاری دهند و تب بسرما داردن و غلظت و غذا رود وا
و شربتهای خنک بیشتر نضج را باز پس افکنند و اما علامات نکس بدانکه نکس باز امدن بیماری را گویند قبل از انکه بکمال صحت اول امده
باشند از قوتهای تن و غیرها و نکس از اصل مرض بدتر بود زیرا که با ضعف قوت افتد و بنا برین هرچند نکس زودتر افتد بدتر باشد و انچه
بی خطایی و تقصیری در تدبیر افتد بدتر باشد و هر مرضی که قبل از نضج بحران کند لمیزد امراض حاده و یا بحران ناقص کند و یا در روزی که لایق
نباشد بحران کند بجهة قلت نضج و غیره بی نکس نباشد و علامات لاحقه که دلالت کند بر حدوث نکس سیزده قسم بود اول قلت قوت
و قلت خفت از پس بحران دویم ارزوی طعام نابودن سیم منش کشتن چهارم ناگوار دیدن پنجم حولا جگر و یا سپرز اماس کردن
و نبض اندر روی و پشت چشمها پدید امدن ششم بیخوابی و خورش ناخفتن هفتم تشنج با افراط هشتم پدید نیامدن اثار غذا بر بدن

[illegible]

نهم آنکه اگر بحران بخراجی و مانند آن کرده باشد رو باز کردد دهم آنکه از این اعراض در وقت نوبتهای بیماریهای گذشته قوی تر شود
یازدهم آنکه نبض هنوز سریع بود و متواتر دوازدهم آنکه بول بر حمرت و یا بر شقرت و یا صفراییکه در حین مرض داشته باشد باقی باشد و یا
خام و بی رسوب و بی تعلق بود سیزدهم اندک گرانی در سر بودن و یا دواری قلیل و یا صداعی قلیل بودن و بباید دانستن که بسیار بیماریها
است که اندر پشته بیماران نکس کند مثل تبهای ورمی خصوصا که بعد از گذاریدن تب حرارتی و سوزشی اندر جایی باشد و چون صرع و سدر
و شقیقه و بیضه و خوده و درد جگر و درد سپرز و درد گرده و امراضی که از نزله تولد کند مثل درد چشم و ضیق النفس و اشباه آن و از جمله
معدات نکس هوای خریف است و استعمال مسخنات و مقویات معده و ادخال و امتلاء و جماع و تعبها و اعراض مفرطه نفسانی مناسب مرض
و اکثر اینها در تدابیر ناقه حقیقی و بالنسبه معلوم شد و مراعات جانب عدم نکس از تدبیر ناقهان بود و مذکور شد سبب بقا و اعاده از روی اجمال
اصل کلی تقویت قوت است بحکمت و تعدیل ماده علت بتقلیل یا ارسال مناسب و تسکین و تفریح و ریاضت معتدله و نقل هوا و الله اعلم
اما سبب موت و مرض و اوقات آن و فجاءه مرض بدانکه مردن در مرض یا بسبب فساد مزاج دل بود که بدان روح حیوانی تباه شود و یا تحلیل
پذیرد یا بسبب تحلیل قوت تن بود که بآن تحلیل روح افتد و آنچه مزاج دل را فاسد کند چهار چیز است اول الم صعب دوم کیفیتی مفرطه
از کیفیات ثانیه سیم کیفیت سمیت چهارم بسته شدن راه نفس چنانچه در امراض ربو و سینه بسته اینجا فوت دهد و از این جهت
صاحب برسام را که در زند بپشت باز افتد یا حلقش خشک شود و اسباب ضعف قوت از تحلیلات و غیرها اکثر قبل از این معلوم گشته است
و بیشتر موت در وقت تزاید و انتهای مرض افتد و در وقت انحطاط در غیر حد ری ندیده اند و آن بیشتر از سه [illegible] افتد و بالجمله موت
در هر مرضی مهلک در آن محل از روز و شب افتد که اعراض نوایب و غیرها در آن وقت صعبتر و بدتر بوده خواه در وقت ابتدا نوبت بوده چنانکه
در تبهای بلغمی و خواه در آخر مرض چنانچه در محرقه و خواه در هنگام تزاید چنانچه در حمیات بلغمی و علامات قرب موت و مهلک قبل از این مبین شده
والله اعلم و اما سبب مردن فجاءه بی مرض بیرون آمدن روح بود بتمامه از دل بواسطه عرضی نفسانی یا کیفیت سمی یا ریخته شدن خون در
افواه دل در شریان آن بیکبار یا خفه شدن روح بود در دل بسبب غور از عرضی نفسانی یا بخاری بد یا سمیتی و اشباه اینها اما وصایا
در طریق مراعات مرض از روی کلیه که بر طبیب رعایت آنها واجب است تا از خسران دنیوی و اخروی محفوظ ماند بدانکه طبیب چون نزد
بیمار رسد بعد از آنکه شرط امانت و دیانت مرعی داشته باشد و بحلیه شفقت و مروت متحلی گشته نخست تشخیص مرض کند یعنی باز داند که آن مرض
از چه نوع است و بر چه طبیعت و چه نام دارد و از چه خلط افتاده و اگر خلطی نیست از چه قسم سوء المزاج است و بی تشخیص نیکو
البته بهیچ وجه بعلاج مشغول نشود و اگر چه مرض اندک بود و از دلایل قویه تشخیص مرض یکی نبض است و طریق جستن نبض آنست که در محلی
که مریض از اعراض مفرطه نفسانی و تعبهای خارجی پاک باشد و دست مریض نیز آسوده باشد و در دست چیزی نداشته باشد بملاطفت و ملاءمت
اول او را نیکو آشنا سازد و آنگاه محل نبض را مکشوف ساخته سر هر چهار انگشت سبابه و وسطی و خنصر و بنصر دست راست بر نبض دست راست
مریض نهد و ساعد دست او را بر پهلو نگاه دارد و بعضی ساعد را بروی اندر نگردانند زیرا که در آن هیأت نبض مریض تر و افراشته تر نماید و طولش
کمتر گردد و نیز ساعد را به پشت باز نگردانند زیرا که در این هیأت درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر شود و باید که انگشت سبابه بطرف بازو

وخنصر

و خنصر بطرف سر دست باشد و پوست سر انگشتان طبیب نرم و لطیف حس باید و در حین ملاحظه نبض سرهای انگشتان بر محل نبض محکم باید نهادن
و نبض ضعیف را با انگشتان آن سبک باید داشت چنانچه هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق و مدارا باید جست از بهر آنکه قوه نبض ضعیف
از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی آنست و از دفع انگشت عاجز آید و نبض ظاهر نشود و باید که مدت انگشت بر هر شریانی که باشد
نهاده تا می اندیشه با آن دارد تا تحقیق حرکات آن نبض بشود آنگاه آن نبض را با نبض لایق حال آن شخص و نبض سن و فصل و بلد و
و غیره قیاس کند تا حال آن نبض درست شود و اگر دیگر اوقات نبض الشخصی را معلوم کرده بوده باشد تحقیق حال بهتر شود و اگر ملاحظه
نبض دست راست را که برحی فی دلت و بدیدن اولی تا نبض نباشند و یا نبض دست چپ را هم دیدن ضرورت بود بهمان دستور انگشتان
دست چپ او را حس باید نمودن دویم بول است و طریق ملاحظه قاروره آنست که اندر روشنایی روز در زند شیشه را بلند بمقدار
قد طبیب و بیشتر و در شعاع آفتاب ندارند که بسبب روشنایی شیشه آن شعاع اندر شیشه همچو ابری نماید و پندارد که رسوبست و بعد
ملاحظه لون و کفک و رسوب طبیب حاذق انرا بجنبانند تا قوام بول و بعضی حالات رسوب بوضوح پیوندد و آنگاه با استعمال بو بوزد و لون
و بوی آن رسوب معلوم کند سیم سحنه و چهره است از آن حال اخلاط و ضعف و قوت آلات غذا و ضعف و کثافت و غیرها را
دریابد پس سایر علامات هر مرضی چنانچه بمحلش بیان خواهد شد باز جوید و بعد تشخیص چون خواهد که در عمل شروع کند نخست میان مرض و عرض
فرق کند چنانچه هیچ را تب آمده باشد و بر اثر آن بتبعیت صداعی پیدا شده تب مرض و صداع عرض و اگر بر عکس بود صداع مرض باشد
و تب که از درد سر پیدا شده باشد عرض و بسیار از اعراض بود که مرض را بدان نتوان دانست احکام انرا علامات گویند نه عرض چون تغیر
بول و نبض در اکثر و تشنج و کفک در صرع و اشباه اینها و چون این فرق محقق شود فکر رفع مرض کند نه عرض مگر وقتی که عرض بیشتر مضرت
رساند که آن هنگام تدبیر عرض واجب تر آید چنانچه بسیار بود که صداعهای مهلک باشی ضعیف افتد و بعد از این اسباب لاحقه آن مرض
و اسباب تب بقاء آن باز جوید و اسباب بقاء آن بود که بر مرض مقدم بود و در احداث آن دخل و اسباب لاحقه آنکه با مرض بود چنانکه شخصی
فصد کند که از آن تعفون خلطی حاصل شود و آن خلط متعفن سبب تب شود مرض تب بود و خلط متعفن سبب لاحق و آن فصد سبب
سابق و چون سبب مطلقا معلوم شد برفع سبب کوشد تا رفع سبب حاصل آید و در حین مباشرت علاج باید که ملاحظه فصل و سن و بلد
و عادت و غیره و ملاحظه مقدار مرض و قوت بکند آنگاه از ابتدا سیر و عادت مریض و پدر و مادر و مرضعه او باز پرسد و وطن اصلی او و هوای
آن و عادات اهل آن مقام باز داند و از حالات ظاهر و باطن او نیکو تفحص کند و واقف شود و بنوعی با مریض تلطف نماید که اگر سری
داشته باشد با او ظاهر گرداند و پیوسته او را بقرب صحت امیدوار گرداند و اگر چه مرضی صعب بود و هیچ نوع اظهاری که موجب ملالت مریض
باشد نکند و اگر چه مرض اندک بود و جمعی را که ملاقی مریض اند هم چنین رعایت این چند چیز فرمایند و در اوقات علاج نیکو ملاحظه
تغیرات مزاج و ظهور آثار خیر و شر بکند و هر گاه موافقت دریابد از آن تجاوز ننماید و هر گاه علاج موافق نباشد بر آن اصرار نکند و تغییر
واجب داند که آن از چند وجه ممکن بود یکی آنکه در تشخیص غلطی افتاده باشد دیگری آنکه از اسباب مخفیه بوده باشد که طبیب بر آن واقف
نشده باشد و دیگر آنکه در تدبیر تقصیر واقع شده باشد بحسب کیفیت یا کمیت یا عدم مراعات عادات و امثال آنها و باید که مرض اندک را

خورد شمرد و در علاج برودی تقصیر نکند و مهلت ندهد که مبادا چنان مستولی گردد که تدارک نتوانند کردن و از مرض قوی بسیار نترسد
مادام که قوة قوی باشد چه طبیعت بر دفع آن قادر باشد و باندک رعایت و امدادی مطلوب حاصل آید و باید که در علاج مرتبه هر
مرضی را رعایت نماید چنانچه در امراض ضعیفه علاجهای قوی نکند که آن فعل در مزاج تاثیری عظیم کند و ممکن بود که طبع را تغییری سخت
پدید آید و از آن مرضی دیگر تولد کند و در امراض قوی بعلاج ضعیف اقتصار نکند که مبادا مرض فرصت یابد و بر طبیعت غالب آید و
یا طبع بآن خوی گیرد و مرض متمکن شود و باید که در استعمال ادویه تا از خارج بکار داشتن دوا نافع باشد چنانچه باید از داخل بکار نبرد
چنانکه در اعیا شاید و تا ممکن بود علاج بغذا و مراعات او و تحلیلات جزئیه و تسکینات و تعدیلات لطایف الحیل مثل اعراض نفسانی
علاج بدوا نکند و تا ممکن بود علاج بدوای مفرد علاج بدوای مرکب نکند و تا ممکن بود علاج بدوای ضعیف علاج بدوای قوی جرات نکند
و تا ممکن بود انتفاع بقلیل المقدار کثیر المقدار ندهد و تا ممکن بود انتفاع بخواص ادویه بکثیف ادویه توسل نکند و تا ممکن بود انتفاع
بخواص ادعیه و غیر ادویه با دویه اصلاح نجوید و باید که در هیچ علاجی عنف و تکلیف بسیار بر طبیعت نکند که از آن رنجیده شود و قبول
دوا نکند و هم چنین مریض را نیز باستعمال منفرات تکلیف نکند که با وجود که طبع او را قبول میکند تعب عظیم بطبیعت او میرسد
و کوفته می شود و گاه باشد که چنان اعراض نفسانی بسبب آن بکند که اندر خطر عظیم افتد و تدارک آن مشکل گردد و باید که مریض را در غیر اوقات
بحران بچیزهائی که ملایم طبع او باشد بفرماید تا مشغول دارند تا طبیعت او مرض را فراموش کند بتخصیص قبل از نوبتها و در اوقات بحران از چیزی
که طبع را مشغول کند دور باید داشت تا بالتمام بدفع خصم مشغول شود و باید که در تقویت دل و انتعاش حرارت غریزی مریض ببشارتها و
امیدها و احضار مرغوبات چون دوستان و خویشان و خوش منظران و بانعامات آنچه در صحت بسیار بدان راغب بوده باشد بهر چه ممکن بود کوشش
کند و مرتب گرداند و اگر چه از غیر او بود و باید که چون علاج بدواهای قوی کند بتخصیص در مرضهای کهنه تدبیر لطیف و مضعف نکند و مریض
چون کم اشتها باشد و بیکبار گرسنه شود و چیزی آرزو کند و اگر چه آنچیز بسیار مناسب نباشد قلیلی از آن بدهند و مناسب چون مکروه باشد
البته دور دارد و باید که از طفلان و کودکان غذا باز ندارد در اکثر اوقات که خواهند چنانچه از جوانان و کهلان باز میگیرند جهة تمامی نضج
و امتلاء سابق و غیره زیرا که هضم ایشان غالبست و یکلحظه طعام خوردن معتاد ایشانست و حرکت ایشان نازکست و از باز گرفتن غذا زود
ضعف بتن ایشان راه می یابد و هم چنین از پیران نیز غذا باز نباید داشتن بجهة ضعف قوتهای ایشان و باید که مردم ضعیف مزاج
و ضعیف معده را غذا بیکبار ندهند که طبع ایشان احتمال آن نکند و بدفعات و در محلی که اشتهای صادق باشد دهند و آنجا که اشتها
نباشد بسبب جانی [illegible] ضرور بود چیزی سبک و لطیف و مناسب بحیل بدو خورانند آنچه توانند تا ضعف مستولی نگردد و این حال چون
بسیار از دادن غیر مرغوب و منع مرغوب افتد اگر از مرغوبات و مشتهیات چیزها برو عرض کنند و بدان تحریک اشتهای او نمایند فوائد
از آن بحث ندادلی باشد و باید که در حین ضعف قوت و در سرمای سخت و گرمای سخت هیچ تدبیر قوی نکند از استفراغات و اگر بدان
محتاج شود جز بتدریج و دفعات نکند و آن البته در غیر روز بحران کند و در تدبیر مردم لاغر باستفراغ جرات نکند و در تعدیل کوشد
و اگر یک دوا بیند که با این حالها تقویتی در بدن و یا عضوی میکند آنرا بر جمله اختیار نماید و غنیمت عظیم شمرد و باید که تا ممکن

بود علاج

بود علاج بدوا نکند که خود آزموده باشد و اگر چه آنرا از تجربه عوام و عجایز یافته باشد و یا از استاد دیده باشد که او بر چه وجه
استعمال کرده و باید که در امراض کهنه علاج جز بتدریج و دفعات و فترات نکند و تا قوت بجای ماند و طبیعت استیلا میکند
و از پس فترات علاج را قابل تر میشود و در دوا چون نیز متواتر نباشد طبیعت با دوا خو نکند و اثر آن بهتر ظاهر شود و با وجود این باید
که در هر چند روز در دارو تبدیل میکند تا طبیعت با یک چیز خو نکند و باید که امراض موروثی و خلقی را علاج برء ننماید و باید که عنایت بمراعات قوة در
جمیع احوال بیشتر کند که بی قوة هیچ تدبیری موثر نباید و از اینجا گاه باشد که مریض را با وجود که علاج نفید ضرورت چیزی باید داد که بطبع موافق
مرض باشد و لیکن تقویتی بالفعل تواند کردن چنانچه در محرقه گاهی که غشی افتد ملاحظه تب نباید کردن و مقوی مثل نان در شراب ترید کرده با
قادر هر حیوانی در دوغ [illegible] باید دادن تا قوت باز آید و هم چنین در قولنج سرد هرگاه درد سخت شود و قوت را تحلیل تمام میکند دارویی
خدر کننده باید دادن تا از درد بیخبر شود و قوة بر جای ماند چندانکه مهلت دیگر تدابیر پدید آید و باید که در تغییر غذای مریض بیکبار از قلیل بکثیر
و از کثیر بقلیل از معتاد بغیر معتاد و از غلیظ بلطیف و بر عکس نقل نکند که طبیعت از آن بغایت رنجیده شود و ضعف پدید آید و اگر از
معتاد چیزی مناسب باشد از آن در نگذرد که تقویت آن عظیم بود و باید که چون مریض کودک و از اهل تنعم باشد و قوة او ضعیف شده باشد
و چیزی آرزو کند و اگر چه ظاهر آن بیمار را نافع ننماید متابعت آرزوی او اندک اندک بکند تا طبع او از آن تسلی کند و قوت یابد و
بسیار دیدیم که مرضی بسیار چیزی آرزو میکردند و بدیشان نمیدادند دزدیدند و خوردند صحت یافتند و بی شبهه آنچه مریض را از آن نفرتی عظیم
باشد مضر و مضعف بود و آنچه مرغوب بود بر عکس در اغلب احوال و باید که چون حرارت را در وقتی غالب بود باید در آن حال جز بتعدیل
مزاج مشغول نگردد و مبردات بالفعل جز بمعتادان ندهد و هم چنین بمردم ضعیف الاحشا و نحیف و کم قوة ندهد و باید که در حین برانیدن ماده
موانع نضج ندهد و در وقت پری معده از شربه ندهد که سخت بدکورر و مضرت عظیم کند و باید که چون بیند که طبیعت قوی است و بجودی میتواند که
بر ماده مرض غالب آید و آنرا نضج دهد و یا تحلیل کند بتخصیص در امراض حاده در وقت انتها هیچ حاجت بغذا و شربت و هضم کردن طبیعت را مشغول
سازد و چندانکه اثر فعل طبیعت و هم ضعف پدید نیاید و یا اشتها سخت غالب نشده غذا و شربت ندهد و باید که چون مواد رقیقه و تیز بسیار باشد
چیزهای لطیف و رقیق گرم ندهد که ممکن باشد که بدان اخلاط مستحیل گردد و مدد علت شود و این ملاحظه سبب نفع دارد و باید که اندر بیماریهای
مزمن تدبیر لطیف نکند که ضعف مستولی گردد مگر در اواخر که محتیج بتدریج لطیف ساختن لابد باشد و باید که در علاج هر مرضی بضد مبالغه مناسب
حد آن مرض کند و بدان مقدار افراط نکند که مانع نضج شود و ماده را خام کند و یا ماده را سخت بحرکت آورد و محتاج بنضج ندهد و تحلیل نتواند کردن
و بر محلی بریزد و بمرض دیگر انتقال کند و باید که در هر وقتیکه از اوقات اربعه مرض تدبیری لایق آن وقت کند چنانچه در اول مرض بنضج محتاج
باشد تدبیر نضج کند و اگر ماده رقیق و متحرک باشد و حاجت بنضج ندهد و یا عفن و غلبه باشد و یا نضج فاسد کلی کند و یا غلبه دم بود که خلط نضیج است
و احتیاج بنضج ندارد تدبیر استفراغ آن کند و بعد از انضج دیگر تدبیر نضج نکند و در انحطاط جز مراعات قوة نکند و در تزاید تدبیر تسکین
و تقلیل سبب کند آنچه تواند و طریق تحقیق نمودن آن اوقات چنان بود که چند روز پیوسته ملاحظه کند اگر مریض بر یک حالت بداند که مرض
بانتها رسیده و اگر در روزی بدتر از روز دیگرست و یا نوبة مرض بیشتر و زودتر می آید بداند که مرض در انحطاط است و در حمی یوم [illegible]

ملاحظه باید کردن و باید که هرگاه چند مرض با یکدیگر جمع شده بینند مضرت هرکدام که بیشتر باشد اولی بتدارک ان مشغول گردد و در اثنای ان از تدبیر
دیگر مرضها هم غافل نباشد یعنی تدبیر قوی تر جهت اخر کنند و سهلتر جهت دیگرها و باید که چون مریضی را قبل از مرض در عضوی قصوری بوده
باشد در حین علاج از رعایت ان عضو غافل نباشد و باید که چون دریابد که مرض ببحران انتقالی خواهد کردن و ان انتقال بسهولت خواهد شدن
و از ان افتی بعضوی خصوصا شریف راه نخواهد یافتن منع ان نکند بلکه امداد طبیعت در ان بنماید تا زودتر و بهتر واقع شود و باید که در امراضی
که علاج انها بشق و داغ میسر است مادام که علاج بی خطرتر از ان باشد بان طریق مشغول نشود و اگر این علاج اطول باشد هم ممکن بود که در این
فصل رگی که قوت عظیم پوشیده در ان باشد بریده شود چنانچه قوه حرکی اندر شریانهای پس گوش ابقراط میگوید که مردم سقلاب فرزندی که در بعدها (?)
وقف کنند این شریانها را ببرند و داغ کنند تا قوه جماع وی بریده شود و بعد از ان بدو تبرک کنند و گویند که اکنون دعای او مستجاب است و باید جهت
این رعایات اگر طبیب منجم باشد و طالع مولود مریض را داند و ملاحظه دلایل تسییرات و انتهاآت طالع او کند و قواطع طالع او را بازداند و بر
خیر و شر احوال او در مرض و منافع و مضار معتبره مناسبت دلایل طالع او واقف شود اولی و انسب بود چه اگر داند که قواطع بعید اند با اهتمام
مشغول علاج گردد و از مدلولات مصلحه بکار برد و چنانچه بیند کسی به برنج (?) نرسید مثلا اگر چیزها مطلق ندهد و تنقیه بفصد کند و اگر غیر از این بود
بعلاج جرئت ننماید و ... بیند که از روی حکمت خیر و شر مرض در یابد همین نوع عمل باید نمودن و اگر در حقیقت ورثه مریض الحاح کنند و قبول
تواند که نکنند البته امتناع نماید و الاحقیقت یا ورثه باز گوید و با ایشان مواعد نیکو نکند اگر صورت موحش پدید اید از روی نه بینند و بعد از ان
تدبیری چند حکیمانه از کتاب بکنند و توکل بر حق تعالی نموده **و اما** اشعا (?) چند قیاس که با مقتضیات طبایع که ملاحظه انها بادیت بطریق حفظ
صحت و رفع مرض از روی کلیه بدانکه مزاج مرد جوان لاغر در تابستان در بلاد حاره قابل امراض حاده است خصوصا صفراوی و باد نسبی (?)
که خلاف عادت و دستور لایق ظهور یابد بدان مرض مبتلا گردد و از قبول امراض مزمنه بارده بغایت بعید است پس او را در این فصل و این بلد
تدابیر سردی و تری فزا بصواب اقرب و از خطا ابعد بود و بر عکس بخلاف این و هرگاه مرضی حاد او را در این فصل و در این بلد پدید اید سبب ان
ضعیف و بحران قریب و سهل بود و بتعدیل هوا و ایراد ضد سبب مقصود حاصل گردد و هرگاه مرض سرد و تر احیانا او را اتفاق افتد سبب ان
قوی بود و بحران صعب و غالب ان باشد که خلاصی از ان بی تغییر فصل و یا بلد و یا سن میسر نگردد و مزاج طفل و کودک نزدیک مرطوب در فصل بهار
در بلاد رطبه قابل امراض حاده است خصوصا دموی و باد نسبی که خلاف عادت و دستور لایق ظهور یابد بچنان مرضی مبتلا شود و از قبول امراض سرد
و خشک بغایت بعید است پس در این فصل در این بلد او را تدابیر سردی و خشکی فزا بصواب اقرب و از خطا ابعد باشد و بر عکس بخلاف این و هرگاه
او را مرضی چنان در این فصل و این بلد پدید اید سبب ان ضعیف بود و بحران قریب و سهل باشد و با یراد ضد و بتقلیل ماده و غیره مقصود
بحصول پیوندد و هرگاه او را امراض سرد و خشک روی دهد نادر اسباب ان عظیم و بحران صعب بود و غالب ان بود که بی تغییر بلد و یا فصل
و یا سن میسر نگردد و باقی اسنان و فصول و بلاد و سختها هم بر این قیاس بود و از انجاست که گفته اند هر مرضی بغایت مرض که در جوانی افتد در پیری
توقع بحران باید داشتن و انچه در پاییز افتد در بهار توقع بحران باید داشتن و انچه در سردسیری افتد نقل بگرمسیر باید کردن و باقی هم بر این قیاس
و نقلی که از بقراط میکنند که گفته است که چون مرضی گرم در فصل سرد اتفاق افتد و یا مرض سرد در فصل گرم تدابیر قویه ضروریه کم حاصل بود

که از سردی

که از سردی هوا است جهت مرض گرم و گرمی هوا جهت مرض سرد و در باقی فصول هم بر این قیاس خالی از تاملی نیست زیرا که حدوث هر مرضی را در اوقات
و احوال ضد طبع خود سببی قوی می باید چنانچه معلوم شد و مع ذلک هوای سرد در فصل پوست را کثیف میکند و مسام را مسدود و اخلاط را خام
میسازد و نضج را باز پس می افکند و از این وجه مضرت ان بیشتر از منفعتش باشد و هم چنین هوای گرم لطایف مواد بارده را تحلیل میکند و
کثایف میماند و مرض مزمن میشود فلهذا این کلمه بقراط تمشیت بود خالی از قوانین تدابیر و ضرورات تعدیلات و بر هوای گرم ساخته و سرد ساخته
حمل ان نیکو اید و عاقل را از جمله این بیانات روشن شود که هر حالیکه بدن را دست دهد طبیعی و نا طبیعی چون در وقتی لایق ان ظهور یابد نیکو و اسد اور
باشد و هرگاه در وقتی نالایق ظهور یابد هیچ امید خیر بدان نباید داشتن و احتیاط تام در ان می باید کردن و از انجاست که هرگاه اعراض بحرانی
و علامات حرکت اخلاط و اشتغال در اوایل شب که محل سکون و قرار مواد و حواس است ظهور می یابد انرا بغایت مستنکره داشته اند و بتجربه
نیز واضح شده که اکثر انها را عاقبت نیک نباشد و چون در اوایل روز می افتد که محل حرکت اخلاط و اگاهی حواس است انرا نیکو داشته اند و
سکینات بر عکس این بود در اوسط شب و روز میانه باشد و در این فصول هم بر این قیاس احکام باید نمودن چنانچه بهار وصیف را محل حرکت اخلاط
باید دانستن و شتا و خریف را محل تسکین والله اعلم بالصواب

باب ششم در بیان حمیات و اسباب و علامات و معالجات انها

بدانکه حمی تب حرارتیست غریبه یعنی اسطقسیه و غیر طبیعیه که مشتعل گردد در دل خواه که اولا الحال پدید اید و خواه جای دیگر پدید اید و بدل رسید
و انجا اشتعال پذیرد و بتوسط روح و خون شریانی باعضا کند رایدکه (?) با فعال طبیعیه مضرت رساند خواه بجمیع و خواه ببعض و افعال طبیعیه فعلها ببرای
گویند که در صحت بر اقتضای طبیعت صادر میگردد مثل شهوتها و گواریدن طعامها و خواب و بیداری و حرکات و غیرها حمی باعتبار تعلق و تشبث
اولا باجناس ثلثه جامع بدن که ان ارواح و ابخره است و اعضای اصلیه و غیره و رطوبات اخلاط اربعه و غیرها منقسم بسه قسم شود چنانچه تعلق
اولا حرارت غریبه مشتعله در دل اگر بارواح و ابخره بدن بود یعنی اول انها اشتعال یابند انرا حمی یوم گویند زیرا که مدت ان اکثر از شبانه
روزی در نگذرد بسبب انکه در جهیدن حرارت غریبه بچیزی سریع التحلیل واقع است و انچه احیانا بدو شبانه روز و بیشتر رسد انرا
سببی قوی بود و اگر تعلق اولا حرارت باعضای اصلیه بود خصوصا بدل انرا حمی دق گویند زیرا که گداز تن لازم ان باشد و اگر تشبث
اولا ان برطوبات بود از خلط و غیرها انرا حمی خلط گویند و اشتعال اولا هر جنس ان بود که از سرد شدن ان مشتعل سرد شدن باقی
واجب باشد و از سرد شدن باقی سرد شدن ان واجب نباشد و اسباب حدوث حمی از اندرونی و بیرونی اند یکده (?) نوع بود اول تعفن
هوای مستنشق دویم بخارات بد که با هوای مستنشق امیخته باشد سیم بسیاری حرارت هوای سخت گرم چهارم بسیار خفتن
و استراحت غلبه جستن پنجم استحصاف جلد از ابهای قابض و هواهای سرد و غیرها ششم حرکتهای قوی هفتم اعراض مفرط نفسانی
هشتم تعب بچوانی و اشتران (?) نهم عفونت اخلاط دهم غلبه خون یا صفرا یازدهم دردها دوازدهم غذا و شراب و دواهای
گرم و حضر (?) سیزدهم تخمه و بدی هضم چهاردهم گرسنگی و تشنگی مفرط پانزدهم اماسها و ریشها شانزدهم تعب استفراغها هفدهم بازایستادن
استفراغات معتاده از حیض و خون بواسیر و طمث و منی هجدهم سده ها و ظاهر است که مضرت افراط و تفریط ضروریات سته نسبت با
غیر معتاد و شب و جهت سببیه هر نوع بود اتم غیر از اعراض که در ابواب سابقه معلوم گشته در بیان اصناف حمیات بتقریب مبین کرده ان شاء الله تعالی (?)

و در تحت هر یک ازین اقسام خمس بجهة اختلاف سببها انواع و اصناف چند پدید اید واما حمی یوم باعتبار تعلق وحصول سه نوع بود اول
طبیعی که بروح طبیعی متعلق شده باشد اولا وتقدم اسباب مثل سوء هضم و ادویه واغذیه واشربه حاره شاهد ان بود دویم حیوانی که
بروح حیوانی متعلق شده باشد اولا وتقدم اسباب مثل تخونه حمام وغضب وخوف وغشی واشباه اینها شاهد ان بود سیم نفسانی
که بروح نفسانی متعلق شده باشد اولا وتقدم اسباب مثل حر شمس وفکر وکثرت نوم وهم واشباه اینها شاهد ان بود وباعتبار وقوع
اسباب و اثاث به ابدان هم سه نوع بود اول منسوب باحوال نفس از اعراض دویم منسوب باحوال تن از ریاضتها وتعبها واستفراغها
ودرد وسده واشباه ان سیم منسوب باحوال عارضه از خارج مثل گرمیها وخشکیها واستسقاء واشباه ان واصنافی که در تحت این انواع
بسبب هر سه متمیز گشته علامات ومعالجات انها را بیان کرده از بر این جمله است حمی یوم غمی علامات ان ضعف و صغر نبض است
و فی الجمله میل بصلابت کند احیانا بجهة یبس وناریه بول است وتیزی بوی ان وسوزانیدن مجری وغور کهدن چشمها با سکون بسیار و
حرکت با غموض وزردی روی با اثار ضعف علاج ان نخست ایراد ضدست بر دفع سبب اکسیر باشد چنانچه در تدبیر اعراض مفرطه مذکور
شد بعده تقویت روح بعطرهای سرد وطلاهای خنک خوش بوی از لعابها و عصارها و گلابهای مخلوط با اندکی صندل یا کافور و تکرار
استعمال آبزن که چیزهای خنک در او جوشانیده باشند و غسل باب گرم در حمام فاتر بوقت انحطاط هر روز چند نوبت متفرقه و مالیدن
روغنهای خوش بوی چون روغن بنفشه بادام و نیلوفر و گل بادام و مغز کدو که بگلاب یا عرق بید مشک پرورده باشد از پی آبزن و حمام بیرون
تمام تا غیر معده و دماغ اندک و نرم و بکار داشتن غذاهای لطیف خوشگوار و تری فزا چون گوشت بزغاله و تیهو و جوجه فربه و ماهی تازه و کدو و حلو
وقلیه کدو و اسفناج و قلیه خیار و دوغ تازه بتخصیص انچه معتاد بود بتفاریق و دفعات بوقت حاجت و اسبخت سرد خوردن و ترشی
مفید اید واستراحت نرم وروی و سینه گشاده و باقی تن پوشیده نیکو بود و ترک تعبها واجب باشد و چیزهای گرمی فزا دور دارند بتخصیص انچه
خشک باشد بود معتاد و حفظ مقداری ممزوج با ب سادی گاهی نافع اید حمی یوم فکری علامات ان همچو علامات غمی بود لیکن اختلاف
نبض اینجا ظاهر باشد و همچنانکه اثار غم بر روی بتوان دریافت اینجا اثر ترس در بشره بتوان یافتن علاج ان همچو علاج غمی بود لیکن شراب
صرف معتاد اینجا نافع اید حمی یوم همی علامات ان هم شبیه بعلامات غمی باشد لیکن اختلاف نبض اینجا ظاهر باشد و همچنانکه اثار غم
بر روی بتوان یافتن اینجا اثر ترس در بشره بتوان یافتن علاج ان هم چون علاج غمی بود لیکن چون اهتمام با مری حسر باشد نبض مایل بعظم
بود و حرکت چشم و ابرو مایل بخارج بود حمی یوم فکری علامات ان هم شبیه بعلامات غمی بود لیکن حرکت چشم اینجا معتدل بود در غموض
و خروج باشد که چشم بر هم نهاده لحظه چیدر رود و نبض هم در اکثر مایل باعتدال باشد و ظاهر است که در اندیشه امور پسندیده چنین بود اما
در اندیشه امر حسر مایل بعظم باشد علاج ان چون علاج غمی بود لیکن اینجا چون مضرت بروح نفسانی بیشتر است در تقویت دماغ بعطرها و غیر
ان اهتمام بیشتر باید نمودن و همچنین در علاج امثال بیشتر و بسیار بود که اهل غیرت را از اندک خجالت تب اید و علامات و معالجات ان همچو ان
همی باشد با رفع سبب حمی یوم غضبی علامات ان سرخی روی است مگر وقتیکه خون بان بود که بزردی گراید و سرخی چشمها و پر
شدن و بر آمدن رگهای گردن و حدت و حرارت بول با اندک نضیجی و امتلاء و شهوق و قوی تر نبض و باشد که درشت و اندازها بدر زد

از جهة ضعف

از جهة ضعف طبیعت یا حرکت خلطی گرم علاج ان نخست ایراد ضدست چنانچه معلوم شد سابقا بعده تمریخ کردن بروغنهای مذکور معتاد تر و
غسل بابهای فاتر و استعمال آبزن معتدل مکررا بوقت انحطاط و اگر سخونه و سن و مزاج احتمال کند از بعد حمام و آبزن خود را یکبار در آب سرد
انداختن و زود بیرون امدن نیکو بود و بوییدن بنفشه و گلاب و نیلوفر و کافور و صندل پیوسته و طلا کردن بر دل بدستور مذکور در غمی بمبالغه
مفید باشد و خوردن شربتهای خنک کننده اندک اندک چون شراب انارین سرد کرده و هم چو شراب غوره و سیب ترش و ریواج و آلو و لیمو و
اشباه اینها و خوردن غذاهای چاشنی کرده معتاد و خوش طعم از زردینه و بر غذینه و قلیها و دوغ که در غمی مذکور شد جمله نافع اید و خواب و آسایش کردن
از تعبها و شراب و جسکر و گرمیها دور بودن مطلقا لازم باشد حمی یوم فرحی علامات ان همچون علامات غضبی بود لیکن اینجا چشم پاک
و انور بود و همچنانکه در غضبی اثر ان از نظر و بشره صاحب پیدا بود اینجا اثار بهجت از بشره صاحب توان یافتن و علم انجمله اعراض یعنی جهة سببیه
این اعراض حرجی را از ابواب سابقه مبین شده علاج ان همچو علاج غضبی است مگر در بوییدن عطریات و طلا کردن حمی یوم سهری جهة سببیه
سهر حرجی را اضطراب و تعب روح است از کثرت تحلل و نیاسودن و از ان حال اشتغال باید علامات ان تقدم سهر است و گرانی پلکهای چشم
چنانکه نیکو نتواند گشودن و غور کردن چشم بسبب بسیاری تحلیل روح که رطوبت چشم از وی باشد و تحلیل رطوباتی که سبب خواب شود و تهیج
پلکهای چشم و زردی از جهة بدی هضم و صعود بخارات خام و زردی روی از همین سبب و تغیر بول از جهة بدی هضم و تکسر و اعیای اندامها
از جهة تعب روح و تغیر او از جهة ریخته شدن رطوبات که خسته شده از تعب دماغ بر مجاری نفس و غلیظ شدن اینها بتحلیل لطیف علاج
ان بیکاری و آسایش است بر بسترهای نرم و در هواهای تری فزا اصلا و یا عملی و یا اوردن خواب بمنومات و حیلها و بکار داشتن نطولهای خواب
آورنده و استعمال آبزن و اغتسال باب فاتر متواتر و در وقت انحطاط و حذر از تعریق و جماع و تعبها و خوردن غذاهای خوشگوار تری فزا
چنانکه در غمی گفته شد و شراب ممزوج مقداری خواب اورد و مفید بود و ذکر وقتیکه صداعی با ان بود و ترطیب و تقویه دماغ لازم بود و بوییدن
ریاحین و چیزهای خواب اورنده از بوی زاده و غیره و چرب کردن کفهای دست و پای و درون بینی پیوسته بروغنهای مذکور در غمی نافع بود
و تند بیدار اوردن خواب بتقریب معلوم کرده حمی یوم نومی وداعی جهة سببیه نوم در جهت حرجی را عدم تحلل بخارات حاره گرم کننده است بمقداری
که در حرکت و بیداری دستور بوده بلکه کثرت احتقان ابخره و میل حرارت بدرون علامت ان سبقت غلبه خواب و رخوت و امتلاء
نبض بسبب غلبه بخار علاج ان عرق اوردن است در حمام و اغتسال باب گرم فی الجمله و ریاضت معتدل و دلک نیکو و خوردن غذاهای
مبرد و مرطب از انچه در غضبی مذکور شد و اندک خوردن بعد از صبر از غذا و حذر از غم و امتلاء حمی یوم تعبی جهة سببیه حرکات
متعب حرجی را انجه یک حرارت تحلیلی نباشد علامت ان تقدم تعب است و زیادتی گرمی بند و گشاده و ماندگی یافتن در اعضا و درد
بعضی اندامها خصوصا انچه تعب حرکت بدان بیشتر واقع شده و خشکی بشره و عدم عرق در اواخر مگر وقتیکه تعب سخت قوی و خشک کننده نبوده
باشد که ان هنگام در اواخر نمی در تن پدید اید و گاه بود که سرفه خشک با این حمی باشد و نبض صغیر و مایل بصلابت بود و بول زرد و تیز و گرم باشد
بسبب حرکت مفرط و رقیق باشد بسبب تحلل علاج ان دور بودن از هر چه خشکی فزاید و بکار داشتن هر چه در غمی مذکور شد بترتیب لیکن
از زبان غذاها اندک اندک خوردن و تمریخ را بیشتر ملازمت نماید خصوصا بر مفاصل و سرو کردن و پشت و غیر معتاد بجهة جلاب خورد و خصوصا

در عطش و گوشت آبه که در وی حبوبات باشد مناسب بود و جمله میوه‌های سرد و تر و تره‌های خشک تری فزا نیکو بود حمی یوم استفراغی جهة
سببیه استفراغ حرجمی را اجهارست سبکة حرکت مفرطی که روح را از اضطراب و حرکت اخلاط در حین اسهال پدید می آید دویم اعیائی
که احشا را از کثرت اسهال میشود و تعبی عظیم بطبیعت و روح میرسد سیم گرمی غالبه ادویه مسهله و غیره که جگر را گرم کند چهارم غلبه
بخارات حراری دخانی جهة کم شدن تری خون و بخارهای تر بسبب فصد زاید یا مجمل علامات ان تقدم استفراغ مفرط و استعمال دواهای حاره است
علاج ان باز داشتن استفراغ است اولا بر سبیل رفق و تلطف و تدابیر افراط استفراغات بجایش مذکور شد و دوغ گاوی درین باب
جامع النفع است و فاد ر هر باب ان بغایت مناسب و خوردن غذاهایی که در غشی مذکور شد و بعضی غذاهای قابضی چون دوغ باآش زرشک
و ریواج و سماق که نعناع خشک یا پودنه در آن کرده باشند نافع آید و بر جگر و دل طلاهای مقوی و خشک نهادن و شیمی بر روغن مصطکی
یا روغن سنبل تر کرده بر معده طلا کردن جهة افراط اسهال نافع بود و در افراط فصد بقوابض محتاج نباشد و استراحت در جمله لازم بود
بتخصیص در هواهای خشک و تری فزا حمی یوم وجعی جهة سببیه وجع حرجمی را التعب و اضطراب روح است از تحلیل و حرکت اخلاط گرم
و حرارت علامات ان حصول وجع است در سر یا در گوش یا در چشم یا در دندان یا در مفاصل یا در اطراف یا در شکم یا در بواسیر یا در محل شکستگیها
یا در رحم یا در مثانه یا در محل دملها و اماسها و ریشهای بد علاج ان نخست اصلاح حال عضو و تسکین وجع است بعد بکار داشتن علاج
تعبی اگر بر نفع مرض رفع عرض نشده باشد تدبیر تسکین هر دردی مذکور گردد ان شاء الله تعالی حمی یوم غشی جهة سببیه غشی حرجمی را اضطراب
حرکات روح است از ان حالت علامات ان مقاربت وقوع غشی است و سقوط قوة و اختلاف احوال نبض در سقوط و سرعت بجهة غلبه برد در
اول حال و غلبه حرارت بعد از ان و در اکثر حالات نبض او شبیه بود بنبض خداوند ذبول یعنی صلب و دودی باشد و از علامات دیگر حمیات
چیزی ظاهر نباشد علاج ان اولا تدبیر غشی است چنانچه در محلش مبین است بعد از ان غذاهای زود گوارنده دادن مثل ماء اللحم و اگر شراب
بآن بیامیزند قوت را زود بجای آورد و چون از غشی بیرون آید و قوت باز بجای آید و حرارت باقی باشد شبیه بذبولی بغذاها و شربتهای
خشک و تری فزا باید دادن بقانون علاج ذبول حمی یوم جوعی جهة سببیه گرسنگی حرجمی را گرم و تیز شدن بخارات بدنست بتاثیر حرارت
داخلی بسبب نایافتن غذا و تحلیل یافتن رطوبات بخارات طبخی علامات ان مقاربت جوع مفرط است و صغر و ضعف و صلابت نبض و خشونت
بشره ببشره اهل تعب علاج ان نخست خورانیدن طعام مناسب است لیکن اول اندکی از حسوی که بکشک جو و اسفناج و کاهو ساخته
باشند باید دادن و بعد از هضم ان اسفیدباجات و غذاهای خوش گوار معتاد و درین اثنا گاهی بین الطعامین استحمام معتدل و یا غسلی
باب فاتر فرمایند و بعد از ان روغنهای خشک مالند و هر چه تری فزا بود نیکو بود حمی یوم عطشی جهة سببیه تشنگی اما انست که در جوع گفته
شد لیکن سببیه این اقوی است جهة غلبه حرارت و یبس جگر علامات ان خشکی لب و حصول عطش با سبقت غلبه آن و ضعف و صغر و سرعت
نبض با اندک صلابت و عدم علامات دیگر حمیات علاج ان تجرع آب سرد است اندک اندک و مضمضه و غرغره کردن و دستها و پایها
در آن نهادن و عصاره کاسنی که قدری گل خشک سوده بر آن پاشد بر جگر طلا کردن و محل طلا بباد زدن خشک داشتن و میوه‌های سرد و تر
خوردن و غذاهای خشک و تری فزا خوردن بتخصیص دوغ گاوی که مغز بادرنگ در آن ریزه کرده باشند و نان خوشگوار ترید کرده و اشباه آن

چنانچه

چنانچه قبل ازین معلوم شد و غسل و نکث در آب سرد اگر مانعی نباشد بهترین تدبیری است و هم چنین آسایش و خواب در هوای سرد و تر حمی یوم سددی
جهة سببیه بسته شدن مجاری عروق لیفیه و یا سواقی حرجمی را جمع شدن بخارهای گرم است بسبب طول حقن فضلات و صعوبت تنفس و کدر روح
اندر تجاویف و حدوث این سده یا از غلبه خلط بود یا از لزوجت خلط یا غلیظی آن یا از چیزی فرو نشستن مثل ثؤلول و غیره یا از ورمی که مجاورت
مجاری را تنگ سازد و در اهم انواع حمی یوم بیم آن بود که بدق منتقل شود الا درین نوع بتخصیص که امتلائی بود بواسطه غلبه مواد در بدن
و گاه باشد که این تب سه روز بدارد و اگر سده قوی باشد و گاه بود که عود کند بطریق نکس بجهة بقیه سده که تمام تفتیح نیافته بود و گاه
افتد که نایبه است و بسیار منتقل بسونوخس و عفونی گردد جهة غلبه و غلظ خلط و قوة سده علامات ان عدم اسباب واصلات
و طول الخط ط و عدم استفراغات و عدم نداوة تن در اواخر قلیلا و کثیرا و عطش و التهاب و لزوم حرارت و توسط لون بول میان
مایه و تنبیه در بعضی و صغر نبض انجا که سده قوی باشد و چون سده از امتلا باشد علامات امتلا ظاهر بود و اینجا فرق میان ان و سونوخس
بعدم ظهور علامات خاصه سونوخس بود و چون سده از غلظ و لزوجت خلط باشد علامات امتلا چندان ظاهر نباشد و هم چنین علامات
دیگر تبها نیز نباشد و نشان بسیاری سده و صعبی تب بود و هر گاه که اندرین حمی سرما و قشعریره پدید اید بدانند که عفونی شده و هم چنین
چون عود اقوی بود و بول بد بوی و نبض مختلف علاج ان حذر است از مسددات و گشادن سده بمفتحات انجا که سبب امتلا نباشد
و علامات غلظ و لزوجت ظاهر بود و اگر سبب امتلا بود اول فصد باید کردن بعد تفتیح مابقی و اگر بفصد رفع امتلا نشود بعد از ان استفراغ
نیز باید کردن بمسهل معتدل مناسب خلط و مزاج و بعد ازین تفتیح مابقی اسهل باشد و اگر بمقطعات و بملینات و ملطفات چون
سکنجبین و آب میوه‌ها و تقویات قویه تعدیل و تلیین بمقدار مطلوب حاصل اید بمسهل جرئت نباید کردن و تاخیر اشتغال بتفتیح در
امتلائیه بجهة انست که مفتحات اخلاط را در حرکت می آورند و ممکن بود که دفعة بر مجاری تنگ ریخته شود و سدهای بد و عفونت اخلاط
پدید اید و ممکن بود که بر مجاری و منافذ روح در دماغ و دل ریخته شود و در آن خطر عظیم بود پس تفتیح به تنقیه اولا اولی باشد و بسیار بود
که بفصد کامل چنانچه بحد غشی رسد صحت تام حاصل گردد بشرط اقتضای فصل و سنه و عمر و قوة و اطفال و کودکان حذر دارند که حمی سددی
امتلائیه افتد و در معده قصوری نباشد اخر روز دویم سرکوشهای ایشان را ببایجند بدستور و خون وافر گیرند تا بعد از آن شب سیم اندک
عرق کنند و صحت یابند و مجرب است و باید که ایشان را روز اول هیچ ندهند و روز دویم ماش و برنج بروغن دهند و سیم همچنین و اگر تخفیفی یابند
از انچه غذای مقرر ایشان می بوده هم اندکی توان دادن بشرطیکه سددی قوی نباشد و تفتیح سده بشربتها و غذاهای جلا و ملطف
و محلل و مفتح و مقطع معتدل باید کردن چون سکنجبین ساده و بزوری و عرق کاسنی و عرق بادیان و کشکاب که در ان تخم بادیان
یا بیخ آن یا بیخ کرفس جوشیده باشد و کشک جو با این تخمها یا بیخها و سبوس آب با روغن بادام و نبات و اگر ضعیف از فصد و مسهل باشد
شوربا که مفتحی در ان باشد و قوه ان زیاده بود دهند و در وقت انحطاط و اندر روز سیم دلک بسیار و اندر حمام معتدل و تدهین بدهن بنفشه
و اشباه ان سخت نیکو اید و فصد و به تیزاب فاروقی بغایت نرم شوینده عظیم نافع اید و هم چنین آب خاکستر و انجا که بنوبه و هم چنین
استعمال آبزن و تدهین و بعد ازان و شستن تمام بدن با آرد جو یا با آرد باقلا و یا تخم خربزه کوفته یا بیخ سوسن کوفته یا سبوس گندم

و بیاشامان اصفهانه اندر حمام سخت نیکو اید و اگر به تیزاب فاروق بغایت نرم شوند عظیم نافع اید و هم چنین باب خاکستر و دیگا که بنوبه باز
می اید قبل از نوبه بچهار پنج ساعت این تدابیر موافق اید و بعد از بیرون از حمام چندان اندر جامه خفتن که عرق نیکو اید بغایت
مفید بود و اگر در حمام سرما به پشت برمی اید در تنگ نشاید کردن که خلط بد اندر حرکت اید و تفتیح بخوردن سکنجات لازم باشد
و باز گرفتن غذا چون اخلاط را اگرم میکند مضر بود و لیکن کم خوردن درین مرض بسیار مناسب بود و هرگاه بدین تدابیر عود نوایب
ضعیف تر شود امید وار باید بودن بر رفع ان بزودی و بر همین علاج مداومت نمودن والا تدبیر قوی تر باید اندیشیدن
حمی یوم تخمی جهة سببیه تخمه یعنی بدگواریدن و فاسد شدن طعام در معده حرارت را اندر وی بخارات گرم صفرایی بد بود از
ان و این بیشتر کودکان گرم مزاج و صاحبان معدهای صفرایی را افتد بتخصیص که طعامهای لطیف و صفرایی و بی ترتیب خورند و بر
طعامهای چنین حرکتهای عنیف و کارهای گرمی فزا بافراط کنند و با تشنگی سخت بران کشند و از تریها و خنکیها دور باشند علامت
ان امدن اروغ دود ناکست یعنی جشاء دخانی بد بوی چنانچه نفخی که از حلق بعد از خوردن تخم مرغ نیمه می اید و عوام گویند معده گندیده است
و هرگز جمی با جشای ترش نیفتد و اگر افتد اثر سببی دیگر باشد و بول صاحب تخمی مایل به نضج بود و باشد که از جهة بخارات صفرا و حرارت
تب رنگین شود و نبض در اکثر ایام چو نبض تندرستان بود و صاحب جمی تخمی را که تخمه رو از جهة پر خوردن و ادخال اطعمه افتاده باشد
اعراض تب او با عراض مطبقه ماند از سرخی روی و چشم و غلبه حرارت و عظم نبض با سرعت و سرخی قاروره و از سه روز در نگذرد
و باشد که حمی تخمی چهار نوبه یا هفت نوبه اید و حمی یوم و انرا بعدم تغیر نبض شناسند و نیک شدن بوی اروغ علامت رفع تب بود
در اطلاق طبیعت شان سرعت بزا بود و در اول این حمی گاهی غشیان و برامدن سرما به پشت و اقع میشود علاج انجا که طبیعت
دفع امتلا و طعام فاسد و خلط نفد بطریق اجابت میکند یا بطریق قی هیچ تدبیری بجز اعانت طبیعت بران فعل نباید کردن و طریق
اعانت انست که جرعه جرعه اب گرم میخورانند تا انچه دفع شدنی است دفع شود و معده و روده ها شست و شوی یابند و اگر حرکات ایشان
ظاهر شود و ضعف و بیهوشی می اورد و اخلاط مختلفه چند دفع میکرد و بعد از انکه از افراط ان ایمن حضرت عظیم بود علاج ایشان بدستور
کنند و بعضی از خفیف علاج اسهال و قی و اگر قی از تری می باشد و خلط مختلف می اید و ضعف نمی اورد باید گذاشتن تا دو روزی
نقای نیکو حاصل شود و منع ان بهیچ وجه نباید کردن و در ان اثنا اگر بغذا احتیاج افتد جهة حفظ قوة غذای سبک و گرم بالفعل از
شوربای معتاد کم چربی باید دادن و چون تشنگی غلبه کند اب با گلاب بمناصفه امیخته خورند و بعد نقا گلقند بر بالای طعام میدهند
و اگر صفراوی مزاج و صفراوی معده نباشد و الا بعد از طعام تقویه معده او بمثل میبه و سکنجبین سفرجلی کنند و طعام از ان
نوع که در غضبی مذکور شد خورد و انرا که در قی افراط باشد نان و نعناع سبز خوردن مناسب بود و هم چنین پلاو خشک و نعناع سبز
و گاهی با فشره و کباب مرغ هم نیکو اید و گاهی نان با سکنجبین سفرجلی باید داد و منع افراط قی بشیاف دلین مناسب بود و منع
افراط تلیین اوردن باب گرم و جهة منع و تسکین و معده ضمادها و طلیها طلاها قابض نهند از انچه در ایشان و اسهال مذکور می شود
و در وقت انحطاط تب و تسکین استفراغات استحمام معتدل و غسل با آب فاتر مناسب بود و استراحت و خواب در اکثر این اوقات اهم

مناسب بود

مناسب بود و خنک داشتن مضجع و بوییدن ریاحین مفید اید و انجا که استفراغی از طبیعت نباشد و نفخها هر سو حرکت میکنند و اندر معده طعامی
فاسد باقی بود بقی پاک باید ساخت و بعد از ان طبع را فرود اوردن بدانچه مناسب باشد از حقنه و شیاف و اب میوها و مصور ریاحین با
شیرخشت گرم مزاجان را بتخصیص که از طعامهای گرم تخمه افتاده بود و اگر قی را مانعی باشد و طبع شفقتی ندارد البته طعام بباید گوارانیدن
بترک غذا و خوردن کمونی و معجون الراحة و حافظ الصحة و امثال ان و ملاحظه تب بباید کردن و اگر مزاج سخت گرم نباشد کیتی و رس مناسب
اید و اگر مزاج سخت گرم بود بکم خوردن و شربتهای خنک تعدیل مزاج کنند و هضم و تقویت معده باید نمودن و طبع را نرم داشتن بسیار نفع
دهد و اگر در معده طعامی باقی نباشد بهمین نوع تعدیل کافی بود چندانکه غذای فاسد دفع شود و اشتها پدید اید و اگر بعد مفارقت تب
اشتها نباشد گوارشی که معده را قوت دهد بکار دارند و تشنگی را باب گلاب امیخته تسکین دادن اولی باشد و اگر طعام فاسد هنوز
تمام دفع نشده باشد و اشتها باشد و یا طبع احتیاج جوع نکند از غذاهای لطیف معتدل مناسب اندکی و دوایی مناسب بر بالای ان خورند
چنانچه گفته شد حمی یوم ورمی جهة سببیه ورم ظاهر مثل ورم دملها و ضربها و سقطها و جراحتها و کش ران و بغل و پس گوش
و ملازه و حجره و اشباه اینها مر حمی را اگرم ساختن خون شریانی و بخار انست که گذر اینها بر این موضع است و خون تی شدن انها بدل و بقراط
این حمی ورمی را حمی خبیثه میگوید و اگر جهه عفنی نیز باشد علامت ان سبقت اماسهای مذکورست بشرط مقاربت در ان مواضع فی
الجمله و سرخی رنگ روی و سرعت و تواتر و عظم نبض باشد و باشد که از جهة ورم بصلابت کراید و بول سفید و مائی بود و در اواخر این
تب نمناک عرق ظاهر شود علاج ان مبادرت بود بفصد از رگی که در ان موضع ورم را مناسب تر باشد و بعده طبع را نرم ساختن و تنقیه
ماده اماس را بسهال پاک ساختن و بر گرسنگی بر مقداری که ممکن باشد صبر کردن و غذاهای لطیف خوردن و اماس را بتدبیر شایسته علاج کردن
و دل و فم معده را بشربتهای خنک مقوی تقویت کردن تا در حین نضج و تحلیل اماس بخاران بدل کمتر رسد و اسهالش لازم بود و هم چنین ترک
حیوانی و هرچه امتلا اورد و یا خون را بجوش اند و چون این حمی عرض ورمست علاج ورم اولی بود حمی یوم تقشفی جهة سببیه تقشف جلد یعنی
خشکی و درشتی پوست تن مر حمی را تحلیل نیافتن بخارات دخانی شرایین است از راه مسام و حدوث این تقشف را سبب بسیارست مثل
ترک حمام معتاد و غلبه چرک و نشستن گرد بر پوست و ملاقات قوابض مثل گچ و اهک و غسل باب های قابض مثل اب معدن زاک و شب و حقطرا
انها و اب مازو و انار پوست و اشباه اینها و سوخته شدن پوست از گرمی هوا و کثرت ادرار عرق و از اینها سده در مسام جلد افتد و غیر
قابض و حقن الجره رویه کند و این تقشف جلد نوعی از استحصاف بود چه استحصاف صلب شدن پوست و بسته شدن مسام انرا گویند علامت
ان تقدم سببی از این اسبابست و از یبس و درشتی پوست مستوحش بودن و سرعت و صغر نبض و سفیدی بول بغایت و غلبه ان و ظهور
زیادت حرارت از ملمس دست بر ملمس بواسطه حرکت بخار بخارج تن با مداد گرم کفی دست علاج ان رفع سده جلدست به تلطیف و استحمام
مگر بوقت انحطاط و شست و شوی تن بسبوس گندم و بارد جو و امثال اینها چنانچه در سدی مذکور شد و باب خاکستر و تیزاب اینجا عظیم نافع
بود شستن و خوردن غذاهای خنک و تری فزا از انچه در دیگر حمیات مذکور شد مگر وقتیکه سبب ابهای قابض باشد که ان ایام غذاهای محلل
باید دادن و استعمال بعضی ادهان محلل ملین و مفتح که در اعضای مذکور شده مناسب باشد و شراب ممزوج بتنویه نافع اید و عرق آوردن

بلا عنف واجب بود و میوه‌های تر و خشک مفید آید حمی یوم استحصافی بدانکه صلابت و کثافت و سد مسام که از رسیدن هواهای سرد
و یا آب سرد بیکبار ببدن واقع شود موسوم باستحصاف بود اگرچه استحصاف از غیر اینها نیز واقع شود چنانچه معلوم شد و جهة سببیه آن حرجمی (?) آنهاست
که در قشفی معلوم شد علامت آن دوسرعت و قوة نبض است و باشد که از جهة نکایت برد و صلابت کراهیة و انتفاخ عینین و سحنه و بیاض بول بسبب
احتقان بخار و باشد که طبیعت بجهة فتح مسام دفع از طریق بول طلبد و بول بسیار باشد و ملمس صاحب این تب از ملمس قشفی خشکتر بود و بعد چند
دست بران دارند حرارت بیشتر ظاهر شود و بهتر محسوس گردد و تمطی و تثاؤب درینجا بسیار و حرارت فاتر و تیز شود و گاهی چنان نماید که اندک
سرمائی پدید آید و دست و پا سرد شود علاج آن اولا آوردن عرق است به نیکو پوشیدن و در جای و یا در جائی گرم خواب فرمودن و در انحطاط
استحمام متمادی و اغتسال باب گرم و تدهین و تمریخ بعد از آن با بابونه و روغنهائی که در اعیا مذکور شد و خوردن اغذیه لطیفه بعد از رفع (?) آن تدابیر
مذکوره و بوییدن ترنج و حزر یخوش (?) و نرجس و زنبق و امثال اینها مناسب بود و بجای آب هندوانه و انار شیرین اولی باشد و حرکت اندک بجهت
نافع بود بتخصیص سواری و انجار و غوککاری (?) در اواخر مرض و قلیلی باید و در غذا احتیاط تا وقت انحطاط تام لازم باشد و در آخر آن انار با مفید
بود و تنقل بقراصیای خشک و اشباه آن نافع باشد و همچنین بنار میخوش و ناردان و قراصیای تر و زرشک و امثال آن و دلک معتدل متمادی
مفید آید در اکثر اوقات حمی یوم حری جهة سببیه بسیاری مکث در حرارت آفتاب و گرمابه و نزدیک آتش و محل گرم ظاهر است و تاثیر
حرارت شمس بیشتر در روح نفسانی که بخت دماغ را گرم کند و تاثیر باقی (?) بیشتر در روح حیوانی بود که بخت دل را بحرارت نسیم گرم کند علامت
آن سبقت یکی از این اسباب است و در قسم شمسی دردسر و زیادتی گرمی و سرخی چشم لازم بود و نبض و نفس هموار باشد و اگر بدن از اخلاط
بد و فضلات پاک نباشد گرانی و امتلاء رگها نیز ظاهر شود و بیرون بکهتر (?) گرم تر از درون و دلیل آن قلت تشنج و اضطراب بود و در قسم
دیگر نبض و نفس عظیم بود و تشنج غالب و خالی از اضطراب و تلواس نباشد علاج آن به تبرید دماغ و دل است اولا چنانچه خلخه سازند از سرکه
با دو چندان گلاب و با قدری روغن گل آمیخته و آنرا سرد کرده بر داخل و خرقهای کتان بدان تر میکنند و بر میان سر و سینه از طرف دل می‌نهند
و مکرر و حصر (?) آنرا الحتی (?) خشک میدارند و همواره از آن می‌بویانند و اگر اندک صندل و کافور اندرین خلخه باشد بهتر بود و بوییدن ریاحین و گلها که
بسیار گرم نباشد چون گل سیب و گل بهی و گل بادام و بنفشه و امثال اینها و استراحت در مواضع خنک پوشیده تن و گشاده روی و دست
و پای و سینه مناسب بود و خوردن آب سرد و فواکه سرد و تر پیوسته چندانکه رغبت افتد نیکو آید و شراب بنفشه و نیلوفر و شربتهای ترش
سرد کرده جمله مفید بود و با اندکی روغن گل ضم کرده تشنج و دردسر را تسکین دهد و از اغذیه کشکاب و دوغ آب سرد کرده و اطعمه ترش چاشنی کرده
کم چربی و خشه (?) و پلاو خشک و مرغ جوجه کباب نافع آید و بی‌جرم (?) ام توان اگر ضعیف نشود و در آب سرد غوطه خوردن مکررا عظیم نافع بود بتخصیص
در حین گرمی هوا و جوانی و قوت و رغبت و بعد انحطاط استحمام باب فاتر نیکو آید اگر زکام و نزله بآن نباشد و آب گرم بر سر ریختن در غیر
شمسی نیکو آید الا آنکه صداع و نزله نباشد بعد غسل سر را بروغن گل یا نیلوفر یا بنفشه چرب داشتن بافراط نیکو بود و در جمله با شوربه
کدو و بطیخ برگ بید و سبوس و جرم سرکه و هندوانه نیم گرم نافع بود اگر ابزنی از این سازند خطمی و بنفشه داخل بسی مفید بود و در این حمی
بروغنها بسیار حاجت نباشد حمی یوم غذائی بسببیت غذاهای گرم بالکیفیة حرجمی (?) الا گرم کردن طبیعت جگر است و بخت روح طبیعی

گرم شود

گرم شود علامت آن زیادتی حرارت یافتن در جانب جگر و خشکی دهن و سرخی چشم و رخسار و سوختن کفهای دست و پای از گرمی و باشد که صداع هم
با آن باشد علاج آن تخت (?) اول درست باشیاء مبرده مثل سکنجبین با شیره تخم خیارین با تخم خرفه و آب هندوانه یا شراب جوز (?) با اینها
و خوردن غذاهای خشک از تمریات و رمانیات و خشلها (?) و روغنها و نرم کردن طبیعت بشیرخشت در آب آلو یا تمر یا کشته مشمش و خالی کردن
جگر بطلاهای مذکور در حری و بعد انحطاط استحمام معتدل باب فاتر و غسل در آب مایل بسردی حمی یوم شربی بسببیت شراب
حمی را گرم کردن دل جگر و دماغ است این حمی در امتلاء خمار بیشتر افتد علامت آن مقارنت خمر و بقیه آثار آنست از خمار و صداع و
غیره و افروختگی رنگ و برآمدن رگها و سرخی چشم و امتلای عروق سر و نبض علاج آن خوردن ترشیهای مقوی جگر و معده بود
چون انار میخوش و ناردان و زرشک و شراب غوره و ریواج و دلک بسیار بر دست و پای و خواب و آسایش و حذر از خمر و گرمیها از
دردسری با امتلای باشد طبع را باب میوها نرم داشتن و پای قی کردن و فصد در امتلاء عظیم نافع بود و صداع و حرارت مردم مرطوب را
زود دفع و غذا از مثل جوجه مرغ و دراج و طیهوج بترشیهای مذکور بجنه (?) خورند و آب سرد و میوه‌های خشک مفید بود بدانکه فرق میان حمی
یوم مطلق و دیگر تبها آنست که از اعراض قویه آن تبها مثل قی و غشی و اضطراب و بی‌نظامی نبض و شورش تب و بدی نفس
و زبول (?) و ضعف تن و ناتوانی حرکات و تیرگی حواس و تکسر در عضلات (?) و امثال اینها در حمی یوم هیچ نباشد و روز تخت در بول اثر
نضج باشد از اعتدال قوام رسوب و لون مناسب و اسباب آن جمله و حمله (?) و لاحقه بود و سابقه نباشد و گسستن آن بعرق خوش شود
و پاکیزه و با اندازه و بیکبار بود نه بدفعات و ابتدا انرم و آسته بود و تزایدش بیشتر از دو ساعت نباشد و در گرما به هیچ سرما به پشت نیاید
و ثانی آن بد دیدن و منتقل شدن آن بسبب دیگر است که در وقت انتهای یا انحطاط آن علامتی از علامت دیگر تبها پدید آید و قبل از آن
علامت گسستن دیدن و خبر احوال آن مختلف گردد از تغییر لون بول بنگ (?) توان شناختن که انتقال بکدام تب خواهد بودن جهة آنکه در حمی
بول از حال صحت کم متغیر شود و سبب انتقال آن خطائی در تدابیر بود یا تقصیر در رفع اسباب آن و خطای آن در تدابیر و تقصیر چنان بود
که غذا و آب سرد از غیر صاحب تخمه امتلائی و سده امتلائی باز گیرند بدان سبب حرارت تیز شود پس اگر صاحب آن لاغر و خشک اندام بود
بدق باز گردد و اگر صفراوی بود بغب یا محرقه باز گردد و اگر دموی بود بمطبقه و عفونی باز گردد و کسیرا که در ابتدای تب قراش (?) بوده باشد
اگرچه امروز اول تب بوده باشد او را تواتر چند نان پاکیزه در آب سرد یا در چیزی خنک زود دکور (?) باید دادن و ننهند و کسیرا که زریا ضیق (?)
و تعب بسیار باشد حرکت فرمایند و کسیکه سده و استحصاف دارد تفتیح سده و نرم کردن پوست مبادرت نکرده بغذا التعدیل جویند و کسیرا که
امتلائی بوده باشد بزودی استفراغ نفرمایند یا ادویه گرم اصلاح آن طلبند و کسیرا که باستفراغ حاجت نباشد چنانچه صاحب حمی یوم غیر
امتلائی و سدی و تخمی و شربی را استفراغ فرمایند یا صاحب حمی یوم غیر تخمی را غذا و دوای گرم ندهند یا غذا و خمر زیاده از قدر لایق دهند
یا از کثافت و مغلظات روح بکار دارند یا غذا و نه دراغی (?) جرعی رسانند و بر این قیاس جمله اینها طبیعت را تغیر عظیم آورند اما حمی
دق باعتبار تحلیل و افناء اصناف رطوبات بدنی منقسم گردد بسه قسم هر یک را اسم بود علیحده اگرچه جمله باسم عام موسوم باشند
و تحقیق درین بیان آنست که رطوبات که از اخلاط ثانیا در بدن پدید آید دو نوع بود یکی فضلی چون منی و مخاط و شیر و حیض و امثال آنها

چه قبل بر این بیان شده و دویم غیر قضا و این قسم را چهار مرتبه باشد اول رطوبتی بود که خلع صورت خلطی کرده و هنوز قبول صورت
عضوی نکرده و در اطراف عروق شعریه ساقیه اعضا محصور است و مغذی بدن این رطوبت است باستحالات دیگر و سبب امراض بسیار چون ترهل
عفونت و فساد مجاجت و غلیان دویم رطوبتی است که از سواقی بر مواضع و افواه لیفیه شعریه گذشته و چون طل بر اعضا نشسته مفاصل
و اعضا را فرو تر دارد و هرگاه بدن قضا نیابد طبیعت درین تصرف کند و این را دیگری بگوارد و غذای سازد سیم رطوبتی است که با اندامها
مخلوط شده است یعنی غذای انعکاس گشته صورت و مزاج عضوی یافته لیکن هنوز بصلابت عضو نگشته از جهت قرب عهد سیلان چهارم
رطوبتی است که پیوسته اجزای اعضا متشابه الاجزا از اول خلقت بدنست و نفوذ آن از نظم است پس هرگاه که اعضای اصلیه مشتعل گردد
بخصوص دل مرض دق پدید آید چه حرارت جگر و شش و معده هم بذبول میکشد لیکن آن تا دل که معدن حرارت بدنست دائمی گند این
مرض محقق نمی گردد و بعد حدوث انحاک مادام که حرارت بتحلیل و افناء رطوبت اولی و ثانیه که مر بدن را بمنزله روغن اند که در چراغ دهن
کنند خصوص انچه در حوالی دل بود میکنند او را باسم نوع که دق است موسوم کرده اند و این درجه نخستین بود از دق و علاج این آسان بود
ولیکن بدشواری تشخیص توان کرد جهت اشتباه بحمی بلغمی لازم بدان سبب که هنوز ذبول ظاهر نباشد و هرگاه تحلیل و افناء رطوبتین واقع شده
و حرارت شروع کرد در تحلیل رطوبت ثالثه که بدن را بمنزله روغنی است که فتیله اندر خورده است انرا باسم ذبول موسوم کنند و این درجه دوم بود
از دق و تشخیص این مرتبه آسان بود و عرض این درجه را ابتدائی بود که آن قابل علاج بود بسعی تمام و وسطی بود که ممکن العلاج بود بسعی و جد
و صدقی قابل و انتهائی بود که ممکن العلاج نباشد و هرگاه تحلیل و افنای این رطوبت ثالثه واقع شد و حرارت شروع کرد و افنای رطوبت
رابعه که بدن را بمنزله رطوبتی است که اتصال اجزا و فتیله بآن است او را باسم مضنت و تخفف موسوم کرده اند این درجه سیم بود از دق و علاج
دفع و نسبتی باین مرتبه نباشد چون اینجا رسید بوضوح پیوست بر آنکه وقوع حمی دق ابتدا ممکن نباشد مگر بسببی عظیم از عشق گرم [illegible]
وقوع آن بعد حمیات یومی و ورمی و عفونی بود و علامت آن وقت و صلابت و تواتر و ضعف نبض بود و همواره بر یک نسق بودن آن مگر
بعد طعام که قوت گیرد و اندک بعظم گراید و بعد هضم بحال اول رود و پدید آمدن چربی در بول و هرگاه که ذبول رسد چربی ظاهرتر شود
و رسوبی چون صفایح سبوس پدید آید و آهسته بودن تب چنانچه مریض بسیار از تب خویش آگاه نباشد جهت خوی گرفتن بآن و چون دست
بر ملمس آن نهند حرارت بسیار فهم نشود و هر چند دست بر آن دارند حرارت بیشتر نماید و گرمتر بودن سر رگها و شرائین و برافروخته شدن
حرارت قدری بعد خوردن غذا از واضح علامات است و چون ذبول پدید آید گرد دیگر چشمها بجای در رود یعنی غور کند و رخ خشک ظاهر شود
و سرهای استخوانها و غضروفها جهت کم شدن گوشت بر آید و صدغها در نشیند پوست روی و پیشانی کشیده شود رونق و تازگی رنگ پوست برود
بآن ماند که غباری بآن نشسته است و ابروها بگرانی بر دارد و چشمها خواب آلود باشد و سر بینی تیز شود پوست سینه هم بدان کشش یابد و هرگاه که
ذبول بدرجه آخر رسید موی ریزیدن گیرد و ناخنها کوژ شود و اسهال ذوبانی پدید آید و بیش از این مهلت نباشد تا علاجی دیگر پدید آید
و بسیار باشد دق با تب عفونی مرکب گردد و بدتر آن بود که با حمی جنس افتد که بعد حمیات مختلف پدید آمده باشد و آنچه با حمیات یومی دائمی
افتد مطلق بدتر بود از آنکه با دیگر حمیات افتد و علامت ترکب آنست که چون مدت عفونت بگذرد و عرق کند اندرش حرارتی و خشکی مانده

باشد

باشد و تن لاغرتر از آن شود که تب عفونت واجب کند و اندر ذبول دیر از چه باشد و نبض مختلف بود و اندرین احتیاط و تشخیص نیکو باید
کرد که ممکن بود که تب نایبه با تب لازمه غیر دقی ترکیب یابد و مدت آن دراز گردد و هزال غالب شود بتخصیص که مریض در حمل لاغر بوده باشد
و گمان برند که دق است جالینوس گوید که ذبول دیده ام که سبب آن اماس روده قولون بود چه مدت آن دراز گشت و بذبول ادا کرد و
دیده ام که سبب آن اماس جگر بود و دیده ام که سبب آن اماس گرده بود و دیده ام که سبب آن اماس مثانه بود و گفته که هرگاه بعد درازی
مدت زلق الامعا یافته است پدید آید و معلوم شود که بسبب خشکی اندر دل و نواحی آن تولد کرده است حکم باید کردن که دق است
زنی جوانی در ری بود ورم رحم داشت و از صعوبت وضع حمل و بدی تدابیر آن پیدا شده بود و مدت آن دراز گشته و تب آهسته
هر چند روز بآن ظاهرتر بودی و چند روز دیگر مخفی نمودی و بذبول انجامید و درین ممالک ذبول را رنج باریک گویند والده او از اطبا بست
وقوف داشت و حقنه های نرم و منضج و محلل و معتدل و فرزجهای محلل در تنقیه دو نوبت و سه نوبت او را فرمودی بهمین آن ورم اندک
تحلیل یافته خلاص شد صبیه سیزده ساله در ری بود ورم رحم داشت و از جستن از بلندی پیدا کرده بود و همواره المی از
جانب چپ در قرب ناف دریافتی و تب نرم لازم بر اثر آن ظاهر شده بود و گاهی ظاهر بودی و گاهی مخفی و گاهی چنان نمودی که
سرما بر پشت برمی آید و سر درست و پایها نیز اندک خشک شدی و هر روز یکنوبت و بعد از آن حرارت ظاهرتر شدی و مدت آن
دراز گشت و بذبول انجامید و تصور چنان میکردند که دق است و بجنگیها علاج میکردند و مفید نبود و بعد هفت ماه ذبول بنهایت
رسید و ضیق نفس پیدا کرد و هر لحظه نفس منقطع شدی و ورم در بول گاهی نمودی و هلاک شد و مرا این تجربه بتحقیق معلوم شده که ذبول
و رحمی را تب آن در ظهور و خفا مختلف میباشد و گاهی سرمایه در دست و پای و سر بینی و پشت یافته می شود قریب بغرایب دور
این ملک گویند که موی انکس بتیغ می شود و نیز ناخن کج می شود و خصوصا در وقت استعمال خشکیها و در دق راستینی از این اختلافات نباشد
علاج دستور آنست که در جمیع اوقات و احوال دق در تبرید و ترطیب کوشند و غذاها و شربتها و دواهای خشک و سرد کرده باعراض
تری فزا و بتسکین در مسکنهای سرد و بخوش هوای گشاده فضا و بوقت گرما در مسکنهای معتدل الحراره در سرما و از جمله آنچه خشکی
فزا باشد از اعمال و اعراض اجتناب عظیم واجب دانند و از هر چه او را انقرافی و تعفنی پدید می آید دور دارند و چون این مرض از نضج
و استفراغ مستغنی است هیچ حاجت تدبیر نضج و تجویز ایج استفراغی نکنند و عرق و اسهال که گاهی واقع شود منع کنند مگر وقتیکه مرکب افتد
که آن هنگام اگر ورمی باشد بنضج آن کوشند و یا تحلیل نمایند حقنهها و شیافها و ضمادها و خورانیدن دواها و استعمال آبزنها جمله محلل و لیکن
چنان مبالغه نکنند که استعمال آنها را زیاده کنند گرمی آنها و یا غلبه خفیف علاج مشترک کنند و اگر تب عفونی باشد بعد از رعایت اشتراک
در تدبیر فی الجمله از نضج و تقلیل و تحلیل اخلاط غافل نباشند و اگر احتیاج باستفراغی از جهت رفع عفونت باشد برفق تام بملینی معتدل الملین
فرمایند و منع عرق نکنند مگر هنگامی که بذبول انجامد که آن هنگام مطلق علاج دق فقط باید کردن و در استعمالات ایج مضعف و مرخی
مفسد معده ندهند و ضر ضعف معده را در این مرض عظیم شناسند و نظر در جمله تدابیر دق بر منع افراط تحلل و رسانیدن عوض
و آن بمعونت السود که و اجتناب از چیزهای خشکی فزا و مانع هضم میسر گردد و لیکن تقویت معده بگرمیها مطلقا نباید کردن که حرارت را

اشتهاء و بعد و غذا ان مقدار که حاجت بود بدفعات دهند تا طبع احتمال ان کند و بیکبار بر طبیعت بار نشود که موجب افروخته شدن
حرارت و ضعف گردد و مقصود فوت شود و بعضی از مبتدیان اطبا چون بینند که بعد غذا حرارت مدقوق اشتعال می یابد ممکن بود
که غذا را باز گیرند و یا بقلیل باز آورند و یبس و ضعف مریض زیاده گردد و حرارت زیاده شود و بزودی هلاک شود و اگر بر یاد تسکین
حرارت دل احتیاج افتد خرقهای کتان بصندل و گلاب و اب کشنیز و اب برگ عنب الثعلب و اب حی العالم و اب برگ خرفه و انچه یافته شود
با اندک روغن گل یا بنفشه یا نیلوفر ضم کرده تر کنند و بر سینه و جگر او طلا کنند و چون گرم میشود مکرر میبا زنند و در شبانروزی پنج شش نوبت
و گاهیکه طبع سخت باشد حقنه حکنه نرم از سبوس جو و خطمی و بنفشه و شیره تخم خرفه و روغن کدو نیم گرم کرده جهت خشک نشدن درون و
احداث تری بدن و نرم کردن امعا نیکو بود و اب سرد و فواکه سرد تر و تازه جمله مفید اید انچه حرجی و ضعف معده نباشد و لیکن در اواخر
مرض اب سرد عظیم مضر بود جهت ضعف حرارت غریزی و معده و وحشت و باشد که بدو نفخ سخت کشد و یا موت را مستعجل کند و هر گاه
که ذبول نزدیک شود تدابیرات قوی باید کردن که هیچ قابل تغافل و تقصیر نباشد و طریق تدابیر و ترتیب مراعات ان احکام است
که هر شب در وقت سحرگاه او را یک شربت و اب شیره خرفه که قدری سکنجبین قندی بشیرینی مایل و در ان حل کرده باشند با قدری نبات سوده
و مقدار یک جو کافور نیز اندر ان حل کرده باشند بدهند و بعد طلوع افتاب او را یک قدح کشکاب سرطانی دهند تا یبس کافور را دفع
کند و اگر از ان کراهت داشته باشد قدحی با نبات یا قند و یا اب انار شیرین بدهند و بعد در ساعت از کشکاب جهت گشاده شدن مجاری غذا
و کسب نمودن بدن اندکی تری را از خارج با ابزن فاتر در اید چنانچه تعبی بدو نرسد و اگر او را بر کرباسی نهند و بردارند و اهسته با ابزن
فرو گیرند این نیکو بود و یک ساعت در ابزن بیشتر مکث نکند که ضعف می اورد بلکه اگر یک ساعت نیز از ان می رنجد او را دو سه بار فرو کنند و
بر ارند و هیچ سر با اب فرو نبرد که نفس او گرم تر شود و اگر چنانچه از اب زن گرم با ابزن فاتر نقل کنند و از انجا با ابزن خنک تر چنانچه سردی
اب تا بتانی رسد نیکو بود و اگر کسی با خشکی معتاد بوده باشد و فصل گرم بود و لاغری بسیار نباشد غوطه اندر اب سرد عظیم مفید بود بلا
درنگ و مکرر او چون از اب زن فارغ شود هم اندامهای او را چرب کنند بروغنهای مذکور تا تری که از او از اغذیه و ابزن یافته این
روغنها انرا بلزوجت حفظ کنند و نگذارند که تحلیل رود و ترطیبی نیز از جهت مر بدنرا بکند و اگر قدری روغن در گوش و بینی او چکانند هم
مناسب بود و در روزی دو نوبت ابزن و تدهین نیکو اید و تمریخ هم مناسب باشد بیان ابزن مناسب بگیرند پارهای کدوی تر و خیار
و بادرنگ و کاهو و خرفه و درون هندوانه و گل نیلوفر و بنفشه و جو پوست کنده از هر یک مقداری و در اب مغلی بجوشانند و اگر قدری انجه
نیز داخل سازند نیکو باشد و اگر بعضی از اینها نباشد دو سه جزو کافی بود انگاه جمله را در ظرف بزرگ ریزند چنانچه در ان نشیند تا گردن
در اب بود و نیم گرم استعمال نمایند و در هوای گرم معتدل باید و فاتر و در هوای سرد مایل بگرمی اولا مایل بفتور و ثانیا و ثالثا اندر هوای حمام
فاتر و در هوای معتدل بلینها و دستور استعمال ادهانات که سابقا گفته شد و بعد فراغ از روغن مالیدن یک ساعت بگذارند استراحت کند و بعد
استراحت چون اشتها پدید اید از غذاهای پر قوه و مرطب مثل گوشت بزغاله و بره و مرغ خانگی فربه و اسفیدباجهای خوش لذت با این گوشتها
و جو مقشر با این گوشتها پخته و اردینهای قاتق دار چاشنی کرده با قلیه مرغ بی زعفران و زنجبیل و داروهای گرم و کم نمک و کم ترشی انچه

انچه مر

انچه مرغوب طبع و معتاد بوده و بمقداری که خواهد از ان کمتر خورد و اگر اشتها غالب باشد و طبع بر نمی تابد غذا را توزیع کنند و گوشتهای
تازه بیک خاصیت معتاد انرا مفید اید در تابستان و دوغ گاوی و برنج با نان پاکیزه و سرد کرده عظیم نافع اید بتخصیص معتاد انرا
در روزی بیکبار و در باقی فصول شیر ادمی و شیر خر و شیر بز بسیار مناسب بود بتخصیص انرا که در اشتها قصوری باشد و یا ضعف
غالب بود و یا احتمال قبضهای غلیظ تر از ان نکنند و لیکن استعمال دوغ و شیر را دستوریست اما دستور استعمال دوغ
چنان بود که دوغ را نیکو بیالایند تا مسکه ان جدا شود و تا نیم روز نهند تا حرارة ان خوش گردد و بعد نیم روز انرا نیکو بجنبانند
تا ابی که بر سر او پدید امده با ان خلط شود پس بیارند نان تنک جیده و نرم کرده ده درم اندر سی درم دوغ کنند و ان مقدار
صبر کنند که نان اغشته شود انگاه بخورند و اگر زیاده از این خواهند بهمین میزان زیاده کنند و روز دیگر پنج درم دوغ زیاده کنند و
یکدرم نان کم کنند و هم چنان هر روز پنج درم سنگ دوغ می افزایند و یکدرم نان کم میکنند تا عادت دوغ خالص حاصل گردد
و نان بر طرف شود و بعد از ان ترتیب نقصانرا معکوس سازند تا باز دوغ بچهل درم سنگ و نان بسی درم سنگ دوغ رسد و نان بسیزده
درم اید یا ده درم و بعضی اطبا در دوغ احتیاط زیاده از این فرموده اند و گفته اند دوغ را از ده درم اغاز باید کردن و نان را
از یک مثقال و هر روز سه درم دوغ فزودن و یکدرم نان تا دوغ بسی درم رسد و باز دیگر بهمین ترتیب کاستن تا بمرتبه اول رسد
و اگر زیاده از سی درم سنگ خواهد بهمین ترتیب اضافه و نقصان میکنند و کسانیرا که عادت بدوغ باشد بدین ترتیبات بسیار
محتاج نشوند بلکه همین مراعات قوه هضم ان باید کردن و انجا که تبی دیگر یا عفونتی باشد نباید دادن و الا بضرورت که حکم وقت
اقتضای ان کند از عادت و گرمی هوا و رقت و حدت ماده و رغبت غالب باشد اشتهای اینها و انجا که بیم حدوث تعفن باشد باقرص
طباشیر دهند و انجا که طبع نرم باشد و لیکن این ضعف می اورد دوغ را اهن تاب کرده قدری طباشیر با طراثیث کرده دهند و فاد
زهر حیوانی هم گاهی در دوغ بسی نافع اید اما دستور استعمال شیر چنان بود که حیوانرا که شیر او خواهند خورد ملاحظه کنند تا
زاییدن او نزدیک نبوده باشد که شیر او غلیظ بود و بعضی بعد چهار ماه در انسان و حمار نیکو داشته اند و در بز بعد بیست روز باید
که شیر او از کهنگی و یا مرض بنقصان نیفتاده باشد بهمان جهت و باید که حیوان سخت جوان و بدن درست باشد و از ابادان باشد و اد
حرزشهای او مناسب مریض نمایند و چهار پایان را از مثل جو بید و سپست و کوک و اسفناج و کشنیز تر و برگ خرفه و همان محل
و خیار و بادرنگ و پوست هندوانه و جو کوفته و تر کرده و سبوس جو و برگ بید و شاخ رز دهند و اگر علفی باشد که انرا خاصیت در
این مرض نفع باشد حیوان را خورد از ان دادن اولی بود و چون شیر دوشند فی الحال تا پخته مریض شامند که شیر از اندک مکثی متغیر
می شود و مبالغه در این تا غایت کرده اند که فرموده اند که حیوان را نزدیک مریض برند و بدوشند و قدحی را که در ان می دوشند بعد
پاک شستن اندرمیان اب گرم نهند و در ان بدوشند تا سردی ان در شیر تغییری نکند و ترتیب و رعایت مقدار ان چنان
باید که روز اول نیم سکره خورد تا هفت روز هر روز نیم سکره خورد اضافه کنند تا به سکره و نیم رسد و هفت روز بر همین مقرر
دارند و بعد زیاده و نقصان بعد از ان بترتیبی که افزوده اند تا هفت روز همچنان کم سازند تا از ان عادت بیرون ایند

و وقت خوردن ان نیز هنگام خوردن غذا بود جالینوس گوید که هر چاشتگاه که شیر خورده باشند نبض او پس از یک ساعت باید دیدن
و با نبض قبل از خوردن شیر قیاس کردن و اگر قوه نبض بیشتر می شود و بعظم می گراید یقین گردد که شیر نیکو هضم میگردد و در معده او تباه
نمیشود و روز دیگر بتوان افزودن و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر می شود یقین گردد که شیر در معده او تباه میشود زیاد
نتوان کرد بلکه ترک مطلق اولی بود و هم چنین اگر در اثنای ان نشان حرارت غالب فوق دستور بعد الغذا و یا وحشتی غیر مقرر دریابند
ترک کنند و بعوض ان دوغ و یا غذای دیگر دهند و انجا که از شیر عفونتی تولد کند طبع انگیزی مثل شراب الو و بنفشه و اب میوه ها
فرود ارند و گفته اند که اندک نمک یا عسل با شیر بیامیزند تا انرا از بسته شدن اندر معده حریف منع کند و لکین انجا که طبع نرم باشد
نمک نشاید اضافه کردن که مدر و تلیین کند و قند و نبات انسب باشد از شهد و بعضی اطبا فرموده اند که یک جزو شیر را با دو جزو اب باران
صاف بجوشانند تا بقیه باز اید و قدری شکر با از اب نوع اضافه کرده بدهند و بدانکه کسی را که غذا بیشتر از مقدار شیر مذکور باید بوقت
دیگر بعد از هضم ان از غذای مرغوب قدری توان دادن و اگر شیر بغایت مناسب اید و کفاف باشد بر همان اقتصار اولی بود و مردم
صفراوی معتاد و بترشی را بعد هضم شیر و قبل از ان قدری شربت سکنجبین و با غذای چاشنی کرده کم ترشی جایز بود و از برودات انها
نباید ترسیدن که عظیم مطلوب بود و دوغ و غذاهای چنین او را بهتر از شیر و طعام بی (از) قاتق بود و در قرب هضم اگر قدری شراب تمر هندی
ساخته با سم برابر اب قبل از ان وقت به رغبت بخورد مفید اید و بعوض اب السیتد و در ایام حار از اب بخت سرد حذر واجب بود
زیرا که تنگی نفس اورد و تنقل کردن او را بمثل قرص لیمو و مغز خیار و بادرنگ و عناب و سیب شیرین و انار ملسی و امرود طلایی و بهی
و پنیر تازه و امرود ترش شیرین و قرص کافور که در خفقان مذکور است و تخم خرفه با قند ساییده و قرص لیمو که در سدید گفته ایهان
ترتیب و شاه بلوط و نخیرا و تخم خشخاش و مغز پسته بقند و یا ترنجبین و گز نکبین و فالوده که از نشاسته یا شیره پت جو بقند
و با نبات و اب هندوانه و کدو پخته باشند و مغز بادام و مغز دانه کدو و مغز پسته و تخم خشخاش و خرفه جمله ساییده بران ریخته باشند
و گلاب بران پاشیده و روغن بادام شیرین بران کرده مناسب اید بین الطعامین و انچه طبیعت بدان مایل بود اولی باشد و اگر
اندک کافور اندر شیرینیها که خورد کنند بهتر باشد و انسب ان بود که بعد فراغ غذا در معده و ابتدای هضم خواب کند تا ترتیب و هضم
نیکوتر حاصل اید و فراش و لباس او در گرمی هوا از توزی و کتان باید کردن و بصندل و گلاب پیوسته انرا مطیب داشتن و در سردی
هوا از کرباسهای نرم مطیب بعبیر باید ساختن و بستر او را از پنبه بردی باید اگنده ساختن و هر گاه اندک چرکین گردد انرا بجان نده فی
نرم کردن و گفته اند در تابستان اگر بستری از ادیم دوزند چنانچه دران بالیدن بود از اب پر کنند و در روی دیگر بسترها افکنند و
بیمار بران خسپد مناسب بود لیکن چون مردم ضعیف ابر مهای کشتی و خفتن با عصاب و عضلات ایشان مضر بود بستر نرم و خنک
انسب باشد و اگر شباکی بر روی حوضی بنهند و بستر او را بر روی ان شباک افکنند و چنان بود که لباس او تر نشود نیکو بود و در زمستان
هوای مسکن او معتدل باید داشتن تا از گرمی ان زکام نکند و از سردی ان جهت ضعف تن برنج نباشد و در تابستان در محلی
خنک غیر متعفن او را ساکن باید ساختن و بهترین مسکنی در تابستان ان بود که باد شمال و اب در روی گذرد و اما خانه را که اب

دران گذر

دران گذر نداشته باشد و شمال را دران ممر نباشد باید که ظرفهای اب بسیار پر کنند گرد وی نهند و اگر میسر شود که یخ و برف بسیار
هم در حوالی و اطراف وی نهند بهتر بود و زمین و روی دیوار خانه را باب و گلاب سرکه تر دارند و شاخهای بید تر بسیار بر روی بستر او
پراکنند و در هر چند ساعت تازه سازند و بادبیزنها را باب و گلاب یا عرق بید تر کرده همواره می جنبانند و نمی گذارند که عرق کند و تمام درون
خانه را بگل خوشبوی که پنبه و نخ دران باشد تازه تازه اندوده میکنند بسیار نیکو بود و در شیب زمینها کم ترکنده باشد و هوای ان گشاده
و منفذهای بسیار بود بر بسترهای خنک معطر استراحت کردن مناسب بود و نقل از هوای گرم بهوای ییلاق عظیم نافع بود بتخصیص بسیار اب
و ییلاق معتاد وی و باید که بر حوالی فراش وی ریاحین و عطرهای خوش معتدل و میوهای تازه خوشبوی و گلها و ریاحین بسیار بنهند
تا از بوی ان او را خوش اید و زکام از ان نیوفتد و نرد و غناهای ملایم و سازهای خوش صدا با هنگهای ملایم ستری فراخور راست
و پنجگاه و عراق بکار میدارند و تفریح خاطر او بدانچه ممکن باشد میکنند تفریح و طرب معتدل و محمود و از هر چه تحلیل و خستگی فزا باشد
از حرکات و خورشها و اعراض در قبول بیشتر از ان اجتناب فرمایند که در اوایل و بهیچ وجه در صفا خواب نکنند و چنان مراعات این حال
کنند که اگر در شبهای دراز باشد و در نصف شب طعام نیکو گوارده بود و خواب برقاعده کرده و بغذا محتاج شده غذای مناسب دران
حین اندک بخورد و بعد ساعتی باز خواب کند و انرا که در خواب ایدن قصوری باشد اهتمام عظیم در خواب اوردن او کنند که تحلیل و تجفیف و حفظ
بیخوابی عظیم است و تدبیران بتقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مخفی نماند که در علاج ذبول تقریب بخوامی ادویه و غیرها جستن اولی بود
و تجربه کامل شاهد اینمعنی گردد و حکمای هند را در علاج اینمرض و سایر امراض مزمنه طریق همین است دیدم غلام هندی نوبالغ را که تب
دق بذبول انجامید در فابینه و بهدایت ایشان حضرت فرمودند که ناخوده را در اب خالص میجوشانیدند و انرا می پالاییدند و میگذاشتند
تا صاف میشد و بر ناشتا یک شربت و در یک از ان در میکشید و غذایی که مطلوب او بود از شوربای مرغ بی قاتق میخورد و بقدر اشتها اورا
دو نوبت و سکون می بود چون چند روز چنین کرد صحت یافت و هندیان در اکثر تبهای لازمه مزمنه این شربت بکار میدارند و نافع بود جوانی
در دوار المزاج همین تب بود و بذبول انجامید هندی فرمود که هر صباح بقدر یک شربت و راز بول خود گرم کرده که بیرون اید بر اتش میدید
یک هفته مداومت نمود بهتر شد مدتی چنان میکرد تا تمام صحت یافت صبیه چهارده ساله را در هم تب دق شد و بحد ذبول قریب شد
و هر چند حکیمها مثل شیر خر و شیر خرفه و اتش جو دادند فایده ظاهر نمی شد و بدان سبب در حکیمها مبالغه نکردند شخصی مجرب فرمود که قدری جو بوا
بعد طعام در دهن میگرفت و باسانی انرا میخورد چند روز چنین کرد صحت یافت و فایده این چند مسئله انست که واضح گردد که در علاج
بعضی گاه باشد که مبالغه مفید نباشد و مقوی و دوایی ذو خاصیت گاهی مقصود بیشتر حاصل گردد و اگر چه بکیفیت موافق مرض باشد
و نیز معلوم گردد که تقویه معده و مجاری غذا را در اینمرض نفع بسیار است و نیز محقق گردد که تجارب بنهایت نرسیده و خواص اشیا را کسی
استقرای تمام نکرده و میباید دانست که هر گاه حمی دق مصاحب ورم باطنی افتد عنایت باصلاح ورم بیشتر می باید کردن و بهترین تدبیری حقنهها
و ابزنهای نرم منضج محلل معتدل است و هم چنین طلاها و ضمادهای محلل و غذاها و شربتهای مقوی و منضج و معتدل و اگر دوایی باشد که تحلیل
و اصلاح ورم بالخاصیه کند اگر چه گرم باشد استعمال ان جایز باشد و اگر چه تریاقیتی داشته باشد و در استعمال حکیمها چنانچه دانسته شد

جرب نشت بد کردن که تورم مضر بود و انجا اعتدال نیکو حرعی باید داشتن والله اعلم اما حمی خلط بر دو قسم است اول انست که حرارت
غریبه خلط را کم یا بیشتر از مقدار طبیعی کند و بر جوشاند بی تعفن و این موسوم بحمی سونخس و غلیانیه بود و بقراط این را سونوخس نامد یعنی ثابت لازم
و لازم و دورم این نسبت با حمی یوم بود و جهة اشتراک در اکثر علامات سوای مدت مرض و این غلیان در غیر خلط غالب که دم است نمی باشد
و علتی بسیار پوشیده نیست دوم انست که حرارت غریبه خلط را متعفن سازد و تعفن کند که و بوسیکوس راگویند که صلاحیت انضمام ان
منقطع شده باشد و لکین قابل نضج و تحلیل بود و این موسوم بحمی عفونیه باشد و در تحت این اقسام انواع و اصناف بسیار بود بعضی مفرد و بعضی
مرکب و مفرد از عفونی ان باشد که از عفونات مختلفه متمیزه نیفتاده باشد و اگر چه ماده ان از یک نوع نباشد و انرا بسیط نیز گویند و مرکب
بخلاف این باشد اگر چه ماده ان از یک نوع بود و اخلاط چون چهار است لازم بود که حمیات منسوبه بدین اخلاط از روی کلیه چهار باشد و از
جمله اینها انچه عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه وی در اندرون رگها باشد انرا لازمه گویند یعنی فترة و فرقتی بنوبه ندارد زیرا که خلطی که
داخل عروق متعفن شده منتشر گشت بواسطه کثافت جرم رگ دیر تحلیل می پذیرد و چندان مکث می یابد که دیگر از جنس وی با وی میرسد
و متعفن میکردد و بدین سبب حرارتی که از ان پدید امده بدوام ان دائمی می باشد چند انکه امر عفونت منقضی کردد و انچه عفونت پذیرفتن
خلط منسوب الیه وی در بیرون رگها باشد انرا دایره و منفتره و نایبه گویند یعنی میگذارد و دیگر باز میگیرد زیرا که خلطی که تعفن ان در خارج
عروق است در موضع مقرر واقعست و چون جرمی کثیف عرقی حافظ ان نیست حرارت سبب رطوبات زایده انرا بکار میکرد و موجب
حمی بمعونه حرارت غریزی تحلیل میکند و براه مسام اخراج مینماید و بدان جهة فترة و فرقتی در حرارة که نتیجه انست ظاهر پدید می اید و مدتی
باید که دیگر بار از جنس ان خلط در انمواضع جمع شود و بسبب بقیه حرارة که از ان تعفن سابق تحقیقی مانده بود در انموضع در بقیه ان خلط
متعفن که بمنزله خمیر مایه است تعفن را لتعفن پذیرد و یا بسبب انچه اولا متعفن ساخته بود تعفن پذیرد و بخار ان عفن اخلاط و اعضاء را
بوسیله ارواح کرم تر میدارد و هم چنین دور میکند چند انکه مانع تعفن پدید اید و یا طبیعت قوت گیرد و در ان ماده عفونة اویزد و انرا بکلی
مرتفع کرداند و اسباب عفونت سه نوع است اول خوردنیها است و این خوردنیها بعضی انست که جوهر ان زبون است انچه از ان متولد
میشود بدان سبب زود قبول تعفن میکند چون شیر و اشباه ان و بعضی انست که بجهة غلبه رطوبت قوام خون را رقیق می سازد و مهیا میکرداند جهة
غلیان و قبول فساد چون میوهای شیرین ابناک و بعضی انست که بد گوار است و انچه از ان متولد میشود رطوبتهای خام است و حرارت غریزی از
طبخ ان عاجز می اید و حرارت غریب بدان راه می یابد و انرا تباه میکند چون خیار و اشباه ان و بعضی انست که بسبب قصور طبخ و ترکیب مختلف
بدگوار رسیده میشود و یا بسبب بی ترتیبی خوردن و حرکات بر هضم نیکو نمی باید پس انچه از ان متولد میکردد تعفن میطلبد دوم سده است
که موادرا در مجاری حقن کند و راه دم زدن ماده روح نماند و بدان سبب ان متعفن شود و اسباب سده مطلقا در تحت حمی یوم معلوم شد
سیم اخور خارجیه است مثل هواهای وبائیه و متغیر از اختلاط بخارات بد و عفن که از راه مسامات و تنفس با اخلاط و ارواح رسند و
متعفن سازند هوا را و هم چنین عفونت چنان بود که حرارة غریب قلیل اندر رطوبتی کثیر اویزد و انرا نتوان نضج و تحلیل کردن و بدان
سبب جوهر انرا فاسد سازد و بپوساند و لازم نیست که انچه تعفن پذیرد البته بالطبع نیز رطب باشد بلکه رطوبت جسمیت کافیست و تحقیق اینمعنی

از کتب حکمت

از کتب حکمت طبیعی باید کردن اما حمیات دموی دو نوع است اول غلیانیه و ان مذکور شد دوم عفونیت و انرا مطبقه گویند
و چون خلط دم داخل عروق میباشد بلا شک هم انجا عفونت می پذیرد و بدین سبب تبی باشد لازم همچون سونوخس و گاه باشد که خون
بعضوی میل کند و چندان جمع شود که اماس پذیرا اید و تعفن پذیرد و بسبب حقن و بخارات گرم عفن از انجا بدل رسد و همیانجی خون شریانی
و روح و شریانی بجمیع اخلاط و اعضا رسد و تب پدید اید و اگر چه سبب این تب عفونت خون بود در خارج عروق لکین چون مرض ازاسم
نیست بلکه عرضیست مر ان اماس دموی را از جمله حمیات بتخصیص دموی عد نکرده اند انرا حمی عرض عبارت از انست که بعلاج مخصوص
محتاج نباشد بلکه بعلاج ان مرض علاج ان حاصل کردد چنانچه به پخته شدن ورم و پالودن ریم از ان تبی که بر تبع ان پدید امده باشد مرتفع
کردد و این کلام مشعر است بانکه حمی یوم سددی حمی عرضی باشد و دور نیست که حمی عرض ورمی که از عفونت ان پدید امده باشد مادام که اثر
عفونت بعموم نیافته بود و حرارت ان با خلاط نسبتی تام نکرده از اصناف حمی یوم باشد همچو حمی یوم سددی و حمی یوم ورمی و بیقاء سبب
حاصل باقی بود و هر گاه حرارت عفونتی از ان با خلاط در رسید و عفونتی در انها احداث کند حمی خلطی عفنی شود و هر گاه با عضاء در رسید
حمی دق شود تأمل و حمی مطبقه را سه مرتبه است اول انست که اجزاء متعفن و مختلط اندک بود و این صنف اسلم است از باقی جهة انکه فعل طبیعت
غالبست مرض را اندک اندک نقصان یابد دوم انست که اجزاء متعفن بیشتر باشد و این صنف اشر است از باقی زیرا که فعل متعفن اینجا
اقوی است از فعل طبیعت و این را متزاید خوانند بواسطه انکه چون طبیعت مغلوبست مرض اندک اندک زیاده کردد سیم انست که اجزاء
متعفن و غیر متعفن مساوی باشد و این صنف متوسط است در خیر و شر بجهة تساوی فعلین و این را متشابه خوانند بواسطه انکه چون فعل
مرض و طبیعت با یکدیگر برابری میکنند در اکثر اوقات احوال بر یک نسق بود و تحقیق این مراتب بظهور اثار نضج و عدم ان و سایر دلایل خیر
و شر توان نمودن اما حمیات صفراوی سه نوع است اول انست که تعفن صفرا در عروق افتاده باشد که دور است از دل و جگر و ان را
غب لازمه گویند و غب اگر چه بحقیقت ان بود که یکروز واقع میشود و یکروز واقع نمیشود اما چون این حمی باوجه لزوم از ان قبیل است که یکروز
اشتداد او بیشتر است و یکروز کمتر بدان سبب موسوم بغب گشته است دوم انست که تعفن صفراء در عروق باشد که در نزدیک دل و جگر است
و فم معده و فعند و انرا محرقه گویند یعنی سوزاننده جهة انکه با وجه لزوم تب حرارت و قلق و تشنج و التهاب در این بیشتر است و باشد
که چنان پندارد که در درون سینه او اتش می سوزد بواسطه قرب ماده عفن با عضای کرم و گرم کننده و زیاده تر وحشت رسیدن از ان بروح
و حار غریزی و فم معده و جگر و ممکن بود که تعفن خلط در محرقه در تمام بدن باشد و در حوالی دل و جگر و فم معده بیشتر بود و این صنف
بدتر باشد سیم انست که تعفن صفرا در خارج عروق باشد و انرا غب گویند بحقیقت جهة انکه میگذارد و میگیرد و برای تاکید اینمعنی
غب دایره و نایبه هم خوانند و این غب دایره بر دو نوعست اول انکه ماده متعفن از صفرای خالص باشد و انرا بدین جهة غب
خالصه نامند و حقیقت غب این قسم را ثابت بود دوم انکه ماده متعفن از صفرا ئی بود با بلغم اختلاط و امتزاج نیکو یافته باشد و غلیظ
گشته و بدین جهت انرا غب غیر خالصه گویند و غبیت این را گاه ثابت بود اما حمیات بلغمی هم سه نوع است اول انست که تعفن بلغم در
افتاده باشد در عروقی که نزدیک دل و جگر و فم معده است و انرا بواسطه قرب اعراض و لوازم ان بمحرقه محرقه هم خوانند دوم انست که از

تعفن بلغمی زجاجی یا ترش یا شیرین افتاده باشد در عروق دور از دل و یا در تمام عروق بدن ولیکن در عروق حوالی دل و جگر کمتر بود و اورا
الثقه گویند سیم آنست که از تعفن بلغم مطلق در خارج عروق افتاده باشد و الغزانایبه و مصفره خوانند و مواظبه نیز گویند جهت آنکه
او هر روز و قریب بفتره یکدیگر دو در تحت این نوع بسبب بعضی اعراض قویه و احوال لازمه عجیبه اصناف پدید آید منسوب بدان اعراض چون
غشی و نهاری و لیلیا و ظاهر الحر و ظاهر البرد اما حمیات سوداوی دو نوع است اول لازمه بواسطه تعفن سودا در داخل عروق و وجه
این حمی نادر بود بجهت قلت سودا در عروق بتخصیص سودای غیر طبیعی دویم دایره و نایبه بواسطه تعفن سودا در خارج عروق و این قسم
باعتبار اختلاف دوایر و نوایب منقسم گردد باقسام و هر یکی را بدان مناسبت کنند چنانچه دوره آن اگر چهارم می افتد از ربع میخوانند
و اگر به پنجم می افتد از خمس میخوانند و اگر بششم می افتد از سدس میخوانند و اگر بهفتم می افتد از سبع میخوانند و اگر بنهم می افتد از
تسع و قسم دیگر اگرچه ممکن است بیان نکرده اند و باشد که نیافته باشند و جالینوس اکثر اینها را سوای ربع انکار کرده است و میگوید
من ندیده ام الا خمس ضعیف و حدوث اینها را در هر نوبت از اسباب بادیه مثل حرکتی قوی و اکل و شرب گرمی و خشم فزع و اعراض
مفرطه محرک حرارت و سودا میدانند و بقراط میگوید که خمس جمله را دیده ام و هر یکی را بینه فراخوان کرده و بعضی نوع اول را که لازم است
ربع میخوانند بواسطه اشتداد اعراض آن بنوبه ربع و اما حمیات مرکبه مطلقا بعضی آنست که ترکیب آن از اجناس متباعده است چو مرکب
از حمی دق و حمی خلط و بعضی آنست که ترکیب از انواع یک جنس است چو مرکب از غب لازمه و غب دایره و بعضی آنست که ترکیب آن نوع
چو مرکب از انواع اجناس متباعده است چو مرکب از حمی ورم عرضی و حمی عفونه عرضی و بعضی آنست که ترکیب آن از افراد یک صنف است
از یک نوع چو مرکب از دو غب خالصه یا از دو ربع یا از سه ربع و یا از دو خمس و سه خمس و اشباه آن و بعضی آنست که ترکیب آن
از اصناف یک نوع است اما چو مرکب از غب خالصه و غیر خالصه و یا از ربع و خمس و امثال آن از آن جمله آنچه مرکبست از حمی صفراوی و حمی
بلغمی آنرا شطر الغب خوانند بدان مناسبت که یک صنف او غب است و تشخیص جمله بملاحظه علامات و تحقیق لوازم هر یک ممکن بود ولیکن
تدقیق عظیم درین باب واجب باشد که در اینها اشتباه عظیم واقع میشود و از آن همه خطاهای کلی میافتد و چون اقسام حمیات
معلوم شد اکنون بیان احوال و علامات و معالجات هر یک بر وجهی که بتجارب بدان رسیده است کرده میشود و بالله التوفیق اما سونوخس حدوث
آن بیشتر از سده امتلائی بود که محل دم زدن خلط اکثر گردد و بدان سبب گرم شود نا طبیعی و برجوشد و باشد که مردم آلوده بیکبار حرکتی
قوی کنند و خون اندر تن ایشان بجنبد و محل دم زدن آن تنگ و گرمتر شود و از اسباب قویه حمی یوم این تب پدید آید و بیشتر حدوث
تبهای دموی در فصل بهار افتد و اندر بلاد گرم و تر و مردمان مرطوب را خصوص از سن دوازده تا چهارده بسیار افتد و هم چنین جوانان را
فراخ رگ و هم چنین مردم تن آبادان از گوشت خواره و شراب خواره را ممکن بود که اندر سونوخس خون از حرارت تعفن پذیرد و بمطبقه
منتقل گرده و باشد که خون گرم و صفراوی شود و بدماغ بر شود و بسرسام منتقل شود علامت این تب آنست که از اول امتداد و انحوار یابد
و لرزی و کسری پدید آید چو حمی یوم و لازم باشد و سرخی زیاده و کم نشود و رنگ روی و چشم سرخ و رگها ممتلی و برخاسته بود خصوصا
بر صدغین و محل حجامت و مفصدی که عادت بود باشد و بینی بسیار خوارد و آب از چشم رود و حرارت تب اگرچه زیاده تر از حمی یوم نبود

خیلا کمتر

خیلا کمتر از محرقه و غب باشد و چون کف دست گرم بر آن نهند لطافت بخار که برآید نیکو و نمناک بود و در غیر وقت بحران هیچ عرق نکنند و باشد
که خواب کم آید و باشد که حلق و لهات و لوزتین آماس گیرد از جهت غلبه خون و حرارت بیشتر اوقات دم زدن او بدم زدن خداوند ضیق النفس
ماند و بعضی این حمی را بدین سبب حمی الربو خوانده اند یعنی تبی که فراو دم زدن دشوار است و سبب این جوشیدن خون بود اندر حوالی دل و جگر
و جمع شدن بخارات گرم اندر فضای سینه و نبض عظیم قوی و ممتلی باشد و بسرعت و تواتر گراید و اختلافش کمتر از آن بود که در غب و محرقه
و بول از گلگونی بسرخی گراید و بی آثار نضج نباشد و از آثار عفونت خالی باشد و مخفی نماند که هر انتقالی را بظهور علامات منتقل الیه توان
شناخت و بعدم ظهور بحرانی که دائب مرض منتقل است و لم این علامات اکثر واضحست و از بیانی که در سایر حمیات خواهد شد مزید توضیح حاصل
کرده آن شاء الله تعالی علاج آن مبادرتست بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد را از روز اول و دویم و سیم باز پس نشاید
افکندن و خون چندان بر باید داشتن که بسر حد غشی رسد و آنجا که قوت و فصل و سال مساعد بود چندان خون بیرون باید کردن که غشی
افتد زیرا که ماده بفصد مرتفع شود و حرارت بغشی بسبب آنکه غشی مزاج قوی را خنک میسازد و چون دم غیر عفن خلط نخته است مهلت جهت نضج
احتیاج نباشد و گاه باشد که از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا و یا عرق کند و صحت یابد و آنجا که از فصد کامل بدفعه مانعی باشد استفراغ
دم به دو دفعه و سه دفعه در دو روز و سه روز باید کردن و آنجا که فصد جایز نباشد حجامت و شرط اذن و اقفای آن باید شتافت و اگر
مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید دادن و هم چنین حجامت و شرط اذن را نیز موقوف باید داشتن و در این حین تکلیف برفع سبب مجا
مفید بود و امساک و تقلیل غذا و بعد رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون اغرض از امتلاء دم است و خون
خلط عام و غالبست آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار بفجائت بمیرد و یا بمرض دیگر منتقل شود مهلک چنانچه قبل از این گفته شد
و بعضی گفته اند که اگر مرض از هفت و یا ده نیز گذشته باشد و قوت برجای بود استفراغ دم باید کردن و حق آنست که اهم استفراغات
نظر با قوت مزاجست آنجا که قوت باشد هر وقت که استفراغات واجب شود باید کردن الا در روز بحران و اگر قوة ضعیف باشد در اول نیز
نشاید هیچ استفراغ کردن و بتعدیل مزاج و تقویت تدارک باید نمود که بسیار کسی را دیده اند که در ضعف قوة و اوقات بحران و کهنگی
مرض فصد کرده اند و هلاک شده اند جالینوس گوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر اندر حرارت آفتی نباشد و تخمه نباشد علاج آن
باب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد کرده خورانند که مریض بلرزد و رنگ او بسبزی مایل گردد و حرارت زایل شود و اگر در حرارت آفتی
باشد و لیکن حرارت تب بیشتر از آن بود و یا بیم باشد که بذبول منتقل شود علاج باب سرد کنیم و بعد از آن اگر قوت قوی باشد بکم کردن
امتلا بتدریج و گشادن سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای خشک بکار داریم محمد زکریا گوید بسیار باشد که
اندر تبهای حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال ساکن شود لیکن بعد از آن تب آهسته باز آید و دراز شود که تا چهل روز و بیشتر
بدرارد و تا رعاف و یا عرق پدید نیاید زایل نشود و سبب آن باشد که بحرارت انزابس افکنند و ماده را غلیظ و فسرده سازد و یا بلغمی فسرده شود
و عفونتی در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارت اهم مضرت کلی باشد تسکین آن واجب بود که از درازی بیماری خطر کمتر از آن افتد
که از گرمی و حدت و آنجا که در حرارت آماسی بود و استفراغ نتوان و از آب سرد دادن گزیر نباشد با سکنجبین کم ترشی و با جلاب سرد

باید دادن تا ماده بسیار غلیظ و اماس صلب نشود و در جلاب تخمهای خشک و نرم باید کردن و اب بیشتر تا بصفرا مستحیل نشود و تخمها بشسته و هرو انجا
که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارت خفی باقی باشد غذاها و شربتهای ترشی و خنک کرده باید دادن و گوشت و هرچه خون فزای باشد
دور باید داشتن مگر وقتیکه قوة ضعیف بود که انجا بگوشت جوجه مرغ یا خروس رخصت باشد و طبیعت را نرم باید داشتن بمثل معصور انارین
با شیرخشت تنها یا با تمر هندی و اندک شکر و امثال اینها و از هرچه خون را بر جوشاند از شیرینیها بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی حذر
باید کردن و اطفال و کودکان خوردن اشیافهای خشک لازم بود و هرگاه بعد فصد اثار حرکت و غلبه صفرا ظاهر بود و استفراغ صفرا به نقوعات
مقوی یا بمثل معصور انارین یا اهلیله زرد باید کردن و اگر بجهة تبرید و تقویت بخواهد که احتیاج افتد الوی رسیده و امرود و سیب شیرین
و انار ملس و میخوش و قراصیا و بهی و عفص بادرنگ اندکی جایز بود و السلم و اما مطبقه بیشتر تعفن خون از بسیار خوردن میوهای تر باشد
که انرا رقیق و ابناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود و بر جوشد همچو شیره انگور و یا رطوبات خام با خون جمع کند و حرارت غریزی
انرا نتواند گواریدن و حرارت غریبه دران اثر کند و خون را تباه گرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارتی بدین معنی سبقت یافت
و بسیار باشد که اندر مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و جگر است عفونت بیشتر پذیرد و از ان صفرای عفن پدید اید و بجگر منتقل شود و باشد
که از غلبه حرارت دم صفرای عفن بدماغ بر شود و بسرسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را سخت بر جوشاند و طبیعت انرا بجانب
پوست مایل سازد و بحصبه یا ابله منتقل گردد و باشد که از جهة کثرت مبالغه در علاج بمبردات بجهة قطع حرارت به بلغم منتقل گردد و جالینوس
مطبقه را منکر است و بران رفته است که چون عفونت اندر خون اثر کند لطیف او مستحیل بصفرا میگردد و عفن و تبی که لازم است تبی
دائمه صفراییه لیکن چون از صفراییه دموی حاصل شده و در لوازم از غب لازم صفراوی فرو تر است و از جهة غلبه و انتشار و قرب بهمدیگر
علاج ان قریب بعلاج حمی دمویست و اگرچه اینکلام خالی از وجهی نیست لیکن بتجارب مذهب بقراط چنان بیان کرده ایم ترجیح یافته است
علامت این تب آنست که حرارت ان از اول تیز باشد و قریب بحرارت غب لازم و بیگسر و ماندگی و گرانی سر و تن پدید اید جهة امتلای
دم و عفونت و ملیله که عبارتست از اندک گرمی خلاف عادت و کلالت و صداعی هم بران مقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهة تحفظ طبیعت
خلط در عروق و همچو غب لازم فترتش فی الجمله ظاهر بود و تشنج و صداع و اختلاف نبض و تغیر طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اواخر
بدرشتی و سیاهی انجا بیشتر از ان بود که در سونوخس جهة تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلاء رگها قریب بدان بود که اندر سونوخس
و بول تیره و بسرخی مایل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهة تحفظ طبیعت خلط و غلظ ان و باشد که در وقت اشتداد
حرارت او لامحاله در پوست ظاهر شود جهة تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت و در تناقص نقصان مرض و علامات نضج بزودی
ظاهر گردد و اگرچه در اول صعب افتاده باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند جهة قوت طبع و نضج خلط و هنوز اید اکثر ان بود که بحران
بهفتم کند بخیر یا بشر جهة حدت ماده و غلبه تعفن و حدت به بسیار افتد که تا هفت روز بر یکحال باشد و بحرانش دیرتر افتد و بیشتر ان بود که این
تب چون بحران کند نقاهت تام حاصل نگردد و اندک حرارتی باقی بود لیکن بزودی تدارک پذیرد و هرگاه در روزی از روزهای بحران این تب لرز پدید
اید نشان سلامتی و زایل شدن مرض بود بالتمام و گفته اند که هرگاه اندرین تب سبات پدید اید و شکم باد کرد چنانچه اگر دست زنند او را طبل

و بیمار بی آرام

و بیمار بی آرام و بیقرار و بی بستر اهی گردد و از جانب طبع اثر نیشی نمی اید و بر تن او خشکی رنده سبز و بهن پدید اید نشان قرب حرکت باشد علاج
تقلیل دم است بفصد و حجامت و باشرط اذن و لیکن فصد تا حد غشی کفاف بود و ترک غذا تا قریب سه شبانروز اگر توانند بغایت نافع بود
والا قلیلی از اغذیه لطیفه میدهند و قطع حرارت و تلیین صفرا بدستوری که در سونوخس مذکور شد میکنند بتخصیص بغذاها و شربتهای ترشی و
نرم و بملین هلیله زرد و در اب انارین و یا بجهار شربت مقوی به سنا و شیافهای خشک نرم چون کشته زرد الو و سپیج و امثال ان و انجا باب ترش
و چیزهای خشک کرده ان نفع حاصل نشود که در سونوخس جهة انکه خلط عفن چون سرد شود و فسرده گردد دیر نضج یابد و اگر بلغمی بان ضم گشته
تعفن پذیرد قضیه صعب تر گردد و طبیعت از نضج ان عاجز اید بلکه اینجا عنایت بیشتر بنضج ماده باقیه بعد از استفراغ دم باید کردن و اگر ماده
رقیق باشد انرا باب سرد و امثال ان غلیظ تر ساختن مصلحت بود و اگر غلیظ بود اب سرد نشاید دادن بلکه ترشیها نیز کمتر باید دادن
و بغذاها و شربتهای معتدل و رقیق ترقیق و تلطیف ان باید کردن و اگر فصد را سببی که مانع مهلت اندک باشد از تولدات عفونه دم چون قصور
اهوا و اقتضای ان امر حس عفونی را موجود نباشد بعد یک شبانروز کنند اولی بود زیرا که خلط چون عفن است نضج میطلبد اما چون خون است
بنضج بسیار محتاج نیست و مهلت بیشتر ازین نیز نمیطلبد و لیکن انجا که تخمه بوده باشد تاخیر تا بر رفع ان واجب بود و بعد فصد در استفراغ
صفرا نیز یک شبانروزی اقتضا مهلت باید دادن تا قوت باز اید و اثر نضج بعد ظاهر گردد و ان استفراغ مقوی و سهل افتد نه مضعف و متعب
و بیشتر ازین مهلت نتوان و انجا که ضعیف باشد از گوشت جوجه مرغ دادن گریز نباشد و انجا که حرارت غالب بود کشکاب باید دادن و
اش جو مقشر که عناب چند دران جوشیده باشد و اندک گشنیز سبز و اسفناج هم دران نیکو بود و بتجربه پیوسته است که عناب بسیار دران
جوشیده و صاف کرده و خنک ساخته بجای اب گاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و غذاها و شربتهای
خشک و کافوریات که در غب مذکور میشود جمله مفید اید و انجا که اعراض صعب پدید اید مثل صداع و سبات و خفقان و سهر و رعاف مفرط و
و درد جگر و افراط عرق و قی و اسهال و کرب و غثیان و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و امثال اینها و اگرچه بحرانی باشند علاج
هر یک از دستوری که در محلش مذکور شده انچه لایق وقت بود باید کردن و در مبحث بحران هم بعضی بیان میگردد و در جمله اوقات حرارت
مسکن را و هوا را خنک باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که ان هنگام هوا را معتدل باید داشتن و تن را پوشیده تا عرق را باز ندارد
و این رعایت در جمله حمیات باید کردن چندانکه عرق بحد افراط نرسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد تنقیه و در وقت انحطاط اگر
مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از ان در صلح چندان بجنبد که عرق بکند عظیم نافع بود و بدین تدبیر بسیار کس از این مرض بزودی
رسته اند در سنه هفتصد و نود و نه همراه بودیم ده روز از نوروز سلطانی گذشته بود به قصبه اسفراین رسیدیم و در هوای انجا تعفن پیدا شده
بود و مولد تب مطبقه و حصبه گشته بود و خلق بسیار در رستاق بدین امراض تلف شده بودند بعد یک شبانروز که انجا ساکن شدیم اتفاق شد
نفر از جوانانی را که همراه بودند وقت چاشتگاه گرانی در سر و تن و صداعی پیدا شد و بعد ظهر تب اید بغایت گرم و در وقت عصر جمله را
فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفقتی پیدا کردند بعد از ان بوقت خفتن هر یکی را حب الشفای بزرگ خورانیدیم چنانچه گرفت ایشان را و
هذیان گفتن اغاز کردن جمعی را برای ایشان موکل ساختیم که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفکنند و قصوری شود

وبدین حیله که بود تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافتند فی الحال نقل هوا کردیم و ایشان چهار فرسنگ
پیاده آمدند و هیچ تشویشی دیگر نشد و در تبهای امتلائی عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع ازین نیافتیم بتخصیص
جهة مردم غیر متنعم و غیر طفل و اما غب لازمه اشتداد آن بنوایب غب بسبب آنست که چون ماده آن در عروق محفوظ است در نوایب غب
از جنس حمی دیگر حمی یابد و اندکی که تحلیل یافته بود عوض میکرده و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و بیشتر انقضاء آن در هفت
روز بود علامت این تب متوسط بود میان علامت مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهة کثرت مناسبت و مشابهت بغب لازمه
از جمله آن عد کرده است و فرق میان آن حمی و مطبقه آنست که درین تب هیچ گرانی تن نباشد جهة خفت ماده و صداع و تلخی دهن و کرب
و سهر و تلوسه و قلت اشتها اینجا بیشتر بود جهة صفرا و غلبه حرکت بحران و بول اکثر رقیق ناری و ممکن که اندکی عرق گاه پدید آید از
جهة رقت ماده و تب همچنان باقی باشد و علامت امتلا بسیار پدید نباشد و در روزهای طاق اشتداد ظاهر شود و بیهوشی طاری گردد و فرق
میان این تب و محرقه در بیان علامت محرقه بیان کرده علاج آنست که نخست تدبیر و تسکین حرارت و تعدیل و تسکین صفرا کنند
بمثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسبغول و حلیب تخم خیارین با شراب آلو و یا شراب لیمو اگر ضعفی در معده باشد و هم چنین بگلاب
و آب سرد و آش آلو و آش انار و آش زرشک و آش تمر و تلیین طبیعت کنند هر روز دو سه مجلس شراب بنفشه در آب آلو و تمر یا با اندکی شیرخشت
درین آبها یا در سکنجبین قندی یا در حصرم انارین و اگر بدینها مقصود حاصل نشود بشیافهای نرم و خنک مدد کنند مثل شکر و بنفشه
و اشباه آن و الوی رسیده غلبه بیخ خشک کرده خوردن ام عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج به بیند اگر خون غلبه دارد در فی الحال فصد
کنند و خون بمقداری که در مطبقه گفته شد بر ندارند و فصد ناقص نیز نکنند و بعد فصد مراعات قوة و تسکین صفرا کنند بشربته
و غذای لایق و چون قوة باز آید و بعد شب روزی تقریب اسهال صفرا کنند تا بیت مجلس بدانچه مناسب بود از ملینات که اینجا و در
مطبقه مذکور شد و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و سحنه و فصل و سن مقتضی آن نبود فی الحال باسهال صفرا مشغول باید شد
و اگر بقی نیز صفرا طبیعی دفع شود مفید بود و آب سخت سرد بهر ساعت تجرع کردن صفرا را نضج دهد و تسکین حرارت نماید و عرق بجنباند
و غذا و شربتهای خنک هم عظیم مفید بود و اینجا که قوة ضعیف بود بعد تنقیه مثل گوشت جوجه خروس در آش داخل باید ساخت
و کباب آن انار آبزده باید که خشک بلاد و فشل الوی بیخ سرد کرده یا افشره سکنجبین سرد کرده صعتر را عظیم نافع آید و آش آلو باید که
نعناع و چغندر درین مرض بسیار نیکو بود هم چنین آش انار و اگر بر یابند علاج محتاج شوند از تخفیف علاجهای محرقه بکار دارند
و اما محرقه صفراییه و انفتق و عکس اندر محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق یا بدو و حال از
آن آنها و این تب چون بپرا نیز پدید آید کمتر خلاص یابند از جهة ضعف و بعد خراج از مرض انچه در فصلهای سرد او فتد بدتر باشد
و برا طفی از جهة تری خراج آسان تر گذرد و محرقه چون بنوبت های خفت اشتدادی یابد سخت بد باشد و بحران بدین تب بیشتر اندر
ششم بود و در هشتم و انچه از ششم بگذرد امید خلاص پدید آید و انچه از هشتم بگذرد اگر خطایی در تدبیر نکنند هیچ خوف نباشد جهة سر
شدن ماده فی الجمله و رقت و حدت قوة و تقلیل سبب و الفت دل با آن علامت این تب آنست که باطن سوزان تر از ظاهر باشد جهة غلبه

مفرط

مفرط عفونت بدل و جگر و بدان سبب تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و غشی کشتن و تلوسه و غشی و غور عینین و اختلاط
عقل و سقوط شهوة طعام اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و فتر آتش کم ظاهر گردد و از اول هیچ فراش و لرز نباشد و در غیر وقت
بحران عرق نکند جهة محفوظیت خلط در عروق و بوقت بحران بعرق البته فراش پدید آید آنگاه گرم تر شود و عرق کند و نقاء تام حاصل
گردد جهة قوة طبع و تحلیل پذیر فتن ماده بیکبار و اکثر در اواخر مرض بود زبان از زردی و درشتی بسیاهی گراید و باشد که سیاه
شود و سعوق جهد در لبها پدید آید جهة شدت لهیب صفراء فاسد و علامات امتلاء دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تبهای عفونی
تیز و بدبوی باشد و بدستور تبهای صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد که صفرا به بیرون دفع میشود هر روز چند مجلسی اندک و بسوزان
و سخت بدبوی و کم رحمت و کودکان را در محرقه بسیار سبات پدید آید با حالی که بدان ماند جهة کثرت صعود بخارات تر و بد بدماغ و
شیرخواره اندرین تب شیر نخواهد و انچه بخورد اندر معده او ترش گردد جهة قبول تعفن و حرارت از دل و جگر و بقراط میگوید کسی را
که در محرقه رعشه پدید آمده باشد و اگر سخن بیهوشانه گفتن آغاز کند رعشه او زایل شود جهة گرم شدن اعصاب از صعود بخارات و
تحلیل یافتن موادی که بسبب رعشه شده بود از اعصاب فی الحال حدوث رعشه درین تب بغایت غریب مینماید مگر آنکه بسبب ضعف قوة و آلت باشد
از غلبه شدن خلط گرم و آن استحکام ازاله آن از بیهوشی عجیب تر مینماید و چون واقع تواند شدن هرگاه اختلاط ذهن مقدم باشد بر رعشه
بهتر بر طرف شود جهة قبول عصبها ماده مرض را اوهم او گوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهة میل رطوبات بشش
از گوشت نرمی که نزدیک اوست بواسطه حرکت او بسرفه و گفته که اندر محرقه چون ناگاه رعشه پدید آید پی آنکه بحران ظاهر بوده باشد استفراغی
یا انتقالی و پی آنکه بشربتهای خنک و دوا فی تسکین کرده باشد یا از اهوای لایق تر رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوة ضعیف
باشد زود بمیرد و خدر شدن اعضا بسیار طپیدن دل در محرقه عظیم بد باشد و مجرب است و اکثر نبض صاحب محرقه از اول عظیم بود و با قوت
و پی سرعت و تواتر و در غب لازمه پی فترت بود و با سرعت و تواتر علاج هیچ تدبیری واجب و نافع تر از تسکین حرارت نیست
و طریق این تبرید سکنت و بکار داشتن غذا و شربتهای خنک و سرد کرده و آب سرد و غلبه و نهادن طلاها و ضمادها خنک سرد کرده مقوی
بر سینه و جگر و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شد اینجا جهة انتظار نضج هیچ تقصیر درین باب نباید کردن و از دوری مرض به تبرید بسیار
نباید ترسیدن که مهلت خطر عظیم است و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهة طلب نضج و از حدت حرارت دل و دماغ
و معده مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها و عضلها پدید آید و نفس تنگ شود و لقوه خشک حادث گردد و تدارک نتوان
کردن و در غب لازمه از جهة دوری خلط عفن از حوالی دل مبالغه در تبرید بدین مرتبه احتیاج نیفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافور با
نباید دادن و اقتصار کردن بر دادن سکنجبین و شربت صندل و لیمو و شراب ریباج و انار و آلو و تمر و سیب ترش جمله با گلاب اندک
و لعاب اسبغول و سرد کرده و بعضی با آب هندوانه و شیره تخم خیارین و با شیره تخم خرفه و سرد کرده هر ساعت از بحر بلند
تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد همچنین بر دادن گلاب و یا آش جو در چاشتگاه بمقدار ضرورت لازم بود چند آنکه
اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب این از شیره تخم خیارین و شیره تخم کاسنی و خرفه که آنها را با آب هندوانه گرفته باشند و از آب

دیگر را اندک سرکه و اندک صندل و قند بمقدار کفاف باشد عظیم نافع بود و هرگاه آثار نضج پدید آید و حرارت و اعراض همچنان بر جای باشد
سحرگاه قرص کافور در سکنجبین باید دادن و بوقت طلوع آفتاب گشاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده مذکوره و آب
سرد بدستور مطبقه و اگر در حمیات بسیار انتی نباشد والا تدابیر سخت سرد کننده نکنند و کافور دور دارند و بهمان طریق مقدم عمل کنند
بترتیب اعتدال و من بسیار کسی را که حرارت این تب غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و حمیات، الیغان بسبب بود بعد
نضج و بعد هفتم روز دوغ آب بر یخ سرد کرده میدادم و جمعی نیز بودند گاهی با نان و گاهی بی نان و تبرید عظیم میشد و بعضی را اندک
فراشتی پدید می آید و بعد از آن هر روز بهمان محل و گاهی بغیر آن محل اندک قرشتی باز پدید می آمد و تب برحال خود بود و قرشتهای ظاهر
پیدا میکرد و از چهارده روز بحیر میگذشتند و هفده و بیست روز صحت می یافتند و با طباشیر دادن دوغ اولیت جهت منع آن از قبول عفونت
و بعضی کسانرا که بغذاهای گیلانی معتاد بودند خشکه پلاو و یا جوجه مرغ کباب با افشره سرکه و غیره بر یخ سرد کرده بعد هضم میدادیم و اگر
سرفه داشتی بخورانیدن آب عناب سرد کرده تسکین عطش و سرفه او میکردیم و افشره آلو و کم ترشی میفرمودیم مفید می آمد و بعد سیزده روز
بحران صحت میکردند جالینوس اندر محرقه بوقت صحی حرارت طعام فرموده است جهت آنکه بیم سقوط قوه است و این بغایت تدبیری نافع
و آزموده است و آنجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد بنگرند اگر اندر فم معده او خلطی باشد معده را بچیزی مناسب از سفرجلیات و زرشکیات
و ضمادهای خشک تقویت کنند و اگر در فم معده خلطی نباشد طعامهای خوشبوی کم گرمی که شهوت طعام را بجنبانند نزد او بنهند چون مرغ
بریان بزیره و پیاز و ناردان کوفته اکنده و نان پاکیزه پخته و امثال اینها و اگر اندکی از آن مرغ بخورد بهتر بود و مزیدن آب غوره و ترشیها
و امثال آن هم نیکو باشد و اندک افشره نیز بسیار محمد اشتها بود و گاه باشد که مریض گاهی از طعام ضعف نداشته باشد و آب و طعام بدان
سبب طلب نکند آن هنگام او را بباید آگاهانیدن و آواز دادن و طعامها نزدیک او نهادن و بر بینی و پیشانی و گوش و کفهای دست
و پای او لختی مالیدن تا در واقف شود پس شوربا های مناسب بدو خورانیدن و جرعه جرعه آب سرد بدو چشانیدن و باشد که بجهة آگاهی
باستنشاق اشیای خنک نیز احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد از آن مسهل صفرا و حق آنست که در اینجا
بفصد جرئت چنان نتوان کردن که در مطبقه و غب لازمه زیرا که بسیار باشد که صفرا بدین فعل حدت زیاده شود و ضعف غالب گردد و محتاج
نضج و استفراغ صفرا اند و خطا واقع شود پس فصد وقتی واجب شود که علامت امتلاء دم نیز ظاهر بود و قوه قوی و آنجا که چنین
نبود استفراغ صفرا باید کرد بجهار شربت و اگر تحمل آن ضعیف باشد و زیاده باید ساخت و مگی داخل باید رحمتی و سایر ملینات قوی
که گرم نباشد نیکو بود و بمسهل رخصت نباشد و بعضی اندک سقمونیا در ملینات با مصلح آن تجویز کرده اند جهة سرعت و تبرید با عوض
و امزجه قویه را مناسب بود و بعضی تاخیر در تنقیه فرموده اند که اگر طبع هر روز بشفقت خویش دو سه مجلس اجابت صفرا میکند و این
غلط است جهة آنکه این فعلی دالست بر غلبه خلط بد و میل کردن طبیعت بدفع آن و سکه چون مددی نباشد بزودی طبیعت از آن عاجز
آید و تدارک نه پذیرد بلی هنگامی که مریض را از آن اجابت خفت عظیم حاصل شود و طبیب چنان دریابد از علامات که خلط کم قوه و فجه
اوست بهمان مقدار نقی حاصل می شود اگر مددی نکنند جایز باشد و استفراغ را از ششم و چهارم و پنجم تاخیر نباید کردن که بعد از آن

قوة استفراغ کمتر باشد و آنچه از هفتم بگذرد و قوه نیکو بود در هشتم استفراغ کنند و آنچه از هشت بگذرد و قوه وفا کند در دهم استفراغ کنند
جایز بود اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد با استفراغ حاجت نشود و چه اگر قوه بر جا است بر بحران نیکو قادر بود و مرض بنیز خود همچنان خشک
شده است و اگر قوه ضعیف است خود استفراغ نشاید کردن و در هیچ مرضی در روز بحران استفراغ جایز نباشد چنانچه پیشتر بدین اشاره
شده و در حمیات لازمه حاده در ششم نیز نشاید از جهة وقوع بحران اضطراری پر خطر در وی بتخصیص در این مرض و سبب آنست که چون
طبیعت سخت مشغول است بدفع از تدبیران عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد افراط کند و اگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد
و آنجا که طبع گشاده باشد و یا افراط دفع ماده میکند و محتاج افتد بباز داشتن از جهة بیم ضعف نگاه اقراص طباشیر ممسک باید دادن و سکنجبین
و ملینات دور باید داشتن و دوغ آنجا نافع بود و شیره خرفه بریان و شربتهای قابض ترو از هرچه طبع را نرم کند حذر لازم بود و غذا آش
زرشک و سماق و ریواج و امثال آن اینجا بهتر آید چنانچه آش آلو و تمر و امثال آن آنجا که قبضی باشد و اگر اسهال چون اوا کند بدوغ و فا
نه هر چیو ای تسکین باید دادن و همچنین بطین ارمنی و مختوم و قرص بطن خشک سماقیات و آنجا که نفث خشخش افتاده باشد سینه و گردن
او را بموم روغنی که از روغن بنفشه بادام یا خطمی ساخته باشند چرب باید کردن و تراشه کدوی تر و برگ خرفه با روغن گل کوفته بر
سینه و گردن او طلا یا ضماد کردن و غذای رقیق و مناسب دادن و آنجا که افراطی در قی افتد و از تهوع و غشیان بر یخ باشد و بیم سقوط قوه
بود شراب انار که در آن پودنه کرده باشند باید دادن و آب سیب و آب ترشی که اندکی پوست بیرون پسته اندر آن جوشیده باشد مفید
آید و ضمادهای قابض که صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب سیب ترشی بآن ضم کرده باشند بر معده نهادن عظیم نافع آید و بشیاف خشک
ماده را بشیب مایل ساختن هم نیکو بود و اگر بقی سودا برآید اسفنجی بسرکه تر کنند و بر معده او نهند و اگر تهوع و غشیان دفع نباشد سکنجبین
و آب نیم گرم قی باید فرمود و آنجا که افراطی در عرق باشد دستوری که در علاج عرق ناقه مذکور شده مرعی دارند و اگر بزیاده از آن حاجت آید
روغن برگ مورد و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالیدن و اطراف او را بر برف و یخ نهادن و بمروحها باد زدن و هواهای خانه و جامه و تن او را
خنک داشتن و در طبیخ فواکه قابض و نباتهای قابض سرد کرده نشستن و با آب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف
کهربا و جلنار و امثال آن بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید بود و آنجا که در رعاف افراطی شود علاجیکه در رعاف غیر بحرانی مذکور
است بکار داشتن و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم که یکی را بهیچ حال رعاف او را باز نمیتوانستند بستن از دست آنجانب فصد کردم و مقدار
بیست درم خون برداشتم در حال باز ایستاد و بسیار باشد که اندر این تب سبات و غفلت تمام پدید آید و چاره نباشد از آنکه بیمار را بیدار میکنند
و با آواز بلند با او سخن میگویند و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد اندکی تیز آب فاروقی بر پیشانی و کفهای دست و پای او بمالند و بستن پاهای او
از بیخ ران تا بقدم چنانچه او را اندکی برنجانند مفید آید و بافراط قی نیز نافع باشد و بشیافهای خشک اگر مانعی نباشد عمل باید کردن و حجامت کردن
و میان دو کتف او شیشه حجامت نهادن مناسب بود بشرط و بسیار باشد که عطسه دادن کبیره با فراط و بدان سبب دماغ ممتلی شود و قوت ضعیف
گردد و طریق باز داشتن آنست که چشم و بینی و پیشانی مریض را بمالند و تکلیف آرامیدن کردن کنند و گردن او را سخت بمالند بروغن بنفشه چرب
کرده و قطره چند از آن نیم گرم اندر گوش او چکانیدن و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته بر سر کردن او تکمید کنند و از دود

وکرد و بویهای عطر آورنده احتراز فرمایند و اسفنج بحری و طین و سویق جو بویانند و بسیار باشد که هر گاه تب تیزتر خواهد شدن صفرا
بر فم معده بیمار ریزد و غشی آورد باید که قدری آب سرد و گلاب بر روی سینه او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق بید مشک بویانند
و نگذارند که بقفا باز افتد و شکم و معده او میمالند و اطراف او را نیک بربندند و بدین تدبیر ماده را فرو کشند و گاه باشد که حاجت آید
که لخلخه دهن و بینی بیمار بگیرند تا حرارت باندرون او باز گردد و قوت را برانگیزاند و اگر قدری سکنجبین با آب گرم در حلق ریزند یکی از دو مقصود
حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند بصلاح آید و یا بقی باز گردد و فم معده را پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار
سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و در حالی که بهوش آید چو باناردان ساییده دهند و دو سه لقمه نان اندر
شراب ریحانی تا قوت بدو باز آید بعده چیز مصلح حرارت فرو دهند و اگر این عادت غشی داشته قبل از گرمتر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر
آب غوره یا آب لیمو یا قدری دوغ یا اندر آب انار ترش یا اندر آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش واشیده دهند نافع بود و در منع آن و گاه
باشد که بیمار را شهوت کلی پدید آید و آن هنگام چاره نباشد از آنکه حلوای سازند از ترنگبین و روغن بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادرنگ
و هندوانه و آنجا که لب بیمار بسیار بر بنج باشد شراب خشخاش اندر کشکاب باید دادن و گاه باشد که تشنج مفرط نیز بدین از پیش شود و از جمله
علاج بیماریها آنچه بدین غرض مناسب بود بکار باید داشت و فی الجمله بوییدن مشمومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر
نهادن و بیخوابی و تشنج مفرط هر دو را نافع بود و آنجا که از خشکی دهن و زبان بر بنج باشد بلعابها پیوسته میشویند و دانه به و بزر قطونا و آلوی
بخاری و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید و اگر زوجتی در دهن میباشد از عسل آب میشویند و اگر بر زبان غبار
بخار نشسته باشد و سخن بد تواند گفت اول لعابها بعسل آب کرده مدتی در دهن باید گرفتن و بدان شستن بعده باندک تیزاب فاروقی در چهار
برابر آب کرده روی زبان را بدان شستن اگر نظر کنیده باشد حتی قبل از ملعبات در دهن گرفتن و الا اخر مداومت لعابها نافع نباشد و سواد
روی زبان را نیز بهمین طریق رفع بخار نباید که نشستن اگر منتقل گردد بخارات خبیثه آن بدماغ بر شود که دماغ را شوریده سازد [illegible] فی الجمله بیان
مداوای اعراض و افراط بحرانها و اگر چه اکثر اینها در دیگر امراض حاده واقع میشوند و علاج اکثر بتقریب مرضیت مذکور خواهد شد ولیکن چون در این
باب از این حالات بسیار واقع میشود اینجا مطلق از علاج هر یک بیان کردن مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را که در اوایل این مرض استفراغ
نیک واقع شد و اگر چه عملی بود بدین علاجها کمتر محتاج گشت والسلم واما غب خالصه این تب چون یک روز میگیرد و یک روز میگذارد ساکن
بود و از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بیمار قریب سی و شش ساعت اندر پیش بود و اندران تبها فرصت
نیابد و ماده این تب چون صفرا خالص است و اندر گوشت و مایل پوست دفعت امید بسرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهت
وقوع خبطها و مبالغه در تدبیر ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالص منتقل شود و دیر از گشود و بسیار باشد که از جهت تدابیر
گرمی و خشکی فراموش محرقه و یا سرسام منتقل گردد و سبب جهلت یا فاتی اندرین تب بعلامه مذکور است که صفرا از جهت بکلی در خارج عروق بعسر
جمع میشود و اگر چه از جهت رطوبت جسم قبول عفونة بسهولت میکند بجهت یبوست طبع حفظان بسیار نمیتواند کردن و گسستن آن بتقریب دوازده
ساعت میسر گردد و افاقه بدان مقدار زمان واقع می باشد علامت این تب آنست که اندر آغاز هر نوبت سرمایی بر پشت برآید جهت آنکه

حرارت ناری

حرارت ناری چون بجنبد بعضی رطوبات را که مصاحب عضلات است بکدازد و بجنباند تا عضلها برودت آنرا که بسبب الفت مجاورت در بدنی نیافتند
دریابند و این سرما چون زیاد باشد و بحد لرزیدن نزدیک گردد قشعریره گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای او را
بسوزن میخلانند بواسطه حرکت بخارات تیز و حس این اعضا حدت اینها را و مدت این حال اندک بود و بعد از این سرما سخت قوی گردد چنانچه
بیک بلرزاند بجهت گزیدن ماده مر اعضای حساس را و کوشیدن قوة دافعه باب و غور حرارت غریزی بباطن از برای حمایت دل و رفع ماده و اینرا
نافض گویند چه گویا اندر اعضا ماده را [illegible] و مدت سرما نیز دراز نباشد زود تب پدید آید و سرما ساکن گردد جهت گرمی و لطافت خلط
و در نوبت اول و دوم و سیوم لرزه و سرما قوی تر باشد جهت حدت و خامی خلط و بعد از آن ضعیفتر میشود جهت نقصان یافتن حدت و
خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوایب این تب در طرف صباح که محل حرکت صفراست واقع شود و گرمی این تب سوزانتر از گرمی تبهای دیگر باشد
چنانچه بر تن چون دست نهند تیزی تب دست را برنجاند و سبب ظاهر است و چون زمان بیک دست بران دارد حرارت آن موضع کمتر شود
جهت تحلیل یافتن ماده لطیف بمدت حرارت و در حین لرزه وغیره اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول مشبع ناری رقیق بود و اگر
قواعی باید پس غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سیوم اثر نضج اندر وی پدید آید و غالب اندر چهارم و یا هفتم پدید آید و نبض
اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد جهت غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریب و چون تب پدید آید بعظم و قوة میگراید
جهت خفت ماده و مختلف باشد و جهت تعفن خلط ولیکن اختلافش کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی و گسستن هر نوبت بعرق بود بیشتر از دیگر
دیگر تبها جهت لطافت و رقت ماده و میل آن به پوست و هر گاه که اندرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید چنانکه گویا عرق خواهد آمد
کرد و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از دوازده ساعت بسیار در نگذرد جهت سرعت تحلیل ماده و آنچه بچهارده
پانزده ساعت رسد خالص نباشد و ادوار این تب اگر تخلیط و خبط نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده روز آنرا تمام کنند و بسیار باشد که
بسه نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد و بسبب قی کامل منقی که اتفاق افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب مناسب باشد
و بیقراری و بیخوابی و سنگینی در اینجا در اوقات اشتداد حرارت قریب بمحرقه بود و خشم و ضجرت و ملالت و نافرمانی و مانند آن اینجا بیشتر
از دیگر تبها باشد و اگر صداعی بود سر هیچ گرانی نکند و بسیار باشد که صاحب غب غلیانی در نزدیک جگر خود احساس میکند و بحران تام این تب یا
بعرق باشد یا باسهال یا بقی و ادرار علاج این تب خفیف بود از آنچه در علاج محرقه گفته شد و قریب بود بعلاج غب لازمه و در رفع اعراض
نیز قریب باینها باید ولیکن چون اینجا لرزش و نوبتی و استسقی است چند چیز مرعی باید داشت یکی آنکه در نزدیک نوبت و ابتدای آن و در
حین سرما و لرزه و اشتداد و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد نباید دادن جهت آنکه طبع مشغول است بدفع خصم و باز پرداختن بهضم
نتواند پس غذا سبب گرانباری طبیعت گردد و نوبه دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و اندران خطر بزرگ بود و نیز چون
هضم غذا ضعیف است خلط خام از آن پدید آید و فساد دیگر از آن متوقع بود و بعد انحطاط حرارت و خصوصا بوقت انحطاط حرارت
و خصوصا بوقت اشتهاها در غذا شربت مختار زند دیگری در حین آغاز تزاید اگر شربتی از سکنجبین در آب یا در آب هندوانه بر شاند دوقی کنند
بتخصیص گاهی که غشی لازم باشد بسیار نافع بود و بسیار را دیدم که بدین تدبیر بزودی از مرض خلاص یافتند دیگری آنکه چون در هفتم

بحران تمام نشود در هشتم یا در دهم یا در دوازدهم بملینی لایق اسهال صفرا بقدر مناسب کند و بسیار کس را شیر خشت در اب الو و گلاب در دم
و بعد بحلبس و کنند و بیشتر اسهال شد و صحت یافتند و بعضی را از بعد از نوبه اندک لرزه و حرارت یک نوبت و دو نوبت حی امد و بمراعات غذا و کم
خوردن تمام صحت حی یافتند و باید که بعد از حصول حیز یابی که بلغم فرا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غیر خالص و حمی بلغمی بود و این انضاج سکنجبین
بزوری معتدل و اصول عظیم نافع اید و ساده حضرت بو محمد زکریا گوید که دانگی و نیم سقمونیا در بیست درم سنگ جلاب حل باید کرد و سحرگاه
روز اسایش در اوایل این مرض دادن در غیر فصل گرما و بلاد حاره تا یکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب بهی باید کردن و از پی این تنقیه
تب باز نیاید و اگر اید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا و مردم رسیده و پر قوه را شاید دیگری آنکه در روزهای اسایش
اب سرد بسیار و سردیها و تریها و ترشیهای مضعف معده نخورد که در غیر وقت حرارت ضعف اورد و بانواع اسبابی ظاهر گردد و نضج بدوری کشد
و ممکن که خلط خامی متولد گردد و وحشت زیاده شود و در این تب چون حاجت اسایش است با سرد غلبه و صبر دارد بسیار احتیاج نیوفتد
دیگری آنکه در نزدیک نوبه تن خود را پوشیده دارد و خود را با مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه قی تواند کردن بدستوری که
مذکور شد شربت ملین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش و یا اندک شکر و یا نقوعات بخورد مفید اید و در اثنای حرارت اگر تخت غلبه باشد
شربتهای خنک با طباشیر و بعد از ان باید دادن و در انحطاط حرارت اگر پای اندر اب گرم نهند لحظه باقی وحشت حرارت را از سر فرو کشد و گفته
اند که روزهای اسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس ان بدو ساعت کشکاب جو خورد و از پس ان بچهار ساعت شربت سکنجبین خورد
و از پس ان بدو ساعت مزوره خورد یا زیرباجی مناسب و مرآش انار یا که از زیرج و نخود و نعناع و چغندر بسیار غذا نخته باشد بی گوشت نافع یافتم
در عصر به چهارم و ششم و دیگر روزهای جفت دیگری آنکه روز سیزدهم غذا باز گیرند و بکشکاب یا با نار معصور قناعت کنند اگر مانعی نباشد
تا نوبه هفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد باذن الله تعالی دیگری آنکه چون نوبه از هفت زیاده شود و حب الشفا چنانچه دستور است علاج کنند
و در نضج کوشند و ببینند تا در چهاردهم ماده بکدام طرف دفع میطلبد از ان طریق انرا امداد کنند و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند
که ان عظیم مضعف باشد و گفته اند که در غب خالصه بعد نضج و استفراغ گرما به معتدل در روزهای اسایش عظیم نافع بود والله اعلم واما غب غیر
خالصه چون ماده این تب مختلط است نوایب و اوقات ان بطریق غب خالص منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت در حدت نوایب ان بحسب
اختلاط و قابلیت ماده باشد چنانچه صفرا مختلط و هرگاه زیاده از بلغم بود قابلیت نضج در ان بیشتر و نوایب بهم نزدیکتر شود و حرارت بیشتر
و بیشتر کند و باشد که نوایب خالصه را ماند و مدت ان کمتر باشد و اگر صفرا با بلغم مساوی افتد خلط فسرده تر بود و نوایب ان دورتر افتد و با
عسر اجتماع ماده قلیل و غلیظ و بیشک مدت ان بیشتر بود و باشد که نوبه بیش بنوایب ربع ماند چنانچه اشتباه عظیم افتد و این تب اتفاقا بسیار
واقع شود علامت این تب آنست که مدت سرما و لرز کمتر از ان باشد که در خالص و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات امدن نوبتهای ان
بی نظام باشد یعنی گاهی پیشتر و گاهی پستر افتد و مدت سرما و تب و اسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو باید
و عدد نوایب ان را حدی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت نوبه بود و بسا باشد که بشش ماه بسیار کشد و در ری این تب بسیار پدید اید و اکثر
در فایده افتد و بعد از تبهای دیگر و بسیار را دیدم که قریب یکسال این تب داشتند و اغلب شبیه بنوبه غب ابدی و گاهی که تخلیط کردندی زودتر

اندی وگاهی که

امدی و گاهی که رعایتی کردندی دیرتر امدی شبیه بنوبه ربع و در اواخر چنان طبع ایشان باز جوئی کرده بود که بسیار از نوبه ان متضرر نشدندی
و بعد ظهور حرارت بصنایع و مهمات خویش میپرداختندی و گاه باشد که اندر اواخر این تب سپرز بزرگ شود و تبهیج اندر پشت چشم و اندر رویها
پدید اید یعنی برامده و ام چون اماسیده نماید و پشت پا بیاماسد و باشد که پشت پوست و گوشت بسیار نرم اوفتد که در زبان تازی ابیرا
ترهل گویند و اندر چنین تب سر اندکی گران باشد بجهت صعود بخاری صفراوی غلیظ بدماغ و اثار نضج در این مرض دیرتر پدید اید و در اواخر
نوبتهای عرق کمتر از خالص کند بجهت غلظت ماده و بدین سبب در اکثر اوقات ماده بول غلیظ و رنگین باشد و رسوب و حرارت این
تب کمتر از خالصه بود بجهت خشکی ماده نسبت بدان و تشنه اندرین مرض زود که پخته شود و نبض اندر اغاز ضعیف و صغیر و متفاوت
بود و باخر مختلف گردد و زیاده بر نبض خالصه و لیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که اندر خالص و این تب بسیار باشد که اندر
نوایب بغب لازمه ماند و یا بشطر الغب و فرق میان این و غب لازمه بطول مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد و میان این و شطر الغب بعدم
تفاوت مدت نوایب بکوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب بود علاج نخست باید دیدن تا تفاوت کدام نوایب این از خالص
بچند درجه و قعت نخست اعراض و لوازم اگر بسیار دور نباشد علاج خالصه بکار باید داشتن باز بادلی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار
دور بود بسردیها و ترشیها هیچ جرئت نباید کردن که ماده افسرده سازد و نضج الپس افکند و طبع را ضعیف کند و غذای غلیظ بیکبار
باز نباید گرفتن که طبیعت ضعیف گردد و قوه تا مدت نضج وفا نکند و حرکت عنیف و استحمام را عظیم حذر باید داشتن زیرا که خلط صالح بدین
فعلها که پخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و لطیف ان تحلیل یابد و کثیف بماند و ماده علت و طول مرض شود بلکه شبهه و چون این
مرض را مدتی دراز و قعت در دفع ان بزودی نباید کوشیدن بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق بعد از نضج مشغول باید
بودن و مراعات قوت بواجبی نمودن و طریق تدابیر فی الجمله انست که ببینند اگر دلیل غلیظ و سخت رنگین باشد و علامت امتلای
دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور اثار نضج و در غیر روز نوبه بحران قوی و بعد از فصد بغذاها و شربتهای جالی و بگرمی مایل نضج خلط
میدهند مثل کشکاب که اندران نخود و اندک بادیان یا سعتر و اشباه ان پخته باشند و آش حلیم جو که دران نخود و اندک شبت و زیره و
کشنیز و جوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نعناع شرفه و اشباه اینها و بعد از نضج تام بتلیین ملایم دفع خلط
فاسد باقی کنند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و یا نشاید طبع را جلب باید داشتن بشیاف و حقنهای معتدل و یا بشربتهای ملین مناسب
در اوقات اسایش تا هنگام نضج باشد و غلبه خلط بسیار مضرت نرساند و غذاهای معتدل مناسب خلطین باید دادن و اشهای چغندر قاتق کم چربی
و با جوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت اب سرد باعتدال دهند و انار شیرین موافق اید و اگر تب ناری و نبض سریع باشد سکنجبین
ساده و با شیره تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه ان در اوقات حرارت و دیگر وقتهای لایق باید دادن و اشهای که قاتق
انار دان و قلیل نعناع خشک داشته باشد نیکو اید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید دادن لکن در اوایل مرضی غیر روز نوبه و اما
بعد مقدم اشربه و اغذیه منضج مناسب بود دستور منع غذا و دادن شراب و دادن اینها انست که در خالصه مذکور شد و در تمام اوقات
مرض از این دستور تجاوز نباید کردن و اگر در هر چند روز طعامی که قی را شاید بخورد و قی کند بوقت اسایش و یا قبل از نوبه به پنج و شش ساعت

بسیار نافع بود و در این مرض استفراغ خلط موذی بفلوس خیار شنبر اندر منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب جلاب مکرر و یا در گلاب گرم کرده نیکو
اید و حب جیپال اندر شراب لیمو حل کرده لبنی مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسر و ناقابل بود و حاجت اید که بر سرهای استخوانهای پهلو و بر
معده ضمادی نهند که گرم کند و خلط را بپزاند تا استفراغ نیکو اید مثل ضماد لادن و جز ان و ترتیب لایق و از خود در تدابیر این مرض آنست که
چون صفرا غالب باشد البته کم شکم فرود اید و لهیب حرارت و صداع رنجه دارد و پیشتر شبیه بنوایب غب و غبین اید پس غذاها و شربتها
که گفته شد در خالصه بهمان ترتیب باید دادن و شکم را در اوقات لبشافها و حقنهای معتدل نرم داشتن و ترکیبی که پیشتر صفرا و کمتر بلغم را
فرود اورد و از شربتها و حبهای ملین بعد از نضج نیکو گاه گاهی بکار داشتن و در غذاهای چاشنی کرده چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن
مثل جغازی و اسفناج و زیره و کشنیز و نعناع و مغز بادام و نخود و پیاز و اشباه اینها در کشکاب نخود اندک بادیان کردن و در حلیم جو نخود و
شبت کردن و قبل از نوبه بچند ساعت قی بسکنجبین در شربت اب حل کرده کردن و گوشت خروس جوجه در غذا باید داخل ساختن و بدین
حیل چندین مدارا نمودن تا از هفده روز اندر گذرد و ماده خشک گردد و طبیعت بان خوی کند و نوبتهای ان بر وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات
هر نوبه بیشتر و پستر نزند و بنوبه غب و یا ربع می اید و یا هر روز در وقتی معین و این هنگام غذاها و شربتهای منضج و جالی نیکوتر باید دادن
و هر چه خلط را خام میکند و بلغم می افزاید دور باید داشتن و بعد نضج تام و بقای قوه ملین مناسب قوی دادن و بعد تنقیه و قرار مزاج و باز
امدن قوه نوبتها را بحب الشفا و حافظ الصحه و نعناع شرف و سکنجبین بزوری و اصول و امثال اینها و بمشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر
بلغم و صفرا برابر باشند حرارت نرم تر باشد و ان اعراض معلوم کمتر و اکثر شبیه بنوایب ربع اید انجا در اوایل حال بغذاهای معتدل مثل قاتق
مثل اش جو و نخود و پیاز و شوربا برنج و رشته عدس جمله بمرغ جوجه و اسفناج و زیره و کشنیز حفظ قوه باید کردن و تعدیل خلط بخوردن گلقند
در سکنجبین حل کرده و اشباه ان در صباحهای روز پیش نمودن و در روزهای نوبه اگر تواند غذا کمتر خوردن و قی به تور کردن قبل از نوبه و یا
بعد از طعام بچهار پنج ساعت و اگر میسر باشد و هنوز نوبه نیامده باشد والا لبشافهای مایل بگرمی شکم فرود اوردن و چون از چهارده در گذرد غذاهای
جالی و بپزاننده دادن بوقت اشتها مثل نخود اب بجوجه مرغ و اندکی دارچینی و اسفناج و جغازی و مثل ان و شربت نعناع شرف و اشباه ان
هر صباح اندکی ناشتا دادن و بعد نضج تنقیه بحب جیپال در انچه لایق مزاج باشد کردن و یا با مثل ان و بعد از قرار گرفتن نوایب بحب الشفا
و غیره نوایب را گذرانیدن انجا که بفصد احتیاج افتد بعد هضم در ایام لایقه و بعد ظهور اثار نضج فصد کردن و لکن درین باب احتیاط بسیار
باید نمودن که در تبهای ماسه فصد را مضرت بیشتر از منفعت است بجهت انکه موادی که در خارج عروق متعفن است بفصد پاک نمیشود بلکه اخلاط فاسده
فسرده که و برودت خامی زیاده میگردد و اخلاط گرم را حدت میفزاید پس مادام که بیم ان نباشد که از غلبه دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جرأت
نباید کردن و تجویز فصد را در نایبه مخصوص بدین تب باید شناختن و ملاحظه که منع مرضی جهته ارسال منضجات برای آنست که چون ماده این مرض
مختلط است و در اوایل غلبه است و نوبتهایش غیر مضبوط و هر گاه در اوایل مرض منضجات و گرمیها داده شود صفرا را بیشتر بحرکت اورد و ماده را گرم تر
سازد و فوران با خلاط داخل عروق سرایت کند و تبی لازم پیدا شود و لکن چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت و طبیعت
بان خوی گرفت ان هنگام گرمیها و منضجات بزودی تحلیل ان میکند و مجال از فسادات نمیدهد و ملاحظه قرار گرفتن نوایب بجهت استعمال حب الشفا

و محذرات برای انست

و محذرات برای انست که چون محل حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد محذرات در قرب ان محل طبع را مشغول میسازد از انکه بفعل مقرر و اخلاط
و بخارات را در ان حین تسکین میکنند چندانکه ان وقت میگذرد و حرارت غریزی اخلاط مجتمعه را تحلیل کند و نگذارد که تعفن پذیرد و هر گاه ان
وقت مقرر در گذشت بر حسب اقتضای طبع مرضی لغویق در ان کیفیات و حالات پدید می اید و تا باز دیگر محل نوبه نمیرسد ان شاء ان صورت نمیکند
و چون محل نوایب مقرر نیست هر گاه کیفیت محذر بر طرف شد ماده بحرکت امده و فعل خود تمام میکند بر حسب مقتضای طبع مرضی و تاخیر استعمال
محذرات از تنقیه بجهت انست که چون خلط غلبه باشد بتخدیر تسکین ان مشکل بود و ممکن که از تخدیر تغلیظ یابد و بعد وفوات دیگر ازان ظهور
اید و لکن کسی را که تنقیه نکرده باشد اما مرضش کهنه شده بود و تحلیل خفت یافته حاجت بتنقیه دیگر نباشد و بی تکلف محذرات و محللات
بکار باید داشتن و دستور استعمال حب الشفا و محذرات انست که قبل از نوبه بچهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند که ان مقدار
مرضی را البته میگیرد و کمتر از ان بیک نمیگیرد و به بینند اگر مزاج مریض ضعیف است انرا با مقوی که غذای محض نباشد دهند مثل شراب سیب و اشباه
ان و اگر بزیادتی نضج و تحلیل و تعدیل محتاج است در سکنجبینهای منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل زنجبیل یا در شراب دیناری
دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهت مرض ترک ان کرده از ان معتاد زود مقداری که تخدیر ان کند مضرتی نداشته باشد الحب الافیون
که تخدیر ان مضر بود و الا الحب الشفا و امثال ان تخدیر اولی باشد و انجا که مریض را عادت گرفتن حب و غیره اعصاب مضر باشد باید که قبل ازان غذای مناسب
و اندک بدهند انگاه محذر بکار دارند و اگر تب بعد از ظهر اید صباح غذا باید دادن و چهار ساعت پیش از نوبه محذر بکار دارند و حاجت بغذا
دادن مگر نباشد و در اثنای گرفتن حب هیچ نباید دادن و اگر خشکی حب و امثال ان مضرت میکند و مریض نازک مزاج باشد و در اثنای گرفتگی
محذر شربت مناسب و نرم کننده باید خورانید و انجا که بوجه محذر سرما و لرز و حرارت پدید اید در اثنای محذر واجب باشد از حرکات سرما
و لرز و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای پیش تدارک یبس و حرارت کردن بدانچه مناسب باشد و در روز نوبه قبل از محذر و بعد از ان تا
انقضای نوبه اسپیش باید جستن و دست و پای و پشت را گرم داشتن و تا ممکن بود از اب و تریها و سردیهای مانع و ترشیها حذر کردن
و هر گاه نوبتی بدین تدابیر بحب بگذرد و سه روز دیگر نوبه بهمین دستور نافع دوا و غذا و غیره باید دادن انگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج
ان پرهیز بیرون امدن و اگر محذر بکار نبرند و باشربه و اغذیه علاج کنند انجا مشغول داشتن طبع بلعبها و صنایع مرغوبه لازم و بسیار باشد
که اندک حرکت و سواری عظیم نافع اید بتخصیص معتاد انرا و بسیار کسی را دیدیم که در وقت ابتدا لرز خود را در اب سرد انداختند در غیر زمستان و لرز
بر طرف شد و اندک حرارت ظاهر شد و بزودی زایل شد و بنوبه دیگر نیز چنین کردند و صحت یافتند و از جمله جوانان بهم بند و باقوت مرضی کهنه و
سبک شده بسیار دیدیم که بوقت ابتدا لرز و یا سرما شخصی چوبی برای ایشان چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بر زمین انداختند و صیحه کرد
از هیبت ان مریض از جای بجست و مرض را طبیعت فراموش کرد و حرارت عظیمی بیکبار بدرون متوجه شد و ماده علت را تحلیل کرد و سرما و لرز
و حرارت او بدان گسسته گشت و صحت یافت و بسیار را دیدیم که این تب بنوبه ربع می امد و قبل از نوبه دو و سه ساعت ایشان را قند ابیندی سائیده
و بعد سرشته دادند و از اب و تریها و غذا هیچ ندادند و بیک ایشان را گرفت و نوبه گسسته شد و بسیار را انفاع شرف قبل از نوبه بدو ساعت بی اب
دادم تا لعوق کردند و امروز را از اب و غذا قبل از نوبه تا وقت گذشتن نوبه منع کردم و صحت یافتند و تب ایشان بنوبه غب می امد هر روز

و کهنه شده بود بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند و بسیار را دیدم که ترناسو دادند قبل از نوبه بچند ساعت و از اب جنبع کردند لرز گسسته
شد و تب اندک اندک آمد دو کرت دیگر مکرر کردند صحت یافتند و بعضی هم بتدبیر اول صحت یافتند بیان ترناسو که بری مستعمل است بگیرد
فرهط و حنظل جزو از هر یکی نیم جزو و ربع جزوی سیر خام بستانند و جمله را با همدیگر در هاون نرم بکوبند و اندک اب بران زده انرا نیکو سرشته
سازد بوقت ضرورت همچنان تازه معجون سازند شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیار را از دیده که در قاق ان سیر و نعناع بود که چاشنی کرده
دادم قبل از نوبه وقت و بر پشتهای نیکو و براب صبر فرمودم و نوبه بخیر گذشت و صحت یافتند و بهر نوع نوبه ان ازموده ام و نافع بوده بتخصیص
در اب گردش و بسیار را سکنجبین اصول بر ناشتا با نان و بی نان داده ام و براب صبر فرمودم صحت یافته اند و در نوایب مختلفه نیز ازموده ام
و بسیار را قبل از نوبه پیلاو چرب با عسل داده ام و بر بالای ان حب الشفاء بزرگ و نوبت ربعی و غبی بخیر گذشته است و کوی کوی سیر و حنظله
خرگوش و حنظله خارپشت و جوزبوا در عسل اب و اندک گلاب سییده و کوی کوی نانخواه و کوی کوی زیره و نانخواه کوفته و در عسل سرشته
و سیاه تخمه کوفته و در عسل سرشته و در عسل و چند بید ستر فقط در اب سییده در عسل در گلاب شربت کرده و سکنجبین بزوری و سیراب
شکنبه گاو جمله را بسیار ازموده ام درین تب باکثر نوایب ان مفید امده قبل از نوبت خوردن و بعد از کهنه مرضی بدستوریکه معلوم شد مکرر را
کودکی اینمرض کشیده بود و بزودی صحت یافته لیکن بعد چند روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب اندکی حرارتی بسرما پیدا کردی و
صبحگاه گذشتی حضرت مد ظله العالی فرمود که هر ناشتا سه لقمه نان با نعناع سبز خوردی و اب بخوردی و خواب کردی دو نوبه چنین کرده صحت
یافت و پرهیزی نداشت و تخلیط نمیکرد و بر غذای معتاد و اب مقرر بود و من بسیار کسی را بعد از امراض این چنین تب دیده ام که تجربه فهم
و صحت یافتند باذن الله عزوجل و باید دانست که اگر در علاج تخلیطات و تقصیرات کرده باشد و تبخ اندر لب و چشم و اندر روی پدید امده
و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز و جگر و معده او بسیار باید کردن و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر کرم عند الضرورت باید
تمام کردن و استفراغات بدفعات و رفق نمودن و چون تورم در پایها پدید امده باشد در تسکین حرارت بجد باید کوشیدن و بسیار ازموده ام
که حلبه با برگ کوفته و یا کاسنی کوفته بر پایها بسیار مالیدن و پایها در میان ان نهادن و حنا براب بر کشیده یا کاسنی سرشته بر پایها نهادن
و بر دستها بستن جهت ان ورم بغایت نافع است و غذاهای خشک مقوی معده و قرص گل اندر سکنجبین هر صباح بر ناشتا خوردن مفید است
و بدانکه در رفع تبهای کهنه خواه نایبه و خواه لازمه توسل با دعیه و اسما کل حق کلامی است که عظیم مفید می اید و در نایبه بیشتر اثر ظاهر میگردد
و بسیار را دیدم بدین صحت یافتند و بی آن نیست که اعراض نفسانی و توجه خواطر مریض را نیز دران دخل بناشد چنانچه در آمدن نوایب دخل دارند
و ادعیه و اعمالی که از هندیان درین باب نافع دیده ام و مفید یافته این است اما فسونهای تب بند اُدان ناهو رسنگ دور و بخت ترلون
اگر حر برنت ابی کلادها رنت بر کلا جو رنت کیان دهان جایی بهوالی بهدیتی کما ورکری پیری گورکه زرد و سپیکر یونا بیت دیگری
اُدادُن ابی هر برنت اچهال را جا اجد و یرانی چهال کرسات بیر انیک جرانید هون دو جرا بند هون بیرا بند هون جارتا بند هون بیتارابیش
بند هون جرانی کر سادی رد جیت بند جوه نیری بکث کوری سکت طریق بستن تب نوبه بدین فسونها آنست که روز نوبه قدری ریسمان
که از پشم بره سیاه بر کنده بدین نیت و دختری بکر انرا رشته باشد بهمین نیت ببندند و بوقت غروب افتاب بوقت عصر چهارشنبه در محلی خلوت

دیگر انرا

دیگر انرا بر جانب پنج علفی کره کیوار که ترکان بدرقاق گویند و در ری انرا تؤجک نامند و ان علفی است که باران ها خارهاست کوچک گرد شبیه
باستخوان زیتون و در چراگاه بر موی حیوانات بسیار می چسبد و برگ ان علف شبیه است ببرگ بادنجان به بندد و در حین بستن سه مرتبه بگوید
چابک چابک جیری کا جکالت و نام مریض ببرند و نیت کنند بستن تب او را و قدری نمک و پای ان علف بدین نیت بریزند و پنج بران باقی ریسمان
بندند و بگذارند تا صبح روز نوبه انگاه صبح قبل از طلوع چنانچه هنوز سخن نکرده باشند این علف را از بیخ بر کنند دم گرفته به نیت مذکور و در
این سه کرت همین الفاظ را بگویند و ان ریسمان را غیر از محل بستن از زوایدانرا به نیت گسستن تب مریض بگسلند و سه تو کنند و قدری از بیخ ان
علف ببرند و میان این ریسمان سه تو بران نهند و فسون دویم را بخوانند و چون بلفظ جیت بند جره رسند قبل ازان نام محموم ببرند مثل
انکه گویند محمد کا یا زید کا و برین قیاس و در حین تا جی ختم میان این ریسمان ران بیخ گره زنند و فسون را بران دم خندطاق و باز از
هر طرف سر ریسمان را همین فسون خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا گره بزنند بعده این بر گردن محموم بندند و در حین بستن هر دو منتر
بخوانند بنام محموم و در وقت اخرین ریسمان رسند و گره زنند و سه کرت بخوانند و گره زنند و تا سه گره و درین وقت لادن نزد محموم بخور کنند انگاه
طاسی پر اب کرده و کاردی برهنه پولادی بران میکشند و فسونها را بخوانند و بعد تمام فسون بر اب بدمند و سر کارد را هفت کرت بر زمین
بزنند نزد محموم سه کرت این عمل باید کنند و انگاه از این اب اندکی بر روی محموم بدست بپاشند و اندکی بخورانند و این کارد فی الحال مرغ
سیاه را ذبح کنند و برای محموم انرا تصدق نمایند طریق بستن لازمه کهنه نیز همین نوع بود لیکن اینجا ریسمان از پنبه سفید نو باید که دختر
بکر به نیت محموم رشته باشد و اگر بهای نیت چیده باشد اولی باشد انرا سه تو باید کردن بدستور مذکور عمل نمودن و بشرط تاثیر این ادعیه درست
خواندن است و است و سند گرفتن و نفس پیر استادن چنانچه بابت و چندین جای این عمل مفید امد و است دیگر در شهم که جهت تبهای کهنه می فرمود
تا دختر بکر سه بادام را به نیت محموم می شکست چنانچه مغزان درست باشد و هوای بیرون نه بیند و انرا در شب با این مریض میگذاشتند و صباح
الصباح نزد او میبردند قبل از طلوع و او سخن ناگفته بر یکی ازان می نوشت بسم الله و بر دیگری می نوشت بسم الله الله و بر دیگری می نوشت
بسم الله الله الله و برین ترتیب هر صباح ناشتا بیمار یکی میخورد و صحت مییافت باذن الله تعالی و مجربست دیگر هر گرا تبی کهنه می بعد تخم مرغی می
آورد و صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن و بران می نوشت بسم الله جا ربا الرحمن طا ربا الرحیم ابرص ها بسم تب فلان بن فلانه را بروای
تب و میا بحق محمد رسول الله و بحق عشا ولی الله و بعد ازان ریسمانی که دختر بکر رشته باشد بهمین نیت سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید و در شب خاکستر
گرم می پخت و بر می اورد و زرده انرا همان روز ناشتا بخورد مریض و بیکدو سفیده انرا سگ چهار چشم میداد به نیت رفتن تب او و پوستها را در
اب روان قوی می انداخت و بهمان نیت ریسمان را بر بازوی راست مریض می بست به نیت بستن تب مریض را صحت حاصل میشد باذن الله تعالی
و اما محرقه بلغمی چون سبب حدت و شوری بلغم صفراوی و محرقه است که بان امیخته میشود و قابل فساد و بسیار زود از ابتدا این حمی از بعضی
از انواع صفراوی عدد کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی همچو صفراوی بود و بیماران این محرقه بیشتر بود و جوانانرا ان محرقه و علاج این نیز
همان نوع باید کردن که در محرقه صفراوی مبین گشت تسکین التهاب چون غشی بیشتر افتد رعایت قوت و حرارت دل و فم معده بیشتر باید نمودن
و استفراغ بدوایی که بلغم شور را ورد کردن و استحکام در اواخر بعد از استفراغ مفید اید و مراعات اعتدال در اغذیه و اشربه بارده بعد از زهر

لازم بود و طلاهای مناسب بر دل و فم معده و جگر انچه بیشتر بکار اید و همواره ملاحظه نفس زدن بیمار باید کردن و منع غشی بود جهت نمودن دا ما
حمی لثقه بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران پرخوار و پیران و صاحبان تخمه و دروغ ترش و اصحاب نزله و استسقا و کسانیکه
بر امتلای طعام حمام زنند یا حرکت عنیف کنند افتد و هم چنین میوه خوارانی که ابهای سرد و شور بر بالای میوه خورند و یا شربتهای تنک ترش سرد
کرده و با ضعف است معده بان خورند و بر سران حرکتهای عنیف کنند و اینکه ازتبهای بلغمی از ضعف و الم معده خالی نباشد و بحران تبهای
بلغمی اکثر با عرق باشد یا با اسهال و چون این حمی لثقه گاهی از تعفن بلغم شیرین می افتد و گاهی از تعفن بلغم ترش و گاهی از تعفن بلغم زجاجی
پس شک صدت ولین وطول وقصر و اعراض ان بحسب مراتب خلط سبب وی خواهد بودن و بحران این تب بعد چهاردهم بود جهت غلظت ماده
و قلت حدت ان و اکثر میان بیست سی افتد و بسیار باشد که در اواخر باستسقا باز کردد علامت این تب انست که ابتدا سرما و لرز نکند و
کسا ریدنش سخت پوشیده بود و مشابه باشد به تب دق و فرق بلین بنبض بود مگر در وقت بحران و هیچ عرق نکند مگر در وقت زایل شدن
و گاه باشد که صفراوی مزاجان را اندک نمائی بوقت ظهر یا بعد نیم شب در گردن و سینه پدید اید جهت تحلیل یافتن اندک بخاری بمدد حرارت
داخل و گرم ساختن معده و جگر را فی الجمله و دلیل در اکثر احوال کم رنگ بود و ملمس ظاهر است و گاه باشد که بسبب عفونة بعد اوایل بسرخی
مایل گردد و بوصاحبت کرآید و براز بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه رنجه دارد و در نصف النهار و اوایل شب و بعد اب و
ترشیها خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد و علاج این تب بغذاها و شربتهای معتدل باید کردن و معده را بکلشکر و قرص طل و صفوف
مقوی تقویت کردن بعد غذا و اگر بترشی جهت تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که اندران اندک بیخ کرفس یا بادیان باشد و هر جا که
سرفه باشد ترشی دور باید داشتن و بنکه داشتن نبات و کرنکبین اندر دهن تسکین دادن و اگر بحب الشعیر احتیاج افتد الجنه تحذری
بود مناسب باشد و انجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کردن بقی گاهی بعد طعام و اب بعیینی مناسب و یا با سهالی رفیق
بعد ظهور نضج بمسهلی که بخت کرم و تیز نباشد و حب چیالی در مسهلی مناسب بود و ادرار بول بماء الاصول عظیم نافع بود و اندرین تب
بکرمیها و داروهای بزاننده و لطیف کننده ان دلیر نشاید کردن که اندر بلغمی نایبه زیرا که بسیار بود که اندر وقت تزاید چون ماده لطیف کردد
و تیز بدماغ بر اید و بسرسام باز کردد و هم چنین بسرد و بها نیز دلیری نشاید کردن که در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند و مرض بدوری کشد
و ف دان بجگر باز رود و باستسقا باز کشد و انگاه علاج مشکل کردد و انجا که صداعی باشد بحقنه و شیاف شکم فرود اوردن مناسب بود و از
تدابیری که در غب غیر خالصه جهت تب مذکور شد و ازانچه در نایبه بلغمی بعد ازاین مذکور میشود انچه مناسب باشد بمحل احتیاج بکار باید داشتن غیر از
تحذرات در فانیز سنه احدی و تسعمائه سفر عراق افتاد و لاهن بمیمن الدوله طال عمره در سن چهارده بود و در راه خربزه و ماست و دوغ
و کلیچه میخوردم و گاهی با نهاب ابشور میخوردم و معدهٔ او ضعیف شده بود و در کاشان بریانی خورد و امتلا کرد و شربت لیموی به یخ سرد کرده
بان واقع شده بود و اب سرد و حرکت عنیف بعد ازان کرده و در کرها و حمی لثقه پیدا کرد و چون هوای ان موضع گرم بود و عنف حرکات سفر واقع شده
در اوایل بکر حمی دادن رخصت نکردم تا هفته و ماش و برنج و هندوانه و گاهی اندک تمر و یا الوجید ادند و شبها و نیمروزها و بعد غذا و اب کرم تر
بینه و اخر شب و صباحها خشک تر بینه و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و بالضروره بهوای بهتر نقل لازم بود بکجاوه بر شتر او را بکنج نزل

بردیم

بردیم از کوفت راه و تب درد اعضا پیدا کرد چنانچه از حرکت شتر برنج بود گاهی لحظه بر چهارپای راهوار او را سوار میکردیم و گاهی بکجاوه
و بدین قبیل به نطنز رفتیم و جهت تسکین سرفه لازم باشد کرنکبین در دهن گرفتن و گاهی نبات و این خود جهت تب اندک مفید می امد و چون بنهم رسید
و هوای خنک نطنز دریافت هندوانه و ترشی باز گرفتیم و مایعات نیز کمتر میدادم و اندک سیب شیرین تجویز کردم و نیک بود و در غب جز بهیچ غذا غیر
اماج میل نداشت بالضروره در شبانروزی دو نوبت اندکی میدادم ازان و جهت تقویه معده بر بالای اماج هر نوبت قدری صفوف مقوی میخورانیدیم بزور
و تشنگی کم داشت و اب کم میخورد و بدین ترتیب تفاوتی عظیم در درد و تب و سرفه او شد و شبها بعد نیم شب اندک عرق در سینه و گردن او پیدا می امد هم
روز چند فرسنگ با یورتر و شبکیر اهسته میرفتیم روز پانزدهم در صفاهان نزول شد و او را انمقدار قوت بدین تدابیر شده بود که سواره یک فرسنگ و دو فرسنگ
بی کلفتی می توانست رفتن و تب در اوایل روز کم ظاهر شدی و بعد پانزدهم پرهیز نمیکرد و طعامهای قوی تر میخورد و کم و اما بمیوهها اکثر رغبت میکرد
و ملازمت صفوف بر بالای طعام و اب میخورد بعد بیست سیم صحت یافت والله اعلم و اما حمی مواظبه بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق بیشتر در جاهای
خالی افتد چون دماغ و معده و مشابه ان و اقل اوقات ابتدا آت این تب اخیره روز بود و اقل اوقات اقلاع ان ما بین چهل و شصت روز بود
و جهت خامی و غلظت و عنبیع خلط و اسلم این حمی بود که فترات ان تمام بود و باخر نوبه عرق نیکو کند جهت دلالت بر رقت ماده و قلت ان و تحلیل بدن
از زمان صعود و انحطاط این تب بسیار بیشتر از زمان صعود انحطاط تب بود علامت این تب مطلقا انست که در هر شبانروزی یکبار بگیرد با سرما
و ناقص بیشتر از دیگر تبهای نایبه و اکثر اوقات مدت داشتن این تب تا ثبه ده عشت ساعت بود و مدت بیشتر تا بیست و چهار ساعت و مایکسب رود و سبب جمله انست که
بلغم چون غالب است زودتر جمع شود بمحل تعفن و از جهت رطوبت زودتر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر از دیگر اخلاط نماید و چون خلط سرد است
و غلبه در مدت حرکت ان سبب حرارت عفونت احساس بران کنند و دفع ان طلبند و زمان سرما و لرز ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن مختلف می باشد
این تب نیز بحسب یکی ازان در بین حر و برد و نافض و طول و قصر متفاوت بود چنانچه سبب تب هرگاه رطوبت زجاجی یا ترش باشد سرما و لرز
قوی بود و سرما و نافض زجاجی بانیده تر و قوی تر از جمله باشد لیکن سرما بیکبار ظاهر نشود بلکه نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک ابتدا سرما در حتی باید
تا بدان حد رسد که گویی جمله اندامها اندر میان برف نهاده است و بدشواری گرم شود و در اوان گرم شدن نیز گاه گاه سرما عود کند زیرا که گرم شدن
از اشتعال حرارت عفونیه بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را و خلط سرد و تر و غلبه بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک بتدریج متصل بلکه
بدفعات و گاه باشد که سرما با اندک قرشا بود جهت حرکت اندک صفراوی با ان بلغم و در اواخر سرما و لرز این مرض عظیم تر بود جهت ترقیق و انتشار
یافتن ماده سرد و هرگاه سبب تب بلغم شور بود در اغاز قرشا کند و تشنگی بیشتر از سایر اصناف باشد جهت دخل صفراء محترقه و اگر سبب بلغم شیرین
بود سرما و نافض کمتر از جمله بود و بسیار باشد که در نوایب اول سرما زیاده و قشعریره و نافض پدید نیاید و اندر این مرض مطلقا حرارت تب ساده و
انکور نباشد و گرمی بر همه جا که از تن او بنهند چند انکه کف بران میدارند گرمی بیشتر گردد و حس نیز چنان دریابد که گویا چیزی گرم از قعر تن
او می بالا اید و بظاهر میرسد و اندرین تب از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن این تب بکسل و سبات یعنی غنودن بود جهت گرانی خلط و رنگ روی
اندرین تب بسبزی و سفیدی گراید و باشد که اندک سرخ گاهی پدید اید جهت اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر و افتاده و متفاوت
باشد و باخر متولد و سخت مختلف میشود و بول در اکثر احوال سفیدی و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد که بسرخی گراید و طعم دهن ناخوش بود

وشهوت طعام نباشد از جهت ضعف والم معده که لازم حمی بلغمی است وبدین سبب سستی وغشی اندر ابتدا وانتهای اینمرض بسیار افتد ولبسیار باشد
که دراواخر اینمرض سپرز بزرگ شود وسر پهلوها منتفخ گردد وباشد که تهیج واماس اندر پشت چشم وروی ولپشت پاها پدید اید علاج این تب چه
علاج غب غیر خالصه بود لیکن اینجا بیشتر بتهای منضج جالی بیشتر جرات توان کردن وازترشیها بجز سکنجبین ساده وغیره ایچ نباید دادن وان
نیز انجا که ضرورت جهت تقطیع بلغم وغیره افتد توان دادن وبرقی قبل از نوبت اگر توانند مداومت باید نمودن به الحاح بسیار ولکین قی بعد انقضه از
مرض باید بنیاد ونهادن ناحیا وا که قبل از ان چیل معده رنجانیده شود اماهی پدید اید وغذا پیش از نوبت بشش ساعت یا چهار ساعت توان دادن
ولبغذا وبدواهای منضج وگرم اینجا بیشتر وزودتر جرات باید کردن که اندر غب خالصه ودر جمله تدابیر اینجا ملاحظه خلط بلغم باید کردن تا ازکدام
صنف است ومناسب ان عمل نمودن چنانچه بلغم ترش وزجاجی را دواهای قوی تر وگرم تر ولطیف کننده تر باید دادن وبالجمله ریاضت اندک برگرسنگی
ودلک معتادی ونقل بمکان گرم وخشک با اعتدال اندرین مرض عظیم نافع بود وتلطیف غذا دراوایل لازم بود وچون بنوشی وبرنج وماش مقشر
واما درجوجه بنضج واجب شد برای حفظ قوه وباگوشت جرغ بعد چهاردهم ونخود اب بگوشت کبوتر بعد بیستم وبعد ازهفتم بجای اب ماء العسل
ولثوبت اب وطبیخ بادیان وامثال ان بسیار مفید باشد وتقویت فم معده بضمادات مقوی مناسب واجب بود وسفوف مقوی وکلنکبین وامثال
اینها بربالای طعام واب نیکو بود ودراواخر روز بربالای طعام کشتی مقوی برسر وجوارش عظیم نافع بود وادرار باه الاصول گرمتر وحبهای حب
چینی بعد نضج بسیار مناسب شد ورفع نوبتها بمعجون حافظ الصحه درعسل اب بسیار مناسب تر از حب الشفا باشد وگاهی غذا نان وعسل مفید اید
بتخصیص با معجون مذکور ودراواخر [illegible] پیر وسرد مزاجان غیرجوان وصاحب ماده سخت غلیظ را هر روز بعد از انکه استفراغ قوی کرده باشند
دو دانگ تریاق فاروق یا نیم درم مثرودیطوس وامثال ان هم بسیار نافع اید وانجا که تهیج که اندر پشت چشم وروی واماس اندر پایها پدید اید هر روز نیم
مثقال قرص گل جالینوس در اب بادیان وسکنجبین کم ترشی باید دادن ودراواخر تبهای بلغمی نایبه حمام وابزن که اندر ان قوة الاکلیل وبابونه وامثال ان پخته
باشد بسیار مناسب بود وگفته اند که یکمثقال بزر الجزر کوفته ودرعسل سرشته قبل از نوبت خوردن جهت غلبه لرز وطول برد نافع بود ولیکن بعد
نضج وتنقیه اما گاهی که حرارت غلبه حمی باشد بدین نوع گرمیها دادن جرات نباید کردن بتخصیص دراوایل ودر لبستن وتب وسایر تدابیر دستور
همانست که در غب غیر خالصه معلوم شد واکثر ادویه که در انمرض ازموده ایم اینجا نیز نفع ان مجرب است وسکون در مسکنی که بگرمی وخشکی مایل باشد
مناسب بود والله اعلم واما حمی غشی خلطی ان بود که بیمار در هر نوبت بیهوش وبیقوت وبیطاقت شود وسبب این اندر بیشتر وقتها
بیماری وبهراکند که بلغم خام لزجی بود که بر قوت طبیعت قهر کند وضعف فم معده نیز اعانت ان کند وچنان بود که از ماده تب لختی بجانب دل
وحوالی ان که فم معده است بواسطه مجاورت میل کند وروح از برد ان سرد شود وقوه بدان جهت مقهور گردد وبدین تقدیر نیز در ضعف بدل باشد وغشی
افتد لیکن چون طبیعت بمدد حرارت عفونت زود نضج وتلطیف ان ماده میکند پس اندر غشی بنهد وبعد ظهور حرارت نبض از صغر وبطوء ودقت
که بسبب غشی داشت لختی قلیل بیرون اید ولبسرعت گراید بتخصیص در انقباض ودورهای این تب همان دورهای بلغمی مذکور بود ولون صاحب ان بر یک حال
نباشد گاهی رصاصی وگاهی زرد وگاهی بکبودی وسیاهی زند وگاهی بسفیدی وگاهی بسبزی گراید وگاه باشد که رنگ لبهای او برنگ کسی ماند
که شاه توت خورده باشد ولون چشمهای او بسبزی وکبودی مایل باشد وبوقت ایجان علت حجوز کند همچو خنوق وسرهای پهلوها بیدرد ونفخ نباشد

ولبسیار بود

ولبسیار بود که تهیج اندر چشم وروی پدید اید وقی ترش اندرین مرض بسیار افتد علاج اینمرض سخت ودشوار بود زیراکه اگر غذا باز میگیرند از جهت
غلبه وخامی خلط تا طبیعت اصلاح ان کند قوت بدان فرا نمیرسد واگر بغذا تقویت میکنند چون هضم بدست نمیدهد خلط بدی حاصل شود واگر استفراغ
سبک میکنند ماده غلبه وخام دفع نمیشود وبحرکت میاید ووحشت بیشتر میکند وممکن بود که منافذ روح ونفس را سد کند واگر دوای قوی استفراغ
میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال ان نمیکند وممکن بود که از تحریک چنان خللی عظیم افتد دفعة پس ایچ چاره نباشد غیر از انکه اندک
غذای تریاقی منضج وبدفعات دهند ودوایی که بالخاصیه حفظ قوه وتحلیل ماده وتقویه معده نماید مثل فادزهر حیوانی در شراب سیب وجوارش
وکشتی مقوی برسی وحافظ الصحه اندر عسل زنجبیل حل کرده وجدوار اندر منقع حلوای وامثال اینها بربالای غذا وقبل از نوبت بکار دارند وقبض
شکم را گاه گاهی بشیافهای نیز وحقنهای گرم کشاینده وقیضا [illegible] عسل اب اندران قوت ملطفات باشد وترک دیگر غذاها اندر اوایل
اگر مانعی نباشد پس نیکو بود جالینوس گوید که در تحلیل ماده اینمرض تدبیری بهتر از دلک نیافتم وانچنان بود که نخست رانها وساقها وپایهای
او را از بالا بزیر فرو میمالند بکرباسی خشن پس از ان از سر کتفها تا سر دستها بعد از ان پشت وسینه را چنانکه سرخ گردد بهمین ترتیب دیگر
عود میکنند تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از شدت ان بیهوش گردد چنان سازند که روزگار نوبه را اگر ممکن باشد یک نیمه اندر مالش بود و
یک نیمه اندر خواب وبوقت تشنگی اب سکنجبین بزوری واشباه ان باید خورد واندر ضعفها نان اندر شراب ریحانی مفید اید ومراعات
سکون وحرکت همانست که در مطلق مواظبه معلوم شد وانرا که قی کردن اسان بود امیدوار باشد که اگر قی را ابد مداومت نماید خلاص
یابد وانجا که در جهت اماس بود امید خلاص نشاید وشیخ در قانون اورده که ممکن بود که این تب از صفرای غالب غلیظ افتد واین احکام لرز
وشورش حشا وقی وصفرا وتلخی دهن حاصل نباشد واکثر علامات صفرا ظاهر بود ولیکن ان نادر افتد واگر افتد علاج ان علاج غب غیر خالصه
نزدیک بود والسلم واما حمی نهاری ان بود که نوایب ان مقرر بروز میگیرد وبشب میگذارد واما حمی لیلی عکس ان بود بشب میگیرد وبروز
میگذارد ودر هر دو عسر باشند ودراز کشند ونهاری از جهت طول وقوع در اخر روز بیم باشد که بدق منتقل گردد وپیران انرا بدتر وعسرتر یافته اند
واکثر علامات وعلاج این هر دو همانست که در مواظبه مطلق گفته شد واما ظاهر الحمی ان بود که اندرون سخت سرد باشد وبیرون گرم وسبب
این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده وبخاری از ان عفونت می پذیرد وبظاهر میرسد وگرم میسازد وباقی از جهت حرارت عفونت بحرکت امده
ولیکن عفونت پذیرفته وگرم نشده حس اعضای باطن سردی انرا درمی یابد واز ان متضرر میباشد ومدت نوبت ان چهار ساعت بود تا بیست
چهار ساعت وبسیار باشد که بنوبت ربع ویا بنوبت غب اید از جهت غلظت وقلت ماده واین تب دورکشد وپیران از اینمرض کم خلاص یابند
وعلاج این بعلاج غشی خلطی وحمی مواظبه نزدیک است ولیکن دلک وگرم کردن ظاهر اینجا جایز نباشد ودر وقت نوبت یکبار اندر اب سرد غوطه
خوردن اگر مانعی نباشد از فصل وسن وغیره نیکو بود ودم گرفتن بمقدار امکان تخویف مفید اید وفلفل کوفته درعسل وسیر غلبه در طعام بی قاق
وجند بیدستر درعسل اب نافع بود واما ظاهر البرده ان بود که بیرون تن سرد باشد واندرون گرم چنانچه ملیوزد وسبب این اکثر بلغمی بود که اندر
قعر تن عفونت پذیرد وگرم شود واز جهت غلظت از ان بخاری گرم تحلیل بیابد که بظاهر رسد ومع ذلک حرارت غریزی نیز بدفع ان بباطن میل
کرده باشد وبتخصیص که در ظاهر نیز بلغم خام منتشر باشد وظاهر را سرد میدارد وعفونت نمی پذیرد تا گرم شود وگاه باشد که از ماده مرض

بخاری غیر متعفن لطافت بر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطه سردیها زود سرد شود و مدد برودت ظاهر شود و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از شطر الغب درازتر باشد و علاج این قریب بعلاج مواظبه باشد ولیکن بگرمیها اینجا ان جرات نتوان کردن و دلک معتادی و گرم داشتن عظیم نافع بود اینجا و باشد که سبب این تب صفراء سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد و چیزی از ان تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت ان از بیرون متوجه درون گشته و بیرون سرد مانده و اینجا علامت صفرا ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه بود و دلک اینجا نیز عظیم نافع بود و اما تب ربع انچه لازمه باشد چون وجود ان نادر است استخراجات علامات و علاج ان محول بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداییه بود اما ربع دایره از تعفن خلط طبیعی و غیر طبیعی هر دو افتد همچون حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص بود بربع و بیشتر حدوث ان بعد تبهای عفونی مرکب و غیر مرکب باشد جهة تزید اخلاط غیر مستفرغه فاضله فاسده و گاه باشد که بعد از ورم طحال پدید اید و اکثر تبهای ربع کم خطر بود جهة طول مدت اسایش ولیکن دراز کشد و غالب چون دراز کشد از هفت ماه بگذرد و گاه بسالی رسد و باشد که ماده وی سخت خام بود و تا دوازده سال بپاید و انچه سخت دراز کشد و یا خود با ورم طحال بود اکثر باستسقا منتقل گردد و رسم ربع ان بود که از ورم طحال خالی باشد و ربع سلیم بجهة کندن حرکت نافض خواه در ازمنه مستقر و تحلیل کردن حرارت حران را از بسیار مرضها سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد زودتر از ربع خریفی زایل گردد همچو مواظبه جهة کشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده باعانت هوای لطیف علامت ربع دایره انست که نخست اندکی سرما و لرز کند پس حرارتی نرم و همواره پدید اید پس نماناکی از بخار تر جهة دخانیت ماده و هر نوبت سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتها جهة انکه هر چند ماده سرد و غلیظ بنضج ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخارات که از او متصاعد میگردد در عضلها بیشتر میشود و هرگاه تمام نضج یافت نهایت کیفیات و نشر او تمام گشت حمی یابد و سرما این بار درد استخوان باشد چنانکه پندارد که میشکنند و چنان بلرزاند که دندانها بیکدیگر زند جهة رسیدن مادهٔ عفص با غشیهٔ محیطه باستخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ و مدت نوبه ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت اسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این انست که چون خلط سودا اندک است و غلیظ دیر جمع گردد و در محل تعفن بواسطه یبس دیر دیر قبول تعفن کند و حفظ حرارت نیز بسیار نتواند و بیشتر این تب اندر خریف افتد و نوایبش بیشتر با اول شب که محل حرکت سوداست گردد و کم رسیدن نوبتهای ان بعرق بود کمتر از عرق غب و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف باشد و بصلابت گراید و بول غلیظ و خام و سفید سبز خام بود و در انتها بسیاهی گراید و انجا که مادهٔ سوداییه محترقه بلغمی باشد نبض بزرگی و عظم مایل بود و بول غلیظتر باشد و عرق کمتر بود و ادوار ان درازتر باشد و انجا که صفراوی بوده باشد نبض بسرعت و تواتر گراید و قشعریره و با نافض باشد و ادوار ان کوتاه تر بود و عرق کند و تشنج و التهاب غلبه باشد و انجا که دموی باشد در علامات قریب بسوداوی طبیعی خالص بود و علامات دسن و فصل و تدابیر گذشته و بلد بر هر یکی گواهی دهد و انچه یک از اصناف ربع از افت بسر ز خاطر نباشد و فساد ان بجگر و معده نیز باز دهد در جمله بول در اخر بسیاهی گراید علاج چون زمان اینمرض دراز است و زمان اسایش نوایب بسیار و خلط بس عاصیست تدابیر برفق باید و در اول از غذاهای معتاد انچه ضد مرض است و بغلظت مایل در نباید گذشتن و استفراغات قوی نباید کردن و تحریکات

خلط

خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزا دور باید بودن و در غایت نیز طبع بر ان نگاه نباید کردن خصوص که هم اندران فصل افتاده باشد و همچنین بیشتر از انفصال روز در دفع ان نباید کوشیدن و اهتمام در نضج ماده درین تب بیشتر باید کردن از جهة یبس و غلظت ماده و در تعدیل مزاج بچیزهای مایل بگرمی و بسیار رطوبت باید کوشید و اوساط ان بود که در روزهای نوبه قبل از حدوث مطلقا هیچ نخورد و شراب و اب و تریها نخورد و اگر طاقت نداشته باشد قبل از نوبه لیکن شش هفت ساعت قبل از غذای سبک معتدل کوتاه خورد و از روزهای اسایش غذای مناسب بمقداری که خواهد خورد و اب سخت سرد دراینمرض مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات و چیزهای خام و بادانگیز هم مضر بود و مدرات و معرقات و هر چه رقیق اخلاط را دفع کند هم مضر باشد و بدین جهة خربزه نفع نکند و با وجود ضدیت طبع ان با سودا و صاحب ذخیره گوید انجا که ماده سخت غلیظ باشد هر بامداد هفت درم گل انگبین با ده درم سکنگبین سکنجبین ساده سرشته دهند و مویز منقی دانه بیرون کرده با مغز پسته و بادام تنقل کند هرگاه که خواهد و نخوداب مرغ فربه جوان و یا زیرباج مرغ بوقت اشتها بکار دارد و تحلیلی نکند و از فعل متعب دور باشد و گوید که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده است در اوایل اینمرض و اگر براندن ماده غلبه و نرم داشتن طبع حاجت اید حقنهای معتدل نرم در هفته یکنوبت در غیر روز نوبه و شیافهای نرم کننده معتدل مثل شکر و بنفشه و مغز خیارشنبر و اشباه ان در هفته یکی دو کرت بکار باید داشت و در اغاز نوبتها اگر قی کردن را ملازمت تواند نمودن عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج نیکو پدید اید و مانعی نباشد استفراغ سودا بمسهلات لایقه واجب بود پیش روز نوبه و مقداری سکنجبین عنصلی با گلقند امیخته صباحهای غیر نوبه و یا سکنجبین افتیمونی با گلقند سرشته و گاهیکه طبع از حرارت خالی باشد عظیم مفید بود و نضج و تحلیل سودا نیکو کند پنیر تازه بی نمک با عسل خوردن غذایی نافع بود و در روز سیم از هر نوبه بعد تنقیه و رفع نوایب حب الشفا و امثال ان لازم بود بدستوریکه در غب خالصه مذکور شد اینجا نیز نافع اید تخصیص که ماده سوداییه و بلغمی باشد و حب الشفا در این باب ایتی است و باعث بر ساختن حضرت ربع برادر ایشان امام الدین جعفر بود که مدت یکسال داشته و اطبای عراق از علاج ان عاجز شده بودند از این دوا در دو نوبه خورد و صحت یافت و پرهیزی نداشت و در پاییز حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید و نوایب در اخر روز بود و اخر بوقت خواب قرار یافت و غذا نخوداب مرغ فربه بودی و قلیه کرنبی و پلاو چرب بگوشت بره و طفشا فربه و شوربا برنج بگوشت گوسفند فربه و جوان و امثال اینها و گاهی اندکی سرکه گیری کم ترشی با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی صباحها خوردندی و از خشکیها و میوه های سرد و تر و اب خنک و دواهای گرم خشک حذر کردندی و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون نوایب کاهش و ضعیف شد قبل نوبت بدو ساعت مقدار با قلایای مرکبی با دو دانه فلفل سحق کرده اندر یک قاشق اب گرم بخوردند جهة منع تعفن خلط و دست و پایها را گرم نگاه میداشتند و از روز طعام و شربت در صباح اندکی میخوردند تا بسیاری خلو معده اخلاط را زود در حرکت نیاورد و قوت برجای ماند که سن ایشان از شصت و دو متجاوز بود و دیگر تا وقت دوا اسک میخوردند چند نوبت چنین رعایت کردند و صحت یافتند و این دوا را در بسیار ربعهای خفیف از قدیم و نافع اند و اصل معتمد در تدبیر اینمرض انست که نخست بنگرند تا ماده مرض از کدام خلط حاصل شده و در غذا و شراب و تنقیه مراعات جانب ان کنند چنانچه اگر ماده از صفراء محترقه باشد در ترطیب مزاج مبالغه عظیم

باید کردن و در جمله آنچه خلط را از نضج منع کند مبالغه کردن و در استفراغات رفع خلط محترقه نمودن و اصلاح جگر بوجهی کردن و
گرمیهای بی اعتدالی مطلق دور داشتن و اگر از بلغم باشد تدابیر معتدل کردن و ترشیها و سردیها مطلق دور داشتن و شیرینیهای
جالی بکار داشتن و عسل و بزوری و امثال آن و غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی مقوی نضج بکار بردن و استفراغ مکرر کردن
و از آب سرد حذر کردن و اگر از غلبه قوت خون باشد طبیعی خون از باسلیق یا از صافن باید گرفتن انگاه اغذیه و اشربه معتدل
بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از سودای بلغمی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید داشتن و در نضج سودای محض کوشیدن و هیچ عنف
نکردن و در جمله برفق مرض اکهنه باید ساختن انگاه رفع آن بدستور کوشیدن و آنجا که آفت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اولا
باید کردن و لبسیار را دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان بدان زایل شد و جالینوس گوید که لبسیار تبهای ربع را چنان علاج کردم که
بعد از نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افتیمون میدادم و از بعد آن روز نوبه تریاق بزرگ دادم سودمند آمد و غذا
بدستور مقرر مذکور بود و بعضی ترک طبیبان را دیدم که محل نبض ابر ساعد فتیله داغ بدستور میکنند و ربع کهنه بدان زایل شود و ربع را
اندر خریف در موضعی که دوش ب حی بزند نشستن دو سه شبانروز و خود را گرم نگاه داشتن و در الجائوی دیگر دوش بر شیدن و بخار
و هوای انزا دریافتن لبسی نافع آید و مجرب بود با وجود که علاج ربع در غایت صعوبتی دارد لیکن آنچه سخت کهنه باشد ممکن العلاج بود
اندرین فصل بخلاف آنچه درین فصل افتد و نو باشد و آنجا که دوش ب حی بزند و غلبه اهوای آن انسب بود و در ربع لازمه گویند فصد
از عروق که سودا را دفع کند انفع آید جهت بودن خلط فاسد در عروق و ادرار نیز بعد نضج انجالبی نافع آید بماء الاصول معتدل و در
نایبه چون بیم بود که بفصد و ادرار رقیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بدتر و درازتر گردد اندرین هر بوقت حاجت حقنه
بسیار باید کرد و اما حمیات خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع جمله در علامات و دستور علاج قریب اند بربع و بقراط گوید که تسع مدت درازتر باشد
از سبع و سبع را از باقی و بدترین این اصناف خمس باشد جهت آنکه مقدمه سل بود و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید و پدید آیند این جمله
هم بعد امراض بتخصیص انتقالی جمیعت بیشتر باشد و چون مقادیر نوایب و ازمان و فصل انها و طول و قصر مرض بواسطه فرمان برداری
خلط و عدم آن است حر نضج را نه باعتبار اخلاط مقرر پس منع وجود این امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره میگوید که اندر
خوارزم غلامی داشتم که او را تسع پیدا شده بود و مرا از اول چنان می نمود که مگر در هر نوبت تخلیطی میکند و مرض نوحادث می شود
آخر تشخیص کردم و مزاج او گرم بود او را در روز بعد روز نوبه صباح سکنجبین و شیره تخم خرفه می دادم و بر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط
و روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده میدادم و غذا زیرباج و باشوربای نخود و شبت و گوشت بره یا مرغ و دو روز پیش از روز نوبه
هر روز نخوداب دادمی با زیرباج خرد و مغز بادام و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی و این نیز جهت آنکه آب تنها نخورد و قبل
از آمدن نوبه بدو روز چهار درم سنگ زرآن دادمی بآب حب و بآب ریشی ندادم و بدین طریق علاج صحت یافت و این تدابیر جمله مناسب
بود و الله اعلم بالصواب و اما شطر الغب گاهی مرکب بود از غب لازمه جهت وجهی بلغمی لازمه جهت تعفن هر دو خلط در عروق و ظهور
اعراض هر دو با یکدیگر باشد و گاهی مرکب باشد از غب دایره و حمی بلغمی دایره جهت تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود

ازغب دایره

از غب دایره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم الغب خالصه گویند یک صنف آن
غب خالصه است و گاهی بر عکس این قسم بود جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر تبی را از هر صنفی از آن
حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تب مدت نه ماه و بیشتر بدارد و گاه باشد که بمرض حاد یا بدق و یا به بیماری مزمن انتقال کند
جهت بدی تدابیر و لبسیار باشد که بعد بیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این مرض از دو ماده متخالف فی الغایه و قهت طبیعت را
تدابیر آن تحیری عظیم حاصل بود و اسلم اصناف شطر الغب آن بود که از نایبتین افتد و اقرب شیئی در نوایب ظاهر و با جهالت باشد
علامت این تب آنچه بود خمس و اگر چه انواع این نیز لابد است از قرائن دیگر آنست که یکروز نوبت تب آهسته تر و درازتر بود و آن نوبت بلغمی
باشد و یک روز سبکتر و گرمتر و شکفته تر بود و آن نوبت صفراوی باشد و در مرکب از نایبتین سخت ظاهر بود و روز سیم با دل ماند و چهارم
بدوم و هم چنین طاق بطاق و جفت بجفت مشابه بود و در دیگر تفاوت و تشابه بدین صریحی نباشد و لبسیار باشد که اندر یک نوبه دو بار
یا سه بار سرما و فترات یابد جهت اختلاف تعفن ماده های و باز کوشیدن با یکدیگر و لبسیار باشد که مریض پندارد که تب تمام شد و از لرز و سرما
و فترات باید بر آمد و لیس یکبار یا دو بار دیگر از این اعراض عود کند جهت ترقیق و تحریک صفرا و بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه
کردن بلغم و زمان نوبه این تب دراز باشد و طبع را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال و آنجا که ترکیب از لازمه و نایبه باشد هیچ یک از
دو اعراض نایبه بنوبت خویش پدید آید و میگذرد و لیکن اگر نایبه باشد هیچ ناقص پدید نیاید و اگر قشعریره سخت ضعیف باشد و آنجا که ترکیب
لازمتین باشد اعراض هر دو متداخل بود و احوال مریض هر لحظه جهت حرکت خلطی دیگر بر وجهی دیگر باشد و لیکن ناقض پدید نیاید و غلبه هر خلط را
از غلبه اعراض قویه هر یکی توان دریافتن و در هیچ یکی از این اصناف عرق تمام نباشد و مردمی که صفرا در بدن ایشان لبسیار پدید می آید و عفونت
می پذیرد و هر گاه در تدابیر رطوبت فزا مبالغه کنند اینها را این تب زود پدید آید و همچنین مردمی را که اندر تن ایشان تولد رطوبت لبسیار بود
و در تدابیر گرمی فزا مبالغه کنند این تب لبسیار افتد و در غیر مرکب از نایبتین اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص آنها واجب بود
علاج طریق اصوب در علاج جمله اهتمام تمام است باستفراغ لیکن قبل از نضج تام نی باید فرمودند و در اوقات طاقه بجهتی که از هر خلط لطفی کم
دفع کنند و اگر قبل از هر نوبه بجهتی آن خلط استفراغ کنند نیکو بود و پیوسته باید نرم داشتن طبع را بحقن و شیاف معتدل و ملینات خفیف که
از هر خلط لطفی دفع کنند اما چنان باید که خلط رقیق هر دو دفع شود و اگر بتسکین حرارت احتیاج لبسیار بود اول دران باید کوشیدن بنوعی که مانع
نضج نشود و بعد نضج باید مسهلهای صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد آب لیلاب با شربت گل مکرر نیکو آید و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیر خشت
در منضج مناسب بود و اگر هر دو خلط غلبه باشد فلوس خیار شنبر اندر آب تمر و یا مغز ترش و اندک تربد مناسب بود و شربت و غذاها که در مطلق
غب غیر خالصه مذکور شد آنجا که موافق باشد لیکن در نوبه صفرا شربت و غذا صفرا شکن باید داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار دارند
و ادرار و تعریق بعد از نضج تام و بعد استفراغ بمهلتی نیکو عظیم نافع آید و دستورهای سابق مرعی باید داشت و جالینوس قبل از نوبه بلغمی بچند
ساعت کشکاب با اندکی فلفل سائیده فرموده است و نافع یافته و من جوانی را که در فصل پائیز دروی شطر الغب داشت از نایبتین و اعراض بلغمی
بیشتر رنجه میداشت بعد بیست و پنج روز که نوایب آن ظاهر شده بود در صباح نوبه بلغمی بسه ساعت پیشتر از نوبه سکنجبین با کشکاب جو با نیم منقی

فلفل سابیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبت بخیر گذشت و بهمین صحت یافت و اینجا که مرکب از غیر نایبتین باشد چون طبع را مهلت آسایش
نیست علاج باحتیاط باید کردن و در استفراغات رفق تمام مرعی داشتن و هر خلط که غالب باشد طریق نضج و تدبیر رفع آن بیشتر کردن و اگر
مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن و عنایت بر رعایت قوة هرچه تمامتر باید نمودن و قرص کافوری اندر اوایل و اواخر این تب از لوازم متین نافع
آید و مخدرات که تبی لازم باشد نباید دادن مگر دقیقه بیک کهنه شده باشد آنگاه حافظ الصحة و امثال آن نافع آید والله اعلم و اما مرکب از غبتین
نایبتین و از ربع و از خمس و از چهار هر روز هر یکی نوبتی بدارد و اگرچه خلط هر یکی از این مرکبات از یک جنس است لیکن چون از هر خلطی قسطی چند در مواضع
مختلفه تعفن می پذیرد و هر تعفن را وقتی مقرر مخالف وقتی دیگر اتفاق افتاده هر یکی نوبتی جدا آید و اگر نوبتی یکی برطرف شود نوبت دیگری با آن قائم(?)
ظاهر شود و تشخیص هر یکی را بعلامات آن باید نمودن از تدابیر سابقه و فصل و کیفیت هوا و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه
هر خلطی و علاج آن تدابیر معلومه مفردات آن باید کردن با زیادتی اهتمام در مراعات قوة بواسطه بودن مریض هر روز اندر تب و بعد از نضج
و دکاسنی(?) مرض چون بگذرد رفع نوبت یکی کرده شود بهمان دستور هر روز از آن دوا باید دادن و رفع نوبت دیگری نمودن و اگرچه ممکن بود که بر رفع یکنوبت
رفع جمله شود جهت قادر شدن طبیعت بر تحلیل ماده فاسد و اگر ازاله بعضی مشکلتر بود سهل را رفع باید کردن و نوایب خلط عسر را گذاشتن
تا نضج بیشتر شود مریض دمی برزند و قوتی باشد او باز آید و مزاج علاج را قابلتر شود آن اهتمام ازاله آن نیز آسان شود و اشتباه میان مرکب از
غب خالصه و غیر غب خالصه و شطر الغب عظیم بود و لیکن در علاج بیکدیگر قریب باشند و اما مرکب از ربعین دو روز آید و یک روز آسایش دهد
و اما مرکب از خمسین دو روز آید و دو روز نیاید و باشد که بنوبت غب آیند و اما مرکب از خمسین(?) سه روز آید و یک روز نیاید و برین قیاس بود
و در سدس و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات معالجات اینها قریب بمعالجات و علامت ربع باشد و اما مرکب از حمی دق و حمی خلط آن در حمی
دق و غیره معلوم شد علاج این تب آنست که خلط فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعده قانون علاج دق مرعی دارند و اینجا که دق
با حمی سوداوی افتد که آن خلط بلغمی افتاده باشد و گفته بود علاج آن سخت مشکل بود جهت آنکه با وجه یبس غالب تدبیر هر یکی ضد تدبیر دیگری باید
و همچنین چون با حمی بلغمی بسببی قوی اتفاق افتد و در چنین محلها جز توسل بخواص اشیا چاره نباشد و اما مرکب از غب لازمه و دایره علامات و معالجات
این تب قریب بعلامات و معالجات مفردات آن باشد و چون طبع را متحیر بیشتر دا قعت(?) تدبیر باحتیاط تر و اهتمام تر باید کردن والله اعلم و اما حمی
عفونی وبائی بدانکه هرگاه هوای ملکی متعفن شود از او وبا خوانند و چون آن هوا باستنشاق ببدل رسد مزاج روح را که در دولت فاسد سازد و روح باطل(?)
که در دولت جمله اعضا متعفن سازد و حرارت عفونی از آن در بدن منتشر گردد و حمی پدید آید و بدوام سبب لازم می باشد و بحسب این احوال بزودی
هلاک کنند و چون سبب عامست این مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آن ملک را پدید آید مگر کسی را که بدن او پاک باشد از اخلاط بد و مسامات او گشاده باشد
و مزاج او قوی بود و بتدبیری که دافع آن آفت دید مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا بدل حیوانات دیگر نیز سرایت کند و حیوان بسیار
هلاک گردد علامت این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن حرارت سوزان همی یابد و تلوسه و اضطراب عظیم
باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر و عظیم می باشد و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوش بوی شود و عرق لزج و بدبوی باشد
و نبض صغیر و متواتر بود و بول رقیق و بدرنگ و بوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد و باشد که سپرز بزرگ شود و علت استسقا پدید آید

وخشکی زبان

وخشکی زبان و عطش و بسیار بود که در دل و فم معده دردی پیدا شود و غشیان و با سقوط شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفرا
کنند و گاهی قی سوداوی نیز آید و باشد که گوشت بن دندانها و دهن ریش گردد و باشد که سر فم خشک رنجه دارد و سقوط قوة و غشی و
اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم گردد و حوالی شراسیف تمدد کند و طبع نرم و گاهگاه ناک(?) و سوداوی و بدرنگ و بوی باشد که شبرهای(?)
سرخ و اشقر بر تن پدید آید و باز پنهان شود و با خرد است و پای سرد گردد و غشی افتد و باشد که بسبب غشی و تشنج و کزاز پدید آید و در اوایل تب
ها این اعراض بقوة پدید آید و بعضی مردم را آگاه بود که همه این علامات دست دهد و بسیار باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی کم داشته باشد
و نبض و آب نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک زود هلاک شود و اطبا در این حال حیران مانند و اکثر این مجموعین را چون نفس بدبوی
شود از این مرض خلاص یابند جهت استحکام عفونت در رطوبات دل و حوالی آن و اعراض مذکوره صاحب نیز چون بقوة و غلبه گردد امید خیر
باشد علاج این تب آنست که نقل کنند او را از آنجا بدستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبایی مجوز گفته شد از غذا و شربت و دوا مرعی
دارند و عوض معجونهای گرم کافوریات اندر ترشیها مجوز نمایند و اگر نقل ممکن نباشد باید که تا ضعف در اعراض قوی پدید نیامده مبادرت کنند
بخشکی ساختن بدن باستفراغ رطوبات زایده بفصد و مسهل سبک و بالاین قوی و باستعمال غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقها مثل
مرغی که او را باب غوره یا لیمو و یا ترنج و یا سماق بریان کرده باشند و بزیره و گشنیز خشک انزاله الابیده(?) و بنار دان کوفته آگنده و خشک پلاو و
افشره باطعامی دیگر که کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر رب ها دادن و اندر دوغ بیحکه(?) نافع بود و هر روز یکنوبت گل ارمنی و
گل مختوم شربتی اندر ترشیهای مذکور با طلاب عظیم مفید آید و آب سرد بافراط مناسب(?) بود و بغیر افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی صبر کردن
عظیم مضر بود و اگر اشتها کم باشد اندک اندک بزود طعام باید خوردن چنانچه امتلا نشود و حلو نیز نیفتد و تدبیر مسکن و بوییدن تریاقات بدستوری که
در حفظ از هوای وبایی گفته شد اعظم تدابیر بود و لیکن کرمها و بخورات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل بدانچه ممکن گردد تقصیر
نباید کردن و اینجا که سرهای پهلوها و پوست شکم طرنجیده شود و دست و پای سرد گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن سینه برمی افراخته و بیهوشی
میکند چاره نباشد از آنکه او را چیزی گرم بپوشانند تا حرارت بظاهر تن کشد و طبی او را بمالند والحکم لله و طریق استفراغ آنست که اگر خون
غالب باشد فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقی خشک چون کافوریات و اشباه آن بدهند و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ کنند بملینات
قوی و تریاقی و با مسهلات تریاقی سریع المسهل قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشیدن که محال نیکست و غرض تقلیل رطوبات
نه دفع سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کردن که مبادا چون دل ضعیف است فسادی کند و اینجا که اعراض بد ظاهر شده باشد استفراغ نتوان
و توسل بتریاقات خشک معتدل باید کردن و بزعم من آنست که در اول حال بعد فصد تمام اگر هر صباح و شام شربتی معصور از ترش با
شربتی عصیر غوره که حب الشفای بزرگ اندر آن حل کرده باشند خورد و مراعات غذا بقدر لایق در شب و روز کنند بهتر تدبیری باشد
و علامات واضحه وبا آنست که حیواناتی که ذکی الطبع باشند مثل اللقلق و فرستوک و امثال اینها بی محل و مانعی دیگر آشیان خود ترک کنند و از آن
ملک فرار نمایند و ضفدع و حیواناتی که از عفونت متولد می شوند پدید آیند و حیواناتی که در زیر زمین می باشند چون موش و غیره هم بر روی
زمین گردند بی محل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل بسوراخهای خود نکنند و در سایه محل دم زدن خوش آینده نباشد و روح از تنقیه راحتی نیابد

بلکه نافر باشد و چون بر بلندی بر آیند و نظر کنند در هوا چنان نماید که دود ناکرست و غلیظ و تیره و بر سر عمارات همچو دود فرو خسبیده بی آنکه دودی باشد
و شواهد وقوع ان سبقت تغیرات هوا بود در حر و برد و متوالی بغیر محل و زیاده از دستور و عادت فصل و وقت و غبارناکی هوا و غلظت و تیرگی
و رطوبتهای بی محل و هستند و باتفاق قبح حر و برد و غلبه ظهور شهب و نیازک و سرخیها خصوصا در اوایل خریف و ایلول و تغیر احوال فصول از
وضع طبیعی خصوصا صیف و بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات خبیثه و قابلیت هواء ملک و وقوع ان بار دیگر قبل
ازین شروط بود والله اعلم بالصواب

باب هفتم در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و جرام و سرما زدگی و سموم زدگی و کوفتگی و وقوبا و قرحها و سوختگیها و عرق مدنی و ریش بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوان از محل خویش و شکستگی استخوانها و اسباب و علامات و معالجات این امراض

اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن یکبار پدید اید با حمی مطبقه و از پوست بر داشته تر
نشود و هیچ اب نگیرد و نکارد و قرحه و خوشکریشه هیچ پیدا نکند و در اول ظهور سرخ شبیه بود به نشانهای گزیدن کیک و سبب این مرض دفع
طبیعت بود در خونی صفراوی حاد را که غلیان عفونت یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبایی است که انرا وافده و وارده گویند یعنی چون
در جایی پدید اید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بجهت مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر و این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و در بدی هوا
افتد و مردمی را که خون صفراوی در تن ایشان بسیار بود می اید بیشتر می افتد و این مرض در مدت عمر هر کسی را البته پدید می اید و دو نوبت هم
دیده ایم و زیاده ازین نادر بود علامت اینمرض انست که تب ان مطبقه و سخت گرم باشد و خفقان و کرب غلبه بود و تا سه پنج کند و نشانهای حصبه
ظاهر باشد و انجا که طبیعت قوی بود اندر سه روز تب بروز کند و الا اندر هفته بروز کند و انچه از هفته اندر گذرد و هنوز هیچ بروز نکرده باشد
اکثر با خطر بود دیدیم شخصی قوی مزاج را که دو روز اندک تملی نمود و در سیم از سر تا پای حصبه سرخ بیرون کرده و بخیر گذشت و پرهیزی نداشت
و دیدیم چند کس را که اندر تب گاهی فراش میکردند و سه روز تخت داشتند و بعد هفته حصبه سرخ بروز کرد بدستور سلامت یافتند و هیچ حصوبی از زیر
پشت و پایها خالی نباشد و دوری از جهت مناسبت هوا و تدابیر مثل خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خرما و کرمها و شیرینهای دیگر
و رنج بری در گرمی او را این مرض بسیار افتد و حصبه انچه بلون سیاه و یا سبز بود و یا بنفشه اکثر کشنده بود بجهت غایت احتراق ماده و انچه سرخ
و اشقر بود اسلم باشد و بتجربه چنان یافتیم که بول حصوب اکثر سرخ و غلیظ بود و چون غلظت منه بریده شود و همچو بول خر نماید و سستی
نفس و تمامی قوت و آواز و قبض شکم اندرین مرض علامت خیر بود بجهت دلالت بر سلامتی الات نفس و تمامی قوت و میل ماده بخارج و تواتر
و سرعت نبض دال بود بر سقوط قوت و یا بر ورم جایی و ظاهر شدن حصبه و زود پنهان شدن و اختلاف ظهور بروز و خفای ان نیک نباشد
بجهت دلالت عجز طبیعت و میل ماده به درون و اکثر این احوال عند بود بوقوع اسهال یافت خصوصا که لون ان بنفش بود و هرگاه تشنج و کرب عظیم
شود و ظاهر تن سرد شود و رنگ حصبه بسیاهی یا سبزی گراید هلاک نزدیک بود و بیهوشی انرا که فصد نکرده اند درین مرض سخت بد باشد و اسهال
مهلک زود منتقل شود و اسهال قبل از بروز و بعد از بروز ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بروز تام و وفور قوت و بعد یازدهم اکثر ان بود که بحران
شافی باشد و اسهال خون و حجامت و رعاف اندرین مرض کمتر انست نیکوست و اکثر با سلامت باشد و هرگاه حصوب را اسهال خون افتد حصبه بد
باشد بتخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوت بر جای باشد و اعراض بد نیکو نباشد و امتلاء دموی بوده باشد بخیر خلاص شود بتخصیص در اوایل

وانجاکه خون اب

وانجاکه خون آب اید زود هلاک گردد و اگر انرا بچیزهای قابض علاج کنند اماسی در جث تولد کند و هلاک سازد علاج حصبه انست که فصد کنند
از باسلیق و اگر نیابند از اکحل و اگر نیابند از قیفال و غیره انچه یابند خون نیک بردارند و اگر فصد نتوان رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ
پشت نی زنند و تقلیل خون دموی مزاج انرا واجب بود بمقداری که بحد غشی رسد و صفراوی مزاج انرا جایز باشد و اگر صفراوی حبا درت بود
تنقیه صفرا کنند بعده فصد اگر باید بهتر و اوسط در فصد روز دویم باشد بعده اول بود بعده سیم بعده چهارم و ازین حد تجاوز نباید کردن مگر انکه
امتلاء دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور جایز نباشد و بعضی حتی الدم را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ
دم جایز داشته اند بلکه واجب و بعد تقلیل ماده تسکین حرارت کنند بکشکاب و افراط بجرع اسکنجبین سرد و بکافور حمیات دموی و با پاشش
و خشک ساختن نفس اگر بدینها تسکین نبد و اگر حرارت می افروزد و شکم از اب پر شده قی او را کنند و بار دیگر بجزد پس اگر درین تدبیر عرقی
یا ادراری ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک خواهد شد و هم بدین نوع تسکین دهد و اگر حرارت دیگر می افروزد تسکین بجا فوریات اندر
کشکاب و بغوره یا باب انار یا باب زرشک و امثال ان باید کردن و اگر دانند که ماده قویست و هوا گرم و قولنج مرض سست و البته حصبه بیرون خواهد امد
جز کشکاب و بیخ اندکی گاهی و اب عناب نیم کوفته کرده بمدارات و ایش جو ساده که گشنیز سبز اندران باشد چیزی دیگر نباید دادن و ترشیها و مبرد
مفرط چون در نضج و بروز توقف می کند و ممکن بود که ازین جهت ماده باعضای رئیسه میل کند پس انجمله را قبل از هفتم و بعد از دویم تحرز
باید داشت و شیرینی اگر چه ممد بروز است لیکن چون ممد ماده است بتخصیص ترکیبین نشاید دادن طریق علاجی که بر حصوب ان تجربه کرده ایم
و بی خطر بوده انست که در اوایل فصد و تقلیل دم فرموده ایم بعد از ان جهت تسکین و تقویت کشکاب ساده سرد کرده و ایش جو که اندران
عناب و اندکی گشنیز سبز جوشیده باشد داده ایم و انرا که ازین غذا نفرت بود برنج اندر اب جوشیده داده ایم جوشیده و اندکی
بیخ و اندکی شفتالو تسکین حرارت او کرده و گاهی اب او جهت تسکین صفرا با اب عناب خلط کرده داده ایم و گاهی که سخت دهن خشک کرده اند و نه
سرد کرده شیر بن داده ایم و اگر شکم نرم بود منع عمل نموده ایم و الوه هندوانه نداده ایم و ان هنگام غذا اشی برنج اندر اب جو پخته فرموده ایم
خصوصا بعد بروز حصبه و بدین ترتیب و تدبیر هیچ حصوبی را خطایی نرسیده و بسیار از حصبه های بدین صحت یافته اند و انجا که بروز دیر
میشود و ناقص و یا متوحش است و طبیعت را یاری دادن احتیاج است باید که تن او را بجامه پوشیده دارند و جرعه جرعه اب سرد میدهند و اگر
قوت داشته باشد که قدری اب گرم سیستی در شیشه ها او دوارند تا بخار ان تن او را نرم و مسام او را گشاده گرداند صواب بود و انجیر چند
اندر اب عناب جوشیده از اب ان دادن هم ممد بروز بود و انرا که قبل از بروز طبع نرم باشد و منع بروز کند و یا بیم حدوث اسهال باشد حب زیدن
بی ترشی و رب ابی و فرمین ناردان و زرشک موافق بود قبل از غذا و بسیار را دیدیم که در برنج و ترشی مبالغه کردند و حصبه بخیر گذشت اما گرانی
در زبان یا در گوش پیدا کردند و بدان ماندند و انجا که گرانی سر و صداع و یا بیهوشی و غفلت بسیار شود و امتلاء دم باشد فصد نشده و حصبه
نیز هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم غیر از ان هیچ تدبیری مفید نیاید و اگر امتلاء دم نباشد و یا فصد در اوایل شده باشد ماده را از
دماغ باز باید داشتن بحقنه و شیاف مناسب و بوی ای شونیز و بویانیدن کافور و حلقهای خشک و مالیدن تیزاب بر کفهای پای و دست او
بعد بروز انرا که ضعفی باشد و غذا قوی تر خواهد بود جوجه مرغ یا جوجه خروس باید دادن پخته یا کباب کرده فاینیزی اندر ری اهوا کند حصبه شده

در طفلی و کودکان و چنان بود که سرفه سخت و تململی پیدا میکردند و بعد یکروز تب مطبقه قوی پدید می آمد و بوقت شبانگاه و سرفه و تب بیشتر
می شد و اکثر ۳ روز گرفته می بود و روز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن ظاهر میشد و چنان تجربه شد که انجیر جهة سرفه میدادند نافع بود و بروز
حصبه را نیز مدد میکرد و ترشیها مضر بود هم سرفه را و هم تب را و غذا بعضی را سکوربا برنج بود و گوشت گوسفند اندران جوشیده و بعضی را حلیم
گندم گوشت اندران جوشیده و بعضی را آش جو ساده و بعضی را دوغبا برنج و بعضی را ماش با برنج و دیگر چربیها و ترشیها و سردیها و شیرینیها
هیچ نمیدادند و بعضی کودکان عناب جوشیده را آب انار ملس اندکی میدادند و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند اکثر در هفت روز و یازده روز بحران تمام
بعرق بود و چون مرض حاد وبائی و ضعیف بود حاجت به تنقیه نمیشد و بیشتر احتیاج به تنقیه کودکان سخت مرطوب و مردم رسیده را باشد
جهة قوة سبب بتخصیص که تدابیر اکل و شرب ایشان بد بوده باشد والله اعلم اما جدری که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن
پدید آید بتدریج با تب مطبقه و از پوست بر داشته تر شود و عمق پیدا کند و اکثر آب گیرد و پخته شود و با خارش بود و در او خراشه ای بیش بر
هر بثره پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر فضلات خون را آنکه غلیان یافته باشد
و فاسد گشته و این مرض نیز چو حصبه از امراض وبائی وارده است و چون طبیعت مولد جهة پاک ساختن خون از فضلهٔ رطوبات حیضی و غیره
اندر اجتماع پیدا است فاسد او را هم نرسته دفع نماید اکثر آن غلیان بجدری می انجامد بجهة تاثیر و حرکت حرارت حفف و این مرض هر کس را
بتخصیص در کودکی البته پدید آید و اگر در خوردی پدید نیاید در بزرگی البته پیدا کند و از یکنوبت بیشتر کم پدید آید در اکثر عمر و ما دو نوبه چند
کس را دیده ایم و سه نوبت هم دیده ایم بر سبیل ندرت و حقیق را هفت کرت دیده اند که شخصی برآورده با وجود سه کرت دیگر حصبه و آبله برآورده
بوده است و این مرض و حصبه را مکرر شدن و بدان سبب تواند بودن که در یکنوبت اندک پدید آمده باشد و طبیعت کار خود تمام نکرده بوده باشد
باز بتجربه سببی بتمیم طلبد و یا اسباب خارجیه قویه دیگر باز اتفاق افتد و بیرون آمدن آبله نباشد مگر بسببی قوی از هواهای وبائیه و ملاقات مجدوران
و اختلاط ایشان و غالب آنست که سبب هیجان باشد که یکنوبت یا دو نوبت دیگر برآورده بوده باشد علامت این مرض آنست که تب آن مطبقه باشد
دمانیه عظیم و درد پشت غلبه و ماندگی جهة کثرت مادهٔ فاسد و امتلا و در شریانها رگ که نزدیک جبهه است نهاده است و ترسیدن اندر خوابها و از
خواب جستن بسیار و لرزیدن پای در وقتی که به پشت باز گردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک یا گریه و خاریدن بینی و گرفتن آواز این
جمله از خواص آبله بود و باشد که درد گلو و تنگی نفس و با سرفه هم پدید آید و تن گران و سست بود و آنجا که طبیعت قوی باشد و مادهٔ قلیل در
دوم و سیوم آبله بنیاد بروز کند و بعضی اطفال را دیدیم که در آخر روز اول پدید آمد و زود صحت یافتند و اگر اندر چهارم پدید آید دیر پخته شود
و آنچه از هفت روز بگذرد و بروز نکرده باشد با خطر بود و غلبه آن از غلبه ماده بود و حدوث آن بر عضوی باطنی بد باشد و آنچه اندر روزهای
نیک ظاهر شود با سلامت بود و آنچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد و گاه بروز آمدن و باز پنهان شدن نیک نباشد و اگر با وجود این حال
لون او بنفش بود حکم باید کردن که غشی خواهد کردن و آنچه بدیری بیرون می آید و قوة ضعیف باشد و حال آن سبز یا سیاه باشد هلاک بود
و بهترین آبله آن بود که اندک و فرد و پراکنده بر آید و بزرگ باشد و زود پخته گردد و بلون سفید باشد و تب بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و
طبع قوة گیرد و آبله سرخ بهتر از زرد باشد و زود بهتر از دیگر الوان و سبب سیاهی و سبزی و بنفشی آبله سوختگی خون بود و اکثر بخطر باشد

و آبله که بعضی

و آبله که بعضی خرد و بعضی بزرگ باشد و با پهلوها در رود و در یکدیگر پیوسته باشد و غلبه و با دو آبله اندر میان یکدیگر باشد یا دیر پخته می شود
یا دیر بیرون آید و یا بر اثر آنها تب باقی باشد و قوة ضعیف یا تب بیشتر و اضطراب غلبه میشود سخت بد بود و آنجا که تخت آبله بیرون آید
آنگاه تب کمتر و خطرناک باشد و خطر این بیشتر از آن بود که آبله بیرون آید و هنوز تب سخت باقی باشد و آنجا که آبله پهن بازمی شود و در هم می
پیوندد و تا سه پنجه باشد و شکم باد گیرد و هلاک نزدیک بود و آنجا که آبله کوچک باشد و مضطرب کند و بیمار سخن بیهوشانه گوید هم مرگ نزدیک باشد
و هم چنین آنجا که نفس متواتر شود و ادرار بگردد و تا سه پنجه پدید آید و رنگ آبله بسفیدی یا سیاهی گراید و بشره سبز می شود و دلیل بسیار باشد
و غلبه آبله بر روی و سینه و شکم و کمی بر دست و پای نشان غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم بکبودی و پس از آن سیاه شدن
بول بتخصیص که قوت ضعیف باشد و سهال خونی یا صفراوی با او یار شود هیچ امید سلامت باز نباید داشتن و اندر حصبه نیز این حالی
بهلاکت کشد و اکثر کسانیکه در آبله هلاک شوند یا بخناق هلاک شوند و این بیشتر بود و یا بسج و یا بسهال مفرط جهة سقوط قوت و بسیار
باشد که آبله باخر فلغمونی یا ماشرا گردد یا دبیله از ماده آن تولد کند علاج قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنانچه مذکور شد باید کردن الا
در غذا و در شراب و فواکه زیرا که در آبله چون ماده آبناک است که غلیان یافته هیچ چیزی که خون را آبناک سازد نباید دادن بلکه هم چیزهایی
که میل بسردی و خشکی دارد باید داد و مثل پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب ریواج و اشباه آن یا اندر
جلاب و سپاناخ و عدس و ماش برنج غلیظ بی روغن ساده اندر ملک ری میدهند و از ترشی حذر میفرمایند و بغایت مناسب می آید و ما
بکودکان میوه خوار قبل از بروز و بعد از بروز انار ملس میدادیم و نیکو می آمد و ترشی خوران را آش برنج یا ناردان و گاه گاهی میدادیم و
مفید می آمد و اندر ماوراء النهر سپاناخ و خشک با خرما میدهند و بسیار نافع می آید جهة تری هوای آنجا و در اکثر هواها تری فزاید این غذا مناسب
بود و اما در هوای گرم خشک از شیرینی بقدر احتیاط باید کردن که مدد غلیان نشود و بهر حال المقدار که بعد ترشی اندر حصبه جرات توان کرد اندر
آبله نتوان و المقدار که اندر آبله بشیرینی جرات توان کردن اندر حصبه نتوان و ملینی ظاهر است و مجدوران را فصد نافع آید و آنرا که قوة ضعیف
باشد حجامت کباب بدستوریکه تکرار ذکر یافته با پلاو خشک بسیار نیکو آید خصوصا که طبع نیز نرم باشد و آنجا که باستعمال ملین حاجت آید
رب ملیله باشکر مناسب باشد و اینجا لا اندر آب انار ترش کرده دادن هم نیکو بود و عصور انار ترش با نبات هم نافع آید و تسکین
حرارت را اولی بود و آنجا که در اول بتسکین و تغلیظ خون و ردع و منع ماده از غلیان کوشند خورانیدن شراب طلع و شراب الوس
و آب فواکه قابض نیکو بود و اما بعد ظهور آثار بروز اندامهایی را که مضرت آبله اندران عظیم است مثل چشم و گوش و بینی و حلق و شش و روده
و بند گشادها از آن حفظ باید کردن زیرا که در چشم و درون گوش هم نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در حلق خناق آورد
و در شش هم سل و ضیق النفس باشد و در روده ها سحج کند و در بندها چون بزرگ و عاید افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر گلاب
تر کنند و سپاناخ بیند و اندک کافور اندران حل کنند و بچشم اندر چکانند و در شب مرزوی چند نوبه و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانند نافع بود
و مازو بگلاب بیده اندر چکانیدن سخت قوی بود و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا برابر و زعفران قلیلی جمله را با آب گشنیز تر سائیده
بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هر گاه آبله در چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده باید چکانید و اگر اینها نافع نبود و چشم بسیار

سرخ بود و آنجا مسبطی که ترش نباشد چکانند و بعضی گفته‌اند که نفط سفید اندر کشیدن سخت سودمند بود و اگر بر سیاهی چشم آبله بزرگ بر آمده باشد
سرمهٔ اصفهانی و کافور با آب گشنیز تر حل کرده هر ساعت اندر کشند و سرمه و گلاب نیز نافع آید لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند
و تخته از سرب ساخته باندازه چشم بر بالای آن نهند و ببندند تا چشم را فرو نشسته دارد و بعد از آنکه دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت
دارو کشند و همچنین ببندند و تدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعت سرکه تنها یا با گلاب به بینی بر میکشند یا صندل با شراب مامیثا و رب غوره و اقاقیا
آن سحق کرده بر میکشند و در بینی چکانند و روغن گل یا روغن مورد یا اندکی کافور اندر چکانیدن در او و اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ
گوش هم چکانیدن اینها و فتیله الا بیده بدین مذکورات اندر نهادن و تدبیر حلق آنست که از اول تو بعض مذکوره از اغذیه و اشربه بکار دارد
و بعده لسماق و رب شاه توت غرغره میکنند و با آب سرد و طبیخ عدس و گل سرخ اندر گلاب انفشته پس مفید بود و تدبیر دهن آنست که گزنگبین
بلوطی و تخم آبی پیوسته در دهن میدارد و رب شاه توت میخورد و مغز تخم کدو و مغز خیار و بادام مقشر با نان و کتیرا برابر ساییده و بلعاب
اسبغول سرشته حبی از آن پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و کشدها آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ
و اندکی کافور جمله را بگلاب ساییده و سرکه بر آن چکانیده بر بندها طلا کنند و اگر آبله بزرگ بر بندگاهی بر آید بسوزن در وی بشکافند و رطوبت آنرا
بیرون کنند آنگاه بمرهم اصلاح کنند و تدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر حلق افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و شاه توت
واشباه آن میدهند و غذا بدستور مذکور و آنجا که آبله دیرتر بروز کند و بعد احتیاج باشد ترشیها و سرد بیمار را باز باید داشتن و دستوری که در حصبه مذکور
شد رعایت کردن و غذا جشک وانجیر خشک و خرما اندکی نقل فرمودن و نان سرد مزاجان را نیکو بود و غذایی که اندران از اینها پخته باشند پیه و روغن
و گوشت بهتر باشد و اگر ناپخته با غذا خورند هم نافع بود و طبیخ انجیر و عناب با اندکی رازیانه خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان را با آب الو باید
دادن اگر طبع گرم نباشد و اگر عدس مقشر انقت درم و گل [illegible] پنج درم و کتیرا سه درم جمله را در نیمن آب بپزند تا بنیمه باز آید و از آن میدهند
ماده را زود بیرون فرستد و آنجا که خارش رنجه میدارد و بلته نرم و یا بر جرح باید خاریدن و دستهای جرقی را اندر کیسه‌های نرم باید کردن تا حبتها
شبرها را زخم نکند و بچیزها مشغول باید داشتن تا خاریدن را فراموش کنند و آنجا که آبله دیر پخته گردد و بمداوا احتیاج باشد به بینند هرگاه تمام
بیرون آمده بود و نبض و نفس بحال طبیعی قریب شده و اضطراب و تاسه کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم اندر شیب
دامان او میدارند تا به بخاران آب گیرد و پخته شود چندان نمی باید داشتن که از حرارت آن ضعف پدید آید بلکه چون طاقت نباشد مکرر بمهلت میدارند
و هرگاه از بروز هفته بگذرد و آبله روی بخشکی نهد و دیر خشک میشود و آنچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین باید شکافتن باستکی آنرا بلته نرم بر
چیدن و برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن یا برگ کدو کوفته و بیخته نرم بر آن ریختن و اندر سردی هوا چوب گز و پوست پیاز و شاخ و
بیخ سوسن خشک در خانه باید سوختن و زیر دامن او هر چند روز چند نوبت از اینها دود کردن و در گرمی هوا چوب صندل و مورد و تاک رز دود کردن
و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و برگ مورد و صبر و کندر و عنزروت و دم الاخوین سوده گشته و نرم بیخته در آن محل باید پاشیدن و مرداسنگ
و سنگ زخم و سفیداب با بعضی از اینها پاشیدن هم نافع آید و آنجا که آبله غلبه و بسیار باشد و بزرگ چاره نباشد از آنکه بیمار را اندر میان پنبه کهنه
نرم کرده و دود گز و دود برگ مورد و صندل داده خوابانند و احتیاط عظیم کنند تا ریش نگردد و اندر میان دیگ سخت نرم خوابانیدن در گرماه و سرما

بشرطیکه گرمی

بشرطیکه گرمی و سردی آنرا رعایت کنند عظیم نافع بود و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و اندر میان سوده برگ گز و مورد و گل خشک
و شاخ و برگ سوسن خشک هم نیکو بود و اندر میان گل سرشوی و شب یمانی بر روی بستر نرم بپاکنند سخت مفید بود و نمک آب بر آبله درست
زدن و خشک شدن آنرا یاری دهد و نمک اندر طبیخ این برگها افکنده اقوی بود و هر جا که زخم شود مرهم کافوری سوده در وی و دود گز را اندر خشک
کردن و اصلاح آوردن ریش و در جمله اوقات نفعی عظیم است و هرگاه آبله خشکریشه پیدا آورد و اگر دیر میریزند و در شیب آن رطوبتی است
روغن نیم گرم بدان باید چکانیدن تا زود بیفتد و اگر در شیب آن تری باشد و خشک نمیشود و بعد دیگر دستور ست آنرا به بخار آب گرم نرم باید
ساختن آنگاه باستکی برداشتن و دیدن تا غوری دارد یا نه اگر عمقی دارد ذروری از صبر و مرداسنگ و زرد چوبه و مرداسنگ و سفیداب ارزیز
و اقلیمیا سیم سازند و بر آن پاشند تا آنرا بر آورد و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر است شب یمانی و نمک سوده بر آن پاشند و بگذارند تا دیگر
خشکریشه بر آورد و باز بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت آن زایل شود و اصلاح آید و بزعم من آنست که در اواخر کم نبض و نفس و قوه بحال
اصل باز آمده باشد اگر جهت دفع رطوبات زایده و زودتر اصلاح آمدن از مرهم آبله فرنگ قدری بدستور بمالند نافع بود و آنجا که اسهال پدید آید
اجزای غذایی و بر آنچه ممکن بود هم بر بان کرده باید پختن و سفوف الطین اندر رب قابض سوده مناسب بود و احتیاط از نرم شدن شکم بعد پختن
آبله و حصبه باید کردن که مضرت اسهال اندرین دو مرض عظیم بود و اندرین ملک خشکریشهای آبله را با نبات سوده بجوز را طفل تن درست
میدهند افتد بو دعفونی تولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله بر میآورند اندک و کم مضرت پیش بود بدانکه حمیقا نوعیست میان
حصبه و جدری و اعراض و علامات آن همچو اعراض و علامات آنهاست لیکن در جمیع وجوه اسلم است از آنها و اندر هوای مولد حصبه اطفال را مرطوب
و آنها را که تدابیر تری فرزند در رند افتد و علاج آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و اندرین ملک او را کود آبله گویند یعنی آبله ایست که اینمنکیه و خشکریشه
اقوی بر میآورد و سه نوع دیگر شبره اندر ملک ری دیدم که علامات و اعراض آنها غیر از وضع و هیأت قریب بحصبه و آبله است یکی آن را
تیتک گویند جهته آنکه به آن بخار و آن شبرهای غلبه خورد و سر تیز همچو خار نرم و از پوست بر آمده چنان دست که بر تن مالند درشتی آن محسوس گردد و لون
او اندکی از لون تن لسرخی گراید و اندکی میخارد و هیچ آب نگیرد و هیچ بزرگتر نشود و خشکریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و با خود دفع شود دیگری را
خشخاشک گویند هم جهت آنکه آن شبرهای غلبه بود خورد و سفید همچو دانه خشخاش و اندکی از پوست تن برداشته تر شود و هیچ آب نگیرد
و تباه و خشکریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و اخر دفع شود دیگری را خرورزیک گویند هم جهت آنکه آن شبرهای غلبه و متفرقه بود شبیه برورزیه
پس ریزه و از پوست بر آمده تر نماید و در اول حال همچنان بروز کنند و هیچ قدر نخارد و آب نگیرد و صافی تر از آبله رسیده بود و هیچ خشکریشه
پیدا نکنند و بزرگتر نشود و این سه نوع کم خطر باشند و بروز این نوع اخیر گاهی زودتر افتد و دیرتر و اما بروز آن دو نوع دیگر در اواخر تنها و اکثر
بعد چهاردهم افتد با تب شبیه بحران ناقص و جمله با عرق بروز کنند و علاج این هر سه نوع بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر تب جمله چون
بروز اینها دیر واقع است اشتباه به تب بلغمی و صفراوی عفن بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کرد والله اعلم اما سیر شبره بدانکه
شبره عبارتست از قطعات و ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب جمله تغییر بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن جهة بخار
تحلیل آن و یا مسارعت برفع و منع آن از دخل و هر شبره که ماده غالب آن خون بود یا صفرا آنرا گرم خوانند و آنچه غیر از این باشد آنرا سرد خوانند و از انواع

بثرات که بموجی دارند نسبت بظاهر بدن انچه اطبا تا غایت یافته اند وازجملهٔ اعراض عدکرده اند وعلامات ومعالجات انها را بیان نموده اند پانزده
نوع بیش نیست سه نوع ازان حصبه وابله وجمیقا ست که مذکور شد ودوازده نوع دیگر جمره است ونمله وشری وسعفه وحصف وبنات اللیل
وبطم وجرب وثولول ومسماریه ونفاخات ونفاطه وخرجیج این جمله بدوازده نوع بود بلکه بیازده نوع چنانچه بعد ازین واضح گردد وما چهار نوع
دیگر یافته ایم که اندر کتب مذکور نیست سه نوع اینست که با جمیقا گفته شد ویک نوع دیگر ارمنی دانه است که اندر فرنگ پیدا شده وازانجا بروم
وعربستان رسیده وسنه اربع وتسعمائه اندر اذربایجان پیدا شد وبعد ازان در عراق وفارس وغیره منتشر گشت واکثر مردمان درین ممالک
وبغیرها برادر رند وبرخی اورند وشرح ان بعد بثرات کرده شود ان شاء الله تعالی اما جمره دو قسم بود یکی وسوم جمره باشد وان بثره بود
بغایت گرم وسوزان وباد در حوالی ورطوبتی کم دارد و بر هر جا که پدید اید پوست را بسوزاند وبخورد وانده که بگوشت فرو رود وخشکریشه سیاه
براورد وانچنانچه جایگاهی را که داغ کرده باشند وبدین مناسبت اورا اتش پاره نام نهاده اند واندری اورا سوختنی گویند وگاهی یک بثره
بیش پدید نیاید وگاهی متعدد ومتفرق پدید اید ودرابتدای ان باخارش سخت باشد اندران محل وبزرگی سطح ظاهر ان اولا بمقدار سطح نصف نخودی
بود یا بزرگتر ولیکن حوالی ان ورم کند ومحل ان چون خورده شود بزرگتر نماید وبسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید وان محل نخست بخارد وبسوزد
وسخت سرخ شود پس ازان بلون رصاصی گردد بارعادی وبسیار بود که از سوزش وعفونت وسمیت ماده ودرد حوالی ان تبهای صعب گیرد و باشد
که هلاک کند واندر سالهای وبا وقرب ان این مرض بسیار افتد وماده این بثره صفرا وسودائی احتراقی عفن باشد علاج انست که اگر قوة
قوی بود ومانعی نباشد ودر خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی واگر غلبه نباشد فی الجمله کم کنند بفصد یا حجامت بتخصیص بر حوالی ان
اگر مانعی نباشد وبعد ازان استفراغ صفرا وسودائی احتراقی کنند بمسهلی که اندران تریاقیتی نیکو بود وجهة تقلیل خون اگر مانع باشد بر مسهل
اقتصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل مجفف معتدل در گرمی وسردی بکار دارند ودر شیاف مرزوی دو کرت وسه کرت وچهار کرت مثل ضمادی
که از عدس مقشر وبرگ لسان الحمل ونان تنک بسیار سبوس ساخته باشند وانار ترش که با تخم وپوست که اندر سرکه پخته باشند ومازوی اندر
سرکه پخته ونرم سائیده وغذاهای تریاقیه مایل بسردی وترشی میدهند وگاه بود که احتیاج افتد بانکه محل علت را بسر تیغ بیاجینند وخون فاسد
انرا بیرون کنند ونافع بود وزلو یعنی شلوک افکندن بسی نافع اید واندرین ملک اورا بچوب رزی ناسی گرانیده وبا آهن سرخ کرده داغ میکنند وبکرات
اصلاح ان مینمایند ودرد وورم وسوزش ان گاهی عظیم میشود از داغ وکم کسی را طاقت انست اما دیگر خطرها ندارد وبیکدانه بیشی برنمی آید
بعد داغ وکسیرا که طاقت سوزش ودرد نباشد اولی انست که به تیزاب فاروقی مدبرا از داغ کنند وچندان تیزاب گرم کرده بران میزنند که ان محل
سوراخ شود ومحرک اید ودرانجا که این مرض بجراتی افتد این عمل واجب بود وطریق استعمال تیزاب بتقریب معلوم گردد وانجا که جمره برگ یا قضیب
یا خصیه ومانند ان بر اید وبدار وهای خشک کننده محتاج باشد بگیرند قلقطار وقلقدیس از هر یکی یک درم بوره پنج درم وبا بی سبباب بیند
وطلا کنند ومشک بیز با انگبین سرشته طلا کردن نافع بود ومرهم لوزن ومقاع طلا کردن عظیم نافع بود وبر محلهای متورم از حوالی علت
گل ارمنی در سرکه حل کرده طلا کردن سخت مفید اید وپوست تازه خرگوش سوخته بر محل علت بستن عظیم مفید باشد وازجمره ان قسم دیگر که سوم
بود بفارسی وان بثره بود پرابخارش وسوزش صعب ودرد وورم حوالی وهیچ غور نکند همچنان چه از سوختن اتش پدید می اید وبدین مناسبت

انرا انار گویند

انرا انار گویند وتخصیص اوبفارسی غالبا بجهة ان کرده باشند که اولا این مرض اندر فارس پدید امده باشد واهل فرس ازجهة سوزش انرا اتشک
گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را امیکویند ودرحوالی این بثره بثرهای خورد ازجنس او وغیر جنس او بسیار پدید اید خصوصا رطوبت وعفونت او بر
جایی که رسد وخشکریشه سیاه کند وحوالی وپوست را الحق بخورد وبسوزد واندک پس باز شود واین بثره نیز اندر سالهای وبا وقرب ان بسیار افتد
وبیرا اثر این نیز تبهای گرم مهلک پدید اید لیکن ماده این بدان گرمی وسودا وتب وعفونت نباشد که اندر قسم اول وبعضی این هردو قسم را
جمره گویند وبعضی هردو را انار فارسی واتشک گویند علاج این قریب بعلاج قسم اول باشد ولیکن وداغ اینجا حاجت نبوند واگر پوست اورا
بناخن یا تیزی لختی ببرند واب انرا بخرقه برچینند ومرهم کوزه فقاع ویا مرهم اسفیداج بران طلا کنند وبر حوالی ان گل ارمنی بسرکه حل کرده مانند عظیم نافع
بود وسوخته مغز شفتالو وسفید اب خورده بر محل علت طلا کردن هم مفید بود علاجی اخوخ ابرزنخ جمره پیدا شد وتمام زنخ وحلق او ورم کرد با درد
وسوزش عظیم وتب کرد حضرت اورا ازجربها وگوشت پرهیز فرمودند وغذاهای ترش میدادند وبوقت خواب معصور انار ترش شربتی تمام وبر بالای
ان حب الشفا بزرگ میدادند وحبه وررباب لسان الحمل سحق کرده در شیاف مرزوی چندین نوبت در محل مرض وحوالی ان طلا میفرمودند بهمین علاج امرض
بدان برطرف شد در سه روز بعده بمرهم اسفیداج خشکریشه وجراحت انرا باصلاح اوردند واین علاج بسیار بتجربه پیوسته وانفع ازین نبود
اما نمله ام بر دو قسم است یکی خرسوم بود باسم عام که نمله است وان بثرهای خورد بود بیکدیگر نزدیک ودرهم پیوسته میگردد وپس باز جمع شود
وبا خارش واندک ورم محل باشد وملمس گرم بود وسوزش هر بثره ازان چون سوزش گزیدن مور خورد باشد وازانجهة اورا نمله گویند ولون ان
بصفرة مایل بود وبدایات گرد باشد وبیخ ان پهن بود وگاهی افتد که بیخ ان باریکتر از سرش باشد وبسیار بود که نمله یک بثره افتد ویا بثرات
متفرقه وبعضی از نمله باشد که ریش گردد وپوست را اندک بخورد وجهة تیزی وسوختگی ماده صفراوی ان وبعضی باشد که بتحلیل زود بی انکه ریش
گردد ازجهة قلت رداءت ورقت ماده وقوت طبیعت وگاه باشد که حرارت سخت وتبی بزاثر این مرض پدید اید واکثر بثراتی که بر جلد پدید اید وپس
باز میشود ومتقرح میگردد ونخوص زیاده ندارد وازخارش وسوزش خالی نیست انرا از نمله شمرده اند قسم دیگر خرسوم بود بجاورسیه جهة مشابهة
ان در خوردی وگردی بحب جاورس ولون از زردی بسیاهی گراید وقوام ان بصلابت مایل بود نسبت با نمله جهة اختلاط صفراء ان با بلغم وسودا
وهم بدین سبب گرمی ملمس وسوزش وخارش این کمتر بود وتحلیلش عسرتر از نمله باشد علاج هردو قسم اولا استفراغ است بدستوریکه در جمره مذکور شد
واندر مسهل جاورسیه تربد با افتیمون جهة تقلیل سودا وبلغم لازم بود وغذا اندر نمله ترشی وتریاقی باید واندر جاورسیه تریاقی چاشنی دار بایسته
وادویه که در بثره وریش تن اطفال مذکور شد جمله نافع باشد وانجا که ریش خورنده پدید اید ادویه که در جمره گفته شد بکار باید داشتن وقرص
اندروچون در خل خمر ممزوج یا در خمر قابض حل کرده طلا کردن مفید بود وهمچنین عصاره قثاء الحمار وملح وعراره تبس در بول گاو حل کرده
یا در بول کودکان واگر در ابتدای ظهور بثرات نمله ویا جاورسیه وبر سر هر دانه بمقدار عرض ان تیزاب فاروقی مدبر نهند وچون خشک شود دیگر زنند
ورعایت کنند که تیزاب از غیر سر دانه باطراف تجاوز نکند عظیم نافع بود ونگذارد که دیگر جوششها پدید اید وتحلیل ومنع نیکو کند وانجا که این مرض
بجراتی افتد این علاج واجب گردانند وانجا که هنوز ریش نشده باشد طلا کردن صندل وفوفل با ام سحق کردن وبطبیخ برگ بید شستن مفید بود
وروغن چوب گل وچوب کلکف بر بثره زدن هم نافع اید اما شری ما شری بود بسیار وبس شبیه به نفاخات متجمعه ومتفرقه در کوچکی

و بزرکی و کم کرد افتد و با تاسه و کرب و خاریدن صعب بود و لون مایل بود بسرخی و اکثر دفعة بدید اید و در شب اعراض بد او زیاده باشد
و مادهٔ اینمرض با خلط بخاری حاد دموی باشد که در جلد محتبس و متکاثف کردد و زیادتی حمرت لون و حرارت ملمس او و سوزش و سرعت
ظهور بران کواهی دهد و باشد که در جایشتکاه نیز اعراض ان زیاده کردد و یا خلط بخاری کرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده باشد و قلت حمرة
و حرارت ملمس و سوزش و بطوء بروز بران کواهی دهد و باشد که تری چون عرق از ان تراود و استعداد لیبا این قسم بیشتر بود علاج
انجا که علامت خون ظاهر باشد سخت تسکین ماده باید بطلا کردن اب غوره و اشال ان و خوردن دوغ و ترشیها و خشله با یخ و معصور ازین
و بخور کشنیز خشک در زیر جامه و بعد تسکین فی الحال فصد یا حجامت کردن و تلیین صفرا بعد از ان نمودن و اکر حرارت غالب باشد قرص
کافور یا قرص طباشیر در دوغ و ترشیها باید داد و اکر مدت دراز کردد نقیع صبر در اب کرسنه و اب برک عنب الثعلب باید داد انجا که علامت
بلغم ظاهر شود استفراغ بلغم کند بهلیله کابلی و تربد و امثال ان و کلنکبین و کلقند در سکنجبین ساده هر صباح مناسب بود و غذاهای
بی فاتق باید داد و کرسنه کشیدن مناسب بود یکدرم کبابه سوده با درم شکر سفوف کردن نافع بود اکر اجر نو در اب نهند و از ان اب بخورد سود
دارد و تخم پنج انکشت سه درم کوفته و بیخته در سه اوقیه شیر جوشیده اشامیدن نافع بود و در هر دو صنف کرابه و عرق اوردن و حمام کشادن
مفید باشد و حب الشفا بالای طعام بسیار نافع بود و شیخ کوید فودنه و طباشیر از هر یکی دو درم کل سرخ نیم درم کافور قیراطی جمله را نیکو سحق کرده
در اب انار ترش دادن نافع و مجربست و هم چنین ابهل بر ناشتا در شیرینی مناسب بود و اکر با شیرینی خشخاش بود باب کرم و غیره یاری باید که قی
تمام کند و بعد طبع را نرم دارند و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود عورتی را بقایای حیض او در غیر محل با یکی بطلا کردن کچ و قوابض بر کجا
منع کرد و روزه کرفت او را بعد یکروز اینمرض پیدا شد روادع بکار داشت از خارج بدتر شد پس مسهل صفرا و بلغم خورد اندکی نافع بود لیکن
مرض باقی بود هرکاه سردی یا ترشی خوردی زیاد تر شدی و حالت سخت مضر بودی و هرکاه طبع مجیبستی بهتر شدی و چون روزه می داشت
از مضر و حرب بی پرهیز میکرد ناکاه پیش از موعد باز حیض او کشود بهمان صحت یافت اما سعفه بر دو قسم بود یکی خوسوم بسعفه
شهر های متفرق بود که بر سطح تن پدید اید مایل بحمرة و بعد ریش و خشکریشه شود و باشد که بعضی کوشت را بخورد و اندکی غور کند و بعضی پهن
باز شود از خارشی و اندک سوزشی و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست سر پدید اید و قرع که او را کچلی و کلی کویند نوع این بود و کاه باشد که هیچ
ریم نکند و کاه باشد که شوره بر اورد و بسیار باشد که در زمستان از این نوع جوششی پدید اید و بر دوی هر طرف شود و باشد که پوست را
بخورد و حشام او را به بند چون محل داغ بنماید چنانچه بعضی اطلا نزا واقع است و کاه باشد که ریم پدید اید بقوام عسل و قسم دیگر سعفه
متقرح او را شیرینه کویند درد و سوزش و ریش از ان زیاده از سعفه باشد و این بر روی و دیگر اندامها بیشتر افتد که بر سر و باشد که پوست را
بیک بخورد و ماده ان خلط حار بود امیخته کشته از صفرا و بلغم شور و ماده سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبت حاده امیخته شده باشد
علاج انجا که ریش پهن باز شود و غور کند و ریم رقیق و سوزاننده او دارد استفراغ صفرا انکاه قوابض بسحق و سرکه و روغن کل حل کرده طلا
کنند اکر خون غالب بود قدری خون کم کنند بفصد قیفال و بشرط اذن و رکها کوش و رکی که بر پوست سر است و رک پیشانی اکر علت بروی و سر
و حوالی ان نباشد اکر بر اعضای پایین باشد فصد صافن یا باسلیق انکاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو باشد و علق بر علت افکندن

تدبیر صواب باشد

تدبیر صواب باشد خصوص بعد تنقیه اکر ریش پهن باز شود و رطوبت غلیظ لزج ظاهر شود سخت استفراغ بلغم انکاه طلاهای مناسب انجه ریم
و رطوبت بیرون رود و شوره کند استفراغ صفرا و سودا و بلغم مالح بمثل طبیخ هلیله کابلی یا افتیمون و صبر و سقمونیا و انکاه طلاهای لذیق و جرکی که
بر روی دردهای کهنه جمع کرده و با شب ان سرشته بران مکرر مالند مفید بود محمد ذکریا کوید که در علاج سعفه و دیکر ریشهای پلید اعتماد بر سرکه
و نمک باید کردن و کوید در مطلق سعفه بهتر ازین دوا نیست سفال تنور کهنه جزوی نمک جزوی نرم بسایند و با سرکه تر کنند و طلا کنند و حق انست
که کسیرا که طاقت نمک و سرکه باشد اکر تیزاب فاروقی مدبر بکار دارد چنانچه دستور است و از پی ان موم روغن چندانکه دفعه چرک ان کشیده شود
پس دم زنند و چند روز بیاسایند باز مداومت تیزاب و روغن با مهلت نماید تا ریش باصلاح اید بهترین علاجی باشد مطلق سعفه را اعلام اخوج را
سعفه بر اکثر پوست سر دارد بود و موی را اکثر باطل کرده بود بدین علاج مرض رفع شد از اکثر مواضع موی رفته روییدا ما متفرق و این بس عجیب است
و مداومت طلای موم روغن فقط بصابون و باب کرم شستن کسیرا که طاقت تیزاب نباشد علاجی بدل است و سعفه اطفال را زود باصلاح اورد
و کف کوشت جوشیده در این علت مالیدن مکرر نافع بود و مجربست و انجا که ریش خبیث تر باشد تیزاب کاری و موم روغن لفظ بصابون هر دو باید
و نافع اید و بسیار ازموده است انجا که خشکی سعفه غالب بود حجام و بخار اب ان محل را کرم داشتن و خراشیدن و خون بیرون کردن و مرهم زر جرد دار
سنک و زرد چوبه و سرکه و روغن زیت سازند طلا کردن مناسب بود و همچنین حنظل تلخ شفتالو سوخته و سابیده مالیدن و مغز تلخ بادام و مشمش
همین حکم دارد لیکن اکر مرد در سنک و توپای هندی سوخته و حنا و اندک سرکه ضم کنند بهتر بود انجا که ریش سخت است کرم و عفن باشد کل ارمنی و کافور
در سرکه و کلاب حل کرده طلا کردن و غذای مصلح خلط و دردها که در ریش اطفال ذکر شد سعفه را نافع بود مرداسنک و ناریوت و زراوند طویل و
زرد چوبه برابر با دو چندان حنا کوفته و بیخته در سرکه و روغن کل حل و طلا کردن نافع بود و سام ابرص را خشک و سحق نموده با روغن زیت طلا کردن
مفید بود و مسحوق او را اکثر اکر در روغن بریان کرده طلا کنند بهتر بود و سرکین فیل سوخته با روغن کل طلا کردن مفید بود و زهرهٔ خوک را با عسل
طلا کردن نافع بود و سعفه موروثی را اصلاح و علاج تمام نه پذیرد و مع ذلک تیزاب کاری اندران اثر نیک بود بر خلاف دستور در مهمات شخصی را
سعفه بر تمام سر برامده بود و علاج نمیشد سه دعلاء الدین جراح هندی سکونت هری او شخص را بیهوش دارو داد و تمام پوست سر او را برداشت
و پوست تازه بکجای ان نهاد و دوخت و بست مرهم و طلاها بر محل وصل نهاد و ضمادهای رویاننده لبت و غذای مناسب جراحت میداد مدتی ان پوست وصل
یافت و بر رویید و از سلطان حسین بایقرا منشوری در ان باب است و این از عجایب است اما سعفه شوربسیار بود سوزاننده و بسیار کوچک و سرخ و خون
ان چون سوختن خلیدن سرخار باشد از ان بخته بعضی او را شوکیه کویند و این شور بر اعضای بسیار عرق و قلیل الغسل و اعضایی که چرک او را یک دور
نزند پدید اید خصوص در هوای کرم و کویا که ماده ان متقی عرق است که لطیف ان ترشح میکند و این در جلد محتبس ماند و کاه باشد خشونتی مثل
خشکریشه در پوست پدید اید با خارش و سوزش اندک خصوص انجا که عرق ریخته باشد و هیچ دانه با او ظاهر نشود علاج اکر اینمرض بسیار حمی افتد
و خارش قصدا غالب باشد تنقیه کنند اولا بعد تقلیل اخلاط حاده غسل کنند ان محل را با بهای سرد و رفع و سخ با بهای کرم و شستن بارد با قلا تن را
و عدس در ان خربزه ممزوج کرده نافع بود و همچنین بکلاب سر شوی و لعاب خطمی ممزوج و مجربست و حنا در اب کاسنی سرشته نهادن بسیار مفید بود و غذای
سرد و تر خوردن و انار و الو و امثال ان و در مسکن خنک استراحت کردن و تن را از رنک داشتن و منع عرق کردن باستعمال دوا و غیره نافع بود

وطلای روغن مورد با مسکه تازه باکتیرا خلط کرده سخت نافع بود وانجا که فضله کم باشد حاجت به تنقیه نیفتد اغتسال و طلاها وصنع عرق کافی بود وگاه
باشد که مرض قوی افتد در طلاها سرکه و روغن داخل باید کرد وگاه باشد که تقرح شود وعلاج ریش سعفه وامثال ان باید اما بنات اللیل بثورات غلیه
کوچک وهم رنگ تن باشد که اکثر بر سطح تن پدید اید با خارش ودرشتی پوست وگاه باشد که در شبهای سرد وسرما بپوست تن رسد و پوست را درشت سازد
ومسام را به بندد وتا بخارات هضم غذا وغیره در جلد حبس شود بنابران بنات اللیل گویند اگرچه از خاریدن در اول لذت یابند لیکن بعد خاریدن درد
وسوزش ان تشویش دهد علاج انجا که خلط فاضل بسیار در تن نباشد مسام را کشاده سازند بحمام وتعریقات وشستن تن بارد با تقنا در طبیخ چقندر
وطلا کردن حب واب کرفس در حمام وباصبر درستی کردن در شستن وتن را از سرما حفظ فرمایند وغذا بجای خورد وبیگاه هیچ نخورد وبالای طعام حب
شفا یا حافظ الصحة بکار دارد واز شوربه ومیوه وغذاهای خشک مسدد حذر کند انجا که خلط بسیار بود اول تنقیه کند انگاه مسام جمله را کشاده سازد
بطریق مذکور اگر ماده خلط بورقی بود وخارش بان دواها نیک نشود بعد ان تنقیه بلغم بقی واسهال تن را بطبیخ قثاء الحمار یا طبیخ تخم حنظل واندک
آرد حلبه درکرفا به بشوید هر روز بعد اب کرفس وسرکه وروغن گل طلا کند وغذاهای مفتح جلا خوردن وخفیف از علاج حکه وجرب بکار برد اما بیطم
بثورات بود در پای پدید اید شبیه بطم در لون وهیأت وبطم را فارسیان بن وبن ورشک گویند وماده ان از جنس ماده دوالی بود وعلاج ان بعلاج
بینه دانه دوالی وعلاج بثورات سوداوی نزدیک بود وبفصد از عروق پای تخفیف تمام یابد اما جرب که اهل فرس گر گویند دو نوع بود تر وخشک
واین مرض مشهور است وماده گر تر بلغم بود شورکه با خون امیخته شده ودر جلد حبس شده از انجهت متقرح شده آلوده وماده جرب خشک صفرائیت بغایت محترق
که مخالط خون شده وبر پوست ریخته از انجهت تری وقرحه نکند چون در هر دو ماده واقع است با انجهت خارش عظیم بود در هوای عفن ونمناک وکنار دریا
این مرض بسیار افتد واز بسیار خوردن چیزهای شور وتلخ وتیز وشیرین عفن چون دوشاب واز خوردن مغز جوز تنها وبا دوشاب کرده وجوششها
پدید اید در قفا نیز جرب خشک بیشتر افتد واز اعضای جرب بیشتر میان انگشتان بیشتر پدید اید جهت ضعف محل ودفع جگر وب باشد که جرب ریشها بد
شود خراجی وبا شد که بعضو قوی منتقل شود علاج سخت اسهال صفرای محترق با بلغم مالح باید وسهلات که دران صبر باشد باید وحب هلیله
النیل مکرر دادن هم سخت نافع ومجرب است وبعد تنقیه اصلاح مزاج کردن برفق وطریق ان نقل هوا است واصلاح هوای مسکن بضد طبع ماده وترک
جماع وچیزهای که ممد ماده باشد واستعمال غذا وشربتهای ضد خلط واکثر چیزهای کم فره مثل کاهو واسفناج وکدو وهندوانه واشباه انها مفید بود
وطعام کم نمک وکم چربی وبگوشت مرغ وکاهی بنا ردان مناسب بود وگوشت بزغاله مناسب باشد وملازمت حمام سبک نافع بود وملازمت حب الشفا
مفید بود وملازمت جهارس ومعجون زیبق عظیم نافع بود وگویند نقیع صبر را یکدرم با یکمثقال در اجاسنی یکشبانه روز تر کنند وبناشتا بخورند
سه روز وسه روز دیگر پیش کنند وغذا ابست تور چینه انگه نه درم یا نه مثقال خورده شود نافع بود وگر کهنه را انفع بود وحجامت ساقین جرب خشک را
مفید بود وبعضی عصیر شاه ترج با قند دهند ونافع بود اگر رزرکی که میان انگشت شروع شده واست از هر دو دست بیکبار فصد کنند نافع بود
وبسیاری بهمین صحت یافت دیدم که برگ شلغم را کوفته دو سه روز گذاشتند بعد در حمام بخود مالیدند هرجا که رسید وبا سوختن ان سختی وبعد بآب
گرم شستن صحت یافتند وبعضی مکرر کردند وتمام بصلاح آمدند اگر باین تدابیر زایل نشود بعد زمان که کهنه شده باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید
چه بسیار بود که از دواها خصوص روغنها که بمالند وبخار بجگر رسد سوء القنیه وورم پدید اید واین تجربه است واین حال دلالت کند بر انکه ماده گر از جگر

دفع شود وبنابرین سبب تمام جگر ودست وبیشتر بر دست ومیان انگشتان دست ظاهر شود وبیان دواهای مالیدن بگیرند زیبق کشته واشنان وسرگین
خشک سفید سگ ومرداسنگ وگوگرد وسفیداب ارزیز برابر جمله را سحق کرده ونخل کرده در روغن کنجد چون مرهم ساخته بر محل علت در حمام طلا نمایند وبعد
ساعت بطبیخ چوب درخت شوی بشویند اگر ریش وخشک ریشه بسیار بود با سرکه در روغن گل امیخته طلا کنند دیگری تخم زیواج بیست درم حنظل دانه زرد آلوی
تلخ مثل ان سیماب کشته هشت درم نمک پنج درم کوفته بسرکه بسرشند با جفرات یا آرده کنجد طلا کنند در حمام دیگری گوگرد وسیماب کشته زراوند
طویل برابر کوفته وبیخته در ماست گاو سرشته دیگری زرنیخ زرد وزراوند ومرداسنج وعدس ومرداسنگ کندش بادام تلخ هر یک جزوی کوفته وبیخته
با روغن زیت یا کنجد چون مرهم طلا کنند دیگری لای وکف سیل مکرر طلا کند پس بشوید دیگری گوگرد وسیماب کشته در موم روغن زنند وبان
گر کهنه را چرب کنند هر روز در حمام با ابشنان یا جوز یا صابون بشویند دیگری شبطرج تازه را کوفته با جفرات در حمام بمالند اگر سخت بسوزد
زود بشویند واب برغست وقچی وترشه تنها مالیدن هم نافع بود دیگری نوشادر مسحوق را با روغن گاوی در کرمابه بر گر خشک مالند وبعد
چند ساعت بشویند دیگری اهک نخته را در قدری جفرات گاوی کنند وشب بر ستاره نهند وصباح از زرداب ان بر جرب کهن بالند وگذارند
تا خشک شود چون درهم کشد قیماق جفرات مالند چون بتدریج وزرداب رود حمام زنند وبر روغن چرب دارند تا بصلاح اید وگاه باشد که در
مالیدن این نوع ادویه افراط کنند از تاب ان حرارت وتب شود پس در مالیدن باحتیاط ومبالغه نکنند دیگری مرهم را نرم بسایند در روغن
گرم اندازند وبر جرب کهن خواه تر وخشک بالند بعد سه روز یا هفته حمام زنند تمام بصلاح اید بدانکه اسباب تولد حکه با بثره از جنس اسباب
تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی وغلیظ است وحکه از سد مسام وجمع امدن وسخ بسیار بر تن بسیار افتد واز ضعف دافعه وبدی هضم
نیز افتد چنانچه بعضی مریض را در اخر مرض افتد وحکه گاهیکه مایل بغلظت بود یا سبوسه بیبا شد واگرچه حکه از قسم بثورات نیست اما چون مناسبت
بسیار است بیان حکه وجرب تدابیر او را با تدابیر جرب ذکر کنند وهر دو در تدبیر بیکدیگر نزدیکند اما در استعمال ادویه خارج در حکه ان مبالغه
نشاید کرد که در جرب وبدواهای حاد احتیاج نیفتد واب کرفس در سرکه وگلاب وروغن گل طلا کردن با اب با قلی وتخم خربزه کوفته با عصیر
کرفس وبوره طلا کردن وبعد شستن بموم روغن گل جرب داشتن کافی بود وواستحمام نافع بود وتیزاب فاروقی نرم سخته شستن بعد بروغن
گل چرب کردن انفع علاجها بود وجرب وحکه را انجا که ضعف هضم وقوتها بود سخت علاج ضعف باید انجا که سبب چرک وکثافت جلد بود بغسل
وتدهین بدانکه حکه وجرب را که بحرانی باشد زود علاج نباید که دران خلط عود مرض وانتقال بمرض دیگر باشد وهرگاه مزاج بقوت اید حکه
وجرب روی بهتر شدن نداری علاج به تیزاب گازری اولا بود چه ماده را بیکبار قلع کند وحباب عود وحرکت ندهد وحکه مادرزادی وپیری را
علاج تمام میسر نشود وانچه تجربه است در علاج مطلق جرب وحکهای کهن غسل است باب معدن گوگرد وزاک وآهن یا اما ثولول انچه از وی سخت
بلند بر امده باشد وقدری کوتر شده او را قرنی گویند وماده ثالیل خلط غلیظ سوداوی لزج بود مستحیل از بلغم وخونیکه در عروق صغار محتقن
شده وگاه بود که ثولول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید اید وگاه باشد که یک ثولول بزرگ پدید اید وسبب ان جمله شود چه از قفای که
با عضای مجاور میرسد قدر بیرا ماده خون مستحیل میسازد وبتدریج غلبه می شود وباشد که متفرق براید علاج جمله چنانچه در ثالیل الطفی
گفته شد نافع بود وتخم حنظل با شبت طلا کردن مفید بود وهر روز سرکه ونمک مالیدن وشستن نیکو بود وطلای کفک بول که از بول زمین شوره

برخیزد و طلا کردن مس اولی بعد از ان که ثؤلول را قدری خراشیده باشند و آزرده و صلابت او را قدری دور کرده نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با جوز دانه
چهار دانگ کوفته ضماد و سه شبانه روز گذارند پس بگشایند و زرنیخ بردارند اگر باقی مانده باشد تکرار کنند و طلای نوره چند ساعت بود
شوینز سحیق بنوره سرشته طلا کردن و ذراریح در جوز کوفته طلا کردن قوی بود در این ملک بعضی ثؤلول را با آهن تابیده داغ کنند
خصوص در اوایل نافع بود انجا که یک ثؤلول سبب دیگران شده بعلاج ان علاج دیگرها شود انجا که ثؤلول غلبه پدید اید و زیاده شود استفراغ
باید و غذاهای مناسب و از هر چه سودا انگیز بود حذر کردن و مداومت بر ورس و کیتی نافع و تجربه است اما سمارتیه بثرها بود ثؤلول مانند
بسفیدی مایل که طرف سر ان گرد بود و سطبر و طرف بیخ ان باریک در گوشت و پوست نشسته چون مسمار ماده این هم از ماده ثؤلول بود چنانچه
ثؤلول غلبه شود این لیشود و لیکن تعدد یابد علاج انست که اگر توانند او را بدستکاری بیرون اورند و الا خراشند و صفحه کوچک از زر
خالص بران بسته دارند تا بالخاصیه او را تحلیل کند اگر انزروت و نشادر و زنگار در اب صابون سرشته ببندند نافع بود و تیزاب فاروقی نافع
بود و عسل و بلادر هم قوی بود و ذراریح همچنین سیماب کشته و خاکستر بلوط و نمک قلیاب را با پیاز سرشته طلا کردن یک شبانه روز گذاشتن نافع بود
اما نفاخه بثره بود که رطوبت مذرره و ماده ان بادی بود در زیر پوست یا مادون ظاهر عضو محتبس شده اما نفاطه بثره بود که رطوبت در
جوف ان باشد و ماده ان از دواتی بود که از خلط غلیان تمیز شده بیکبار جانب پوست مندفع شده و حبس گشته چون ابله که از سوختن و غیره
پیدا شود یا خون رقیق مائی بود که در زیر پوست جمع شود چون ابله که از کوفت عضو بیکبار پدید اید و حرارت که خارشی با اینها نباشد استعمال
لفظ نفاط و نفاخه بیک معنی در کلام قوم بسیار علاج انجا که ریحی باشد و زیاده می شود چیزهای محلل ریح باید خوردن و تفتیح حمام کردن
از مولدات باد حذر کردن انجا که خلطی باشد و زیاد شود تنقیه باید بدستور و چیزهای مسکن غلیان باید داد گوشت و چربی کم خورد در اول بروز
ان عدس مقشر مسحوق بسرکه تر کرده طلا کردن نافع بود و هم چنین قوابض مثل پوست انار در سرکه در اب جوشانیده و انچه بزرگ باشد باید
شکافت و اب بیرون کرد و بمجففات طلا کرد و حنابست اگر ریش شود بمرهم اصلاح باید اما ارمنی در خراسان اب له فرنک مشهور بود جهة
کثرت مشابهت الکثران به جدری بد در شکل نه در جمیع اعراض بعضی ابله‌های بزرگ و غلبه و بهم پیوسته بیکبار پدید اید و اب گیرد و بزرگ شود
و سوزش نکند و خارد و درد کند و بعضی را در اول حال شبیه بنمله ظاهر شود و اب بگیرد و خشکریشه پیدا کند و بزرگ شود و پوست را قدری بخورد
و بعضی اندک اب گیرد و زود ریش گردد سوزش و درد و حرارت عظیم کند چون جمره گاهی بسعفه خشک اکال باز گردد و بیشتر بروز ان اولا
بپوست سر بود یا بر مذاکیر و گاه بود که بر اکثر اعضا براید و گاه بر بعضی اعضا غلبه کند خصوصا سر و بر بعضی نباشد یا کمتر بود بخصوص پایها و
اعراض ان حرارت مزاج است و اعیا و خاریدن و درد مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و درد شبها در مفاصل بیشتر بود و او را که دانه کمتر
براید وجع مفاصل بیشتر بود و گاهی وجع ثاقب شود چنانچه حریف خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که قرحه ساز دیدم زنی را پایها مدتی بیکار
شد چون مفلوج گاه باشد که با وجود درد مفاصل دست و پا ورم کند و تهیج در پشت چشم و روی پدید اید و اشتهای طعام کم شود و گاه باشد که
از اول دانه غلبه پیدا شود و تا اخر وجع نباشد و بحران تام چنانچه بعضی دریافته اند چون تحلیلی نشود در هفده ماه بود و قبل از ان چون علاج
نیکو کنند تخفیف نیکو یابد و بعد چند روز باز دیگر دانه یا درد و ورم عود کند بعضی را که مزاج قوی بود و اخلاط بد ورتن او کمتر باشد دانه کمتر

پدید شود

پدید شود و اعراض کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از بروز بثره حرارت و تب و سستی مدتی پدید اید و بعلاج و استفراغات گاهی کمتر شود و باز اید
پس ناگاه بثره ظاهر شود و یا خود حرارت و اعیا و درد مفاصل پیدا شود و بعد مدتی بثره ظاهر شود و دیدم زنی را که مدتی کلوی او درد میکرد ناگاه ابله
فرنگ براورد و اینمرض از اهم امراض مسری تر بود و لیکن بسیار سریع السرایت نباشد و از مجامعت با اتشک دار زودتر از صحبت پدید اید و از رسیدن
بخار تن او بتن در حمام و بخار رسیدن عرق و الایش فوطه و لباس او زودتر از ملازمت و ادراک نفس او پدید اید و ماده اینمرض خلط عفن مرکب
از اخلاط فاسده لیکن بلغمیت و سوداویت احتراقی بان غالب بود کسیکه در اینمرض تخلیطات و در علاج تقصیر نماید دو سه سال یا چهار سال و بیشتر
اینمرض بماند لیکن به دانه و یا کم دانه چنین بود و لیکن بسیار دانه در مدت بحران تام مذکور در نگذرد و بعلاج صحت یابد و بعضی را که اخلاط بسیار در بدن
و بثره پیدا کند و علاج نیکو نیابد بهلاک شود علاج نخست تنقیه بدستور و غذاهای تریاقی کم ترشی بکار داشتن و لیکن جرات بکافوریات و غیره
نمودن ترشی و سردی خوردن درد و اعراض دیگر افزاید و باید دانست که خلط بلغم عفن بورقی و اشباه انست از سردی و ترشی حذر کردن اگر
خلاف این بود دانستن که خلط محترقه است ترشی و تریاقی بکار داشتن و انجا که بثورات بسیار پدید اید به تیزاب بر رفع هر یک نمودن نافع بود و مداومت
خوردن و بوییدن تریاقات بعد تنقیه مناسب هر خلطی واجب بود و صفر حذر از شیرینی و گرمی که صداع کند و جوش نشده باشد لازم بود و هر چه
باد انگیز بود و خمر در اینمرض مضر بود در ماهی چند نوبت ملینات قوی مثل فلوس خیارشنبر در مغلی مناسب یا شیرخشت در معصور انار و نقوع سنا
حل کرده باید داد و ملینجات نیز مناسب بود و هر ماه حجامت ساقین نافع بود و تیزاب مدبر زمه پیچل در درد مفاصل مالیدن مفید بود و بعد تیزاب
روغن هورد که مرکبی در ان حل کرده باشند مالیدن نفع تمام کند دردها را و روغن مغز تخم زردالو مالیدن نافع بود و بخور برگ هورد و کندر و صندل
و انگشت و هر هفته چند نوبت در شیب دامان حریفی که بسیار دانه بود کردن مفید بود و بخور علت را البطیخ بشتر غاز و گل سرخ و هورد که اندک سم
در ان باشند هر روز نشستن خصوص در سرها مفید بود جدوار بگلاب سابیده بر زخمها و درد طلا کردن نافع بود چون از هبا شربت افتاده باشد
هر شب جدوار سابیده در احلیل باید چکانید و بسیر مرغ فرو فرستد و بر خصیه مالید و جدوار المرز دارو با اب سابیده میان ابرو جانها و در هر هفته
یکنوبت یک مثقال یا دو مثقال بعسل معجون کرده میخورانند قی و اسهال چند واقع میشود و مفید اید بسیاری باین نوع علاج کنند و مداومت خوردن
جدوار صباح چهار درگلاب سابیده و هم چنین فادزهر حیوانی و گل مختوم و گل ارمنی در شربتهای یا در لعاب مناسب و حب الشفا در معصور انار حل
کرده و حافظ الصحة و تریاق کامل و اشباه اینها بیخ چینی علت را ابر کند و اکثر ان بود که بیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند و لبنیات اکثر ابله
دارانرا مضر بود و الا دوغ اب بادی تازه در گرما بعضی گرم مزاجانرا سیر و کند تا و پیاز اندر طعام نسبی نافع اید جمله را و اکثر انچه در جدری نافع
بود اینجا نیز بود چربی و گوشت [illegible] اینجا مضرت نکند و گوشت کبوتر بچه و امثال ان مفید بود و گوشت خارپشت در سودای اینمرض طیب بیان
روغن کم مالیدن ان بر محل درد این علت نافع و از تجربه است بگیرند شیر گاو زرد سه من و دنبه تازه کوفته نیم من و نیم کوب درای شیر جوشانند
با اتش چنانچه بیک من بیاید فرو گیرند و دو سیر اب لیمو بران بریزند بسیار بهم زنند نگاه دارند و نیم گرم بمالند و بالجمله باین تدابیر تعدیل و مراعات
مزاج تا وقت بحران تام و ان هنگام مراعی که او را دارو ابله فرنگ گویند بمالند بدستور تا صحت کامل حاصل شود و ان اقوی علاج اینمرض است اگر
علت غالب بود و مهلت ندهد و علاجهای سابق اثر نکند یا میسر نشود دارو ابله بمالند تا خفت یابد و دانها خشک شود و بریزد و درد کم شود

انگاه علاج دیگر کنند چون علت دیگر طغیان کند داروی مقرر تکرار کنند بعد از یکماه یا دو ماه تا انکه مدت بحران برسد و طریق استعمال ان دوا انست
که بر تمام مفاصل ازان بمالند بعد حریفی را بر حرارت بسیار بپوشانند یکشبانه روز که عرق بسیار کند دران اثنا بجای اب و غذا و شربت جهة رفع
حرارت و تقویت شربت صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و اسبغول دهند و در ضعف مزاج قدری گوشت ابهم جایز بود بعد
عرق بغذا تقویت دهند و روز سیم ملین شیرخشت و سنا با فلوس خیارشنبر بدستور مذکور دهند بعینه عمل و امید صحت کامل انگاه بود که بعد سهال
که دستور ملین است خون بکشاید با ریم خون الود چند مجلس واقع شود و او را بوقت افراط بفادزهر درونج سائیده یا جدوار در شربت بهی
سائیده خورانیدن تدارک کنند و از شهور و ایام و علامات دیگر که بعد دارو از صحت تمام خبر دهد انست که درون دهن برجوشد چنانکه زبان ورم
کند و سخن نتواند گوید و چیزی نتواند خورد و گاه باشد بقی ملین را دفع کند و بیک نباشد گاه بود که رعاف افتد بعد از قی بی آفت در دماغ و این
نیز بغایت امیدوار باشد و انجا که دهن سخت جوش شد غرغره سازند از عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب بوید و بان دهن
شوید غرغره و مضمضه کند و شوربای حناب دهند بعد نقاء از دارو مسهل اگر ریش باقی بود و باید باصلاح حیا آید از داروها که در علم بدو نار فارسی
ذکر شد طلا کنند و من بعضی مردم بلغم مزاج را هر ماه دو سه نوبت مسهل چاپال میدادم و نافع بود و بعضی بعد مسهل مداومت معجون سیماب فر خودم
صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدم بعد روغن ابله سه شبانروز عرق میفرمایند و دران اثنا غذای لطیف و پر قوت از زرقها بدهند یکنوبت
شربت مذکوره و بعد ملین میدهند و این خالی از خطر نیست و مدت این مرض چون دراز بت برفق و مدارا و تنقیه بدفعات و پرهیز با مراعات
قوت واجب بود اما انواع ورمها بدانکه هر تفرق اتصالی که در عضوی پدید اید بسبب جمع و حبس خلطی یا بادی یا بخاری یا مائیتی اندر حلل یا
تجویف ان عضو و حجم ان بیشتر از دستور و مقتضی اصل طبیعی بود یعنی بزرگتر و برامده تر گردد او را ورم گویند از اینجا واضح شود که بثره مطلق اماس
باشد خورد و اماس مطلق بثره بود بزرگ و جنس اماس از شش جهة بیرون نیست زیرا که ماده ان یا خون است یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیت
یا ریحیت و انچه ماده ان مرکب افتد منسوب بجزء غالب بود و سبب جمع و حبس ماده ورم یا در عضو یا سابق بود چون امتلاء و فساد خلط و دفع طبیعت
بان محل ضعف و زبونی عضو و قابلیت او قبول خلط فاسد را یا لاحق و بادی بودن چون رسیدن زخم و آسیب و الم و کوفت و اکثر اطبا بران رفته
اند که ورم در اعضای بسیار نرم چون جرم دماغ و بغایت صلب چون استخوان نباشد و تشنج مانعی و مدعی این بر دو دست واضح تحول است و هر اماس
که ماده غالب ان گرم باشد او را گرم گویند و انچه سرد باشد ماسرد و بدیگر طبایع نسبت نکند جهة فاعلیت این دو کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها انواع
اماسها که عمومی دارند نسبت بظاهر بدن و اطبا از جمله اعراض عد کرده اند هفده نوع بود چون فلغمونی و خراج و دمل و طاعون و خیارک و حمره و ماشری و سلعه
و غدد و دبیلا و خنازیر و سرطان و سقیروس و کماه نفخه و تهبج و استسقاء حرج جمله فی الحقیقه یازده نوع بود اما فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را
گویند و اصطلاح اطبا بران جاری شده که ورم دموی را گویند جهة وجود التهاب و حرارت در جمیع اورام دموی اگرچه در اورام صفراوی نیز یافت
می شود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای ظاهر افتد و خون ان فاسد نباشد و بسر ان برامده نبود و اینجا مراد انست و انچه در اعضای
باطن باشد هر یک علیحده باسمی موسوم باشد چون سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الریه و خناق و اشباه اینها ماده فلغمونی هرگاه
خون غلیظ بود اماس در گوشت و پوست هر دو باشد با غور و تمدد بود و درد و ضربان بسیار کند جهة ملاقات شرایین هرگاه خون رقیق بود ورم در پوست

باشد

باشد و ضربان نکند جهة انکه شرایین در پوست نباشد و ملمس جمله گرم بود و لون ان سرخی تیره گراید و باشد که بسبزی مایل شود و چون انگشت
قدری بران فشارند سرخی ان زایل نشود و گاه باشد که با ان تب سخت گرم پدید اید و بسیار باشد که ماده ان بد شود و عضو را تباه
کند انچه ماده ان تنک بود زود پخته شود و سر کند و ریش ان بزودی باصلاح اید و شاید که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که پخته شود درد و ضربان
تسکین یابد و محل ان از خاریدن خالی نباشد و چون ماده ورم در فلغمونی بی اختلاط خلط دیگر کم باشد ممکن بود که صفراوی که با او امیخته بود زود
تحلیل پذیرد و باقی صلب شود و باشد که رطوبت رقیق با خون امیخته بود و اماس چون ریحی نماید برنگ سرخ و بملمس گرم بود و هیچ صلب نباشد علاج
انجا که سبب لاحق بود و امتلایی در تن نباشد نخست فصد باید انگاه بتحلیل ماده و اخراج ان از عضو مشغول باید شد بضمادها و نکادها و طلاهای محلل و
بدستکاری از افکندن علق و شکافتن و ریش کردن و حجامت کردن یا بستن عضو خوف و گرم داشتن و اشباه اینها انچه رای طبیب صلاح داند
تخفیف غذا و منع امتلا لازم بود اگر امتلایی نباشد جز باصلاح ورم مشغول نباید بود و اکثر این نوع ورم بتحلیل زایل شود و طلا کردن صندل سرخ
و زعفران برابر با کشنیز تر سائیده در ابتدای ورم نفع دهد و هم چنین پشم پاره بروغن نیم گرم آلاییده نهادن هر ساعت انجا که سبب باقی بود
هم در ابتدا فصد باید و استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم تحلیل بطلا و ضماد و از امتلا نخست بر حذر بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضو
شریف به خسیست مندفع شود چنانچه از دماغ به بن گوشها و از جگر به کشها و از دل به بغلها که مفرغ ایشانست و امثال اینها به هیچ حالی دوای رد
و رادع استعمال نکنند که بیم رجوع ماده بود بدان اعضای شریفه و وحشت بیشتر بود چه بدین حرکت فساد ان خلط زیاده شده است طریق علاج
انهنگام استعمال مرخیات بود مثل روغن در اب گرم طلا کردن و ملعبات محلل تا جذب ماده از عضو شریف با تمام واقع شود انگاه انماده را تحلیل دهند
یا اخراج کنند بوجهیکه مصلحت ان باشد که ماده که برای اعضا ریخته شود پخته گردد و سر کند و زود شکافتن انها را در اول چنانچه صلاح باشد اگر جاذبه
اقدام دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده و یا در عضوی کم گوشت کم درد و به حجامت نزدیک است و یا رگ و شریان و عصب بسیار دارد و یا مفصل باشد
انجا از مرخیات و محللات جاذب هیچ بکار نشاید داشتن زیرا که ماده بدانجا بسیار میل کند و ضربان بسیار شود جاذب بند گاه و عضو شریف را بیم
افت بود و درد و ضربان در اعضای شریان و عصبان بسیار و مولم باشد علاج این استعمال رادع بود اولا تا میل ماده باز دارد و بعد قرار
ماده رادع را با محلل منضج و مرخی باید امیختن تا او بسبب ملاقات رادع انچه ریخته غلیظ و مستحکم نگردد و خام نماند و در اواخر هم منضج و محلل
محض بکار باید داشتن تا ماده زود پخته شود و مندفع گردد و اگر دانند که جای پختن ماده نیست و بدستکاری اصلاح پذیرد و اوان بود بعد پخته
شدن اگر پوست قوی بود و سر نمیکند باید شکافتن تا ماده فاسد جای نگیرد و محل ان گشاده نشود و کسیکه با ان نخواهد به نیشتر ابفاروقی شکافند یا بدواهای
تیز و نیشتر اب بهتر و اسرع باشد جالینوس گوید که هرگاه بزرگ و با ضربان صعب بود امید تحلیل ان نباید داشتن زود او را باید پزانیدن
و یا دستکاری باید نمودن چه از جهلت ان بیم باشد که صلب شود و رنگ او سبز یا سیاه گردد و عضو را تباه کند و ورمیکه رنگ او متغیر شده باشد
جز دستکاری دوایی نباشد و دیدم چه افکندن نافع بود و ورمیکه بر گوشت غلیظ افتد مادامیکه نیک پخته نشود نباید شکافت زیرا که مدت سیلان ریم
و زرداب ان دراز گردد بیان رادع مناسب شیاف مامیثا قوفل اقاقیا صندل سرخ برابر بپزند و با کشنیز تر سرشته طلا کنند بیان دیگر
که تسکین وجع کند عصاره کشنیز تر اب کدوی تازه و روغن گل و موم سفید از اینها قیروطی سازند و طلا کنند و هم چنین عصاره کشنیز تر

وعنب الثعلب وعصاره لسان الحمل این جمله مخلوط وتنها وباروغن گل روادع مناسب باشد ومسکن وجع وضربان بیان محللات مناسب
آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه بزر کتان خبازی خوشی نظر دانه عنب الثعلب بیده اینها را کوبیده کردن وپخته اینها ضماد کردن وطبیخ اینها را نطول کردن
وعصاره اکثر اینها را داخل تخمها را طلا کردن وچون تحلیل نیکو کند پوست بیخ درخت کشکال را در ظرفی کنند واب بسیار دران ریزند در تنور یا
قرن نهند یکشب پس بردارند لعابیکه ازان حاصل شده بر پنبه کهنه طلا کنند محللی بس قوی بود وبسیار ورمهای صلب را باین تحلیل نمودم تا غایتیکه
کبر ورم بیدست دستور ان طلا کردن وتحلیل واصلاح ان کرد وتیزاب فاروقی هم ونیز محلل قوی بود کسیکه طاقت سوختن حاد ان نداشته باشد
سرم اورا اگر طلا کنند بیان دوای سوراخ کننده عسل بلادر وزفت تر هر دو را هم سنگ اندر ظرف کنند وبر سر آتش نهند تا آمیخته شود انگاه
ازان قدری بر محلی که مصلحت باشد ونیم روز بگذارند سوراخ شود دیگری اهک اب نرسیده با پیه بسرشند وبران نهند دیگری زبل کبوتر بلعاب
استخوان تمر هندی که کوفته وجوشانیده باشند وقدری ازان با نوشادر ضم کرده بر نهند دیگری تیزاب فاروقی فقط اندک اندک گرم کرده
نهند دیگری زنگار با حنا سرشته وبر نهند وباید که هر دوا که استعمال کنند از خارج اندر گرد آن سرد شده نهند ودر سرما نیم گرم کرده نهند
ودوا الم درین مرض ان بود که هر روز حب الشفا در معصور انار ترش خورند بر ناشتا تا تسکین اخلاط ومنع تعفن کند اما خراج ورمی بود بزرگ
با سطبری محل والم وضربان وحرارت ملمس که با فرط حال پخته شود وریم کند وماده این خونی باشد فاسد ومفسد وانچه از خون گرم کند بنیانگاه برآید تر
بود مخروطی الشکل بود چون دمل بزرگ وملمس سخت گرم وبلون سرخ وضربان والم ان عظیم باشد وزودتر پخته شود وسر کند وانچه از خون غلیظ تر
وکم حرارت تر تولد کند پهن بود شبیه بفلغمونی وبرنگ تیره تر از اول باشد وبان حرارت وضربان والم نباشد ودیرتر پخته شود وچون سر کند زخم
ان کشاده تر بود وهر خراجیکه بر اعضای بسیار حس افتد الم وافت ان بیشتر باشد وهر خراجیکه سر باندرون دارد که بدرون کشاده خواهد شد
با خطر بود ضربان والم جمله در اول پخته شدن بیشتر شود چون تمام پخته شود الم وضربان نباشد وخارش قدری پدید اید از ابتدا وپخته شدن علامت
خراج که در باطن افتد آنست که در جهت بقرب ورم المی یابند وتمددی ونبض صلب باشد وتب گیرد وتب ترتیب ودر اوایل تبها فترات بود
ومدت تب وفترات در اول مرض درازتر بود وهر روز کوتاه تر می شود وگرانی در محل الم بیشتر گردد والم کمتر شود وهرگاه الم تمام برطرف شود وگرانی
غلبه بود وفترات وتب ساکن شود نشان پخته شدن ماده بود وهرگاه که محل خراج سوختن وخلیدن گیرد ویک بار اندک تب وهر دو وقت تکند وضعف
پدید اید ومحل فرو نشسته شود نشان ان باشد که خراج سر کرده است وبعد کشادن اعراض جمله تسکین یابد وبر هر محلی که ریم کند درد وسوزش دران
محل دریابد وباشد که ببول یا بقی یا باجابت ریم پدید اید وهرگاه که ریم بسیار بیکبار از خراج برود وقوت ضعیف شود وباشد که غش وخفقان
تولد کند وباشد که هلاک کند خواه بدرون سر کند خواه به بیرون جهت انکه ماده که در خراج متمکن بوده روح وقوی متوجه اصلاح ان بوده اند وان
چون مرکب ومتعلق وانیس شده روح وقوی را پس بیکبار که بیرون رود تحلیل عظیم در روح وقوی واقع شود بسبب ان وخراجیکه در
سینه کشاده شود وریم در فضای او ریخته شود وهالک چون جای خلا او ندارد خناق پدید اید وباشد که هلاک کند واز خراجات باطن انچه در اعضای شریف
نباشد وریم ان در تجویفی کشاده شود که فضله ان ازان عضو بجوف پرداخته میشود چنانچه خراج معده سر در داخل معده کشاید وخراج دماغ
در منفذ بینی امید خلاصی توان داشت وخراج در مفاصل کم افتد جهت انکه انجا که خلط حائل است مگر انکه بحرانی افتد خصوص در ذات الریه که خلط

ان بسیار

ان بسیار بمفاصل دفع شود وهر خراجیکه بر محلی پر گوشت افتد بهتر باشد وهر خراج بحرانی که محل ان کشاده تر باشد اولی باشد جهت تمام امدن ماده مرض
تقدم وهر خراج بحرانی که کم صلابت بود بهتر وزودتر پخته شود وپختگی ورم را بلمس وانگشت فشردن توان یافت علاج نخست تنقیه باید بدستور
پس رعایت قوة نمودن بغذاهای نیکو که مفسد ماده نباشد وپزانیدن وعلاج مشغول بودن دوا که بر مرض نهند عرض ان بکثر از عرض خراج بود یا
پهن شود وجای ناپخته وخراب نکند محل برامده خراج را سعی باید که تا زودتر پخته شود در ابتدا رادع یا منضج ضم کرده باید تا جذب ومیل مواد خام
ماندن ودیر پخته شدن حاصل نشود پس منضج بیرادع بیان طلاهای مناسب منضج پیاز نرگس در ماء العسل واندک روغن سوسن بجوشانند
چون مرهم بکار دارند پزاننده نیکو بود ومرهم چنین عصاره بیخ نی با انگبین سرشته وزفت رومی با شوخ خانه مگس انگبین که اورا موم گویند سرشته
ومرهم که از زنگار وراتیانج وزفت وموم وروغن زیت سازند پزاننده وسوراخ کننده باشد ومرهم چنین مرهم که از پیاز وکرنب پخته ومغز پنبه دانه
وخمیر ترش وخردل وزبل کبوتر سازند ومرهم باسلیقون که در لعاب خردل حاصل کرده با صابون وانجیر سرشته باشند ونمک قلیاب ودوغ در لعاب
خردل سرشته ومرهم چنین زرانیخ سوده با سرگین بط یا باز سرشته با روغن گرچک وموم سرشته مرهم ریخته وادویه قویه که در فلغمونی ذکر شد اگر احتیاج
افتد بکار دارند وهرگاه سوراخ شود چرک وجراحت اورا بمرهم مناسب اصلاح نمایند اگر مریض بعد از تنقیه مداومت حب الشفا یا حافظ الصحة نماید تا
بجهت خلط بمحل علت وتعفن اورا منع کند وقوة را نگاه دارد والم را کم کند وصاحب ازان اگاهی کمتر باشد بهتر بود بلکه واجب بود وهرگاه ببینند
خراج بزرگ افتاده وطبیعت نتواند پزد ویا بیم ان بود که بتمام بپزانند افت دران عضو تولد کند باید که بتمام ناپخته بشکافند وماده را بیرون کنند
بتدریج واحتیاط نمایند که آلت جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد وانجا که ریم تمام رسیده باشد وپوست قوی باشد بضرورت شکافته
باید که ریم اورا بدفعات بیرون کنند که یکدفعه بیرون شدن بیم هلاک بود وگاه باشد که ماده غلبه کند وپخته باشد در محل علت وجای ان وصلاح
پزانیدن جمله ان نباشد اگر چنانچه قدری به تیغ بپالایند چنانچه در حجامت تا قدری ماده ان دفع شود پس جذب انگاه محللات از مرهم بر افکنند
مناسب بود وعلق افکندن برحوالی علت نافع بود واگر محل علت از رگ مقرر بگردد جز علق افکندن ودست کاری چاره نباشد طریق ان جراحی
متعلق باشد انجا که خراج در باطن باشد نخست تنقیه باید بکند وغذاهای لطیف دادن وتسکین حرارت باشیاء معتدل ولعابها نمودن ورز
مبردات که ماده را خام کند دور بودن ومرهم چنین محذرات وترشی مطلق دور داشتن مگر که حرارت غالب بود اندک ترشی وضمخ توان داد وبعد
تدبیر پختن ماده بخوردن منضجات وغذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب وشورباهای نرم که دارچینی واسفناج وپیاز کرده باشند ونخوداب که کرنب
وپیاز دران پخته باشند بغایت مناسب بود واماج رقیق از ارد جو با اسفناج وزردچوبه ودنبه تازه با روغن بادام پخته وخوبکه از ارد جو یا از نشاسته
جو وروغن بادام وصمغ عربی سوده سوزند بعد پختن ورم نافع بود وخمر رقیق سفید کم جهت پختن ماده خوردن مفید بود واگر هر بامداد دو
دانگ صبر ودانگی زعفران سوده در اب نیم گرم بدهند زودتر پخته شود وسر کند وباید که غذا وشربت اندک دهند ومرفقا در آخر مرض وهای نضج تجویز
کنند وهرگاه ورم سر کند بگیرند اسبغول پنج درم گل ارمنی ده درم تخم خبازی وتخم خطمی هر یک چهار درم صمغ وکتیرا ونشاسته وتخم خربزه هر یک
سه درم جمله را ب بیند غیر اسبغول شربتی سه درم در اب فاتر واندک روغن گل حل کرده ار صباح وسه درم شب نگاه بدهند وتریاق فاروق و
شردیطوس گویند که مفید بود روزی یک نوبت دادن اگر دردی در محل علت پیدا شود بگیرند تخم خبازی وتخم خورد کتیرا برابر کوفته وپخته بروغن بادام

یا طلا چرب کرده سه درم صباح و سه درم شام بدهند در سه اوقیه شیر خرما تازه و بنوشانند و انجا که ورم در اسافل باشد لعاب حلبه و تخم کتان و کتیرا و صمغ
عربی و زرده تخم مرغ و روغن گل حقنه کنند و از علاج قروح معده و مثانه بکار دارند و علاج اورام بتفصیل ذکر میشود و مخفی نماند که خراج بحقیقت
از اصناف فلغمونی است تدابیر که در انجا ذکر شد اینجا نیز مرعی دارند و اهتمام در اینجا بیشتر افتد اما دمل ورم بود مشهور و ماده ان ماده خراج
بود و سبب بقی ان بدی هضم و حرکت و استحمام بر امتلا بود و خصوص مردم فربه را بسیار پدید اید مفند بخراج بود و بدتر بی دملها ان بود که بخوران بیشتر
باشد علاج دمل از اصناف خراج است تدبیر این خفیف بود از خراج و جهته هر دملی تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوایل ان تنقیه کافی بود و بعضی تجربه یافته
گفته اند که از حمام پدید اید و از حمام خوش می شود و دانه تمر هندی کوفته نرم در اب حرم و نیم گرم بر دمل نهند و او را بخته کند و بصلاح اورد زود و هم
چنین خمیر ترش و روغن گرچک بهم سرشته نیم گرم طلا کردن خمیر و دوشاب بهم سرشته نهادن و لعاب تخم مرو تخم کتان نیم گرم و گندم که او روزه دار خاییده
باشد ضماد کردن و پیاز پخته بستن نافع بود در اول تا سه روز رادع ارجو در اب عنب الثعلب یا اب کشنیز تر طلا کردن اما چون اگر دمل دیر بخته شود از
رگی که با آن پیوسته باشد قدری خون باید گرفت انگاه حجامت بر وی کنند تا ماده تمام مرتفع شود کسی یکی که دمل بسیار برون اورند با حقنت بعد از هضم
طعام کردن سود دارد و از طعام غلیظ و گوشت و شیرینی پرهیز لازم بود گویند یک هفته هر روز قدری طبیخ پنج رونامی اشامیدن منع ان بکند و کسیرا که
دمل در حرکت سفر پیدا شود او را البته بیکو جا فطنت کند که جای ساییده نشود که بهم ناسور بود و کاغذ ابریشم بران چسپانند که گرد اگرد ان کاغذ چسپیده
باشد نه بر سر ان عظیم مفید بود و بعضی دملها که ریشه در ان باشد دبیله گویند و بعضی دبیله دمل بزرگ را گویند که چند دهن باز کرده و بعضی دبیله
بر اورام دوی که اندک صلابت پیدا کند گویند و بعضی بر دوی که بخته گردد و سر کند گویند اما طاعون اماسی بود گرم و بغایت سوزان و با حرارت
و ماده ان مستحیل شده چون زهر و عضو را تباه کند و رنگ ان عضو و حوالی ان بد شود و باشد که اندک خون یا صدید از ان ترشح کند و بسمیت ماده ان
از راه شریانها بدل رسد خفقان و غشی اورد و انچه در گوشت پس گوش و در بغل و در پستان افتد زود هلاک کند از قرب انها بدماغ و دل و انچه رنگ او
تیره و بسیاهی مایل باشد قتال بود و انچه در اعضای دیگر افتد یا لون سرخ بود یا بزردی گراید امکان خلاص باشد و طاعون در سالهای وبایی و در جایی
که هوای او زود عفن شود بسیار بود و این مرض سریع السرایت بود بغایت و بسیاری دیدم که در اول حال که برآورده بودند بروغ و خوردن تریاقات
خلاص شده بودند و بعضی را دیدم که بشق و داغ و خوردن تریاقات خلاص بودن و صاحب نضج کم کسیرا دهد و تحلیل گاهی بکند و تجربه یافته اند
که متعدد برامدن ان بهتر است از منفرد و انچه رفع شود و بر جای دیگر هم پدید اید بهتر بود علاج نخست نقل هوا اگر ممکن باشد و الا تقویت
دل بخوردن کافوریات و غیرها از تریاقیات خنک چنانچه در وبا ذکر شد و خوردن جدوار با کافور در ترشی بهترین تدابیر بود و طلای جدوار در اب
کشنیز و سرکه ساییده بهترین طلا بود و قبل از بروز اندر و با از این طلا بوییدن و چشیدن بر بغل و کش ران و پس گوش و غیره مالیدن مقصد منع
برامدن طاعون از این مواضع و گویند طاعون را ببرید و با گوشت کوفته و بر روغن بریان کرده خوردن منع برامدن و ضرر ان کند مطلق و تجربه
و حتی آنکه این مرض را زود فصد کنند و بعد از ان بر بالای طعام ترشی یا تریاق حب الشفای بزرگ در معصور انار حل کرده دهند و چون بگیرد او را تحمل
مرض را به تیزاب فاروقی مدبر و سیماب و جدوار سوراخ کنند بدستوری که در خراج گفته شد بر دل و دماغ طلای خنک تریاق عطر نهند و باقی تدبیر
سخره بیش نیست اما طبیب را اگر چه چنین مرض کشتن جایز نیست و در هواهای وبایی مکث کردن بغیر جهل نیست الحذر الحذر اما خیارک ورمی بود بشکل

بادرنگ

بادرنگ کوچک در بیغوله ران و بغل افتد و نزد عوام باین اسم مشهور است و اما اطبا این را بورم اماین موضع باز خوانند و از اورام زخو شمرند
این ورم را در اول با درد سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون باان نبود و لون او در اوایل از لون تن دور نباشد و لبیار تحلیل کند
علاج همان است که در فلغمونی و غیره ذکر شد و طلای جدوار در اب عنب الثعلب ساییده عظیم نافع بود و در این ملک ابتدای بروزان
سنگ سخت گرم قدری بران نهند سه نوبت صبح و سه نوبت شام چنانچه نزدیک بان است که داغ شود و سه روز چنین کنند ورم باز نشیند و
مرتفع شود اما حمره که سرخ باد بود اماسی بود که اهوار و سخت سرخ تیره و تیره با سوزش و حرارت ملس بود و چون باز شود اکثر با تب باشد و سرخی
ان چون انگشت نهند قدری سفید و باز سرخ شود و بزودی و اندک سرخی ان بزعفرانی امیخته بود و چون حمره در پوست واقع است درد و تب اندک
ان چون فلغمونی نباشد و ضربان نکنند و باشد که نقل ات کند و اکثر در اخر ریش شود و بر و ران در روی واقع شود و اغاز ان از سر بینی بیشتر
افتد و باشد که سبب کثرت حرارت پوست روی را بسوزد و ماده ان صفرا بود که قدری خون را تیز و گرم کرده باشد و بحران در چهل روز بود و گاه
بود که حمره و فلغمونی باهم ترکیب یابند و انرا فلغمونی حمره گویند و ترکیب اعراض هر دو شاهد ان بود و حمره که از شکستگی استخوان ملاقی پوست
افتد بسیار بد باشد و بسیار بود که حمره از عضوی بعضوی رود و سیر کند و حمره که از شکستگی استخوان علاج نخست استفراغ صفرا و بعد اگر در
خون زیادتی یابند فصد یا حجامت خصوص که اندک غوری از ماده در تویهای پوست دریابند و ممکن بود که بعد فصد دیگر باستفراغ صفرا حاجت
افتد و بعد طلای سرد و قابض پیوسته بکار دارند و بعضی حمرهای خالص بر بخاتی اب سرد و مفرط چنانچه رنگ بگرداند مخت باید در این محل خطر بود
ان بعضو شریف باشد اگر در محلی باشد که از ان خطر بعید باشد جایز بود هر گاه هم باشد که جهة غلبه تبرید و تسکین ماده حاده حمره عضو را
سیاه و تباه کند چاره انکه در روی نرم و محلل بکار دارند و رادع ترک کنند و از غلیظ غذای و گرم که ها حذر لازم بود و تسکین حرارت بشربتهای
ترش و تریاق واجب بود مداومت معصور انار ترش با حب الشفا هر روز صباح در این باب آیتی است و اندرین ملک ری خون خر معصاره خوید تخم وج (?)
طلا کنند و اب کشنیز و صندل سرخ ممزوج بسیار نافع بود و حمره سوزاننده و ریش را صندل سرخ در عصاره لسان الحمل و عنب الثعلب طلا می کنند
و مفید بود کسیرا حمره پیدا شد بر ساق پای راست حضرت فرمودند فصد کردند و استفراغ صفرا بجهار شربت و اشی بر بخ با اندک کشنیز سبز پخته پیچ
چرپه وفاق تجربه و تیزاب فاروقی نرم طلا میکرد و اسقه از صحت یافت و بر بعضی بجهة تنقیه طلای تیزاب از جوهر دیم و نافع بود و انجا که حمره بسیار ریم باز
می شود این طلا دیگر نافع بود بیان آن بگیرند خبث الرصاص نه درم پشم سوخته دوازده درم تخم باذنجان تر مثقال ان موم پانزده درم بنفشه کهنه بزیاب (?)
شسته مثقال ان روغن مورد پنج اوقیه قیروطی ساخته بکار دارند اما ماشری صنفی بود از حمره خالص و ماده ان صفرا بود که انرا حمرا گویند و
این در روی و بینی و حوالی چشم و پیشانی افتد و شیخ در کبد نیز گفته است که ماشری واقع می شود و در عرف اطبا این ورم بروی مخصوص است
علاج ان قریب بعلاج حمره بود و انچه مزمن شود پس تبیخ آچیدن ان و قدری کم کردن ماده و الس طلاهای نرم و قیروطیکه از روغن بید
انجیر و موم سفید و مرداسنگ و زنگار و اندکی سرکه سوده سازند طلا کردن بسی مفید بود و در اوایل اهای سنگ سلطان چهره باب خوید ساییده
و طلا کردن و هم چنین سفال اب خورد مسحوق طلا کردن نافع و مجرب است اما سلعه ورمی بود از پوست بر داشته متولد از بلغم غلیظ که
ماده ان زیر پوست جمع شده بود چون گوشتی شده و یا چیزی غلیظ مثل عسل شده و یا غلیظ تر از ان و باشد که ماده ان خشک شود و چون

ارزن مجتمع بماند وجمله اجزای آن چون کیسه بگرداند برآمده بود چون انگشت بران برنشیب پوست بهر طرف که میل دهند جنبان شود و قدر آن
نخودی بود یا ترنجی یا بطیخی و بسیار بود که در بعضی عصاب فرو رفته چون سلعه پدید آید و بنا شد و فرق بان توان کردن که آن را در جانب طول
عصب بجنبانند حرکت نکند و سبب آن اکثر ضربه و سقطه بود علاج بهترین تدابیر آن بود که پوست را بشکافند که کیسه پاره نشود و سلعه را
با کیسه درست بیرون آورند و باقی نگذارند که اگر قلیلی ماند باز جمع شود و بحال اول شود اگر ریشه باقی را نتوان گرفت جهت مخافت شریان یا عصب
یا عرقی او را بسیخ سرخ کرده نیکو باید سوزانید آن با جراحت الا آنکه عصب و غیره از گرفتن تمامی کیسه بکلیه مانع آید آنچه تواند بگیرند باقی را روغن
گاو بران طلا کنند تا بپوسد و بیرون آید اگر کسی را قوت نباشد تا دفع آن بدارو خواهد و ماده سلعه تر بود زاج اشق بسرکه حل کرده ضماد کنند علی الاتصال(?)
تا تحلیل یابد مداومت طلای مرهم باسلیقون و شاخ عظیم نافع بود اگر صفحه قوی از سرب زنند باندازه سلعه و بران بسته دارند تا او را بدفع تحلیل
نماید و آن روی صفحه که بر سلعه است بقدر برآمده که سلعه جیوه در آن باید تا نیکو فرو گیرد و مقل و مردار سنگ بسرکه سرشته و آورده بران ضماد کردن مفید
بود و شوق جانه انگبین و لادن برابر بسرکه سرشته ضماد کردن نافع بود اگر پوست را بشکافند و داروهای مذکور آنچه در خراج گفته شد از محللات
طلا کنند زودتر دفع شود با دواهای سوراخ کننده بکار دارند و تیزاب بهتر از اشق بود چنانچه سه روز پیوسته بر تمام ظاهر آن باید مالیدن تیزاب
مدبر تا پوست بتمامه بسوزد آنگاه پیه شمع طلا کردن تا پوست تمام برخیزد آنگاه مرهمها و روغنها باید که بپوسد و کم کم شود تا تمام بیرون آید
آنگاه مرهم کردن تا گوشت برآورد اگر در اوقات مرهم کاری دردی در حوالی آن ظاهر شود او را حجامت کنند و در وقتی که آن ظاهر شد اگر باسانی
توان گرفت خطر و مانعی نباشد اولی آن بود که او را بگیرند با حتیاط اگر بیکبار نتوان کشید کم کم هر روز باید کشیدن خصوص بعد پوسیدن اطراف
تا ناگاه بیکبار بیرون آید و بسیار دیدیم که استادی در مدت بیست روز کمتر و بیشتر او را میگرفت و پوسیدن جرم آنها بمدتی شود و اسلم بود و مذکور
بود و استادی بود که روز تیزاب میزد و بعد سم الفار قلیل برآن میپاشید نرم سوده و طلا میفرمود ورم و دردی که حادث میشد بطلای پیه شمع
اصلاح میکرد و تجربه داشتیم حوالی آن بعد طلای کهنه سوده و باشاد ماش سوده و با بصل کرده و برپنبه بمقدار عظم آن آلاییده میفرمودی سلعه را
حوالی آن خورده میشد و می پوسید و جدا میشد بعد اگر از ریشه آن باقی بود او را رفع میکرد بطلا یا به تیزاب یا بداغ و بعد بمرهم رویاننده گوشت
و پرهیز از مولد بلغم غلیظ و حب لعل(?) و در اثنای علاجها تنقیه برفق و مکرر بحب چیطی و حب النیل و اشباه آن لازم بود و مداومت جوارش(?) و کیمیا(?)
در روز رنج و بلادریات و امثال اینها که بر سلعه اکسیر بسیار رحمی(?) فند(?) انفع تدابیر باشد و ملازمت قی در غلبه کرمی(?) مفید بود اما غدد در میان گوشتها
بسیار باشد و آن از صنف سلعه بود لیکن غدد را غلاف نباشد و از پوست در وان جای کرده و شبیه از این نوع بود در اول نرم باشد اگر انگشت
بران بمالند اجزای آن منقلص شود علاج این علاج سلعه بود و در اول حال نخست مالیدن و زیره ساختن بعد بسر بستن بغایت مفید بود و
ضمادی که از خاکستر اسود و موم روغن سبوس که کهنه شده باشد سازند همیشه بکار داشتن بسیار نافع بود و کوچک شدن علت امید وار بود اما ادویا(?)
درجی بود سفید و سرخی مایل بهند و صلابت و حرارت ندارد و درد کم کند و شبیه بود به تبیع و فرق میان آنها این بود که انگشت در تبیع فرو نشیند
و اینجا نه و این ورم را رخو نیز گویند و ماده این بلغمی بود سازج فرقی که در گوشت و پوست جمع شده و این علت بیشتر تحلیل رود علاج
نخست استفراغ بلغم و طعام که مولد بلغم بود حذر و الا دواهای محلل مجفف ضماد باید خصوص که عضو را اگر با چیزی خشن قبل از آن مالیده باشند

واگر اسفنج

واگر اسفنج نو را بسرکه ممزوج با آب ترکنند و بعد دلک نیکو بسیار نافع بود و بتدریج جرم را لاب کم سازند تا صرفی بانتها رسد سرکه صرف طلا کنند و آب بوره و
آب خاکستر چوب بلوط و زهره و اسفنج بکار داشتن نافع بود و عصیر برگ سوسن طلا کردن مفید بود و عصیر برگ مورد با سرکه و شب یمانی سوده و اگر که اسفنج
نباشد کرباس دو توی بجای آن بود و طلای آب آهک درین باب قوی بود و تیزاب فاروقی نرم مفید بود و طلای سوده سفال آب خورده بجلاب مناسب بود
و مداومت حافظ الصحة لازم بود اگر این ورم در عضای عصبانی افتد و دردی باشد ضمادی که از بوره و سعد و گل ارمنی و زیره و پشک گوسفند و خاکستر برگ کرنب
و آرد جو کوفته و بسرکه سرشته مفید بود بعد از آنکه بطلای موم روغن زیتی و خمیر نرم گرم آمیخته در داو را تسکین دهد و در اول طلای دهن الراحة سخت مفید بود
و تیزاب تسکین درد نیز کند و در غلب احوال کافی بود و کرده از آرد جو و پشک گوسفند و اشم بآب خمیر کرده بر بند ضماد کردن بسی سودمند بود اما خنازیر ورمی
بود کوچک همرنگ تن و صلب تر از سلعه و بر جای خویش استوار یعنی چون سلعه حرکت نکند و با گوشت قدری آمیخته بود و خنازیرها متعدد پدید آید و
گاهی یکی و بعد بقرب متعدد گردد و باشد که احیانا سخت بزرگ شود و بیشتر در گردن و زیر بغل بود و بعضی چون قلاده دور گردن پدید آید و بعضی خنازیر
با درد بود و علاج آن اسهل باشد و بعضی بی درد باشد و علاج اصعب بود و آنچه حرد(?) رسیده را افتد علاج دشوارتر بود که کودکان از و ملتفظ(?) هرست و ماده
خنازیر بلغمی بود غلیظ و از سوداوی خالی نباشد و این ورم اکثر چنان صلب باشد و بعلاج نیکو یا تحلیل پذیرد یا ریش گردد علاج اول حجامت تنقیه باید
بتدریج و دفعات از غذای غلیظ و ترشیها و بر امتلای معده و خفتن و از خشم و ضجرت و آواز بلند کردن حذر باید و بالین را بلند داشتن و تکرار تنقیه بحب
چیطی یا قیروطی مسهل یا حب ارلی(?) مناسب بود و مداومت خوردن مقویات که در سلعه ذکر شد اهم تدابیر بود و کبریت مفید بود و ظرفیکه از بیخ کبر تراشیده
باشند طعام در آن خورند مفید بود و سنگیکه از خوک گیرند و آن سنگ را بیده گویند سحق کرده بر خنازیر مکرر طلا کردن نافع بود بالخاصیة شخصی بود دست بر سر
خنازیری که مالیدی آن ورم بی علاج تحلیل یافتی بتدریج حضرت از آن شخص تفحص کردند که سبب آن چیست گفت مادر این خاصیت میراث است و آن کسب چنین طریق
کسب گشت که او از چهارشنبه روزه گیرند بدین نیت و در گوشه خانه روند و سخن نگویند و بعد ضحی در کرد خود بگشند وکجز(?) خوشبوی و خوکی بچه را بدین نیت گلو گیرند
و نگاه دارند تا بمیرد و خشک شود و بعد بگذرانند تا نماز شام اما آنجا باشند و هیچ سخن نگویند و سخن با افطار کنند این خاصیت در آن دست آید و اگر تکرار کنند بهتر
بود در تجربه است و تسمیه خنازیر بدین معالجات بغایت مناسبست و دور نیست که جهة تسمیه این باشد یا آنکه در خوک نیز این علت بسیار یافته اند و در اول
چیزهای نرم کننده طلا کنند مثل پیه مرغ خانگی و بط و پیه تازه خوک و اشباه آن بعد دواهای پیک تحلیل بکار برند از قیروطی و غیره که در خراج ذکر شد و طبیخ
بیخ بشکال طلا کردن مفید بود اما باید که مدتی بران بگذارند و زود نگشایند و مرهم داخلیون و مرهم اکسل گویند بغایت نافع است طلا کردن اگر مرهم بر
پوست تازه خوک کرده طلا کنند بهتر باشد که اگر قیروطی را از پیه خوک سازند بهتر باشد و گاه که خنازیر بطلاها نرم شود قدری شکافتن و بمرهم زنگاری
پاک ساختن و بعد بمرهم رویاننده باصلاح آوردن مناسب بود بشرطیکه طرف اسلم را بشکافند تا مضرت بعصبی یا عضوی شریف نرسد گویند شخصی خنازیر را
بریده وشاخی از عصب را جمع با آن بیرید و او از صاحب علت برطرف شد و اگر نیز عصب بریده نشود لیکن چون برهنه شود و هوای سرد دریابد فعل آن باطل
شود اگر چنانچه در هم اطراف آن خطر بود نباید برید کندی گویند که میان سرین بزرگ شاق قرون المعز گویند بگیرند و بسوزانند و یک هفته هر بامداد دو درم از
سوده آن بدهند این علت بهبرد و شیخ گوید مار حرده را در دیگ سفالین بگل حکمت گرفته آتش دهند تا خاکستر شود آنگاه او را با عسل و سرکه ممزوج بهنا صفه(?)
سرشته لطوخ کنند بسیار نافع بود و بعضی خنازیر را که با آن از ماده سرطان قدری باشد داروهای گرمی که در علاج آن بکار میدارند با روغن سرسرشته(?)

بکار دارند و گویند که بروغن منفرشقفتا لو بینی را بپوسته چرب دارند و چکانیدن نیز نافع بود چون در خنازیر حرارتی یا بند اب کشنیز تر در دواهای مستعمل
ان اضافه کنند و مداومت بتیزاب طلای نیم گرم نافع بود خصوصی که دواهای مناسب دران حل کرده باشند و هرگاه یبوست زایل کنند چند ان روغن
کاری کنند که پوست محکم شود اگر بطریقیکه در سلعه گفته شد اورا به تیزاب بردارند انگاه بطلای روغن و پیه و مراهم اورا بپوسانند و پاک سازند
اولی باشد و جرم تیزاب که دراول حل کرده باشند بلعاب سرشته طلا کردن و مداومت نمودن نافع و مجربست و اگر زیبق محلول با ان تیزاب بود بهتر شود اگر
جمله را درسرکه حل کرده طلا کنند نیکو بود و مرداسنگ در تیزاب حل کرده با عسل سرشته طلای ان مکرر نافع بود اما سرطان ورمی بود صلب با درد و ضربان
سوزش والتهاب ولون تیره وکمد و برحوالی ان رگهای ممتلی تیره رنگ و سبزی مایل پدید اید شبیه بپای خرچنگ بنابران سرطان گویند در اول
که پدید اید بقدر باقلای کوچک و صلب بود و گرد و بدرنگ و با حرارت و بزودی بزرگ شود و اکثر ابتدا پدید اید و در اندامهای نرم چون پستان
وعصبانی چون رحم بیشتر افتد و زنان را بیشتر افتد و مردم را اندر حوالی حلق و حنجره و خایه و قضیب افتد و در روده نیز جمله را افتد و ماده سرطان سودای
احتراقی بود لیکن انچه از صفرای خالص سوخته بود درد و سوزش بیشتر بود و گاه باشد که ریش گردد بجهة حدت ماده و انچه از سوختن صفرای
خالص نباشد اعراض باین بدی نباشد و ریش نشود و باشد که صلب شود و بماند علاج اینمرض را دراول بتوان شناختن ولیکن علاج زود پذیرد
و در اواخر که قرار یافته باشد نیکو شناخته شود لیکن علاج دشوارتر شود و صواب انست که اگر علت متمکن شده باشد و ریش نشود و جشتهای او
تسکین گرفته بود هیچ بان متعرض نشوند که بیم بود که ادویه اورا بحرکت دراورد و شورش زیاده شود لیکن انجا مستعد نیست بحلالت نیکه باید حیله رفع
کند مناسب بود و از ادعیه و تعلیق ادویه مجربه و غیرها و مداومت خوردن دواها از امثال مطبوخ افتیمون که در علاج خنازیر و غیره گفته شد ممکن که فایده
دهد اما اگر بکریک مرض کند ترک اولی بود و انجا که علت نو باشد و درتراید تدبیران باید کرد که انچه پدید امده چنان بماند بزرگ نشود و ریش نشود و اعراض
بدش ساکن شود و اگر بتیک قابل رفع بود زود تحلیل پذیرد و دفع شود و اصل کلی انجا ملازمت مسهلات افتیمون است در هفته یکنوبت بعد از استعمال
اغذیه و اشربه چند ماده مرض خصوص که اجزای سرطان نهری داخل سازند و مداومت جهارسی وکیتی با معجون سیماب یا بلادر یا یا زرنیخیات
بکار داشتن و ضمادها و طلای که در خنازیر و اخبار ان نافع است از دواها که در اینعلت از خارج استعمال میکنند محللات گرم هیچ داخل
نشاید کردن زیرا که بیم بود که لطایف ماده را تحلیل و کثایف را مستقر سازد و بعضی معدنیات را در این نافع یافته اند لطوخ کردن چون توتیا و چکاک
سنگ سیاه و انچه از سرب بوقت صلایه کردن جدا شود و طین ارمنی و طین مختوم و اسفیداج اسرب و قلیمیای هر یک در روغن گل سرشته
لطوخ کردن یا در اب کاهو یا خوشی نظر یا کشنیز تر و هرگاه سرطان ریش شود پیوسته خرقه کتان با عنب الثعلب تر کرده باید نهادن و از این
احجار مذکوره سوده بران پاشیدن یا در قیروطی سرشته طلا کردن و جهة تخدیر درد و حرارت سرطان تازه نه برا با قلیها کوفته ضماد کردن نافع
بود و سرطان کوچک را که از اعضای عصبانی و شریف دور باشد بربدن بکلیت تمام جایز بود و گفته اند که چنان از بیخ بر دارند که چیزی از گوشت نیز
با ان برداشته شود و خون بسیار زان محل برود تا ماده ان تمام پاک شود و بعد بمراهم اصلاح کنند و بزعم من انست که بیخ ان علت جز به تیزاب
فاروقی تیز که سرب نیز دران حل کرده باشند نتوان کندن و دستورش آنست که فی الجمله در خنازیر معلوم شد و سرطانیکه در جشه افتد جز بدوا
با ان چاره نباشد که از علاج ان بیم هلاکت بود و محض تعدیل مزاج و جشتهای او را بتدریج ساکن سازد و کف فقط اما سقیروس ورمی بود

صلب

صلب و بدرنگ چون سرطان لیکن درد و حرارت و ضربان هیچ نباشد و رگها بر حوالی ان ظاهر نشود و انتفاخش کمتر از سرطان بود و اکثر در احشا
و مواضع خالی افتد و از ورمی حار که بمبردات لنج اورا فسرده و ثابت ساخته باشند هم افتد و ماده سقیروس یا سودای محض بود اورا خالص گویند
یا بلغم غلیظ گویند یا مخلوط از هر دو و انچه خالص بود و لون ان اسرب بود و گاه بود که موی چند بر اید شبیه بموی انکه موی نو بر اورده و اورا زغب گویند و این
صنف بی علاج بود و باقی را لون بان تیرگی نباشد و باشد که برنگ تن بود و ان از عضوی بعضوی انتقال کند و از اندک حس خالی نباشد و این را اقوس
گویند و باشد که اینهم انتقال نکند و سخت صلب بود و قرنوس ممکن العلاج بود بدستور سرطان و لیسانی سرب در جمله سقیروس بی نفع نباشد اما کهیر
ورمی بود مستعد و غلبه که بیکبار در ظاهر جلد پدید اید با خارش بی درد و سوزش و قرصه و لصلابت مایل بود و باشد که بر اکثر اعضا پیدا شود و چون تری
و بزرگی هر یکی بقدر نصف باقلا بود و بزرگتر و قدر نصف جوز و به پهنی مایل بود و باشد که چند تا بهم پیوندد و چون کف دستی شود و لون از لون تن
قدری بسرخی مایل انچه کمتر ظاهر شود و اکثر دیگر و زتحلیل پذیرد هم بقوت طبیعت و غلبه ان گاهی تا هفته بدارد و بعضی چنان بخارد که غشی کند و بعضی عظیم
مضطرب باشند بالبواسیر و ماده ان اکثر بخاری بود و موی متغیر شده از حرکت ماده حاد یا از گزیدن حیوان سمی یا از رف و کرم معده یا از وحشت رحم
و معده و غیرها و گاه کف ماده بخاری بیشتر باشد هم بر اثران پدید اید و بسیار باشد که بر وداع تسکین طلبند قبل از تنقیه در نضج و سبب شود علاج
انجا که غلبه و بزرگ افتد و سرخی ان زیاده بود و مریض مرطوب باشد و گزیدن حیوانی سبب نباشد خون کم کنند بحجامت یا فصد اکحل انگاه در شیب دامان او
کشنیز خشک دود کنند که بهمه تن برسد و تریاقات خشک دهند و از غذای غلیظ پرهیزد و انجا که سبب لسع باشد رفع سبب کنند تریاقات از داخل و خارج
انجا که سبب بخار کرم باشد تریاقات خشک که دافع فساد و کرم باشد و تقویت معده و جشت نمایند و تلیین طبیعت و قی در جمله اصناف واجب و بغایت نافع
بود در ملک ری صاحب علت را جامه سرخی پوشانند و آزموده اند که مفید است اما نفخه ورمی بود شبیه بانکه باد در چیزی دمیده باشند و چون
دست بر او نهند اواز دهد خصوصا که در عضوی میان تهی افتاده باشد مثل معده و روده و مابین پرده و استخوان و میان عضلات و بندگاه زانو و امثال انها
و ماده ان بادی باشد غلیظ که در میان اعضا محتبس شده و باشد که اجزای عضوی حس را ازهم باز کشد و درد صعب تولد کند و بسیار بود که در بند
گاهی این ورم پدید اید و گمان خلطی افتد و شکافند و هیچ بیرون نیاید علاج تحلیل باد بود بمحللات ریح از خارج و پرهیز از اشیاء باد انگیز خوردنی
چیزهای باد شکن و باشد که حجم آتش بر نهند باد را از تحلیل کنند و تحلیل دهد هر دوا که از خارج استعمال نمایند نیم گرم باید و دهن الراحة مالیدن نیم گرم
یا در افتاب نشستن نافع بود و هم چنین روغن زیره و سداب انجا که اماس در عضلات باشد خصوص که از صدمه و تعبی بود هیچ دوای گرم تر نباید انجا که دردی
باشد و دردهای در وتشانند با محلل باید امیختن چنانچه منفعت را با زیت خلط کنند و به پشم طلا کنند انجا که حرارتی در محل علت باشد روغن گل در طلاها
داخل سازند و بعد تسکین درد و حرارت محللات صرف بکار دارند زوفا و آهک در خمر حل کرده طلا کردن و همچنین اهک با شوخ دیوار که ما به در آب
جوشانیده چند انکه غلیظ گردد طلا کردن بادی را که در حوالی ادرار عضلات باشد نافع بود اگر دردی نباشد اما بهیج ورمی بود در اخر بیماریها بدید
اید در پشت چشم و روی و اطراف و گاهی بی سبقت مرض هم اید در عضوی غیر مقرر ماده وی بادی بود با بخاری بلغم امیخته و در خلا ظاهر عضو جای کرده
بتدریج علاج انچه در اخر تبها افتد عرض در حمیات علاج گفته شد انچه در غیر تب پدید اید اگر سبب سوء المزاج کبدی باشد اصلاح جگر باید و بیان ان
در سوء القنیه کرده شود اگر سبب ان بخار بود و اسیر و آفت عضوی دیگر باشد هم اصلاح ان باید کرد بدستوریکه در محلش مبین است اگر بی بروز سببی از اسباب مذکوره

باشد بطبیخ اسبرغار و باب خاکستر رز و بیتز آب نرم او را شستن و طلا کردن نافع بود و طلاء سرکه و گلاب و روغن گل و آب مورد بهم ضم کرده و ضماد برگ خیار
و برگ مورد و جمیع تهییج را نافع بود و تهییج پشت پای پیران را غالیه کشیدن مفید و مجربست و این مرض پی بتبعیت مرض دیگر و پی قصور جگر کم افتد
(۱) استسقا در محل خود بیان است اما جذام علتی بود که چون آثار آن یک ظاهر شود مریض را از میان مردم بیرون کنند چون برص را بجهة
سرایت آن و ماده این سودایی بود غلبه و فاسد در بدن منتشر گشته و در قرب جلد متراکم شده و بتحقیق جذام سرطانی بود عام و سرطان جذامی
بود در یک عضو کیف ما اتفق سبب علت غالب در این علت سوء المزاج گرم و خشک است در جگر با تمام بدن که بان جهة خون و غیره سوخته شود و سودا
غلبه پدید اید یا سوء مزاج سرد و خشک در جگر یا در تمام بدن که خون و غیره فسرده شود و مستحیل بسودا شود و یا مصاحبت مجذومان که بخارات فاسد تن او
چون بوسیله هوا بروح و اخلاط خلط شود اخلاط را مستحیل بجوهر اخلاط فاسده خود گرداند و یا میراث که تباهی مزاج نطفه مجذوم مقتضی آنست یا فساد هوا
و تولید آن و کسیرا که علوق او در حالت حیض اتفاق افتاده باشد بیم این مرض بود و بسیار خوردن غذاهای فاسد و مولد سودا خصوص در گرمی و خشکی
هوا بدین علت اعانت نماید و هندیان تجربه کرده اند بسیار خوردن نخود بریان و ماش و عدس و لوبیا و امثال آن این علت آورد و هم چنین سددهای سپرز
و هم جهة احتباس سودا و احتقان حار غریزی و تغلیظ دم و هم چنین سوء الهضم و کثرت تخمه و این علت را داء الاسد گویند جهة آنکه شیران را غلبه افتد
علامتش آنست که نخست لون تن و چشم سرخ شود و از سرخی بسیاهی گراید و آواز بسطبر شود و نفس تنگ کند و بیشتر آواز تمام گرفته شود و عطسه بسیار
دهد و منفذ بینی تمام گرفته شود و بوی کند نشنود و بینی فرو نشسته و ناهموار گردد و موی باریک و اندک شود و بیشتر موی ابرو و موی روی بریزد و باشد
که پوست نیز از جای موی افتادن گیرد و از سر و روی و سینه او عرق بسیار رود و بوی عرق و نفس او ناخوش باشد و اخلاق مردم سودایی
بر او غلبه کند خوابهای هولناک و شوریده بیند اندامهای در خواب گران شود و خون حس حس فرو رود و عفن شود بر اندامها چون غدهها پدید اید و ناخنها
بتر کند و بشکافد و گوشها و بد هیئات شود و رنگ تیره و بد نما شود و لبها سیاه و سطبر شود و نهاد چشم گرد شود و گشاده ماند و چهره بمنظر کریه آید و مهیب
نماید چون چهره شیر و نبض مجذوم در جمله اوقات ضعیف و بطیء باشد و گاه بتواتر مایل شود و هرگاه ماده جذام سودای صفراوی باشد یا سودای سوخته
اندامهای او ریش گردد و بینی خورده شود پس بیفتد و اطراف نیز افتادن گیرد و صدید گنده از آن بیاید و این نوع و آنچه ممکن شود از غیر متقرح و آنچه
موروثی بود و خلقی یا بحران علاج نپذیرد و آنچه کهنه شده و سخت گنده و غلبه ماده نباشد ممکن العلاج بود علاج این علت چون از مزمن رست
باسیلقین و اسلیم و یا صافن و فصد اوداج عظیم نافع بود ابو الحسن طبیب گوید بجرجان مردی در ابتدای جذام دیدم که آواز گرفته بود و بینی
نشسته و پست شده و رنگ متغیر شده او را از دو جانب فصد فرمودم و خون بیرون می شد برنگ سوسن تازه اسهال کردم چند آنکه غشی کرد و بیفتاد و دو
ساعت بماند چون بهوش آمد از بینی او قطره چند خون زرد رنگ بیرون شد شربت و غذای مناسب خورد و بعد مدتی از من غایب شد باز آمد آواز وی
گشاده بود و بینی برامده بحال صحت و خوش شده اگر خون نباشد فصد نکند مضرت و لیکن از رگهای باریک که گشادن او باعث مضرت نرسد چون
رگ بینی و پیشانی قدری خون گاه گاهی باید گرفت و بعد فصد کامل بهفته مسهل سودا باید دادن و بعد فصد ضعیف بکرور و چیزهای پس کننده در
باید و افتیمون نبات با حجر لاجورد یا حجر ارمنی و ماء الجبن مناسب بود و غذای اسفیدباج بگوشت مرغ فربه و گوشت بره شیر مست الالام ارزقنا و گندم آب
چرب و یا پالوده قندی بروغن بادام شیرین باید و شربت زرشک با شکر و شراب صندل بعرق لسان الثور مناسب بود و هر صباح مقدار شربتی از

بول خو

بول خوره بیاشامد سودمند بود و گویند چون نفس را خشک کرده با اندک مشک ساییده هر صباح یک درم در بول خر آشامیدن سخت نافع بود و گوشت افعی
در این مرض بسی نافع است و طریق استعمال آن آنست که افعی پر قوت را بگیرند سر و دم بیکبار بیفکنند و شکم بشکافند درون او را نیکو پاک کنند
پوست دور سازند و بشویند و اندک نمک مقداری شبث در آن بپزند و از آن گوشت و شوربا هر روز بخورند اگر نتوانند او را نیکو مجرا سازند و درست بمالند
و بپالایند تا از استخوان پاک شود و شوربا می آشامند اگر خواهند خوشتر آید کبوتر بچه در آن بپزند و نان پاکیزه با آن شوربا هم نیکو بود و آنگاه منفعت
این شوربا ظاهر شود که بیمار بیاماسد و عقل او زایل شود پس پوست افکندن گیرد اگر این علامات ظاهر نشود مکرر باید و اگر مار سیاه که او را اسود سالخ
گویند بکشند و در خاک کنند تا کرم افتد آنگاه با کرمان او را بیرون کرده خشک سازند و سه روز هر صباح یک درم سوده بخورند نافع بود اگر این مار سیاه
و یا افعی را در خل الخمر با شیطرج تازه کوفته و بیخ لفاح کوفته بسیار بجوشانند تا یکی حل شود او را اینک بپالایند موی سر و روی مریض بسترند از این طبیخ طلا کنند
پوست تباه شده را افکند و پوست درست برآورد و لطوخ کردن آن بر اعضا ماده علت را تحلیل دهد و روغن زیت که مار بر قوه در آن پخته باشند طلا کردن
بر اعضا و مداومت نمودن نافع بود و گرامهای مرهم صلح التحلیل و بد از این طبیخها و روغنها به بینی کشیدن و چکانیدن مفید آید و اهل هند را طریق علاج
این مرض خورانیدن زرنیخ و سموم و روغن مار مالیدن بود بزعم من آنست که صاحب این علت را بعد تنقیه کم خوردن و غذاهای مناسب تریاق بکار بردن
و مداومت زرنیخ پارس تند کردن اگر تیزاب مدبر یا سموم بر اعضا بنوبت مالیدن چندانکه پوستی در هفته جدا شود و آن محل را بروغن و مسکه مازو و روغنهای
محلل چرب کنند این علت هر چند با قوت باشد اما هنوز ریش نشده باشد باصلاح آید و پیوسته طلیهای تریاقی محلل مثل حلتیث و در گلاب و آب ما محلل و گشنیز
تر بوییدن و عاقر قرحا و زنجبیل در آن افکندن غرغره کردن نافع بود و عرق آوردن در گرمابه و شستن تن به دواهای تحلیل کننده مثل آبی که در آن حلبه و بوره
و اشنان و چغندر جوشیده باشد و یا خردل و بوره و گل ارمنی جوشیده باشد و یا آهک و صبر و حلبه و مر یا زرنیخ و زنجبیل و حلبه جوشیده باشد بسیار نافع بود
و بعد تنقیه بروغن مار و عقرب یا ذراریح بسیار نافع بود و قی کردن اندک تیزاب نرم مدبر در ماهی یکنوبت بیخ این علت بکند و تریاق فاروقی
بعد تنقیه هر روز شربتی خوردن مفید بود و خمر کهنه که در آن افعی یا سالخ مرده باشد دادن مفید بود و حرکت و آواز بلند کردن و چیزهای کم حرارت
غریزی را قدری افروزند نافع بود و اندیشه و غم و هر چه حرارت غریزی را فرو میراند و حرارت غریبه را انگیزاند مضر باشد و هر چه خشکی فزاید حذر لازم بود
و هر چه بر طبع حیوة بود و تری فزاید نفعی و صدقی نزارد خوردن جمله موافق آید اما سرما زده که چند نوع بود یکی آنکه سطح ظاهر جلد سرما یافته
ورم کرده و لون اندکی بسرخی مایل شده و گاه که گرم شود اندک خارد و باشد که اعضای نازک چون سر بینی و سر گوش و گونه روی گاهی پوست تنک باز
گذارند دیگری آنکه تمام عضو سرما گرفته و درد برداشته و متورم شده و لون بسرخ شده لیکن جوهر عضو تباه نشده دیگری آنکه عضو را سرما تباه کرده
و علامت آن تغیر لون عضو بود بسبزی و خدر شدن آن و سبب فسرده شده خون و روح بود در عروق عضو و فاسد شدن مزاج عضو بدان جهة علاج نوع
اول آنست که محل سرما خورده را در طبیخ شلغم یا کرنب یا شبت یا نخود یا بابونه یا انجیر می نهند و بر بخار آن دارند بعد بروغنهای گرم چرب کنند خصوص روغن یاسمین
که بالخاصیة دفع سرما زدگی کند و دهن بلادر که چهار روز آن او بر روغن کنجد آمیخته باشند و در طبیخ گرم گاهی نیم پوسیده نهادن بسیار بعد حنا و مازو
در دوده حمام جمله پخته و بطبیخ گاه کهنه سرشته نیم گرم بستن نافع و مجربست علاج نوع دوم آنست که عضو را در آب برف و یخ نهند یا در میان برف
نهند تا سرما از وی بیرون آید و بهیچ وجه با فتاب و آتش گرم نسازند که درد و وحشت زیاده شود بعد مالیدن و خیسانیدن بروغن فرفیون چرب داشتن

سفید بود و قطران مالیدن نافع بود و علاجهای مقدم هم مناسب بود و پوست او را بسر تیغ قدری باید انجیدن و در آب گرم نهادن تا خون بسیار رود و خود
بایستد پس گل ارمنی در آب و سرکه حل کرده طلا کردن و غذاهای سرد خورده غذاهای مسافران در سرما باشد علاج نوع سیم جز بریدن عضو فاسد
و اصلاح زخم نباشد اما مسموم زده که اینجا که از غلبهٔ سمیت و حرارت باد مزاج اعضای مسموم یافته فاسد نشده باشد علاج آنست که آب سرد
بسیار بران محل زنند و اگر نیابند تر کنند در سایه و بباد زنها خنک دارند یا لته را تر افکنده باد زنند روغن گل و روغن بید و گلاب و عصارهای خنک
مالند و در بینی چکانند و کافور بویانند غرغره و مضمضه آب سرد فرمایند آنگاه در آب سرد در آید و ساعتی مکث چون وحشتهای سموم قدری تسکین یابد
غذا خورد و پیاز خام در شیر انجیده خوردن نافع بود اگر تشنگی غلبه باشد کم کم آب سرد جرعه جرعه بیکبار اگر خورد هلاک شود چون کسیکه بسیار چوب خورده و بعد
تسکین تمام آب انجیر و ماهی شور پخته خوردن و شیر پخته گاهی که تب نباشد مناسب باشد بلا و خشک هم نیکو بود اگر حمی یوم باشد نوع موافق بود
و شوربای که دران روغن گل باشد مفید بود و حذر از حلالات واجب بود کوفتگی چند نوع بود یکی آنکه از ضرب چوب و امثال آن باشد دیگری
از نشستن بدستور و اشباه آن باشد دیگری از سقط و ضربه علاج نوع اول آنست که پوست از گوسفند باز کنند و گرم بر محل کوفته شده بپوشانند
و بگذارند تا بر او خشک شود و چون بردارند اما درد زایل شده باشد و اگر اندک نمک سوده با سفال نو کوفته و بیخته با خاکستر چوب گز بران محل بریزند
آنگاه پوست کشند انفع بود و طلای مرداسنگ و اسفیداج در موم روغن گل و یا در چوز ساییده نافع بود و دود کز نافع بود خصوص که در سرما بینداز
د و دوده بران نهند پیوسته در تنخ هوا عضو کوفته را نیکو حفظ کنند و در گرما بسیار گرم نگذارند تا کوفت تسکین نیابد آب نباید داد که بسیار کسی را دیدم آب
خوردند و در ساعت مردن از عطش بسیار و چاره نباشد غرغره و مضمضه فرمایند با آب سرد و اندک چشیدن هم جایز بود و اندک جلاب بسرد ماء العسل
و شیر سرد بهتر آید و کشقال از زنجبیل با یکدرم در جلاب دادن نافع بود و روغن گرده و نمک سوده و زرد چوبه پخته بهم ضماد کرده مالیدن مفید بود اگر
از ضرب آسیبی رسیده باشد در حال فصد باید از جانب مخالف و اگر مانع باشد حجامت بر جانب مخالف نهادن و ماده را بان جانب مایل ساختن بعد استفراغ
و تسکین کوفت نمودن و در زرده که و الم بسیار هم فصد نیکو بود اگر طبع خشک باشد حقنهای نرم یا شیاف یا آب فواکه شکم نرم دارند اگر زخم
غایر باشد بمرهم اصلاح باید علاج نوع دوم اما این طریق نیکو بود و در میان حوضیه تر بسیار نشاندن و خوابانیدن نافع و مجربست علاج نوع
سیم آسایش جستن است و قیروطی و روغن گل مالیدن یا بنفشه بادام و دلک فرمودن و غذای جلد از جنس غذای لطیف مسافران باید و اندک
و جمله را حرکات متعب حذر باشد و آب سرد و ترشی خوردن و هوا را سرد دریافتن و اواخر کوفتها استحمام مناسب بود بی مبالغه اما تو با که در خراسان
بر یون و بعضی کرنده هم گویند نوع بود از سعفه خشک و آنچه مادهٔ آن خلط تر باشد حزاز نقور کند و آنچه ماده آن سودا بود مستحیل از بلغم احتراقی سخت خشک
باشد و غورش بیشتر و سوزش و خلندگی کمتر و باشد که پوستی چون خشکریشه بر روی آن پدید آید نیکو و دو تو دو تو و قوبای تر که پهن باز نشود و غور بسیار ندارد
بهتر علاج پذیرد و در خریف این مرض بیشتر افتد و غلبه قوبا منذر بود بجذام علاج قریب بعلاج سعفه بود و نفع تیزاب فاروقی آزموده است مالیدن نشق
و مداومت مالیدن موم روغن نفط و روغن زیل خر و روغن چرب کلنگ و مالیدن صمغ آلو و کتیرا در ترش برنج حل کرده قوبای کهن را نافع بود و طلای
روغن ذراریح هم مفید بود و خشکریشه او را رفع کند و گوشت تازه پدید آید مازوی کوفته در لوبیا کاو و سرکه پخته چون مرهم طلا کردن نافع بود و ابریشم
چهار جزو کندر دو جزو مازو سه جزو در ریگ سکره بول کوساله نوزاد پخته طلا کردن مفید بود اما قرحها از تفرق اتصالیکه در گوشت افتد و ریم دهد

بتازی قرحه

بتازی قرحه نامند و در فارسی ریش گویند و سحج را بعضی نیز ریش گویند سبب ریم ریش آنست که از هر غذا هرچه بدانجا رود مستحیل گردد و تباه شود
و با وجود این فضله دیگر اندامها که بان متصلند جهت ضعف آن محل در آنجا جمع آیند و فاسد و مدد فاسد شوند و آنچه رقیق بود از ریم بتازی صدید گویند و
آنچه معتدل القوام و سفید و هموار بود قیح نامند و سده نیز گویند و این نیکو باشد آنچه غلیظتر باشد وسخ گویند و این وسخ بعضی سفید و بعضی سیاه
و بعضی چون دردی شراب بود ماده هر یک از صدید و قیح و وسخ مناسب حال او بود و در رقت و غلظ و اعتدال و صلاح و فساد و قرحه یا متولد از جراحات
بود یا از دبیلات منفجره یا از بثور فاسده امثال و غیرها و قرحه بعضی با غور و بعضی بی غور بود و از قروح غایر آنچه گوشت درون صلب و لبهای قرحه سطبر
شده ناصور گویند و غوران شبیه بود بناحره و آنچه دور او صلب نشده کهف و مجنا گویند و بعضی او را گویند که غوران در گوشت باشد و بیخ آن کشاده بود و
مجنا او را گویند که غوران در زیر پوست کشاده تر شده و در گوشت بسیار نرفته باشد و ناصور بعضی راست فرو رفته بود و بعضی کج و نهایت ناصور آنچه عصب
بر بند سخت دردناک بود و دست به توان بر دبان و باشد که از فضل آن عضو الم سخت یابد و رطوبتی رقیق مایل بصفره از آن پالاید آنچه بعظم یا رباط رسد بان
دردناکی نباشد و رباطی و رطوبتی که از منتهی بر رباط آید غلیظتر از آن باشد که از منتهی بعظم آید و بسفیدی مایل بود و از منتهی بعظم بزردی و آنچه نهایت آن
بر رگها رسد از آن خون صافی پالاید و آنچه نهایت آن بشریانها رسد از آن خون اشقر و گرم و در فشان تراود و باشد که از منتهی بوریدی و شریانی اولا
چیزی چون دردی خمر پالاید و آنچه نهایت آن بگوشت رسد رطوبتی غلیظ و لزج و کدر و خام پالاید و گاه باشد که ناصور را یک دهن باشد و گاه بیشتر
و خبث ناصوران بود که حس آن کمتر باشد و از قروح غیر غایره و بعضی آن بود که ماده و محل آن عفن و پهن باز شود و لیکن گوشت درست را نخورد و آنرا
ساعیه و متعفنه گویند و این بی تب کم باشد و بعضی آن بود که ماده آن حاد باشد و غیر عفن و پهن باز شود و گوشت درست را خورد و اینرا آکله و اکله
گویند بعضی آن بود که عفن نبود و پهن باز شود و گوشت درست را نخورد و اینرا ساعیه گویند و بعضی دیگر قروح اینها بود و از جمله اینها بعضی زود
اندمال یابد و بعضی دیر و بعضی را سوراخ بسیار پدید آید و او را کفگیرک گویند و بعضی را کرم افتد و بعضی با صدید بود و بعضی با وسخ و بعضی با رطوبت
سوزاننده حواله آن و انتقال بود چون بعضی از متعفن و بعضی را اوی حوالی ریز کیرد و این نیز سخت بد باشد آنکه رنگ از رنگ تن دورتر بود بدتر بود از
مزاج فساد جگر و خون نشان دهد علاج ناصور آنچه تازه بود باب یا باید شست یا با آب صابون که دران زرنیخ و نوشادر آمیخته بود یا با آب بیکه سخت و کاه و
و کلس البیض دران جوشیده باشد یا به تیزاب مدبر نرم کرده و این اولی بود پس داروهای او بالنده مثل صبر و زنگار و مرداسنگ و کلس البیض جمع کرده
و بعسل سرشته یا با آب برگ قوچیک و زرده تخم مرغ سرشته و روغن و مرهم روغن دران باشد از ناصور دور باید داشت که بسیار بود که زخمهای غیر ناصور را روغن
کاری با فراط ناصور سازد و خاکستر برگ سفید درخت با استخوان محرق خوک بعسل یا تام و زرده تخم مرغ سرشته طلا کردن لشابود و فتیله عسل دران زده در کردن
هم نافع بود خصوص در اواخر که حرکت کم باشد از ناصور آنچه کهن بود علاج بد قبول کند خصوص اگر محرق بود و یا غوران عظیم دارد و بعضی گذران راست نباشد
و چاره آن دستکاری بود چنانچه جوانب او را با آهن ببرند و پاک کنند از گوشت تباه و نامقابل و اگر عضو قابل آن باشد داغ کنند یا بدار روی سوزاننده
بسوزانند پس بمرهم اصلاح نمایند و نزد بهتران بود که به تیزاب حادی بسوزانند پس بمرهم اگر احتیاج باشد اصلاح نمایند دار روی سوزاننده نوشادر
و زرنیخ و گوگرد زنگار و سیماب کشته برابر هم سنگ اینها سوزش آهن و نصف سوختهٔ شحار و نصف دیگر آهک جمله را بیامیزند و مصعد سازند چنانکه رسم است
یا هم در شیشه و در گل حکمت گیرند و در آتش قوی نهند مدتی پس بیرون آورند و سحق و نخل نرم کرده بر ناصور کنند و چون پلیده آن بسوزد بجلیقین بر دارند

انگاه بالضرورة روغن گاوی تازه بران نیم گرم کنند تا درد و سوزش ساکن شود پس علاج قرحه کنند چه مادام که درد او قرحه ساکن نشود بهیچ تدبیر درست
نشود خفی نماناد که هر علاج که دران الم و تعب عظیم باشد نخست تحذر قوی مقوی باید و بعد گرفتن دران شروع کردن والا بیم حدوث امراض
دیگر بود و بسیار باشد که طاقت نیاورند و هلاک شوند و عضو ناصور را قبل از اندمال تا ممکن باشد از حرکت و تعب حفظ کلی باید بعد ازان نیز
مدتی رعایت باید که چون گوشت نازکست باشد که باندک حرکت چون عظم و امثال ان شکافته شود علاج کهف و مخبا نخست باید دید که حمر
امدن ریم فرود سوی است چنانچه ریم بمیل طبیعی فرو پالاید و یا سر بالا دارد و ریم خزینه میکند اگر بوجه اول بود فبها و دوا دارو های زداینده و خشک
کننده مثل عسل و زرده تخم مرغ و خمر و شب و قنطوریون کوفته و بیخته و آرد کرسنه و سوده پوسیده درخت لحیة التیس و بیخ سوسن اسمان گون سوده
و اشباه انها هر یک جدا جدا اصلاح کند شیخ گوید از مرهم الرسل نفع عظیم یافتم و اگر بوجه دوم باشد از طرف فرو سوی ان اگر ممکن شود سوراخ
باید کرد و اگر نتوان قرحه را بر طوریکه مناسب باشد باید شکافت تا کهف و مخبا نماند و مرهم جراحت الاصلاح آورد و این بهترین وجوه بود اگر مانعی
نباشد و اگر این میسر نباشد و یا نتوان بالشته باید ساخت بقدر بزرگی بیخ و محل قرحه چنانکه میانگاه خالی بود بر این شکل ○ و بعد انکه دارو در
قرحه اغشته باشند و یا مرهم فرو فرستاده این بالشته بر بالای قرحه باید نهادن چنانچه دهن ان بادهان بالشته یکجا باشد و محکم بسته نشود و بر بالای ان
ابزاری لبستن و قدری کشیدن که کوفتی و المی بقرحه نرسد و چنان در بالشته ملاحظه باید کرد که اگر کهف و مخبا سخت کشاده باشند دهن بالشته کشاده تر
باید ساخت تا اول کنارهای خزینهای ریم بسته شود پس اهسته اهسته بالشته را تنگ ساختن و پیش آوردن تا اندمال نیکو افتد و دیگر جای کیسه نشود
و اگر غور کیسه کهف و مخبا را کنجی باشد یا در یکطرف بود بالشته بر هیئات ان ترتیب باید داد و بعد از استعمال دوا در قرحه اگر بر زبران طلاء و
ضمادها که مزاج عضو را بصلاح آورد یا گرمی و تیزی دوا برابری کند بکار دارند و ضرور باشد و توان اولی بود و بسیار باشد که از کهوف و مخابی
بیکبار رطوبت بسیار بپالاید و زود خشک شود و بصلاح اید بدانکه میوه پر آب و آب صرف خوردن بسیار بقروح و زخمها مضر باشد و در هوای گرم
چیزهای خشک تریاقی و مانع عفونت در دواهای زخم داخل کردن لازم بود مثل کافور و گل ارمنی و اشباه اینها و در هوای سرد چیزهای که مضرت باد
و هوای سرد باز دارد مثل پنبه دود کرده و اشباه ان و هرگاه دهن قروح و زخم غایت تنگ افتد و نتوان شکافتن و چرک بدر بیرون اید انبوبه
باریک از برنج ساخته در دهن قرحه باید نهاد بعد ازانکه دوا در قرحه دارو کرده باشند و یا نکنند تا ریم را کشاده سازد و هر چند کشاده شود انبوبه را
بزرگتر سازد چندانکه کشادگی دهن قرحه بقدر مطلوب شود علاج متعفن و بد تنقیه است و مراعات غذا و شراب و دوا و تسکین حرارت و
استعمال تریاقات از داخل و خارج و علق افکندن و دست کاری بعد از اصلاح زخم بمرهم و تیزاب کاری بسیار نافع بود و انچه حوالی بریزد و نیز این
نهج بود انکه کهن شده و عفونت باستخوان رسد چاره نباشد جز انکه اجزای متعفن را از ظاهر استخوان بتراشند اگر توان و اگر استخوان را سخت خراب
کرده باشد او را باید برید و عضو را دور افکند و باجراحان است علاج متاکل قریب بعلاج نار فارسی و حمره باشد و گاه باشد که عضو را تمام
جدا باید کرد و افکند تا آفت بعضو دیگر نرسد و علاج ساعیه غیر متعفن غیر متاکل و قروح که از ان فرود ندیش معلوم شده علاج عسر الاندمال
اگر سبب غلبه خون بود نخست فصد پس بمرهم مدمل و گندم خاییده بستن و صلاح کردن باید و دواهای خشک و قوابض و اگر سبب کمی خون باشد در تعدیل
مزاج باید کوشید و تکمید اکرم و ذلک معتدل الموضع الیکو بود و تدبیر خون را بجا باید کشید و اگر سبب سوء مزاج صاحب بود در تعدیل باید کوشید

اکر سبب اماسی

اکر سبب اماسی عضوی بود مثل جگر و سپرز علاج انها باید کرد پس علاج قرحه اگر سبب بدی ماده باشد استفراغات مناسب باید پس علاج جهی
ریش مسهل بکار دارند و اگر سبب گوشت بد یا صلب بود بر لب قرحه یا در شباان بدستکاری اصلاح ان باید نمود و بعضی از علاج ناصور
نافع بود و روغن بکار نباید داشت که بیم ناصور شدن باشد از تعب و حرکت ان عضو حذر باید و ان محل را بر چیزی بسته داشتن بدستور تا ممدر دیدن باشد
و قرحه زنان اسافل و پیران و مستسقی دیر مندمل شود بجهة قلت تولد خون در پیران و میل خون در اسافل بجهة اسافل و ابنا که خون مستسقی در هوای سرد و خشک
نیز دیر مندمل شود علاج کفکیرک پوست تازه خرگوش بران بستن مکرر و مدتی بران گذاشتن نافع و مجرب است در هرات علمای را این عرض در میان
کتفهای پیدا شد و از الم ان در رنج بود و سه ماه جراحان هرات طلاها و ضمادها که مناسب قروح است بکار بردند مفید نشد اخر زلوانداختند تا مادهای
خبیث را پاک کرد پس بمرهم و ذرورهای قابض مناسب اصلاح کردند و باشد که بر محل گوشت ناکی افتد به تیزاب کاری یا بتراشیدن بصلاح اید علاج
کرم قرحه تولد کرم بجهة تعفن قرحه است مهلت باید که اجزای عفن را بخورد و بعد دارو در قرحه کردن که کرم را بکشد پس ریش را بصلاح آورند و داروهای
کشنده کرم عصاره برگ شفتالو و پودنه جوی و پیاز و غوری طبیخ افسنتین و قنطوریون و فراسیون فلفل اسود سوده سقمونیا در خمر حل کرده تیزاب فاروقی
نرم کرده زهره حیوانات روغن بادام تلخ عصاره شیطرج روغن عقرب نمغن فراریح این ادویه را تنها یا بعضی باهم در قرحه ریزند کرم را بکشد و تقویت
عضو نماید علاج ریشهای صدیدی نخست دواهای قابض و مجفف بکار دارند مثل جفت و گلنار و دم الاخوین شب و نار پوست شقایق و اب سادرق
لحیة التیس و بعد استعمال قوابض دارو های مدمل از مرهم اگر قرحه را بمطبوخات قابض و اب بجبر امثال ان بشویند بعد داروهای مجفف مذکورات
بکار دارند پس مرهم نهند بهتر باشد اگر اماس باشد مادام که رفع اماس نکنند این معالجات نشاید کردن علاج قروح وسخه نخست ادویه زداینده
وسخ مثل ملح و خل و قطران و زنگار و عسل و شیطرج و فراسیون و نفط و تیزاب نرم فاروقی و بعد از پاکی اوساخ دواهای مجفف و مدمل بکار دارند از
مرهم اما سوختگیها دو نوع بود یکی از اتش افتد یا از چربی که گرم شده دیگری از چیزهای حار و حاد حریف افتد و تیزاب و مثل ان علاج نوع اول
دور عایت باید یکی انکه نگذارند که برود و اب کیرد و ریش شود و طلاهای دارو های سرد که لاذع نباشد مثل اجزای سفید و سفیدی تخم مرغ سفید اب بیده و صندل
و فوفل جمله را سوده و هم سنگ بگلاب یا اب عنب الثعلب سرشته و با روغن گل و سفیدی خایه مرغ بهم امیخته و باگل ارمنی و سرکه و روغن گل سرشته یا گل سرشوی
و سرکه و روغن گل سرشته و بازیتون کوفته نرم و آرد جو در اب کاسنی سرشته و حنا و گل سرشوی با بخاکستر یا اب سماق یا عصاره عنب الثعلب سرشته دیگری
انکه اگر برویده و ریش کرد اصلاح زخم کنند درین باب مرهم اهک نافع است بیان ان بگیرند اهک اب نارسیده هفت بار بشویند و خشک سازند و روغن زیت
بازهک چون مرهم سازند یا موم و طلا کردن اگر در موم روغن کنند هم نیک بود اگر قدری اب و سفیدی تخم مرغ بان سرشند مناسب بود در اینک دیدم که
اهک اب نادیده را در روغن کرچک میزنند و انگاه با اب سرد هفت بار میشویند و تمامی امر شستن بان بود که اب نیکو رنگ زردی گیرد و بعد از این بکار میدارند
اما نوع ثانی انچه از نوره کاری افتد و ریش شود طلای روغن و گل سرشوی و اب چوگانی بود و با اب سرد شستن مفید باشد و انچه از تیزاب افتد و بسیار ریش نشود
طلای اب سرد و روغن کانی بود و انچه از جمله سخت ریش بود بمرهم خشک اصلاح باید مثل قیروطی از روغن گل که دران اسفیداج رفاجی و مرداسنگ و کافور باشد
یا اسفیداج ارزیز و کتان کوفته و کافور و یا اب سان الحمل و خون سیاوشان و طباشیر و گل ارمنی و لعاب اسبغول و در جمله چون سوزش غلبه باشد و حرارت
پدید اید تسکین ان بشربتهای خنک و غذاهای مناسب لازم بود اما عرق مدینی که در فرس رشته گویند چنان باشد که اول البثره پدید اید و پر باد شده آبله

انگاه سوراخ کرده و از میان ان چیزی چون رگ باریک سر بیرون کند و لا یزال درازتر شود و محل ان درد میکند و قدری رطوبت با ان ظاهر شود و لون ان چیز که این
بود مایل بسفیدی و گاه باسرخی و گاه بود که در زیر پوست حرکت اندک از ان فهم شود چون حرکت کرم خورد و اکثر بر ساق پای پدید اید و بر دست نیز چنانچه
افتد و کودکان را اکثر بر پهلو پدید اید و باشد که تا چهل و پنجاه عدد بر اید و علاج پذیرد و هر گاه گسسته شود درد ان محل زیاده شود و باشد که ورم کند و دائم
که دیگر باز سر بیرون نکند درد ان کم نشود و اماس نه نشیند و ماده وی یا خون سوداوی گرم و پلید بود یا بلغم سوخته و تیره شده و تولد ان از بعضی آبها باشد
و بقول کهان خاصیتها دران باشد امری مجرب است چنانچه در مدینه و هرمز و خوزستان و نواحی مصر و شبرغان و بعضی نواحی دریا بار هند و غیره پدید اید در دیگر
ممالک نباشد الا نادرا و بعضی را دیدیم که ان ابها خورده باین ممالک امدند و بعد مدتی بر اوردند و مردم شبرغان تجربه کرده اند که از خوردن ابهای ایستاده که
برگ درختان بسیار افتاده و پوسیده باشد این مرض پدید اید علاج ترک اسباب بود و تنقیه بفصد باسلیق و صافن و مسهل سودا و بلغم فاسد غلیظ و با
علق و استعمال اغذیه ضد ماده و حمام متواتر باعتدال و مداومت غذاهای مقوی چنانچه بارها اشاره شد و خوردن صبر بدستوری که در جرب گفته شد مفید بود و طلاهای
صبر پیوسته هم نافع بود و احتیاط باید که ان رشته گسسته نشود طریق انست که چیزی کوتاه مانند از رصاص بسازند و عرق را اندک اندک بران بپیچند و بسته
نگاه دارند و هر چند دراز شود دیگر بپیچند تا که از اصل تمام بیرون اید بجودی و آهسته بمدتی بی زوری و اگر بر چوبی یا فتیل باریک بپیچند هم شاید و بعد از بیرون آمدن
ریش را بدستور اصلاح باید و اکثر خود بصلاح اید چون دمل و اگر ریشه گسسته شود و درد عظیم شود همیشه در اب سرد یا اب برف یا باید نهادن و در اثنا جواذب ملفج
معتدل که در دمل گفته شد طلا کردن تا سر رشته باز پدید اید نطول و طلاهای ملعبات و لطوخ روغن بادام و کدو و دلک عضو بنمک اب جمله در بیرون آمدن رشته
خصوص که گسسته باشد امداد نمایند و ادویه گرم دور باید که بیم انتقاص یا آکله باشد و با این مرض مدارا باید کرد و در اول بروز بثره ان طلای صبر و صندل و کافور
و مرو بزرقطونا نافع بود و منع ابله زدن بکنند و بنیز ابد در اول بروز رفع ان اولی بود اما ریش بلخی بسطح گوشت اندک فرو نشیند و پهن باز شود و اکثر
با تب و خفقان بود و غشی اورد و گاهی با حرارت افتد پس تب در بلخ و حوالی ان بسیار افتد باین سبب نیت کنند و در بعضی جاها ریشه کرند که گویند و در
بغداد و نیز این ریش بسیار باشد و بعضی باین سبب او را قرص بغدادی گویند و بیشتر غربای انجا را افتد و ماده ان خون حاد فاسد و رقیق بود و تولد این نیز
بخصوصیات اب و هوا باشد اگر این ریش را علاج نکند تا سالی کشد علاج اول تنقیه خون و صفرا و هر بامداد نقوع هفت میوه با میوه ها و شربتهای
ترش و تریاقه و کافوریات و غذاهای تریاقه سردی و تری فرا خوردن و بر دل طلای خنک و عطر نهادن و قرص را ابرام ضماد اصلاح کردن و مرهمی که از جدوار
و موم روغن گل و اب لسان الحمل بسازند بسیار نافع بود و دیوچه افکندن و بعضی از علاج طواعین مناسب بود و هوای خنک و تر موافق اید و طلای مگس
کشته در قیروطی روغن گل حل کرده مفید بود و با بول گرم شستن بسی مفید بود اما جراحتها که از خارج افتد از ضرب و غیره و لسع ده نوع بود اول
انکه شکافته باشد راست چون زخم شمشیر دوم گرد بود چون زخم تیر و زه بر سیم کنجها و پهلوها دارد چهارم قدری گوشت از ان رفته باشد پنجم
غوران دور بود و ظاهر نشود ششم غوران ظاهر بود هفتم گوشت کوفته شده و خون در جراحت ان جمع شده هشتم اماس کرده باشد نهم از ظاهر
بباطن افتاده دهم باستخوان رسیده و از جمله اینها بعضی کوچک چون زخم خار و سوزن و اشباه ان و بعضی متوسط چون زخم پیکان و بعضی بزرگ
چون زخم نیزه و شمشیر و چماق و سنگ و بعضی بر اندام بی خطر چون عصب و عضله و دماغ و حوالی دل و خصیه و پیش آینه زانو و اشباه اینها و بعضی بباطن
افتاده باشد چنانچه بر رگی یا پرده در درون افتاده باشد و بعضی را پاره در ان مانده بیم ناکی پیکان و بعضی از دندان یا ناخن سمی افتاده باشد

وبعضی

و بعضی از غیر سمی و بعضی را خون بسیار از ان رود و بعضی را کم و بعضی خون باندرون رود و بعضی زود رسیدن قبول کند چون در گوشت و پوست افتد
و بعضی دیر و بد قبول کند چون بر رگ و عصب و شریان و استخوان بدانکه جراحت که بر عصب و کنار عضله و وتران افتد بر تبع ان رنگ روی بگردد و بعضی
دقوت ساقط شود و غشی و تشنج و اختلاط عقل پدید اید هر کرا بر شکم جراحت رسد قولنج یا فواق یا اسهال پدید اید هلاک شود و هر کرا بر سر زخمی یا کوفت
بر افتد و سخن پریشان گوید یا بیهوشی ان ممتد شود خلاصی نیابد خصوص که سر اماس کند علاج انچه بر گوشت بود و شکاف او مور و غوران کم و تازه باشد
و چیزی بران نمانده باشد و گوشت بیرون نرفته باشد و سمیتی نباشد در ساعت خشک بند باید کرد اگر هم بزرگ بود طریق چنان است که لبهای جراحت را فراهم
اورند و رفاده بر زبر ان نهند و محکم ببندند و ملاحظه کنند تا هیچ چیز قلیل و کثیر در میان ان نرود اگر موئی باشد نگذارند که درست گردد چون زخم را رها کنند و بستن
ان بسیار محکم نباید که از ان الم و اماس و رنجی بعضو رسد و چنان نرم نباید که دهن زخم باز ماند و بهم نیاید و بیم ترکی را که زخم تیر و غیره را که بر پوست و گوشت
حی افتد فی الحال ان محل را الک سوده پر کنند و بعد چون در ستادن فتیله کاغذ پر و بنمک سوده الایده و امثال ان و بعد حاجت باندک روزی بصلاح می اید
و گاه بود که بعکس ان را احتیاج افتادی و نیکو بودی در هوای گرم انفعال و حجت بود اگر بیم اماس کردن عضو بود جهة الم ضرب طعام و شراب که خون فزا باشد
نباید خورد اما ترش و شیرین را درست در شراب قابض بپزند که مهرا شود و نرم لب بیند و بر خرقه کنند و بر گرد جراحت نهند که بر دهن جراحت نرسد و گاه باشد
که امتلاء باشد یا کوفت بسیار و بدین تدابیر منع اماس نشود بفصد و جذب خون بجانب مخالف و تلیین طبع احتیاج افتد و بعد از ان این تدابیر انفع بود اگر
در ادای جای خونریز از ان تراود و بستن منقطع نمی ایستد سنکم زخم با تراشه ابنوس سوده نرم با سفیداب یا پشم شو خشن سوزانیده و امثال اینها بر دهن
زخم ببندند و بند نهند و انچه با غور بود و سر تنگ باشد نباید که بستن که سر او بسته شود تا ریم در قعر او گرد نیاید تدبیر چنان است که مرهم بدستور بفتیله در جراحت
کنند و پنبه چرب بر دهن جراحت نهند اگر زیاده بر ان احتیاج باشد و خواهد که زودتر شود انبوبه نیز بر موم بکار دارند و هر گاه از غور گذشت بروید و بالا آید
و از قرینه کردن ایمن شود انبوبه را بر دارند و بمرهم اصلاح نمایند و اگر غور زخمها و کنجها باشد با کیسه پیدا کنند بدستوری که در کهف جهها ذکر شد عمل نمایند
و انچه با غور بود و زاویه ها تا بیفا بر عضو و در یا قدری گوشت و پوست از ان رفته باشد لبهای زخم را انچه ممکن بود چند جای فراهم باید گرفتن و دوختن و
دار و های رادع و مجفف و مدمل که در ریشها معلوم شد بکار دارند و چون ریش گردد بمراهم اصلاح کنند و مرهم کتان مشهور نافع بود و مرهم شیافی که از عسل
مصفی در جمله زخمها و ریشها و قروح مفید بود بیان ان بگیرند سفیداب رصاص پنج درم توتیای مغسول مشوی بدستور مردار سنگ هر یکی سه درم و انزروت
هر چه وشا بارچه کف دریا و خون سیاوشان هر یک دو درم جمله را نیکو سحق و نخل کنند پس پنجاه درم دهن خرد عراقی قدری پوست پیاز و اقطاع
کوچک از چوب گز افکنند و جوشانند نرم نرم یک ساعت پس انها را بر اورند و قدری موم خوب دران روغن اندازند یا بقوام موم روغن اید پس بر دارند
و انجمله ادویه را دران بریزند و بچوب گز بهم زنند تا نیک مخلوط شود و بکار دارند و مرهم کوزه فقاع از مخترعات اهل ری هم نافع بود بیان بگیرند توتیای
مغسول و مردار سنگ و سفال کوزه فقاع سوده هر یک جزوی حنا برابر مجموع بروغن سبز سرشته و بکار دارند و انچه جراحت کوفته شده و خون در گوشت
مرده زود باید بدار روهای محلل نرم از انچه در اورام گفته شد و در انجیلی برند و اگر اماس بود بمحللات اصلاح کنند انچه از ظاهر بباطن افتاده باشد
چنانچه پوست شکم و مراق که عضلات شکم است و نزد بعضی انچه ما بین پوست شکم و پرده صفاق بود از عروق و شرایین و عضلات و صفاق که
پرده ایست قوی بر روی حجاب بر بطون گسترده جمله شکافته شده باشد و روده بیرون امده در ساعت روده ها را بجای خویش باید نهادن و جراحت را

دوختن و دارو کاری کردن بدستور اگر جراحت کوچک بود و روده باد گرفته جهت دریافتن هوای سرد و بجای نخ و دو اسفنجی بالته دو تو با آب گرم و سرکه ضم کرده
تر ساخته و طلای شراب قابض گرم کرده جمله ورم او را تحلیل دهند و احتیاط کنند که خون و هوای بسیار باندرون شکم نرود و طریق دوختن چنان است که
پرده صفاق را با مراق بهم چسبیده نگاه دارند و سوزن نخست بر لب جراحت مراق زنند و در اندرون گذرانند چنانچه بر صفاق نیاید پس هر دو لب صفاق را
بهم گیرند و سوزن را باز گردانند چنانچه از اینطرف که خلانیده بودند سر سوزن بهمین طرف شود و بر دو لب صفاق بگذرانند پس سوزن را باز گردانند چنانکه قبل
سوزن بسوی خویش دارند و از درون لب دیگر مراق بزنند و بیرون آورند و در بیرون هر دو سر ریسمان را بهم ببندند هم چنین ببندند و دوزند تا تمام شود
و صفاق چون عصبانیست و بد ملتحم میشود بدین طریق دوختن بهتر روید و اگر جراحت سخت بزرگ باشد بدستور مذکور نگاه دارند و اندک اندک بگشایند و باز
میگذرانند تا میدوزند و باید که زخمهای سوزن در دوری و نزدیکی معتدل باشد که بسیار از یکدیگر گشاده نباشد تا زود التحام گیرد و بسیار هم نزدیک نباشد که
پوست طاقت نیاورد و زخمهای سوزن خراج یکدیگر شوند یا گسسته شود و دوختن مشکل شود و ریسمان نیز در رقت و غلظت معتدل باشد من دیدم
شخصی را شکم کرده بودند و بیهوش شده بود اما نمرده بود و بعد کاردی بر شکم و اطراف او زده چون بخود آمد زخم شکم عظیم بود و روده بیرون آمده در
مجاری معده در طرف راست پس جراح بجای خود برد و پوست شکم را دوخت و پرده را ندوخت پوست روییده و پرده نه چون فتقی در آن محل پدید
شده بود و بلند او را میبست و سالها چنان بود پس بعد دوختن دارو های مدمل باید و بستن بر فاده سه تو بشکل سنبوسه چنانکه جراحت مثلا خطی باشد
مستقیم در فاده یکی از این خط برد دیگر از آن طرف و یکی بر وسط خط تا لبهای جراحت را نیک فراهم گیرد و اگر چهار سر باشد که هر چهار جانب زخم
فراهم گیرد و جمله اطراف را محکم دارد بهتر باشد و مجروح را بر شکلی باید خوابانید که گرانی روده ها بر جراحت محل نشود چنانچه جراحت بر طرف شکم واقع شود
آن جانب را بلندتر سازند و بعد بستن جراحت پاره نمدی جرغزی بروغن زیت گرم کرده چرب کنند و بر بغل و ناف او نهند و حقنهای نرم از لعابها
و روغن را بکار دارند و قبض را منع کنند و اگر جراحت اندک بر روده رسیده باشد حقنه بخمر سیاه قابض نیم گرم کرده نافع بود و روده های گوشت ناک التحام
پذیرد و از زخمی که بر روده صایم رسیده باشد خلاص مشکل بود و آنچه جراحت بر وسط شکم افتد سخت بد باشد جهت وقوع اطراف عصبانی عضلات شکم بقرب
الموضع و عدم عضله در آن محل و آنجا که زخم بر شکم افتاده باشد که بر روده ها پوشیده است و آن را ثرب گویند بیرون آمده باشد او را بجای نتوان نهادن
چه اندک هوا که بدو رسد فی الحال بفسرد و طبیعت آن بگردد و چون بازجای نهند متعفن شود بنابراین اطبا جز بریدن و دور افکندن آنگاه محل
جراحت را بدستور مذکور اصلاح کردن چاره ندیده اند

باب هشتم در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج وغیره و علامات امزجه مختلفه طبیعیه وی و امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات

اما ترکیب و وضع و مزاج و منافع این حالات بدانکه دماغ عضویست
مرکب از مغز و پرده و تجویف چند که از روح مملو است و عروق و شرایین که بمغز و پرده اندر آمده اند و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر
بدو بخش راست بود و هر دو بخش مماس یکدیگرند و جدایی هر بخش در پیش دماغ پیداتر بود آنجا که دو فرو رفتگی است که حس بوییدن بدانست و نخاع که از دنباله دماغ
رسته منقسم بود هم چنین اگر آن محسوس نشود لکن بآثار توان یافتن و اکثر مغز سفید شکن شکن چون پارهای جوش بهم نشسته بود و آن را تر زید گویند و غشای
که بر مغز دماغ پوشیده است دو است یکی نرم و لطیف تر و آن مماس مغز بود دیگری غلیظ و صلب تر و آن مماس قحف باشد و بر باقی تر آن استوار شده و عروقیکه بدو اندر گذشته
بغشاء رقیق مربوط گشته نه ربطی که او را سخت فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را مجال انبساط باشد و غشای رقیق که وقایه است مر دماغ را ضابط

جمیع عروق و شرایین وارده بدماغ است چون مشیمه و جمله اولاد در وی بافته شده اند و بعد از آن بدماغ و جمله اورده و شرایین که بغشاء دماغ در
آمده اند نخست در فرو سوی دماغ در نشیب بطن اوسط در هم بافته شده دهنهای آنها در یکدیگر گشاده شده و آن خانه فی الجمله کشادگیها قوی پدید آمده
و خلل آن فرجها منسج بگوشت غددی مملو شده که آن حفظ اوضاع آنها میکند و او را اطبا معصره گویند و شبکه هم نامند خون که در رگهای دماغ میگذرد
نخست آنجا گرد آید و اندر توبهای آن بگذرد و بمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را در طول سه تجویف است که بطون گویند گوشت غشا
و هر تجویفی آن متمیز باشد و بطن اول آنست که از پیش سر بود و آن بزرگتر بود و این جزو اعانت کند بر استنشاق و دفع فضله دماغ بعطس و بر توزیع روح
حسی و بر افعال قوتهای محصوره باطن و بطن میانی کوچک از اول بود و بطن مؤخر کوچکتر از آن و این کوچکتر شدن بنوعی تدریجی بود که چنان نماید که نخاع
دنبال دماغ است و این جزو اعانت کند بر افعال قوة حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن میانی چون دهلیز است میان هر دو و نهاد وی طولانی افتاده و اولی
که در این تجویفات است اطبا او را روح گویند در این دهلیز بهم متصل شوند و هر چه بجزو نخستین ادراک افتد بدین جزو میانی بگذرد و بجزو باز پسین سپرده
شود و بهنگام باز آوردن در آن تصرف کنند و یکی از بدجدا است از و سقف اول این بطن اوسط را باطن آن گوی بود و آن جزو دماغ که قاعده این تجویفات
و باقی اجزاء بر دو طرف تجویفست از آن رو گویند از بهر آنکه قدری دراز افتاده است و بحرکت انقباض و انبساطی که او را برای تعدیل روح واقع است کوتاه
و دراز میشود چون کرم و از آن فی الجمله در اطفال نیکه میان سرشان نرم است محسوس شود و هرگاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف است بهم
دیگر مماس شوند و هرگاه کوتاه و قوی کردن و تجویف بسته گردد و هرگاه شود از یکدیگر دور شوند و دراز گردند و باریک و تجویف گشاده شود این دو جزو را
فخذین گویند جهت شبهت آن بفعل ران در تقارب و تباعد این قاعده یکپاره است تر زید نیست چون سایر اجزاء دماغی و از آنچه حرکات آن بقوت
و تمام بود و جرم دماغ آنچه در طرف پیش بود نرمتر بود و هر چند بطرف نخاع رود صلب تر شود جهت منفعت که در عصب در باب اول دانسته شد و فضله دماغ
اندر دو مجری دفع شود یکی آنست که از ایدتا یملطمیس است فرو سوی آن استخوانیست بشکل کفگیر که او را مصفات گویند فضله بخش پیشین بیشتر بدین منفذ دفع
شود بطرف بینی و مجری دیگر از میان دماغ آمده است و اندر هر دو غشای دماغ و در غده که میان غشای صلب و استخوان است گشاده شده و سر او فراخ و بیخ
او تنگ بود بر ساق قمع لهذا آنچه او را قمع گویند و فضله بخش میانین اغلب بدین منفذ فرود آید بطرف کام و از بخش نخستین نیز قدری با کام دفع شود و
بخش باز پسین را مجری خاصه نیست جهت آنکه کوچک است و فضله آن بیشتر بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حسی و حرکت است بر اعضا
از طریق اعصاب که منبع آنها نیز دماغ است بنابر این سرد خلق شده تا از ادراک و غلبه تذکر و تفکر گرمی ناطبیعی زود بدو راه نیابد و با حرارت روح
حیوانی و غریزی که پیوسته از دل بدو میرسد معتدل باشد و تر خلق شده تا از غلبه حرکات خشکی ناطبیعی بدو راه نیابد و نرم خلق شده تا در ادراکات و
قبول استحالات فرمان بردار بود و روحی که حامل ادراکات و محتاج است بسبب حرکت از او مدد یابد و تغذیه بعضی اعصاب بوجهی لایق آن کند چرب و لزج
خلق شده تا عصبهای که از وی روییده گسلنده و شکننده نباشد و مجوف خلق شده تا نفوذ روح در او بسهولت بود و حرکت دو دو را شایسته تر باشد
و دو بخش خلق شده اگر آفت بیکطرف رسد طرف دیگر سلامت باشد تا تن از منافع آن بتمام محروم نماند جهت این منافع دماغ ریاست او را مسلم بود و اما
علامات امزجه مختلفه طبیعیه دماغ خداوند دماغ گرم را هوای تابستان و حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و طعام و شراب گرم و بوی چیزهای گرم خصوصا گل
سرخ زود صداع و نزله خیزد و رنگ روی و چشم مایل بسرخی باشد و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ باشد پس سیاه شود و زود اصلع شود

و فضله دماغ زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از رایها و عزایم زود بگردد و باشد که در وی طیش و سبکساری بود و خواب سبک بود خداوند دماغ
سرد را از زکام و نزله بسیار افتد و سفیدی چشم او صافی بود و رگهای آن باریک و خواب او گران و موی او نخست مایل بزردی باشد و جعد نباشد و در موی
او زود سفیدی پدید آید و حرکت چشم آهسته باشد و چشمها بر آن گشاید رای و عزیمت او ثابت بود چون عزیمت پیران خداوند دماغ خشک انجری یعنی
از فضول باشد و زکام و نزله کم افتد و حاسه‌های او قوی بود و بیخوابی تواند کشید و زود اصلاح شود و علوم دیر فهم کند و زود فراموش رای و عزیمت زود
بگردد و در موی اوسط بود و کم رنگ و دیر روید و دیر اصلاح شود خداوند دماغ گرم خشک شتابزده باشد و از رای برگردد و حواس او تیز بود و مجری بینی باریک
و خواب سبک و موی سیاه و جعد و بسیار باشد و زود اصلاح شود رنگ روی او و چشم مایل بسرخی بود خداوند دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب و سخنات
در رنج بود و پیوسته مستعد مرضهای سرد باشد و حواس او کند بود و بسیار خوابد و خواب شوریده بیند و موی بسرخی گراید رنگ روی او درفشان و تازه باشد
و رگهای چشم ظاهر بود و حفاظ او بسیار بود خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود چون سبز سیاهی مانند و در لون رونق نبود و از هیچ طعام
و شراب و هوای سرد او را خوش نیاید و در جوانی حواس تیز بود و سبکسار باشد و بروزگاری حواس او کند شود زود اثر پیری پدید آورد و موی ضعیف باشد
و بزرگی سر نیز خداوند دماغ سرد و تر کلان و بسیار خواب و بد فهم و زکام و نزله بسیار افتد و حفاظ او بسیار باشد و موی او سست و کم رنگ و پیری زود
پدید آید اما امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها صداع یعنی درد سر بدانکه هر دردی سببش یا سوء مزاج بود ساذج یا مادی
یا تفرق اتصال و از هر عضو یا درد و درد اعضا ادراک کردن حس است آنها است منافی را از آن حیثیت که منافی است فدریابنده آن یا عصب بود
یا اعضا که عصب جزو آنست و هیچ سوء المزاج رطب مولم نباشد جهة آنکه رطوبت کیفیت انفعالیست و در ایلام فعل باید و خشکی نیز کیفیت انفعالیست
لیکن چون در هم کشنده است از تکاثف که در عضو از آن میشود تفرق اتصال که موجب الم است پدید می‌آید و سبب مطلق صداع گاه تغیر احوال اجزای سر بود
فقط و گاهی با تغیر احوال اعضایی که مشارکتی دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و آنچه اینجا بیان میشود مرض است و این بحسب طبایع و
اسباب و اوضاع منقسم بود باقسام مختلفه اما صداع گرم بی ماده سبب سابق آن حرارت آفتاب بود که بر سر و روی تابد یا حرارت آتش یا گرمابه
یا سخن گفتن بسیار یا چیزی باواز بلند خواندن یا بوی چیزهای گرم و تیز یا خوردن طعام گرم یا تاخیر طعام از وقت عادت علامت آن کم خوابی است
و بودن درد بی گرانی سر و خشکی چشم و رقت بول و زیاده شدن از این اسباب مذکور علاج آن حذر کردن است از اسباب مذکوره و بوییدن
صندل و گلاب هر گاه گل کافور ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر تازه و طلای سرکه و گلاب و روغن گل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه یا با روغن
نیلوفر بر سر با آنجا که درد بیشتر محسوس گردد و بوییدن لخلخه سرکه و آب گشنیز و عرق مشک بید و ضماد کوفته و برگ بید و برگ کاهو و برگ خرفه و برگ کوکنار
و برگ رز و عنب الثعلب بگلاب و سرکه و روغن گل سرشته از ساعت چون گرم شود دیگر بنهند و آنچه از مبردات نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغ است
و از پس سر دور دارند که با عصاب حرکت مضرت رسد و بعد سه روز که مرض در انحطاط افتد روغن بابونه اضافه نمایند و هر چه قدر حاجت
بکار برند و آنجا که خواب کم باشد سرکه از ضماد و طلا دور دارند و روغن بزر کاهو و خشخاش اضافه کنند و در علاج صداعیکه از حرارت آفتاب بود و عسرت
باید که در تاخیر عسر شود و باشد که بخارات بسیار حرکت دهد و بجانب دماغ بر آید و بدین سبب اند در علاج آن استفراغها کردنیست و آب سرد و شربتهای خنک
چون پست جو و شکر و بقول و جلاب و شام و آب انار و مزورها چون آش افشله(?) و مزوره غوره و امثال آن از ترشیهای مقوی و قلیه خیار و ریواج و سنبوسه

از اسفناج

از اسفناج و کرک و امثال آن صداع گرم را نافع بود و نطولهای خنک و شموم مفید بود و حنا با آب کاسنی سرشته بر سر نهادن مفید بود اما صداع خونی سبب سابق
آن استعداد حرارت دم و صعود بخارات آن بدماغ علامت آن گرانی سر و چشم و اندام و ماندگی یافتن بی سبب از تعب و ریاضت و غنودن بسیار و
شیرینی علاج آن مبادرت بود بفصد قیفال یا اکحل یا شرط اذن و رگ پیشانی و بعد اگر حاجت بود تنقیه بهلیله جات و امثال آن و غذا و شربت و ضماد
و طلا بدستور سابق و اگر تسکین نیابد فصد صافن و بر ساق حجامت کردن و حجامت تنها نهادن و بشیاف خشک گاهی شکم فرود آوردن نافع بود و بوییدن
کافور عظیم نافع بود و حقنه‌های معتدل مفید بود اما صداع صفراوی سبب سابق آن بر آمدن بخارات صفرای بدماغ علامت آن تشنگی و تلخ بودن دهان
و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع و اشتداد گرمیها علاج آن تلیین صفرا بود بهار(?) شربت مقوی لینا و مطبوخ فواکه و نقیع آنها و لعوق خیار شنبر
و امثال آن غذا و شربتهای خنک و نطول و شموم و طلیهای سرد و طلا و ضماد مذکور و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خواب بسیار نافع بود و بشیاف
مسهل شکم فرود آوردن و قراحیا(?) و زرقال(?) و زعرور پخته و سیب بهی میخوش و انار ین(?) دادن مفید بود و آنجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند گشنیز خشک
و بنفشه و گل سرخ برابر کوفته با شکر آمیخته با طعام و شب با لحاف(?) دو درم با آب سرد بدهند اما صداع سوداوی بی ماده و سبب سابق آن از مقابل آن معلوم شود
علامت آن سفیدی و رقت بول بود و عدم گرانی سر و نبودن حفاظ و باشد که اندیشه‌های فاسد کند از جنس رعونت و زیاده شدن درد از چیزهای سردی
فزا علاج آن تدبیر است بر روغن سداب گرم کرده و باشد که همین کفایت کند و اگر بزیادتی تسخین حاجت بود روغن فرفیون یا دهن راحه(?) فایده
کنند و تکمید بنمک و کاورس با آنکه نیکو بود و بوی مشک و مرزنجوش و ترنج و عبیر و امثال آن مفید بود و سرکه و شراب اسطوخودوس تنها و با شراب لیمو دادن
نافع بود و غذا نخود آب که در آن دارچینی و زعفران و زیره و زنجبیل و پیاز و کشنیز در آن باشد و گرم خوردن و نان و عسل و باقلا با عسل و گاهی عسل و آشهای
کم ترشی که سیر و پیاز کنند یا حلتیت در آن باشد مناسب بود و نطول طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش و پوست خشخاش و اسطوخودوس و ضماد جرم آنها
نافع بود و شموم که از سیب زند و امثال آن با فیون و فرفیون و عنبر و مشک و گلاب مطیب کرده با آتش بخور کردن مفید بود و طلای روغن زنبق که از
اندک جند و فرفیون در آن باشد و طلای جندبیدستر تنها نافع بود و هم چنین طلای سرکه و سوده لاله سرخ بدان سرشته و طلای پوستی در بندی و آنجا که
سرمازده باشد ملاحظه نیک باید کرد و غذا اکثر دادن و طبع را نرم داشتن بشیاف صابون و خوردن گلقند و گلانگبین و طلیهای نرم گرم و در مقام
گرم بودن و تکمید ریگ و زیره کردن و آب گرم در حمام بسیار بر سر ریختن از هوا و آب سرد و از جماع و حرکات متعب و نفخ حذر کردن اما صداع بلغمی
سبب سابق آن بر رفتن بخارات بلغم بود بدماغ علامت گرانی سر و چشم است و کسالت و بسیار خفتن منم(?) و آنچه صداع و اشتداد بعد خوردن و
استعمال سردی و تری با بودن از بینی و بسیاری آب دهان و سفیدی و غلظت بول تفاوت و بطوء نبض و باشد که بجهة در دشتری(?) بخار خون با آنجا
کشیده شود و رنگ چشم در درد سرخ سازد علاج آن نضج و استفراغ بلغم بود بحب ایارج(?) و هرلی(?) و امثال آن و حقنه‌های تیز و صابون شیاف کردن و غرغره
و عطسه آوردن و روغنهای گرم مذکور بر سر طلا کردن و در گوش و بینی چکانیدن و سایر تدبیران است که در صداع سرد ساده گفته شد و باشد که
بمشارکت معده بود و غشیان و آروغ ترش باشد که گاهی دهد و قی او را نافع بود خصوص بعد طعام بلغم انگیز و آب سرد و غلبه افتاده باشد اگر باینها زایل
نشود و مسهل بدهند و بسیار باشد که او را زباطل(?) شود آن هنگام آب سرد بسیار بر سر بریزند و روغن گرم یا انقطه(?) سیاه بگوش چکانند و بجای آب عسل آب و
شوربت آب که عسل چاشنی کرده باشند دادن و طلیهای گرم و نرم از مذکورات بکار برند اما صداع سوداوی سبب سابق رفتن بخارات سوداوی

بدماغ بود علامت آن وسواس و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ و روی باشد و گرانی در اینجا کمتر از بلغمی بود و اشتهای طعام بیشتر باشد مزاج و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و از چیزهای خشک فزا بیشتر شود علاج آن نضج و استفراغ سودا است بحب حجر ارمنی و دهنه و اهلیلجات و فلوس خیار شنبر و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن و سایر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد اما صداع خشک بی ماده سبب آن و علاج آن از تقریرات سابق فهم شود علامت آن خشکی بینی و چشم و ملس بودن و میل انزوا و نفرت از گفت گوی و کم خوابی و خیالات سوداوی و تشنگی با ناخوشی از طعم آب و زیاده شدن از خشکی فزا علاج آن ترطیب دماغ بود بچیزهای تری فزا از هوا و غذا و شربه و تعطیلات و غیرها و ترشه کدو و خیار کوفته با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و تمریخ بمبالغه عظیم مفید بود و طلای شیر خام خر و بز و آدم بسیار نیکو بود و غذاهای چرب و نرم و معتدل و شربتهای بنفشه و نیلوفر و هندوانه و خربزه شیرین و انار شیرین نافع بود و نطولات سرد و ملعب نیکو بود از استفراغات و تحلیلات و تعب حذر لازم بود اینست علاج صداعهای ساده و مادی مفرده و علاجهای مرکبات هم از اینها فهم شود اما صداع اعیائی سبب آن سبب اعیاها بود و مانندگی اعصاب و عضلات دماغ از کثرت ملاحظها و فکرها و بسیاری اعتماد بر اعصاب و عضلات کردن در خواب و غیره بیشتر بود علامت آن است که درد بر وجه درد اعیائی بود و از اندک ریاضت متعب و چیز گرم و خشک خوردن بیشتر شود علاج آن علاج اعیائی بود قدری این علاج اعیا و مالیدن رگهای گردن و نداهین بغایت نافع بود و رگ خواب که در گردن است بعضی زور از رگ جهه گویند گرفته آهسته آهسته چنانکه صاحب آن قدری بیهوش شود و آهسته آهسته مالیده دست باز داشتن نافع بود و بسیاری از آن دیدیم که از این عمل صحت یافته اند اما صداعی که از باد غلیظ خیزد جهت تمدد و تفرق اتصال و باشد که کیفیت رویه آن باشد علامت آن است که رگهای گردن و سر منفوخ باشد و درد صعب بود و با گرانی و خلنده گردان باشد از جای بجای و متعدی در قعر چشم باشد و بسیار بود با طنین و دوی و دوار و سدر و ضربان باشد الخ که بمشارکت معده بود و در زمان میان سر که یافوخ است آغاز کند و باشد که بقفا و حلقوم و به بین کتفین فرود آید و قصور احوال معده بآن گواهی دهد و هم چنین زیاد شدن از خوردن چیزهای نفاخ و غلیظ علاج آن نخست تنقیه معده است باطریفلات و مسهل رب هلیله و تنقیه دماغ بمطبوخ افتیمون و اسطوخودوس و حقنه آن بدواهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و کرنب بهم آمیخته و بعد استفراغ تقویت معده نمودن باشیاء بادشکن و تقویت دماغ و تحلیل بخاران ببوییدن مرزنجوش و شونیز و جندبیدستر و مشک و بخور بادیان و منع بخار از دماغ بخوردن کشنیز خشک با شکر سوده و بهی و سیب و امرود و زعرور و سماق و طعام پر کشنیز و زیره و بستن اطراف و بعد شد سخت کشادن و در آب گرم نهادن و استحمام هر بامداد بناشتا نمودن و روغن بادام تلخ در گوش و بینی چکانیدن مفید بود و سفوف مقوی و حافظ الصحه و معجون مشک و اشباه آن نافع بود و بعد از طعام لطیف و مالیدن و خوردن جند در این باب آیتی است اما صداعی که از ذکاء حس دماغ افتد جهت سرعت ادراک سودی از آنچه با آن کیفیت منافی باشد اگرچه قلیل بود علامت آن منفجر شدن حریفی و زیاده شدن حرف بود از بوی قوی و در نور دریافتن بویهای ضعیف و آمدن غشیان از بوی ناخوش و چون بی بخار نمی باشد صباحها و در وقت تأخیر غذا از وقت بیشتر گردد و در طول الم کم شود علاج آن استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تخدیر حس بخورانیدن و ضماد کردن مخدرات از خشخاش و اشباه آن و حب الشفا در این باب آیتی است و شراب نیلوفر و کوثت ترنج نافع است اما صداعی که از ضعف دماغ خیزد جهت قبول حرفی و عدم دفع آن بر وجه لایق علامت آن فتور حواس و بلادت بود و زیاده شدن در خلو معده و در طول الم علاج آن خراج و تقویت آن بـ

بشمومات و بخورات که در صداع اعیا ذکر شد اگر بروغن مقوی سر را چرب کنند و قرنفل سوده بر بالای روغن بر پشت سر بپاشند تقویت نیکو حاصل شود و سر غلبه بر بخار و غلبه پوتی داشتن نافع بود بیان آن بگیرند جگر بند گوسفند و قلیه کنند با پیاز و کشنیز و زیره در اندک آب بپزند چون پخته شود و آب کم شود در روغن گوسفند اندک برافکنند و پیاز دیگر بار برکشنیز و زیره جدا افکنند و او را سرخ کنند در آخر اندک زعفران و مشک افکنند و هم چنین با دیگ در پیش وی نهند و جامه بر سر وی و بر دیگ پوشانند چنانچه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ بردارند چندان مکث کنند که عرق بسیار از وی برود و چند لقمه از آن بقدر اشتها بخورد و هرگاه سخت ببندد باید برخیزد هرگاه مکرر خواهند بند همان اگر و استعمال توان کرد در بکر و زو تقویت دماغ بوجوه دیگر معلوم میشود اما صداعی که از افراط جماع افتد جهت حدوث یبس و یا صعود بخارات بدماغ از حرکت جماع وقتیکه بدن پاک نباشد علامت آن وقوع سبب مذکور بود و باقی علامات یبس با اعیا علاج آن دعت و آسایش و غذاهای چرب و دلک معتدل و غسل بآب سرد و حذر از جماع تا رفع و علاج یبس و اعیائی و چرب کردن گردها و خصیها نافع بود به سبب قیروطی و موم و ابیج دواء و غذای گرم و تیز نشاید و چیزهای جلاء از فواکه و غیره مضر بود و چیزهای نفخ انجله مفری معتدل و میوه های مقوی جگر و گرده و دل بسیار مفید بود و هریسه بر بالای طعام چرب نافع بود اما صداعی که از بخار خیزد جهت صعود بخارات و فضلات حار بدماغ علامت آن وجود بقیه آثار حار و منع آن بود علاج آن تسکین بخار بود بجوامض فواکه و غیرها و تلیین طبیعت بسفوفات خنک و حامض بعد تقویت دماغ بدهن بروغن گل الخ که اسلاکم بود و اشتهای صادق پدید آید و مزورهای که در صداع گرم گفته شد مفید بود و شربتهای تبرید چون آب کامه و سرکه سکنجبین در اول مفید بود و در آخر خواب و استحمام فاتر ممتد اما صداعی که بمشارکت عضو دیگر افتد جهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ بود الم او را یا بخارات ردیه از آن بدماغ برآید علامت آن تقدم قصور احوال عضو مشترک بود اما آنچه بمشارکت معده بود علامات و علاج آن فی الجمله معلوم شد در رحم و آنچه بمشارکت جگر بود درد بجانب یمین مایل بود و آنچه بمشارکت سپرز باشد بجانب چپ و آنچه بمشارکت گرده درد بقفا مایل بود و آنچه بمشارکت مراق بود درد بر ساق یا یافوخ بود بواسطه محاذات این اعضا با این مواضع علاج آن تقویت دماغ بود و اصلاح آن اعضا بآنچه در علاج امراض آنها مذکور خواهد شد اما صداعی که از بخار کرم معده یا غیر آن خیزد جهت بر آمدن بخارات بد از آنها بدماغ علامت آن بروز علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن بوقت سیری و بدی و پریشانی خواب و زرد سفیدی رنگ و اختلاف لب و سختی و بدبوی بر از علاج آن تدبیر کرم بود و تقویت دماغ و منع بخار و چیزهای جامع در این باب اطریفل کشنیزی بود و هر بیرون کشنیز خشک و دارچینی و سفوف قند و کشنیز خشک سوده نافع بود کشنیز بسیار در طعام ریخته خوردن و تخم ملوک و درمنه ترکی با عسل سیاه و ماردان کوفته بناشتا خوردن و حافظ الصحه در این باب مفید است اما صداعی که از کرم دماغ خیزد و آن در مقدم دماغ متولد شود و حرکات اعصاب را برانگیزاند و بخارات بد نیز حادث شود علامت آن علامت آمدن بوی بد از بینی و حس حرکت چیزی در دماغ و بودن خارش و گرانی در آن مواضع و زیاد شدن درد در حرکات و در رجوع علاج آن استفراغ بلغم بود که ماده کرم است بعد تنقیه دماغ بسعوطات و قطورات مثل رس و زنجبیل و فلفل و عصیر برگ شفتالو و طبیخ ترمس و سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی و اگر نخست آب کشنیز چکانند و بعد سعوطات دیگر دوا که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود جهت آنکه کرم از بوی کشنیز مست شود و از دارو نتواند گریزد و تدبیرهای گرم و خشک فزا مناسب بود و آنجا که از وجع حرارت باشد تدبیرات سردی و خشکی فزا مناسب بود و استعمال محذرات از داخل و خارج نافع بود اما بیضه و خوده اینها هر دو اسم یک نوع صداع بود بارد و مزمن بود که بعد از امراض افتد سبب آن اکثر ضعف دماغ بود و قبول او اخلاط

ردیه بارده وگاهی عرض اورام دماغی نیز واقع شود واین قسم خارج مبحث بود علامت آنست که تمامی سر را درد فرا رسیده باشد وازاینجهت بیضه وخوذه
موسوم بود وباد نی سبب از حرکات وغیرها زیاده شود واز روشنائی وسخن گفتن متنفر بود تاریکی وتنهائی وپشت افتادن را دوست دارد وانجا که ماده
در پردهای دماغ بود درد بچشمها فرود آید وانجا که در پرده بیرونی محل قحف بود جس آن در خارج توان کرد ولمس کردن آن درد زیاده کند علاج
تیزابه کاری است تمام سر را بعد تراشیدن به تیزاب نیم گرم وبعد از آن بنفط وموم چرب کردن وزنجبیل نرم سائیده با قرنفل نرم سائیده ودر آب گاجی
وار بخته طلا کردن گرم گرم بر تمام سر وگرم نگاه داشتن نافع بود وتنقیه وتلیین غذا وشربت وتعطیل وتدهین که در صداع بلغمی گفته شد جمله اینها
نافع بود وتکمید ریگ وزیره بغایت مفید بود وشراب شیرین بعد طعام مناسب باشد وآب سرد وهرچه سرد بود مضر باشد ونقل اهوای گرم مفید بود
وتقویت دماغ بغلیه بوی مذکور واشباه آن وتقویت معده بمقویات واجب بود ومداومت حافظ الصحه وحب الشفا بمرتبه تحذیر عظیم مفید بود
وگفته اند ضماد بر سر بستن شبها نافع بود خصوص بعد مالیدن حجر هندی ونطرون اما شقیقه این درد نیم سر بود سبب آن آنست که در بیضه گفته
شد لیکن اینجا ضعف در یک شق بود وماده این اکثر در عضلات صدغ وپشتی بود واز باد غلیظ وخلط گرم وسرد جمله افتد علامت آن بود در
دست در یک شقیقه وگاه بود که بنوبت باز آید وگاهی درد آن بمرتبه رسد که لمس نتوان علاج آن چون علاج خوده خصوص که کهنه شده باشد
ودر اوایل که از ماده گرم افتاده باشد وعلامت غلبه خون ظاهر بود رگ پیشانی ورگ بینی وگوش زدن نیکو بود وحجامت دادن بمبالغه ورداعیت
محللا بکار داشتن چون آب کشنیز وعنب الثعلب ابخته تنها یا با سرکه وروغن گل خلط کرده وتیزاب جامع النفع بود وقبل آمدن نوبت آن استفراغ
مفید بود بعد تقویت دماغ اگر مزمن شود مسهل بایدبست تا علت منتشر نشود وگویند موم روغن زراریح مالیدن چند آنکه موضع آبله کند وهم چنین
خردلیات واشباه آن از محمرات نافع بود بعد تفریج تدهین بمطفیات واجب بود باید دانست که تدبیر عام که نفع آن در جمله صداعها باشد بجز
بمحللات جاذب چون طبیخ بابونه واکلیل دیودنه وخطمی ونطرون ونخاله وبرگ بید ومالیدن تیزاب نرم بر سر وکف دست وپای وبستن اطراف
محکم وبعد گشادن در آب گرم نهادن وحجامت بر ساقها نهادن وخواب کردن وطعام خفیف وکم خوردن وآب جلاب بنا صفه خوردن کم کم ونیم سرد
بلکه ترک آب وا اقتصار بر جلاب ونارنگی وجلاب قند وگلاب وتخم ریحان با عسل ابی شربت آب با هندوانه وخربزه شیرین خصوص با پشنجی وبو بیدن
چند ولیمو طبیعت بملینات وشیاف وحقنه معتدل وطلای مقوی خواه گرم ویا سرد وهم چنین روغنها مگر که با صداع نزله باشد روغن دور باید بلکه
هر چیزی تری فزاید تکمید بسی نیکو بود وترک ترشی در اکثر صداع اولی بود وبعضی حرمان باشند که اندک طعام صفراوی خورند بالفعل سخن کردن
در ساعت صداع پدید آورند چون قدری ترشی خورند فی الحال رفع شود وحذر از بوی گرم وعطر زعفران وسلیخه وقسط وصعاد واشباه اینها از
اقادیه در اکثر صداع لازم بود وهم از طعام بخار انگیز وشرط اذن ورگ پیشانی نافع بود در جمله وهم چنین مالیدن اعضا وعضلات کردن ودوش
وبسیار دیدیم که باین صحت یافتند با وجود صعبی صداع دیدم کسی را که صداع صعب داشت ومزمن ودرد در میان سر نزدیک یافوخ بیشتر بود وهمه
اطبا علاج کردند مفید نبود حکیم هندی فرمود که ضفدع را گرفتند وبجوال در فرو شکم او را سوراخ بسیار کردند بر میان سر تراشیده وبستند چنانکه شکم او
بر میان سر او بود وگذاشتند ساعتی را وزغ ورم کرد تا پنج عدد بستند صحت یافت وچندجای دیگر آزمودیم نافع بود دیدم شخصی را که بسیار صداع شدی
که اگر روز بعد پیر نیک شدی باز پیدا کردی وچند سال چنین بود بیک فرمود که در حمام رود ونزدیک تخم مرغ را بر روی کیسه حمام ریزد خام وسوراخ گوش

بران نهاده

بران نهاده خواب کند یا چنان بدارد که گوش او تمام او را جذب کند چنان کرد صحت یافت ودرد شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم نافع بود دیدم کسی را
که عظیم درد سر داشت وهر چند وقت او را پدید آمدی ومدتها نگاه داشتی وبسیار مضطرب گشتی وهیچ دوا نفع نبودی شخصی مجرب فرمود که دو فتیله بزرگ ساختند
وبر هر دو شقیقه او نهادند ونانی بران محکم گردانیدند وبر پس سر او بستند بغایت سخت سختی را تسکین یافت وهر وقت که پدید آمدی باین نوع علاج شدی
چند جای دیگر هم بتجربه پیوسته وبسیار شد که صداع مزمن شود وعلاج نشود الا آنکه داغ باید کرد میان سر او را بر صدغها سیل البتی که از مضرت درد چشمها حفظ
کند دیدم شخصی را که صداع مزمن داشت وبهیچ علاجی بدستور اطبا صحت نیافت یکی فرمود که صبر با سرکه حل کرده طلا کرد وفتیلها بدان آلائیده در گوش نهاد و
در میان گوشها را نیز بان لطوخ کرد صحت یافت وبسیار آزمودیم مفید بود وبسیار دیدیم که کثیر الصداع بودند مداومت مزید العمر وکیتی وحافظ الصحه وحب
الشفا وجوز بوا ودیا در ورز نیج تقویت مزاج نمودند واین علت دست برداشت وانچه احیانا شدی زود دفع شدی وچندین صداع صعب کهنه را مداومت کسی
بر بالای طعامها ونرم غلیظ وگرم علاج کردم ومرا گاهی صداع صعب افتادی حراعات کردی خفتی یافتی لیکن تا خواب نیکو شب نکردی رفع نشدی در خواب وکم خوردن
مفید بودی از جمیع علاجها اخر الامر تجربه شد که حدوث آن از خوردن ترشی در طرف شب وآب بسیار بر سر آن یا بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی ویکنوبت
از صعوبت درد که بحلقوم فرود آمده بود انگشت اندر حلق بیش کردن فرو بردم وبر قصبه فرود خشار دم نافع بود تکرار کردم در ساعت بر طرف شد بعد بهمین
نوع علاج میکردم واین عجیب است وصد نوبت مرا این صداع مزمن واقع شد وبمالیدن رگهای گردن وکتف ودوش وحفظ از هوای سرد ومداومت رس
وترک ترشی وشیرینی صحت یافت قرانیطس ورم گرم که از خلط گرم ونیز در غشای دماغ افتد او را سرسام گویند وگاه بود که ورم که در جرم دماغ افتد از جنس
خلطی او را هم سرسام گویند ویکنوع از آن موسوم بشقاقلوس وچون لازم این نوع ورم غشائی است هذیان گفتن او را باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارت است
از هذیان موسوم ساخته اند از قبیل تسمیه شی است باسم لازم چون سرسام در لغت فارسی آماس را گویند مطلق گاهی باین اعتبار گاهی اورام که در دماغ افتد
اطلاق نمایند وماده قرانیطس صفراییه بود حار محترق ویا خون با صفرا آمیخته وتیز ورقیق شده واین مرض از حادات است که خبر دهند بوقوع آن مثل تبهای
گرم با خشکی طبع وفراموش کاری امور قریب العهد واندوه بی سبب وسرخی زبان وروی وچشم وامتلای رگهای گردن وچشم ورمیدن چشم از ضوء آفتاب
وغیره ودرد سر لازم باگرانی وبیخوابی ودیدن خوابهای شوریده ورقت بول وعدم رعاف بعد از اینها واین علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از خارج افتد
وگاهی بسبب ورم غشائی که بر قحف پوشیده است بوسیله عروقیکه از درون استخوان سر بدرون آمده واماس گرفته وگاهی بسبب ورم سینه افتد جهت حجاب
وعضلات سینه گاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه افتد وگاهی بسبب ورم معده یا رحم یا مثانه جهت شرکت در اعصاب واین ورم گاهی در غشاء رقیق افتد
وباشد که در غشاء غلیظ افتد وگاه در جرم دماغ وگاهی در رگهای که از درزها بیرون آمده وگاهی در غشای رقیق وجرم دماغ هر دو بمجاورت یا انتقال وگاهی
در غشای جزو مقدم دماغ وگاهی در غشای جزو میانین وگاه در غشای جزو آخر وگاهی در غشای دو جزو افتد در تمامی غشاء بدترین جمله ورم عام بود جهت عموم
مضرت آن بجمیع افعال نفسانی وانچه از غشاء بجرم سرایت کند بغایت بد بود وبیشتر از چهار روز مهلت ندهد اگر گذرد امید نجات بود وانچه انتقالی بود از
برسام هم بود واگر کسانیکه بسرسام هلاک شوند یا فتق نفس بروند وبسا باشد که قرانیطس بسیلان خون بواسیر زایل شود وگاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود
واز این خلاص یابد وبسیار بود که قرانیطس به لیثرغس مبدل شود ومیران جهة ضعف از این مرض کم خلاص شوند وبحران کامل این مرض بعرق بسیار یا رعاف
بود ویک نوع مرض است که هذا دوندان بی ظهوریت وعلامات آماس دماغ سخت متحرک بیقرار باشد چنانچه خواهد که بدیوار بر جهد ومضجر ودل تنگ بود

ونشنج براو غالب بود ونفس او تنگ شود واگر آب خورد در حلق فرو نرود و برانداز ورو زبان سیاه شود و چشمها باز ماند و حرکات او سست شود وقوه
بیکبار زایل شود و در حال بمیرد و بعضی روز نخست بمیرند و بعضی روز چهارم گروهی از اطبا این را قرانیطس دانسته اند با وجود که بودن تب دلیل نبود
دیم باشد و شیخ گفته است که این علت تشنجی است یا آفت دیگر در عضوی از اعضای دم زدن و سبب شرکت با دماغ آفت آن بدماغ رسد این هر دو سخن
بعید نماید جهة اینکه اینمرض بی آنکه عقب این اعراض افتد هم باشد بزعم من چنان است که ماده سمی در جرم دماغ یا در غشاء آن یا در دل و دماغ هر دو حادث میشود
از اجناس خونی یا خلطی یا از امراضی که موجب تسمیم و سرایت آن در روح حیوانی و نفسانی او فاسد سازد و هلاک کند چنانچه در دیا از غلبه و قوع اینمرض شاهد است
علامت مطلق قرانیطس تب لازم است بی نمناکی جلد و شتداد آن در شبها گاه و صداع صعب لازم و گرانی سر و گاه سخن بیهوش نه گفتن و گاه خوابیدن
دم زدن عظیم و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زدن و بیدار شدن مضطرب بکسالت آواز دادن و باشد که آوازش گاهی منقطع شود و باشد
که زبانش املس گیرد و گزیدن زبان او رقت بول و سیاهی لون زبان بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و آنجا که بول مائی بود امید برء نباشد و چشمهای صاحب
اینمرض در اوایل خشک بود و در اواخر از یک چشم دمعه پدید آید و نبض در ورم جرم دماغ موجی بود در ورم غشاء منشاری و گاه باشد که مرتعش شود
و آن مقدمه غشی بود و باشد که بتشنج شود اما آنچه ورم در غشاء جزء دماغ مقدم باشد فساد در تخیل بیشتر بود گاه از جا جهد و دیوار بر جی کند و دست
پیش چشم آرد مثل کسیکه مگس راند یا گرد آرد و ورم در جزء میانی بود اندیشهای او تباه و باطل شود و هذیان بسیار گوید اگر در جزء مؤخر بود هر چه بخواهد و گوید
فراموش کند چنانچه اگر آب خواهد خورد فراموش کند آنجا که ورم در غشاء بیرونی بود و عروقیکه از درزهای سر آمده اند صداع صعب که گویی در روز سر میکشاید اگر
ماده ورم خون صفراوی بود رگهای او منتفخ بود و افعال او با خنده بود و رعاف گاهی بقطرات آید و دمعه بسیار شود و حمرت بسیار در رخساره و چشم ظاهر
بود و اگر صفرا باشد زردی غالب بود در بشره و حرکات مضطرب بود و خواب نیاید گرانی سر کم بود اگر خلط سوخته بود توحش و ملالت خوفها غالب بود و خواب
شوریده و خیالات فاسد بود و آنچه بمشارکت اندام دیگر باشد بیکبار ناگاه پدید آید و علامات بیماری آن اندام قبل آن شاید باشد و آنجا که آماس با ماسی جرم
دماغ موذی باشد علامت آنست که مریض به پهلو نتواند خفتن بقفا خوابد و گاه گاه سیاهی چشم ناپیدا باشد و سر پهلوها ترنجیده بود و شکم قبض شود
اختلاج در اندامها پدید آید و چشمها بدور در افتد و فراز کرده دارد و چون علیل را اختلاط عقل با گریه و خنده بود کم خلاص یابد آنجا که قی زنگاری و تشنج
پدید آید در ساعت هلاک شود آنجا که عروق مقعده منتفخ شود یا در اسافل ورم یا وجعی در پاها پدید آید و یا علیل هذیان خود را یاد و تقریر کند امید عظیم دارد
بود علاج آن که قرانیطس بحیث رکت عضوی باشد تدبیر حمی صفراوی لازمه محرقه و غیره و صداع حار مطلق باید کرد با مبالغه در جذب ماده باسافل
اگر بنیز آب فاروقی نیز بکار دست و پای مریض مالند چنانچه پوست قوی از آن بردارند و بران بنیز آب نرم گرم مکرر مالند و مهلت ندهند و تدهین کنند
بروغنهای محلل معتدل بعد از آنکه روادع و ملعبات و آب گشنیز و اشباه آن بکار برده باشند و ماده را فی الجمله خشک ریخته و باسفل مایل گردانیده
حقنه و غیره و حفنت باستفراغ حاصل کرده بغایت نافع بود و مسکن وی با خوشی آب روشن و بی نقش باید و در دو روز اول هیچ غذا نباید داد و سکنجبین
ساده و امثال آن اقتصار باید کرد و بعد دو روز کشکاب رقیق باید داد بعد سه روز یا چهار روز کشکاب غلیظ باید داد و مکرر از ناخوردن داند که ضعف
میشود بر طبیعت مریض گران نیاید که آنوقت غذای خشک از کشکاب و غیره بیشتر از روز سیم توان داد اما آنچه که اعراض قوی تر بود تدبیر لطیف تر و خفت
غذا بیشتر باید و آب بسیار سرد دور دارند اگر بی خوابی غلبه باشد شیره خشخاش بالوگ در کشکاب اضافه نمایند و باقی تدابیر خواب حرعی دارند اگر بول کردن

فراموش کند

فراموش کند مثانه او را بروغن شبت نیم گرم چرب دارند و انگشت نهند تا بول جدا شود و آنجا که ماده صفرا حمرا یا خلط محترق بود در تسکین و خشک ساختن
ماده او دقیقه نباید و بعد بملینات خشک استفراغ باید و حقنه که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر و شاهتره و مویز و بیخ خطمی و ترنجبین و حلیب
و بذر خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و روغن بنفشه بادام ساخته بکار برند و شیافیکه از ترنجبین و بنفشه و خطمی و مغز شیرین و شکر و انجیر و سقمونیا
و قراقروط و زهره گاو ساخته بکار برند و شیافیکه از بنفشه ترنجبین ساخته باشند گاه شکم فرود آرند و باقی تدابیر بطریقیکه ایشانرا حرعی دارند اگر ماده
خون صفراوی بود و سمنه اقتضای فصد کند فصد قیفال مستوفی باید و الا حجامت ساقین و میان دو کتف و رگ گوش و پیشانی و بینی و زیر زبان باید زد و بعد
بتلیین مذکورات و در خشک ساختن ماده اعتدال حرعی دارند و باقی تدابیر مشار الیه بکار آورند اگر اضطراب و درد عظیم بود به بنیز آب بکار برند و غیره
تسکین نگیرد چاره نبود جز آنکه جندبیدستر قوی بگزارند قدریکه او را از درد بی خبر سازد آنگاه مجال یابند و با اهتمام بتحلیل مشغول شوند آنجا که مرض بشرکت اندام دیگر
باشد علاج بیشتر که باید و در جمله باید که آنچه بر سر مالند و نهند جهت ورم نخست را دعات حقنی بکار دارند تا آنچه از بخارات متوجه بود بالیته و مدد علت
منقطع شود بعد قدری قوابض زیاد کنند تا عضو قوت یابد بعد از آن مبردات بی قابض بکار برند و قلیلا از خشخاش اضافه کنند جهة خواب و قلیلا
بابونه جهة تعدیل و تحلیل فی الجمله بعد محللات معتدل بقدر ضرورت و امر بنیز آب خارج از این تدبیرات بر وقت توان بکار برند و احد استفراغ و تسکین
حرارت اولی بود شقاقلوس این فلغمونی جرم دماغ بود و سبب احتباس خون عفن باشد در مغز علامت آن تب گرم لازم و اضطراب و صداع صعب
بود چنانکه گویا درد روز سر کشاده شود و چشمها سرخ بود و بیرون خواسته و خفقان مریض بی نظام و قاعده بود و بر خلاف عادت بیشتر بقفا خسبد و باشد
که بسبب شرکت غشا که از و تولد کند و باشد که بمشارکت مقعده قی و غشیان رنجه دارد و اکثر اینمرض در سیم بکشد و آنچه بگذرد امید خلاص باشد علاج
آن چون علاج قرانیطس خونی است لیکن اینجا در فصد مبالغه باید و خون فاسد بسیار گرفت بدفعات در ایام متعاقب و بعد از فصد قیفال اگر اعراض
و درد کمتر نشود رگ پیشانی و زیر زبان باید زد اگر زیاده حاجت بود حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر بدستوریکه در سرسام فهم شد حرعی دارند حمره و قوبا
دماغ هر دو مرض در جوهر دماغ افتد لیکن آنچه ماده ورم صفرای محض صحیح بود حمره گویند و آنچه از صفرای محترقه باشد قوبا گویند و گوکادن (?) را
اینمرض بسیار افتد علامت آن تب سخت تیز بود و صداع قوی و از اندرون سر سوزش بسیار یابد و پوست روی اکثر اوقات سرد شود جهة غلبه
میل حرارت باندرون و باز بسیار گرم و سرخ گردد و رنگ چشم و روی زرد باشد دهان و زبان خشک بود و سبات کمتر از فلغمونی بود لیکن سایر اعراض
صعبتر باشد و اطفال را با فوج فرو نشیند و چشمها غور کند و نبض صغیر شود و نمناکی در بدن نباشد و اکثر اینمرض در سیم هلاک کند و اگر از آن بگذرد
خلاص شود علاج آن علاج سرسام صفراوی بود بلکه زیاده تر در ترتیب و لبیس (?) اطراف و جذب آنجا پیوسته باید و کدو کاهو اسفیدی خایه مرغ با روغن گل
آمیخته و سرد کرده بر سر طلا کردن و چون گرم شود دیگر سرد ساختن و نهادن متصل و هم چنین طلای آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب کوک و آب کدوی
تر با روغن گل آمیخته و سرد کرده مفید بود حبادی دیوانگی صعب است که با قرانیطس افتد لیس بحقیقت مرض بود مرکب از مانیا و قرانیطس چنانچه
قرانیطس مرکب است مالیخولیا و ورم و تب و ماده این صفرای سوخته بود یا سودای سوخته و گاه باشد که اول جنون پدید آید آنگاه ورم حادث شود
علامت آن است که هر چه شنود جواب مناسب آن نهد و فراموش کار باشد و حرارت تب غلبه باشد و چشم سرخ بود و گران کشیده و بر طرف مضطرب
نگردد و بعضی را چشم زرد باشد و زبان درشت و خشک و زرد و بعضی حرکت کمتر کنند و هذیان بیشتر گویند و باشد که از حرکت و گفتار عاجز شوند و هیچ نگویند

ونکند و باشد که خواهش از جا به در دیوار کندن گیرد بیخوابی داشته که در قرانیطس گفته شد جمله اینجا باشد مع الزیاده علاج آن بعینه علاج سرسام
صفرایی بود با زیادتی در ترطیب و جذب ماده باسافل و اطراف و گاه حاجت بود با آنکه مریض را ببندند تا از اضطراب و وحشت بدتر نرسد و دست
بعلاج آن توان کردن لیثرغس ورمی بود بلغمی که اغلب در مجاری روح دماغ که آن عروق و شراین است که به دماغ و حجب در آمده افتد و هیچ در جرم
غشا و دماغ نیفتد جهة لزوجیت خلط و مغز و صلابت و حجب لیکن این مجاورت این ورم دماغ و روح را مضرت رساند و ممکن بود که بمدتی بلغم
لزج را حجاب و دماغ تشرب کند و متورم شوند یا از نقص بلغم حدتی پیدا کند و در آنها نفوذ کند و این کم افتد و جمعی لیثرغس بر جمله این مذکورات اطلاق
کنند و بعضی آنچه ماده ورم آن سودا بود هم داخل بود در این اقسام و باستعمال عام جمله این سرسام سرد خوانند و لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند
و تسمیه بآن جهة لازم بودن نسیان است علامت آن تب نرم و لازم بود و صداع خفیف و غنودن و نفس بار دادن و گرانی خواب و فراموشکاری و
سفیدی زبان و کسالت در حرکات حتی در چشم گشادن و دهن بهم نهادن و گفتن ضروریات و در جامه خواب نشیب فرو رفتن و عظم نبض با تفاوت
یا موجی بودن یا بطو و شبیه بود بول ببول خر و باشد که بول باز گیرد و دم زدن ضعیف و بطی و اگر قدری سودا با ماده آن آمیخته بود صداع سخت باشد
و ضجرت باشد و چشمها گشاده دارد مثل کسیکه در چیزی سخت تحیر کند و تقدم اختلاج اطراف و سر باگرانی و کسالت و غفلت و غلبه فراموشکاری و در
خواب دیدن بارانهای غلیظ بعد از تدابیر مرطب و خوردن چیزهای بخار انگیز و غلبه مستی منذر باین علت بود علاج آن علاج صداع بلغمی است با
رعایت اعتدال در گرمیها جهة تب و غلبه اهتمام بنضج ماده و استفراغ بلغم بعد از آن و مناسب آن بود که اول بر سر طلاهای رادع معتدل نهند از
سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته بتدریج گرمیها محلل داخل سازند از آنچه در صداع سرد گفته شد در اواخر گرم تیزاب فاروقی اضافه کنند بالخاصیه
نفع بخشد و حقنه تیز در اول از اصل السوس مویز و انجیر و بیخ بادیان و حلبه و تخم کاجیره و شکر سازند و بعد از آن اصل از خود لسفایج اضافه کنند
و در اواخر گرم تر سازند باصل کبر و اصل کرفس و اسطوخودوس و قنطوریون و مرداسفون و نمک هندی و اشباه اینها اگر ادرار تقویت کنند بتخم حنظل و بوره
و شربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها بیکی یا دو از اینها اولی بود و استفراغ بحب ایارج وهی مناسب بود و در جذب ماده بدستور مذکور سعی باید نمود
و تیزاب کاری و بعد تدهین بقیروطی نفط و بدهن الراحة نافع بود و مدارات اکثر دادن مفید بود و مریض را نگذارند که بی ضرورت خواب کند و اگر
غنود و خواب غلبه کند او را باید آگاهانیدن و قطعی نگذاشتن که غافل شود بغلبه او از نها و کشیدن موی صدغ او و خوندان و صبر با نمیدن و تیزاب تنمه
بر کف دست پای مالیدن سبات سهری و سهر سباتی سبات غنودن را و سهر بیداری را گویند و هر یک از این دو قسم نوعیت از انواع سرسام عام که
او را باسم لازم و عارضی خوانده اند چون قرانیطس و هر یک از این دو نوع مرکب باشند از قرانیطس و لیثرغس جهة بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا
نه ترکیب تام مزاجی بلکه ترکیب اختلاطی و محل ورم و این ورم قرانیطس و لیثرغس بود چنانچه دانسته شد چون صفرا غالب بود علامات قرانیطس
اظهر بود و آنجا باهذیان و اندک غنودن بود و هیچ خواب نباشد و نه اگاه از غنودن باز آید با اضطراب و ناله و ضجرت و میل حرکت نمودن و این را
سهر سباتی گویند و چون ماده بلغم غالب باشد علامات لیثرغس اظهر بود و آنجا بانسیان غنودن بسیار باشد و اگر بیدار کنند بیدار شود غافلانه
و دیگر فرو کند هنوز تمام ناگشاده بکسالت و باشد که چشم در غنودن نیم گشاده بود و آنها این را سبات سهری گویند و احیانا این هر دو نوع با یکدیگر
افتد بطریق نوبت اگر بلغم طغیان کند اغلب سبات سهری ظاهرتر شود اگر صفرا سهر سباتی و در این مرض مطلق باز گرفتن بول و براز بسیار بد باشد

درفرنیطس

و سرفه خشک در سهر سباتی زود بکشد و چیزی بحلق ماندن و بحلق ناشدن داب خورده از بینی بیرون آمدن در جمله بسیار بود و در سبات سهری
جهة غلبه بخار بلغم ردی متهیج و رنگ رصاص بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهة غلبه درد بیهوشی در ساعت برجهد و برخیزد و بول کند بی اختیار و نبض
صاحب سبات و سهر از نبض لیثرغس قوی تر و از قرانیطس ضعیف تر باشد علاج این مرض مطلقا مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس و باشد
که یک قاشق تیزاب با چهار برابر آب دادن نافع بود حمق حمق که رعونت گویند نقصان بود که در فکر افتد چنانچه اعمال ضروریه بر وجه صلاح
نتواند کرد بطریقی که بر آن قبل از او میسر شود سبب این سوء مزاج بود بارد که بر بطن اوسط مستولی شود یا سوء المزاج بود یابس یا سوء
مزاج بود سرد و خشک که جوهر روح را کم و غلیظ و سرد سازد و قوة او را ضعیف کند و حمق اصلا زایل نشود علاج تعدیل مزاج دماغ بود در تمام
و در مداوی تنقیه دماغ و بدن بود و تعدیل مزاج بدن بتقلیل و تلطیف غذا و تقویت محل بتدهینات بادهان مقوی و طلا و ضماد و نطول و شموم
و غیرها و در جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن بلادر با چهار برابر روغن کنجد و موم سفید بقدر کفایت ساخته باشند و طلای دهن الراحه
نافع بود و مداومت خوردن بلادر و حلوای آن و اطریفلات بسیار مفید بود و خوردن غذاهای که در آن دارچینی و مصطکی و کندر و زعفران و مشک
و عنبر و زیره و زنجبیل بود و قرص عود و عنبر و معجون فنق و مارجیل با شکر و لعبات نافع و رسی زنجبیل در بینی دمیدن یا درون بینی مالیدن
نافع بود و عادت بفکرهای دقیق بقوانین حکمی و ریاضت و گفت و شنود با مردم معقول در معاملات نیکو بود نسیان این نقصان قوه ذکر صور
و معانی بود و سبب و علاج این در اکثر اوقات چون حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود که سبب غلبه رطوبت باشد از ماده و غیره در جزء موخر
و منع دوام و انکام علاج او خفیف بود از لیثرغس و فرق میان ساذج و مادی نسیان و هم از حمق بعلامات اخرجه و تدابیر سابق و غیره آسان بود
مالیخولیا این تغیر گمان و افکار باشد از مجری طبیعی ببدی و خوف بموقع جهة سوء مزاج سوداوی که از داخل مکدر و مظلم روح نفسانی بود
و بآن سبب روح نفسانی که جوهر شفاف و نورانی است از کدورت و ظلمت حاصله جوهر خود متنفر و گریزان و متوحش و ترسان باشد چنانکه از ادراک
ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا ساذج بود یا مادی و ماده آن یا در نفس دماغ باشد یا در تمام بدن یا بشرکت عضوی از اعضا اما آنچه در نفس
دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی جمع شود و مغز او را فرو خورد و آن بکیفیت دماغ و روح را که در بطون وی است مکدر و مشوش دارد و سبب
حدوث سودای غیر طبیعی در دماغ گاه باشد که حرارت دماغ بود یا حرارت دل یا هر دو تا بآن جهة بلغم یا خونیکه در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل شود
بسودا بتکاثف و غیره بی احتراق بسیار زیرا که آنچه خلطان بیک محترق باشد او را مالیخولیا نگویند جهة آنکه اعراض آن از مالیخولیا بسیار زیاد باشد
چنانچه معلوم شود و بدترین اصناف مالیخولیا این بود جهة استحکام ماده در عضو رئیسی و بسیار بود که این صنف از انتقال صرع بود و آنچه ماده در
تمام بدن باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کهنه یا سپرز یا تدبیر سودا انگیز یا حبس استفراغات سوداوی معتاده سودای غلبه در بدن حاصل
شود و بخارات بسیار بدماغ تصاعد کند و روح نفسانی را مشوش و مکدر دارد و این اسلم اصناف بود خصوصا که زرد روی و خون و کثیف آن افتاده
باشد و آنچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا و بخار معاد مراق که عضلات شکم است متراکم گردد یا اختلاط آن بواسطه حرارت
جگر و امعا و یا سده سوخته شده آنجا پیدا کند و مستحیل سودا شود بمجاری مظلم از آن بدماغ رسد این را مالیخولیای مراقی و نافخ و نفخه مراقیه نامند جهة
بسیاری نفخ سودای درین صنف سوء مزاج ساذج یا در دماغ بود فقط یا تمام بدن آنچه در نفس دماغ بود چنان باشد که آنچه از غذا رسد

بطبع سودا رسند او را و مزاج روح روشن را بظلمت و کدورت مستحیل سازد و سبب این اغلب سوء مزاج سوداوی بود که در دل پدید اید و بواسطه
اتصالیکه روح حیوانی را با نفسانیست مزاج دماغ را مستحیل بسودا گرداند و گاه بود که سبب دیگر باشد از اسباب سردی و خشکی فزا لکین هیچ سبب در
این مرض بی مشارکت دل نباشد انچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء مزاج دل افتد یا بمشارکت ان پدید اید انکه سبب قوی در مالیخولیا غم
مفرط یا خوف مفرط بود جهة بودن این دو عرض موجب تبدیل عظیم در احوال دل و دماغ و روح اینها و بسا باشد که ورم معده و رحم و ماساریقا و سپرز
و بابالکبد و مراق و غیره سبب ضعف مالیخولیا شوند جهة حبس و احتراق اخلاط و صعود بخار رید از انها و برفع انها مرتفع شوند و گاه باشد که احتباس
طمث و خون بواسیر سبب شوند و بگشادن اینها نیز مرتفع شوند و مردم رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ ایشان تر بود خصوص مردم الثغ و انانکه
سبک زبان و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان متحرک بود و سیاه و پیوسته پلکها برهم زنند و یا پلک برهم میفشارند و موی ایشان بسیار و سیاه
و غلیظ بود و برنگ سخت سرخ و یا گندم گون بسبزی مایل باشند و سینه و کفها فراخ و لبهای سطبر دارند و رگها کشاده مستعد اینمرض باشند و هم چنین
انانکه بسیار فکرهای دقیق کنند و سهر و گرسنگی و تشنگی کشند و خشکی فزا خورند و مردان را بیشتر از زنان افتد و اذکیا را بیشتر از بلید افتد و کهلان
و پیران را بیشتر از جوانان و در فصل خریف و صیف بیشتر افتد جمله جهة مناسبت طبیعت و در بهار جهة حرکت اخلاط بیشتر بحرکت و باشد که بهیجان
ان با دور پدید اید و اینمرض با مراضیکه در اسافل افتد چون بواسیر و دوالی و داء الفیل و دوالی بسیار منتقل شود و مرتفع شود و گاهی بصرع نیز منتقل شود و
دیدم که بفالج و جذام نیز منتقل شد علامت ابتدای حدوث ان انست که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سبب دیگر از انکه فی الجمله بدبین شد
سهری زیاده پیدا شد و ملالتهای بی تقریب و صنع لسان و غضبهای بی محل بی موقع و قبض شکم فزونی از عادت و اداراو ترسیدن بی محل و هراسیدن
از اندک چیزها و سخت از تاریکی نفرت کردن و بسیار بفکر رفتن و براه افتادن چشم غلبه و بیک اگاه نشستن از حکایتی و گویند و سوختن دماغ و خشکی
بینی و چشم و اطراف ابش و صفا یافتن از خوردن تری و خشکیهای سرد کرده و نفخها و از امدن شکم و منتفخ شدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در
خواب تاریکی و دودهای بسیار دیدن و با خود ناگاه سخن بلند گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده و بودن قی ترش و ترشی طعم دهن و گرمی میان سر
و گاهی بخارات سر و روی برامدن چنانکه پندارد که از خود خواهد رفت و گاهی در خواب رفتن لب و زبان و انگشتان بی تقریب ظاهر و چیزهای تیره
و سیاه چون دود و خطوط و بخار بنظر در امدن در پیش چشم گاهی نمودن چنانکه احساس چیز دیگر نتواند و گاهی بخاری در سر دست و روی او و حرکت
کردن شبیه حرکت مورچه و غلبه خیال یافتن گنج و قیمت و خرج ان و گرفتن سلطنت و ساختن کیمیای و خرج ان و بسیاری میل حرکات بیهوده و ازروی
و تنهای و بودن در گورستانها و کوهها و غلبه خوف از مرگ و قصد مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه ان علامت استحکام ان انست که اکثر
این احوالات غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارهای بیفایده کند و حقد و لجاج او بسیار شود و گریزان و ترش روی و غمگین باشد و دایم پندارد
که کسی قصد او میکند و رو دار چیزهای اندک برنجد و دایم بر خفگان زود خوردن برود و شبق بر او غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک یابد و اختلاج اعضا
و اواز گوش و سر او را رنج دارد و از خشار رحاقی و چیزهای سیاه پیش چشم بیند و بسا شد که از سخنها و اخبار پنهان و احوال اینده شوند بی انکه کسی گوید
در این علامات مذکوره اشخاص متفاوتند اما انجا که ماده خون بود غم و ترس کمتر باشد و او خندهاک خواهد کرد و رنگ سخت تیره نباشد و به سرخی
زند و انجا که صفراوی باشد تشنج و تندی و زردی روی و تلخی بودن دهان در اکثر اوقات و انجا که ماده بلغم بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب باشد

وخواب بیشتر اید

وخواب بیشتر اید و رنگ سفید و تیره و بکبودی مایل بود اگر سودای محض بود و خوف و فکر و خمول غالب بود و رنگ او گرفته باشد انچه بمشارکت تمام
بدن افتد سبب حدت عام سوداوی از ابتدا پیر و مرض جگر یا سپرز یا حبس عادت امدن خون بواسیر و غیره یا جمود اخلاط از بردی خارج و امثال
ان باشد اشتهاها نماید و انچه بمشارکت مراق بود بی درجی جشا حامض و دوار و طنین و دوی اختلاج و برامدن بخارات چنانکه پندارد که سست می شود
و مشتعل شدن از صور و ضعف و درد معده و قراقر شکم و امتداد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد و انچه از جهة ورم رحم بود علامت ورم گواهی
و انچه از پی حمیات افتد مزاج و حال تپ مشعر باشد بان و این کم سلامت گذرد علاج انجا که سوء المزاج ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود به مبالغه
و دوام در ترطیب بخوردن غذاها و شربتها و میوهای تری فزا و مفرحات سرد یا معتدل و شراب ممزوج و بنفشه و هوای سرد و تر و یا تر گرمی مایل
و حذر کردن از خشکی فزا و مداومت نمودن بانچه تری فزاید چنانچه در ابواب بقه مبین است و در اینعلاج نه تعجیل توان کرد و نه تغافل بلکه اصلاح
دایم متصل و تدریج باید کرد و در فربه کردن بدن حریص کوشیدن و شغلهای فرح اور و تفرج شکار و گشت و مواضع خرم و صورتهای مطبوع و سماع
ملایم و ترنمات نیکو و دیدن راعزه و اکرام و انعام جمله دوای اینمرض بود و از شربتها نفع یابد و همیشه سر و کفهای پا چرب داشتن بروغن بنفشه
بادام یا نیلوفر بادام یا روغن کدو مفید بود اگر دایم ورق دنبه تازه بکف پا ها بسته دارد نفع بود و مجرب است و انجا که ماده باشد با این تدابیر تنقیه معتدل
زود زود باید و مملینات خنک و مسهلات سریع الحرکت سبک و فصد صافن کاهیکه دم غالب بود و یا سودا در عروق اهم تن منتشر شده نافع بود و
همچنین فصد باسلیق اگر در چشم افتیمون باشد و فصد و دو جای در عرق پیشانی اگر ماده در دماغ فقط باشد و تنزاب بکاری و بعد از ان تدهین نافع بود
و اگر طعام در معده ترش شود و فاسد وقتی در هر سه روز یکنوبت بمقیئات سوا نیکو بود و مداومت گلقند و قرص عود مفید بود بر سر طعام و هم
چنین میوه شیرین در میان دو طعام صباح جهة منع حرکت بخار و تغلیظ روح نفسانی تا ادراک ظلمت خوب بسیار نکند و تفتیح سده و خواب اوردن و نضج
و مداومت حب الشفا و یا حافظ الصحة مناسب بود بمرتبه تحذیر و نشیمها بوقت یا بر بالای طعام اخر روز اولی بود و جهة اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت
زرنیخ یا جهارسی با کتبی جیال خصوص که درد معده و ضعف باشد نافع بود و ملازمت حمام فاتر غلبه یکشت و بی ضرورت جنابت مفید بود بر سر می در ر
مراق با وجود این تدابیر مذکوره گاهی چیزهای که نفخ را شکنند مثل زیره و دار چینی مصطکی و قرنفل و زنجبیل در طعام افکنند و اصلاح جگر بمقویات
ان و تقویت دل نمودن و بر مراق طلا و ضماد محلل نفخ و مانع تولید ان نهادن از انچه در اورام سپر مذکور شد و انچه در سرکه خیسانیده بدست
مالیده با اندک روغن گل طلای مفید ازموده است و عصید کاهی و کشنیز و گل سرخ سوده و اندکی پوند طلا کردن و بمروحه در گرما خنک داشتن و طلای
صندل در اب کشنیز و گلاب و سرکه و اگر مداومت مالیدن تیزاب بنرم و ندهیین بدهن ورد تدبیر کامل بود چون فم مراق بسیار بود داغ سوختن بر
جانب راست ان مفید بود و کبیر سبر که چاشنی دارد و سکنجبین عنصلی قندی کم ترشی و سکنجبین با شربت دیناری جمله در این اقسام و انچه از روح حشت
سپرز بود نافع است گاهی خوردن انجا که تور پیدا شد در مراق طلاهای مذکوره و حجامت نافع بود و به تیزاب تحلیل ان انفع بود و در جمله شربتها
و غذاها و میوه های سرد تر دادن و در هوای چنین بودن بهترین معالجات است جهة انکه برطوبت ضد یبس است که سبب علت انست و نیز مانع تولید باد
و بخارست و مستحیل بود الیخولیا و مسکن سایر بخارات است و بنا بر انست که ماخولیان و مطلق اهل سودا از این خوردنیها تازه و گشاده دل می شوند
و تسکین می یابند و قدری بهوش ایند و از ضدان برعکس و انجا که سبب ورم طحال و رحم یا غیر ان یا تب و اشباه ان باشد علاج ان امراض

کافی بود و از خارج منجث باشد و همچنین نوروط که علاج پذیر نیست و ماخولیای حقیقی را گاهی جماع کردن مفید بود جهت کشیدن ماده از دماغ و دفع
بعضی بخارات کدر و مشغول شدن طبع بمرغوب و تسکین حرکت بخار گرم و سوخته لیک افراط نکند که یبس بسیار آورد و بیاضات و رغبت
کم کنند که تعب عظیم و کراهیت حاصل شود و در مرض افزاید و با غیر محبوب نکنند که بدل مالیخولیا دیر پدید آید و با مرغوب زود ماده منی حاصل شود و زود ضعیف
نشود و باید که بعد طعام و شراب و میوه کنند جهت آنکه بر خلو معده و بدن یبس و حرکت بخار غلبه شود و بر پری معده و بدن ابی وحشتها نباشد و رطوبات
و بعضی بخار بماند ممکن که در پایها وجعی پدید آید و ماده از دماغ بآنجا متوجه شود و یا انتقال افتد و موقوف بودن عضوی سیما بعد از ماخولیا ولی تمیز بود
و خواب هم بعد از آن تریا خوردن و خشکیها و سیری بغایت مناسب بود جهت رقیق بخارات غلبه و تبرید دماغ و ایام چنین ولک و حرکت معتدل و پا بپا فرود
آویخته نشستن جهت جذب ماده و در گرما بآب سرد غسل کردن و سر بآب بردن و در سایه مفید بود پیش سر و سینه و کفهای دست و پا را خنک داشتن
گرم نرم داشتن پشت و پس سر و منابت اعصاب و بر کف دست یا اکثر شبها حنا بستن بار کابینی سرشته نهادن مفید بود و اگر گاهی بر سر نیز بندد
نیکو بود و چند کس را دیدم که بخار بسیار بر ایشان برامد یک قرصه که اعصاب عضلات بغل ایشان را سخت مالیدن و بدین مداومت الحال بغایت کم شد
و چندین را دیدم که سیکنگبین پخته که او را بعضی موشک گویند بدستور با قلا چند نوبت خوردن و این بخار از ایشان کم شد بخاصیت آن مطبوع طبیعت آن
و مجرب است و باید دانستن که هرچه که در آن قبض و عفوصت و درشتی باشد در این مرض مضر بود جهت آنکه مجاری بدن صاحب سودا خشک و تنگ
مایل باشد و ازدیاد یابد و هرچه بیک گرم بالفعل یا سرد بالفعل مرضی بود بد باشد جهت ضعف دماغ و دل و جگر و معده ماخولی و هرچه در آن طعمی
غالب بود مضر باشد و ضد اینها مفید بود و حکمای هند در علاج مطلق سودا از خوردن هرچه لون آن سیاه است منع نمایند که بالخاصیت مدد
علت شود و در سوء المزاج ثابت این مرض برانام طمع نباید کرد و کوشش در تعدیل و منع از زیادت باید نمودن اغذیه نافعه در این علت نخود آب
بگوشت مرغ فربه شوربا برنج بگوشت تیهو فربه رشته بگوشت بره و مرغ قلیه برنج چرب و گوشت و پلاو چرب بروغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه تازه
فالوده قند یا عسل بروغن بنفشه بادام و گلاب و مغز پسته و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل یا شربت سیب یا بهی یا خرما خیسانیده و
قیماق تازه با اینها و شیر و قند و برنج و پلاو رشته یا با نان دیده تازه و گوشت فربه نارنگ و ماست شیرین گاوی و کله پاچه و مغز کله با قند و دوغ شیرین
و مطبخه مرغ و کوکو که کنند با کشنیز سبز و کاهو مساوی در آن باشد و هریسه بگوشت گوسفند یا مرغ حلیم گشنیج بگوشت فربه و اندک شوربت
و زردینه که قاتق آن از زیره گاه و عسل و مغز بادام و مویز سرخ باشد کم نرشی صفرادی و دموی و مراق را و از ابزارها و سبزیها و حبوبات که
در بعضی از این اطعمه کنند جز زیره و کشنیز تر یا خشک و کاهو و پیاز و چغندر و کدو و خیار با درنگ و اسفناج و گاهی اندک کرنب و خرفه و سلمه
و شلغم و زردک و برغست و خبازی و تره نباید کردن اشربه نافعه شربت سیب و بهی و فراحیا و نارعذب و صندل با عرق کاسنی و بید
گاوزبان و حرباهای اینها قند و نبات با اینها و تخم اسبغول با ریحان و قرص عنبر و عود و مصطکی و لیمو و شراب تمر و بنفشه از سکنجبین قندی
با اندک نعناع سبز و مقدار کشنیز تر کوفته و آب بقدری کرده و یا از آلوی پخته با اینها یا از آب گامه یا از غوره و قند حلوای سفید ریحانی کرده
و ترنج در شربت قند پرورده و ریچال هندوانه و ریچال خیار و ریچال خرفه و ریچال کشته زردالوی شیرین و حلوای ترنجبین با داجی و حلوای
مقشر لوزی و حلوای سفید مغز بادام بی پنج و با بادام مقشر و خرخره با پان با قند و قطایف و نبات و دوشاب سفید میوه‌های مناسب خربزه شیرین

انگور شیرین

انگور شیرین امرود بلی انار شیرین و میخوش معتدل با مخلوط یا شیرین و گلاب زده زردالوی شیرین توت بیدانه نارجیل تازه موز ابجی شیرین
کیلاس نیک پخته بادام فندق پسته خرما با درنگ هندوانه شیرین گلاب زده ملینات و مسهلات لایقه آب پنیر فلوس خیار شنبر در مطبوخ
خنک شیر خشت و ترنجبین با سنا مکی جهت صفرادی در نقوع فواکه حب چلپاب و حب ایارج حب سنگ سلیمان جمله در مطبوخ افتیمون حل
کرده تریاق فاروقی با چهار برابر آب عشق نوعی بود از مالیخولیا و آن اکثر عزبان و نوجوانان و بیکاران را افتد جهت بسیاری قوه شهوت
و حرکت منی در بدن ایشان و حبس تعفن شدن در مجاری و صعود بخارات بدماغ خصوص که غلبه فکر معشوق و اندیشه وصال جذب هوا
و بخار بیشتر نماید و احتراق و یبس فزاید علامات آن غور و خشکی چشم بود با گریه و بی پروایی از جهات ضروریه و تاریج پلک چشم و بیخوابی
و لاغر شدن بجهت ظاهر و دیر نفس زدن و کشیدن آه بی اختیار هر ساعت و بی انتظامی شمایل و هیئت و زردی بشره و میل خلوت و از خرمی و ترنم و
شنیدن ابیات بر درد عاشقان و مضطرب شدن از آن و لیلهاء و اختلاف نبض و کم خوردن و بی اشتها بودن و بی تشنگی بودن و باشد که
یبس غلبه کند و اعراض بد مالیخولیا ظاهر شود و باشد که احتراق ماده شود و جنون پدید آید علاج اولی وصال معشوق بود اگر زن در نکاح
او رود تمام بصلاح آید خصوص بعد مباشرت و اگر بر خلاف این بود تجربه مصاحبت و تکلم و بسیار دیدن آن نافع بود و مراعات غذا و غیره همانست
که در مالیخولیا ذکر شد و اگر مصاحبت نیز ممکن نباشد تدبیر تنفر ساختن از معشوق کنند و بدیگری راغب و سیار اگر ممکن تزویج باشد از آن هم
باو نمایند و کنیزان آرند چند آنکه بر او حریص شود و از آن خیال بیرون رود آنگاه او را تزویج کنند و بعد ترطیب دماغ و اصلاح بدستور کنند اگر میسر
شود مجامعت مطبوعی فرمودن و بجاهای مرغوب و نعبها و شکار و اغانی و صحبت مردم حبیب و دوستان و ظرفا مشغول داشتن بزودی علاج
پذیرد اگر اینها نشود او را بسکرات و مفرحات غافل سازند شاید تفاوت کند آنگاه علاج مالیخولیا کنند جنون چهار نوع بود جاری
و قطرب و مانیا و داء الکلب اما جاری معلوم شد و اما قطرب نوعی از مالیخولیای بد بود از اخلاط سوخته افتد خصوص صفرا و حرکات صاحب
آن بحرکات قطرب ماند و آن جانوریست سیاه چون مگس و جمعی از آن پیوسته بر روی آب نشسته بهر طرف در حرکت باشند بدین جهت بآن موسوم
شده و این چنان بود که از غایت خوف و وحشت هیچ جای قرار نگیرد و هر کس را ببیند از او فرار کند و بهر طرف گریزد و نداند که کجا رود و شب
بیشتر حرکت کند و اما مانیا بلغت یونان جنون سبعی را گویند و صاحب آن مزاجی در آن باشد مضرت مردم و حیوانات و نگاه کردن آنهم نگاه کردن
سبع ماند و سبب آن سودای صرف سوخته بود یا سودایی که از صفرای سوخته حاصل شده و در دماغ جای کرده و اما داء الکلب صاحب آن
گاهی غضب کند و گاهی ملاعبت چون سگ و سبب آن سودای سوخته بود از خون در دماغ جای کرده و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیاری
کابوس با گرمی دماغ و سرخی قدحها و ممتلی بودن از خون و ایام حیض بسته شدن در پستان زنان منذر باشد بحدوث مانیا و داء الکلب
علامات در قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و با وجود حرکت و بیقراری مقابر و خرابها و خلوت طلبد و بر پایهای او گاهی جهت
بسیار افتادن بر خار و چوب و سنگ و غیر آن زدن ریشها پدید آید و مندمل نشود جهت رداءت اخلاط چشم و بینی او خشک بود و در مانیا جهت
حدت و رداءت خلط اضطراب و بدخوایی و کینه و غضب و تعب غالب باشد و در داء الکلب حقد و بدخویی بآن مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد
و خنده کند و لطیفه گوید و حرکت مضحک نماید علاج جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب اولی آنکه مریض را مقید سازند

و بزنند و بترسانند تا قدری تسکین یابد و در علاج فرمان برد اگر هر روز بعد از طعام بکفهای پای او چوب ترتیب بسیار زنند و سر او چرب کنند نیکو
بود و تخدیر بمخدرات نافع بود اگر نیم درم افیون بخورانند نیکو بود که در روز بصلاح آید اگر نشود مکرر سازند تا یک درم نیز توان لیکن سر او را
بروغن مالند تا سه بر سر او قدری بزنند هم نیکو بود و در قطرب و غیره میان سر را داغ نمودن هم نافع بود دیدم شخصی را که داء الکلب
نایبه داشت در اول بهار کردی و در تابستان غلبه کردی در فایز بحال آمدی بعلاج مقرر و چندین سال بر این حال بود و چون پیر شد زودتر از آن
خلاص میشد و دیرتر پدید می آمد و کمتر طغیان میکرد چنان شد که کاه سالی بود که مجنون نمی شد و دیگری را همین مرض بهمین نوبت آمدی و
قبل بروز نوبت اهفته سر او درد کردی شخصی فرمود که قبل از آثار نوبت میان سر او را داغ نهادند نوبت نیک گذشت حضرت فرمود که چون
آخر فایز در هر هفته دوازده حب جوع پاک کرده مقشر بلع کن و هر شب روغن او را گرم کرده بر تمام سای بمال و خواب کن تا بهار چنین کرد
بتبلیس و تدبیر مذکور وجع مذکور برطرف شد و بهار جنون نیامد و تا آن مدت حیات میکرد صحیح بود سبات خواب ناطبیعی دراز و گران باشد
که صاحبش بدشواری بیدار شود و چون بیدار کنند فی الحال بخواب رود و بیدار شدن او بخواب آلوده ماند سبب آن یا افراط تحلل روح
بود جهت تعب حرکتی یا ریاضتی یا المی که برای استراحت مابقی روح و در درون جمع شود تا بدل برسد و یا بسته شدن مسالک روح دماغی از رسیدن
صدمه و ضربه بفضلات صدع تا نفوذ آن بخارج جهت ادراکات موقوف ماند یا رسیدن سرمایی از خارج که عصبها را منقبض کند و گذر روح در آن
موقوف مانده و در داخل جمع شود و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را سست سازد و بر هم نشاند و گذر روح در آن دشوار شود یا وقوع
تخدیری که روح را غلیظ کند و از نفوذ بخارج و ادراک مانع بود و با ظهور قوه معطله جهت اضطرار طبیعت ادراکات و میل بمبدأ یا از امتلا
و ماده سمی و یا سمی با حصول برودت یا رطوبت مزاجی و نافع آمدن آن از نفوذ بخارج چون برودت و رطوبت خواه ساذج و خواه مادی و
در مادی از بر سودا و تری بلغم افتد و وقوع آن در سبب از این اسباب بتقدم آن سبب و بعلامات آن معلوم است و فرق میان سبات
و سکوت بحسب ظاهر بدان کنند که سکوت را نتوان آگاه کردن و فهمانیدن امور بخلاف سبات و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج و سکوت را
دم زدن دشوار و با خرخره بود و سمنه سبات بسمنه خواب کرده ماند و سمنه مسکوت چون مخنوق بحضرت و سواد مایل بود و میان سبات و مغشی
بدان کنند که مغشی را نیز نتوان آگاه کردن و فهمانیدن و غشی اغلب بیکبار افتد و مغشی را سمنه بزردی گراید و میان مسبوت و مخنوق الرحم
بانکه آگاهانیدن و فهمانیدن رحمه شدید ممکن بود و سمنه بزردی و تیرگی گراید و علامت قرب موت مسبوت آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود
و سیاهی چشم ببالا میل کند با انام و تنفس کم شود علاج آنجا که سبب افراط تحلیل بود بتدارک و رسانیدن بدل ما یتحلل اصلاح
باید کرد و آگاهانیدن متصل چنانچه در شیرغس و تقویت دماغ نمودن و آنجا که سبب صدمه و ضربه بود اولا کوفت را برطرف باید ساخت آنگاه
آگاه کردن آنجا که سبب سرما و تری خارج بود بمکانات گرم و تخفیف اصلاح باید اگر سبب وقوع تخدیری و سم و اشباه آن و یا رطوبت بلغم بود علاج
بدستوری که در محلش مبین است کنند و آنجا که سبب برد مزاج بود علاج صداع سرد مناسب بود و آنجا که سبب رطوبت مزاج بود علاج شیرغس و سقوط
سرکه و عصاره خوردن نافع بود و آگاه سازد و در بازار آوردن قوه تی فاد زهر حیوانی آیتی است و در آگاهی تیزاب بکف دست پای و بر سر مالیدن
ورس در بینی کردن غلام رومی پانزده ساله داشتم او را ابیضه شد و بعد یک روز سبات قوی افتاد حضرت یک قاشق تیزاب فاروقی مدبر برای جهار ابر

ابضم

ابضم بود خورانیده و بر سر و کف دست با قدری تیزاب مالیدن لحظه را قدری بهوش آمد و قی بد وا افتاد و اسهال سودا در نوبت قی محترقی
سوخته و پستجلی اسهال سودا کرد و صحت یافت سهر بیخوابی با فراط بود هرچند خواهد بخوابد خوابش نیاید سبب یا سوء المزاج
گرم خشک بود که روح را بخارج تحریک نماید و از جمع در داخل و میل بمبدء مانع بود جهت گرم ساختن روح یا برقت خلط مسکن در دماغ
یا مقعد بدماغ که بحدت روح را گرمتر سازد و بخارج مایل کند و یبوست مانع خواب شود و چه یبوست نیز سبب گرمی روح شود و سبب بیخوابی پیران
بیشتر این بود و سرفه خشک با این هر دو نوع قاتل بود و یا فکری یا غمی جهت غلبه توجه و تحلیل روح و یا حدوث یبسی یا غلبه روشنایی که روح بدان
میل کند بمشاکله نورانیت خصوصی که یبسی در دماغ باشد و یا در دستخت که طبیعت ابدفع ضد مشغول دارد و روح بان متوجه باشد و یا سستی
تواند بر اختن و یا فساد هاضم که طبع را مشوش دارد و بخارات حصد بدماغ برود یا خلط سوداوی که بخاران دماغ را خشک و روح را مشوش
دارد و پیش خفق حدوث شان از اسباب میسر شود علاج آنجا که سبب سوء المزاج گرم و خشک بود و تشنج مفرط و حرارت و سوزش و قعر چشم
و خشکی بینی و دهن بران گواهی دهد و یا بخار سودا و یبس آن باشد با استحمام و تنطیل بعد تنقیه تدابیر و دلک بعد از حمام و نقل با دو بخار دادن و
تخدر سرد بعد تخذیر و خمر ممزوج و آنجا که سبب بورقیه خلط بود در طوبت چشم و بینی و دشواری لحاظ و نقشه و اندکی گرم شدن چشم بخواب و زود
آگاه شدن و بودن آرزوی خواب و غنودن گواهی دهد تعدیل خلط بغذا و شربتهای مناسب بود و تنقیه حقنه و قی و مسهل کردن و
کل قند و حب الشفا و حافظ الصحه و افیون و خمر بقدر احتیاج و علاج بیخوابی پیران دشوارتر بود و رفق و احتیاط در پیشتر طلبد و اگر نطولی
از بابونه و کشنیز جوشانیده بسازند و هر شب بجا برند و روغن بابونه و افیون هر شب اندکی بر بینی کشد و بر سر ناف و مقعد و خصیه مالد و در گوش چکانند
و یبوست بیوبید و از سپیدی گرما بریاضت معتدل کنند و بعد طعام مناسب خورد و هیش جوید مفید بود جالینوس در پیری هر روز کاسه خود قلیه
میخورده است از گوشت نارنج فربه و کوکب در چینی در آن میکرده تا خواب آورد و میگفته که چون پیرم مزاج خواب سود دارد و مالیدن روغن مار
بر سر عظیم مفید بود و در باقی اصناف رفع آن سبب کافی بود و در جمله غذاهای تر که کوک یا شیر و خشخاش در آن باشد نافع بود و حب الشفا
و امثال آن مفید بود و سماعهای خوش معتدل خصوص نواخته شد خواب آورد و آواز آب و آواز درختان از باد معتدل و آواز باد شنیدن از درون
خانه تاریک و استماع حکایات و قصص و حرکت ارجوحه جمله خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج و دماغ به بندند و در شب چراغ
بر او کشند که و بیند و او را بتکلیف استماع بسیار نمایند تا ملول شود و متوجه در آن اثنا بدهند و چون بیکبار بنیاد کنند بخواب مانند و شد خواب بخواب رود و
بیکبار برخیزند و اطراف او کشایند و چراغ بردارند و هیچ آواز نکنند و تشویش ندهند بخواب رود مشخص که او را افتاده و جمود نیز گویند علت
بود که بیکبار حس حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالیکه باشد بدان بماند اگر ایستاده چنان ماند و اگر نشسته بود همچنان ماند اگر بیدار بود
چشم گشاده ماند اگر در خواب بود چشم بر هم نهاده ماند و تشبیه مشخوص که باز ماندن است و با خذه که گرفتن است و جمود که فسرده شدن است
رزا پیدا است ظاهر بود سبب این علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود از ماده سودای محترق و این ماده در جزء جزء بود و آفت بهم
اجزا باز دهد و تمیز این مرض از سایر بر بیه شعور بدان کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته شد به تشنج و به کف کردن و بنفس در اوقت باطل و صلب
جثه برد و یبس ماده سودا و هر چند بجنبانند آگاه نشود علاج نخست حقنه قوی باید از آن انواع که در شیرغس در اوائل کنند اگر صابون

و زهره گاو در طبیخ بابونه و افتیمون کوفته و قدری روغن زیت و شکر امیخته حقنه سازند نافع بود و بعد از ان حجم بر ساقهای پا نهادن و عضلات
صدغ و اعصاب پشت و میان انگشت شهادت و ابهام او را سخت گرفتن و مالیدن و سر بینی او را محکم فشردن و گوش او را کشیدن عضلات بغل و
کف پای او را رنج نمودن و نیز اب بسحور مالیدن جمله اگاه سازد و جذب ماده و تحریک روح حساس و بویهای تیز تیز مفید بود و بعد اگاه شدن تقویت
دماغ و تعدیل مزاج و تنقیه خلط فاسد بهر چه مناسب بود و از اینه هوای سرد و سردیها و هر چه سودا و خشکی اورد حذر فرمایند و بجای اب ماء العسل
یا اندک گلاب دهند و دماغ بسی سر و نیز اب گاری ان بسی نافع بود دوار و سدر این هر دو علت را بفارسی سرگشتی گویند و هر دو بیکدیگر
نزدیک باشند اما دوار ان بود که صاحب چنان بیند و دارد که اشیا بر دور گردد و دور نیکنند اگر بپای خیزد بیفتد و اما سدر ان بود که صاحب ان
چون بر پای خیزد یا قدری متطلی کند چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سدر اکثر مقدمه دوار بود و این هر دو چون بر پیران غلبه
کنند منذر باشند بصرع و سکته جهة دلالت ان بر کثرت بخارات بلغم غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم انها و حدوث شده که سبب اینها بود و ب باشد که
دوار بصداع زایل و بر عکس سبب بخار تیره غلیظ بود که بیکبار در مقدم دماغ حاصل شود و با روح باصره مخالط شود و مانع شود از وقوع
شبح برا و حدوث این بخار گاهی در دماغ بود از تاثیر حرارت بخار انگیز در رطوبت بلغم محتقن یا در عضو دیگر بود مثل دل و معده و رحم و مثانه و گرده
و سپرز و مراق و پایها و مخرها و بشارکت بدماغ رسد سبب دوار کردن روح باصره و تبدیل یافتن صور و اشباح حاصله دران روح علی الاتصال
و سبب حرکت این روح یا بخاری دایر بود یا ارواح امیخته از ان نوع که در سدر معلوم شد و سوء المزاج مختلف باشد که بیکبار در دماغ افتد و ارواح ازان
گریخته و متنفر کرده اندر عروق و بطون دماغ دایر گردند چه روح باصره بقوه باصره افتقت الخالات دایر شود و بعد سکون صاحب وقطع نظر بهمان کیفیت
در دیده باقی بود جهة تصور الف و یا ضربه و سقطه بود که بر سر رسد و روح را القسر دایر کند و از انجا انحلال سدر بیشتر افتد و ماده اینها از هر خلطی افتد اگر
جه بشارکت باشد و لیکن موجب سدر بیشتر سوداوی نباشد و بخار موجب دوار بیشتر صفراوی نباشد و بود که ناقه را دوار افتد جهة ضعف قوه که بتکلیف
حرکت روح او مضطرب شود و دوار کند علامات انجاکه سبب بخار نفس دماغ بود بیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و گندی
جمله حواس و ضربان شریانات صدغ و گردن بوده باشد و انجاکه سبب از عضو دیگر بود ضعف قوه و افات ان شاهد باشد و انجاکه سبب سوء
مزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم بر دخارجی یا استعمال چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده و مضر بودن شراب و نافع بودن اب سرد بان گواهی
دهند و در باقی نفس شاهد ان بود علاج انچه از بخار متکون در دماغ افتد تنقیه دماغ باید بحب ایارج مقوی بصبر و بزوری های مناسب و مقلقلات
ثانیه و تقویت معده نمودن با طریفل و گلقند و گلنکبین و سفوف مقوی و حافظ الصحه تا حد تحذیر در این باب بعد تنقیه جامع بود و مانع حرکت
بخار مسکن و محفظ روح که مطلوب است در این مرض و غذاهای صداع بارد مفید بود انچه شیرین نباشد و غذا اطراف و جذب ماده بخار از دماغ
بجهتهات که در شیر غش گفته شد مناسب بود و انچه از سوء المزاج مختلف افتد باید ضد اصلاح باید کرد و تقویت دماغ نمودن چنانچه معلوم شد
و در گرمی مزاج مخذر سرد چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخذر گرم چون حب الشفا و حافظ الصحه مفید بود و غذا نیز در سردی و گرمی مزاج
مناسب ان باید داد و طول مدت مرض حاکم بود بسردی و انچه از دور و نظر بر دایر و متحرک پدید اید دفع سبب و تقویت مزاج دماغ کافی بود
انچه از ضربه و سقطه بود افتد اصلاح محل ضربه کوفته و تقویت دماغ باشد و انچه بحرانی باشد ان علاج مستغنی بود و خارج مبحث باشد

انچه از بخار معده

انچه از بخار معده بود اگر از خلو معده بود و گرسنگی و صفراویت معده باشد چنانچه کمی اشتها و تلخ بودن دهن و قت وت مرض در وقت سیری خفقان
و اضطراب فم معده شاهد بود بطعام صفرا شکن تدارک کنند و قی صفرا و تلیین ان مناسب بود اگر غلبه اخلاط بد در معده باشد و بدی هضم و غثیان
و بطء اشتها و امثال اینها دلیل کرده تنقیه بقی و تلیین لازم بود و بعد از ان تقویت معده و منع بخار از معده بدماغ اگر افت دیگر در معده باشد
علاج ان کافی باشد انچه از بخار افت عضو دیگر باشد اصلاح ان عضو اولا باید انگاه تقویت دماغ و منع بخار کشنیزیات و مخدرات نمودن و در جمله
نظر از چیزهای دورکننده و بلندیها و ابرهای بزرگ باز باید داشت و چیزهای که ماده با سافل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل دهد بکار داشتن
از انچه در صداعها و غیرها مذکور بود و دواری که از پس حذر عضوی افتد زود علاج باید که منذر بسکته بود و نیز اب گاری سرو ندهیں بعد از ان
مناسب بود و دوار پیران را این تدبیر مفید بود کابوس علتی است که مردم را در ابتداء خواب چنان خیال افتد که چیزی گران یا صاحب بر سینه او خفته
و او را میفشارد و نفس او تنگ میشود و زبان بی فرمان و او از حرکت نتوان کردن و گاه بود که فریاد تا زند و بیدار شود و مضطرب و نفس بر او تنگ
این علت چون غلبه شود اکثر مقدمه صرع باشد و گاهی مقدمه سکته و با مانیا هم بود سبب این بسیاری اخلاط غلیظ باشد در تن چون بلغم و سودا
خون سوداوی که بخارات غلیظ از ان بدماغ بر میاید لیکن در بیداری بحرکتها تحلیل باید و اما در خواب بجهة رفع ان حرکات دماغ را فرو میگیرد
و گاه بود که سرمای صعب بدماغ رسد خصوص در خواب و جرم دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد و کابوس تولد کند و در خواب لون اخلاط نماید
علاج انجا که ماده خونی بود فصد باسلیق یا صافن باید و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اگر مسهلی مناسب بعد از فصد دماغ را پاک سازند
مناسب بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین بخار لازم بود و در اخلاط دیگر تنقیه متوالی و برفق باید و قی بسی نافع بود و در هفته دو نوبت و گاهی
خوردن جند و بوییدن ان اکثر اوقات مفید بود و غذاهای لطیف و کم بخار چون نخوداب نافع بود بعد تنقیه تقویت دماغ و معده و منع بخار و حب
بود و غرغره متوالی و حقنه ان نیکو بود و نقل هوای خوب و ضد طبع مرض در جمله این امراض فایده تمام بخشد دیدم چند کس را که از غلبه مفاجب
مصروع و بسیار نشستی این مرض پیدا کردند و بعد در سن چهل صرع نیز پیدا کرد صرع علتی بود که بیکباره قوه حس و حرکت ارادی از کار
باز ماند سبب مانعی و انفعال اندامهای حس و حرکت بی نظام شود و در اکثر تشنج در انها پدید اید و صاحب ان اکثر ایستاده یا نشسته بود بیفتد و کف
بر لب اورد و اکثری و سبب این علت سده بود که در بطون نفس مغز افتد خصوص در مقدم و افت ان بجمله باز دهد و چون دماغ بجهة حذر از موذی و دفع
ان خود را بهم در کشد اعصاب بدان و اسط متشنج کردن و این همچنان بود که معده گاهی که خواهد تا طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم اورد
تهوع و فواق کند و هم چنین شش نیز چون خواهد که خلطها و نزله و موذی را چون کرد و دود دفع کند خود را فراهم اورد و قوه دافعه ان ممد دهد او را
دفع طلبد و حرکت سرفه پدید اید پس صرع دماغ را هم چون فواق بود معده را و سرفه شش را و عطسه نیز دماغ را حذر کردن از موذی و فراهم کشیدن
خود افتد مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و جهة کوتاهی عطسه لطافت و اندکی ماده بود که طبیعت ان را زود دفع کند بمجرای
بینی از سوی پیش و حرکت دماغ و هوای مستنشق بران یاری کنند و ماده صرع بجهة غلبه و ضعف طبیعت و باز رسیدن ان ببطون دماغ مدت
تحلیل و دفع ان دراز گردد و سبب این سده یا بهم کشیدن دماغ بود از رسیدن بخار موذی از عضو شارکت که بان جهة مسالک روح بسته
گردد و افعال ان ناقص شود یا از رسیدن کیفیت سمیت از داخل چنانچه از حیض محتبس یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی و رحم و یا

از رطوبت قلیل ردیه اگر هر که در دماغ جای یافته باشد و بکیفیت ایذا کند دماغ را و یا خود بادی غلیظ باشد که محتبس شود بجهت خلط در کذرگاه روح
و یا بر جوشیدن رطوبات بود در دماغ و سد کردن منافذ آن و یا غلبه خلط بلغم غلیظ یا رقیق یا سودای رقیق بود از این دو خلط بیشتر افتد و از
خون سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که نادرا از جوشیدن خون فقط افتد و حق آنست که این سده از بخار غلیظ است چنانچه رای اقوی ارسطو
و بعضی از حکیمان بر اینست و حدوث این بخار نیز در عضو دیگر است چه ناگاه افتادن این مرض و زود آگاه شدن مریض و [illegible] اصلا آمدن دلیل
نیکو بود بر این معنی و تواتر صرع را جهة آنست که از بخار در هر نوبت چیزی در تجاویف دماغ باقی ماند بواسطه ضعف دماغ و بادی محرک در حرکت آید
دماغ و روح را بر انگیزاند و بسیار باشد که حس دماغ قوی بود و کیفیات ناموافق را زود دریابد و صرع دماغی الاصل دو نوع بود و باقی از عضوی مشارک
افتد و اکثر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده باشد یا مراق یا سپرز یا تمام بدن یا پایها و دستها و باقی صرعها که از ذکاء حس و یا از بخار کرم شکم
و یا از فساد منی یا حیض یا آفت محل و اشباه اینها افتد بدفع اینها زود مرتفع شود و مراق نیز انچه بود و طحال نیز قریب بدین باشد و بسیار بود که بمالیخولیا
و مانیا منتقل شوند و بسیار است که بتب ربع زایل شوند و بیهوشی آمدن از صرع و اشباه آن بتحلیل بخار و دفع خلط موذی بود و تمامی این سده
بدان معلوم شود که حرکات گاهی قدری باقی بود چنانکه مصروع احیانا به تشنج باشد و اندکی دهن جنبانند و نادانسته کلمه گویند و اگر سده تمام بود
بسکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع گشتی و باید دانست که هر صرع که پیش از بیست و پنج سالگی افتد و از بیست و پنج سالگی درگذرد و یا بعد از بیست
و پنج سالگی افتد بجز آن کم اتفاق افتد و علاج آن صعب بود و بعضی اطبا طمع برداشته و منع کرده اند و من در قزوین ابدالی را دیدم که بعد پنجاه سالگی
صرع پیدا کرد و در شصت سالگی برطرف شد و چندین جوان را دیدم که بعد سی سالگی صرع پیدا کردند و صحت یافتند و صرع کودکان بیشتر از غلبه رطوبت
باشد و بتقلیل رطوبت و تغیر سن بصلاح آید و بسیار باشد که در قرب بلوغ و قبل و بعد از آن صرع افتد و آن از جهت قوه حرارت غریزی و تحریک
بخارات منوی باشد و تدبیر زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان بصرع بحران کند جهت جوشانیدن آن حرارت رطوبات دماغی را و بسیار باشد
که صرع بفالج برطرف شود خصوص بلغمی و باشد که در تبهای نایبه در آغاز آن لرزهای صعب کند و بعد گرم شود و عرق بسیار کند و ماده آن صرع بدان از
جای خود بر کند و تحلیل یابد و بهتر شود مصروع را چون بروی و پشت نه برصی پدید آید نشان تحلیل ماده باشد و خلاص یابد اطفال کودکان اگر بر سر
و اطراف جوششها بسیار شود از صرع ایمن شوند اگر مصروع باشند بحران نیکو باشد و اگر بخار سبب صرع ایشان از عضو مقرر بر می آید در درون عضو ریشی
و آماس ورمی حادث شود صرع برطرف شود و هر صرع که ماده آن در جوهر دماغ بود و یا در شحم آن بدتر بود که در میان غشاء دماغ باشد و هر صرع که متواتر
باشد قاتل بود چون ام الصبیان و هم چنین صرعی که با آن غشی مقارن بود از رسیدن فساد فضله و بخار دماغ بدل در حال تشنج دماغ علامات مطلق مصروع
افتادن و بیهوش شدن و میل سیاهی چشم ببالا و باشد که غایب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و کوفته شدن نفس بدفعه و فایده شدن زبان
به بیرون و آمدن کف از دهن و جستن عضلات روی و چشم در اول گرفتن و کج شدن دهن و آوازهای چون ناله و دراز کشیدن و لرزیدن دست و پای و حفظ بانه
و متشنجانه و تیره شدن رنگ حین گرفتن نفس و با فرحالی بهم لرزیدن و گشادن نفس بدفعات و نرم شدن اعضا بتدریج و بهوش آمدن بعد از آن چون
خواب بود و بعد حفظ بحالت اول شدن و زردی زبان در اکثر اوقات و سبزی رگهای زیر زبان و کندی دهن و بدبوی دهن و آنچه از ماده سودا باشد قبل و بعد
از آن علامات مالیخولیا بعضی ظاهر شود از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط کردن سخن و فراموشی و در مراق و طحال نیز این اعراض باشد

و در این اصناف

و در این اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها بیرون خیزد بغایت و دیرتر بهوش و حال اول آید و باشد که نفخها از او جدا شود و بعضی از غایت صعوبت حرص
در روحیت اندکی نرمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کند و بهر طرف خود را افکند و باشد که چنانچه شیب از جای بدر رود و از غلبه تشنج و سایر دلایل
سوء المزاجات این اعضا و غلبه سودا چنانچه در مالیخولیا گفته شد ثابت بود این اصناف ثلثه باشد انچه از بلغم افتد این اعراض بسیار صعب نباشد و تشنج کمتر باشد
و کف بیشتر و زبدی بود و در لعاب چیزی غلیظ و لزج چون آبگینه گداخته ظاهر بود از کسل و جبن و نسیان و علامات بلغم فالج [illegible] نباشد لعاب دهن بد
بوی و غلبه بود و قبل از نوبت بمدتی صداع و گرانی سر و اعضا ظاهر گردد و پس صرع افتد و در معده اضطراب و زیاد و ورق و بسیار کند و بر امتلاء معده بیشتر
افتد جهت از دیاد ضعف و قبل از حدوث خفقان فم معده و غثیان ظاهر شود و باشد که صداع بیشتر ظاهر گردد و هرگاه طعام زیاد خورد زردی در میان
هر دو کتف پدید آید و باشد که در بیهوشی براز یا بول کند و باشد که متواتر گردد و هلاک کند و سایر دلایل فساد و قصور مزاج معده ثابت بود و در این صنف بود انچه
از تباهی و اخلاط معده بود و در خلو معده بیشتر افتد انچه از خون سوداوی افتد در قرب صرع خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات باهوش تر باشد و فکر او
بقانون بود و صرع او ساکن بود و کم تشنج باشد و دلایل غلبه خون و سودا ثابت بود انچه از خون بلغمی افتد و در اعراض شبیه صرع اطفال کودکان بود و دلایل
غلبه بلغم و ابناک خون یا غلبه ثابت بود انچه از صفراوی بخاران و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب در معده عظیم باشد و تشنج صعب و کم باشد و زود بهوش
آید و در حواس فتور و قصوری نباشد زردی چشم و تلخی بودن دهن ثابت بود انچه از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی بتدد و خفت دماغ و سختی تشنج
و زود بخود آمدن و نزدیکی نوایب و قلت اخلاط ثابت بود انچه ماده آن در دماغ باشد گرانی سر و کندی زبان و تیرگی حواس و زردی روی و خرافت در اوقات
هوشیاری و لازم بودن دوار با وجود که معده نیک باشد و طبع مجیب و غلبه اضطراب در صرع و بعد از آن مدتی حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی سایر اعضا
ثابت بود و انچه از عضو دیگر افتد افتادن عضو ثابت بود انچه از سم خارج افتد تقدم لسع حیوان یا رایحه سمی یا خوردن سمی ثابت بود انچه از سمیت داخل افتد
چنانچه ماده دموی یا منوی در عضو محتبس شود و سمیتی در آن پدید آید و بخاران بواسطه عصب بدماغ رسد حسی بر آمدن بخار از آن عضو بطرف دماغ چون
حرکت موری یا نفخی در شیب یوست و در آن اثر که بر سر رسد و چشم تاریک شود و صرع گیرد ثابت بود و اعضا که از آنها این بخار بر آید یا پای بود و دست
و پشت و ظهر و رحم و معده و دو خصیه منی و انچه جهة حبس منی افتد تقدم عادت استفراغ و حبس آن و غلبه میل جماع و تیرگی حواس ثابت بود و باشد که در اوقات
صرع انزال یا مذی واقع شود و انچه جهة حبس حیض بود تقدم حبس و تیرگی حواس و میل بود و تفصیل این دو قسم در حقایق رحم کرده شود و انچه از بخار کرم افتد
سیلان لعاب غلبه از دهان و ظهور کدو دانه و اشباه آن در براز و دل شوری قلیل و لازم در اکثر اوقات و بدی و شکستگی رنگ و نحافت با وجود خورش تمام و تحش
شکم در حوالی نوبت صرع ثابت بود و انچه از بخاری بود که از هم تن برخیزد دلایل اخلاط غالب و پراکنده در بدن و عدم دلیل آفات سایر اعضا ثابت بود و انچه
از ذکاء حس دماغ بود تیزی حواس و سلامتی اعضا و عفونت رایحه و عدم رایحه و تکرار نوایب و عدم تقریر آن ثابت بود علاج آنجا که صرع از سودا یا دم سوداوی
بود یا از آفت مراق و طحال علاج بدستور مالیخولیا باید آنجا که سبب بلغم یا دم بلغمی بود علاج بدستور علاج صداع سرد و بلغمی و بعضی علاج [illegible] باید آنجا که خلط
صفراوی و گرم بود علاج بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید آنجا که سبب باد و بخار بود علاج صداع ریحی بود آنجا که سبب آفت عضوی بود علاج
آن عضو و تقویت دماغ باید بعد تنقیه اگر سبب سمی باشد علاج بدستوری که در باب سموم گذشت باید آنچه سبب بخار سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضا
آن محل را که بخار از آن بدماغ آید داغ باید کرد و به تیزاب کاری تحلیل آن باید کردن و بمسهلات تنقیه دماغ و بدن باید و بالای آن محل را پیش از وقت صرع

محکم بستن و اگر آن عضو را توان قطع کردن بقطع آن بالتمام مرض مندفع شود و شرط آن محل و حجامت آن در هر هفته مفید بود آنجا که سبب بخار و ضعف
معده باشد قی هر دو سه روزه مفید بود و برکیتی و چاول پارسی یا بلادر یا حافظ الصحه یا سفوف مقوی مداومت کردن مفید بود بعد تقویت دماغ و خوردن
شراب نرم مفید بود و داغ بر معده نهادن مناسب بود و غذای سبک کم بخار خوردن و هم چنین گلقند و مقویات معده بر بالای طعام مفید بود و سایر اعراض
معده را علاجش بدستوریکه در محلش مبین است باید کرد و تقویت دماغ نمودن و اطریفلات در تنقیه و تقویت دماغ جامع نفع بود آنجا که سبب اخلاط
معده باشد اول نقای خلط فاسد بعد تنقیه دماغ و معده باید و در هر دو نوع از تخمه و مضعفات معده پرهیز واجب بود اگر سبب بخار منی بود یا جماع
استفراغ آن نافع بود و بعد تقویت دماغ کرده ورم باید و ابی در رحم گفته شود آنجا که سبب بخار حیض بود خلط غالب را دفع باید و مزاج بدن را تبدیل
فربه را لاغر و لاغر را فربه کند آنجا که تیزی دماغ سبب بود خشخاشیات و مخدرات و غذاهای غلیظ جمله نافع بود و از بوهای غالب حذر لازم بود آنجا که سبب
در جوهر دماغ یا غشای آن بود تدابیر اقوی باید کرد و رفق عظیم حرجی دارند در تقویت دماغ و تنقیه آن بسیار کوشند و علاج صداعها و سرسامها و جنونها
همچنان بسیار مناسب بود هر ماده را مناسب آن و بعد تنقیه روغن مار بر سر مالیدن و مداومت نمودن نافع بود حکمای هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را
از کرم دماغ بود و علامت آن گندبوی مخاط و غلبه تری دماغ بود و حس حرکت چیزی در مقدم دماغ و گرانی و خارش و دغدغه در آن موضع و حدوث
صرع در خلو و در حرکت علاج آن بود که مسهلات گفته شد همان دستور چند انگاه آن اعراض برطرف شود آنگاه تقویت دماغ کنند تعدیل مزاج چون
اکثر وصفتهای دماغ بی شرکت معده و دل نمیباشد در معالجات مراعات آنها واجب دانند طریق کلی در مراعات مصروعان آنست که چون صرع
گرفت اندامهای او را راست بدارند به پشت خوابانیده اگر تشنج قوی باشد انگشتان دست او را کشیده بدست بگیرند و انگشتان پاهای او را راست دارند
تا ناخن بزمین نزند اگر زبان بخاید در اول لته در دهان او نهند و در اواخر تشنج سر او را اینجا و پس تکیه نمایند و بعضی اعصاب و عضلات او را محکم
بگیرند و بمالند چنانچه در شخص گفته شد چند و سداب بوی نند در بینی و در درون گوش بمالند با سیب بیده تا زودتر بخود آید و چند نفر همیشه او را پاسی
دارند تا جای نیفتد از بلندی و سواری و کنار آب و آتش حذر فرمایند و از چیزهای که خوردن آن صرع را جنبانند چون کرفس و گوشت بز و هر چیزهای سخت
چرب و سخت شیرین و شلغم و کرنب و تره و سیر و پیاز و باقلای خشک و عدس و لوبیای و هر چه بخار انگیزد و تیز طعم بود یا بسیار سرد و بسیار گرم بود پرهیز کند
و هم چنین و هر چیزیکه بوی آن صرع بجنباند چون دود گوگرد و روی سوخته و قیر و قطران و بار زد و مرده خام اغاجی و سرون بز و تیس و بوی مردار خصوص
رزد کانی حس لیه و هم چنین چیزهای که حواس را پریشان کند و بخار دماغ را جنبانند چون ملاحظه چیزهای دوار و کشتی بسیار و از درزهای بلند و در آب
روان و از بلند پایان نگریستن و بسیاری بر چیزهای و غیره بر سفید و روشنی قوی نگریستن و از رسیمان با دخوردن و روی در باد نشستن و حرکات متعب
بی عادت و بر امتلا جماع و افراط و حمام گرم و خواب روز و غلبه حرکت در گرما و سرما و هم چنین از اعراض نفسانی مفرط خصوص از غم و خوف و هواهای بد
و غذاهای بد و مولد خلط و مداوان جامع النفع را بغرض داغ کردن پیشانی نزدیک میان دو ابرو و یا بر میان سر بر محل یافوخ یا بر سرکه جا کند
و حجامت پس سر و میان دو کتف و ساقها و عراق و تیزاب طلا سی تمام سر و کف پا بعد تنقیه و مداومت روغن کاری بروغن مار و عقرب و موم روغن
و لفظ و کرنب و دهن سمن و راحت و روغن ضفدع و کرکیچه و کفتار و در هر هفته تنقیه بمسهل یا ملین مناسب یا حقنه کردن و دیگر روز در میان یا دوروز
قی کردن و حرکت معتدل بین اللطف یعنی چنانچه عرق نه گیرد باید کرد و حجام را کشاده داشتن و چند وقتها باخود داشتن برخی چیزهای مقوی دماغ بخار

بعد طعام

بعد طعام مداومت نمودن و مریض را خوشدل داشتن و بظرافت و صحبت مرغوب مشغول کردن و غذاهای پر قوة و سبک و سریع الهضم خوردن از
امتلاء و تخمه و ماهیضه دور بودن و اطراف را بستن و محجمه تهی بر ساق نهادن و نقل بهوای تند کردن و جا بجای بلند نشستن و کم خوردن آب و میوه‌ها
عادت کردن و اکثر اوقات و دکت معتدل از بالا بشیب کردن و در سرما قدری چند خوردن و سه روز در سرما اما افسون که در این باب آزموده است
خواندن و دمیدن و طریقش آنست که مریض چون از خواب برخیزد و صباح بر ناشتا او را بنشانند و جا در سفید بر او پوشند و عنبر بخور کنند و در ازار او
جاروب بدست گیرد و افسون بخواند و جاروب را از سر او باطراف فرو کشد و چون تمام کند سه کرت بر ساین زند و افسون سه بار یا هفت بار بخواند اگر روز
اول سه کرت و دوم پنج کرت و سیم هفت کرت بخواند نیکو بود و بعد از این بر قدری آب بخواند و بدهد و بر او بپاشد و هنتر آزموده اینست سووج
هنتی سمندر تریف کانت کاهی کتالی هکی کلالوها دیمکهادی منکی جهال کتوپ بیها کتوپ کت کتکالی سربک
باین جبئ ا ردنا این کاهکر جیتو ایستوا نکا مجربا پ جیتو اکرکا با پ جیتو احی جی کنکالی هس رکبالاجی جی کنکالی جوداس
بیاد جیتو احی من کنکالی بای پای تلیلوپ مینری هت رهانتری برسادی کوری کی ست میوا پوکی نتری ناهی
جهاد کی سر ناهی جهال هوت ناهی جهال کنت ناهی جهال بیت ناهی جهال جهالی سری بسری اوی جا دی این
بیکی منتر الاکی جا جهالی سمندر با جا و من چندین را باین افسون علاج کردم در ساعت صحت یافت شش ساله را هر صباح شقاقلی
نیم رسی و زنبور خورده بود بسیار خورده و کیر عامی پیدا کرده و به بخور گشنیز او را اروغ کردند صباح دیگر تب کرد و بعد سه روز ام الصبیان پیدا شد منقطع الطبع
شد من او را افاذر هر در طلا جیب بیده شبانگاه دادم بهتر شد شب دیگر مکرر کردم با خود آمد و شوربای قیمه دادم روز دیگر عرق کرد صحت یافت
جوانی سی ساله را در کوه پایه ری صرع شد چند سال داشت چنان بود که چند نوبت مرض او نزدیک شدی اعضای او درد گرفتی چند روز بطریق اعیام طعام
بعد حدوث شدی بعد صرع بازیگار خود آمدی حضرت در اول او هر شب وقت خواب حب الشفای بیانه دادند و غذا وقت صباح و عصر پیاله چرب گوشت
تقیا فرموده با سرکه کبری و بر سر طعام گلقند میدادند و هر روز چند سیبده با آب در بینی و در درون گوش و پیشانی میمالیدند و هی پوییدند و هر صباح با شت
قدری قاشق خورد با سکنجبین عنصلی او را لعوق میکردند باین ترتیب چند نوبت بخیر گذشت و صحت یافت و یکسال مداومت کرد بهمان ترتیب و بعد سال
سکنجبین را ترک کرد و خوش شد غلام سی ساله زنگی را صرع پیدا شد حضرت او را هر صباح یک شربت حب میدادند و غذاهای چرب داده بخور بهمین
صحت یافت سکته این علتی بود که قوه حس و حرکت ارادی یکبار بالتمام معطل شود سبب مانعی و صاحبش را هیچ حرکت جز دم زدن نماند زیرا که آن
حرکت ارادی نیست و این مانع سده تام بود که یکبارگی در مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و رسیدن قوه نفسانی را باعضای حس و حرکت
به بندد سبب این سده یا امتلای دماغ بود از ماده غلیظ یا از بلغم یا خون یا سودای غلیظ یا بهم کشیدن پرده‌های دماغ خود در از سردی که یکبار بر او وارد شود
از خارج مثل سرمای قوی و ضربه و سقطه محکم یا بخار عفن یا از دخل چون بخار فاسد سمی غلیظ که از غلبه احتباس منی یا طمث مرتفع شود و باشد که از غلبه خون
و ریختن آن در تجاویف دل و دماغ و پر شدن آن تمامی رگ و شریانات بدن را سکته مهلک در یکزمان واقع شود و اطبا او را خناق قلبی گویند و گاه باشد
که ماده فالج هر دو جانب دماغ را پر کند و فالج سبب سکته گردد علامت خاصه سکته در بیان گفته شد و آنچه منذر بود بوقوع وی گرانی سر است و دوار
غلبه و طنین و کسل بودن در حرکات و خیرگی چشم و اختلاج اکثر اندامها و بیم سودن دندانها در خواب بسیار و امتلای رگها و سردی اطراف و بول

زنگاری یا سیاه یا رسوب نخاله یا جهة سابق باید دانست که هر سکته که دم زدن در وی آسان تر و با نظام بود سهل باشد و انچه صاحب آن بهیئت نائم
دیا به بینی خرخره کند و دندان محکم بهم در برده و کف بر لب آورده کم خلاصی یابد و بقراط گوید که سکته هرگاه قوی افتد از آن خلاصی ممکن نباشد اگر ضعیف باشد
علاج بدشواری پذیرد زیرا که سده تام در مجاری روح واقع میشود و روح بجهة لطافت از اختناق تام زود فاسد میگردد و تدبیر را ابدان رسیدن صعب بود و فرق
میان سکوت و صاحب شخوص بان کنند که بر شخوص بر حال سابق ماند و در سکته چنان نباشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیفتد و چشم مسکوت اگر قبل از آن
گشاده بود بهم گیرد و فرق میان آن و غشی در غشی گفته شود و چون اشتباه افتد که مسکوت که دم زدن وی ظاهر نباشد که زنده است یا نه پنبه زده بر بینی او دارند تو آن
دریافت و شریان در درون و بر است بر نجا جانب ظهر که دایم در حرکت است و نبض جهة برد خارج و ضعف زود از حرکت باز ماند و با دخال اصبع معلوم توان کرد
که حرکت میکند یا نه تا آن ساکن نگردد حیوة قطع نشود و بهتر آن بود که در چشمهای مسکوت نظر کنند اگر اشباح انسان که او را مردمک گویند دیده شود زنده بود و الا فلا
علاج انجا که خون غلبه باشد و مسکوت سخت سرخ و مرطوب بود اول فصد باید از قیفال هر دو دست یا از دو جایی و بر ساقها حجامت نیکو کردن و شیم از جهتهای
معتدل فرود آرد و بعد حقنهای حاد اگر احتیاج باشد چون دندان بهم در برده باشد مرغ را با روغن سوسن و غیره چرب باید ساخت و با پاره فتیله آلوده بحلق
فرو برند که قی افتد و بعد قی حقنه کردن اولی بود و مهره های پشت و گردن را با روغن فربیون گرم کرده نیک مالند اگر چیزی بحلق رود تریاک بزرگ و اشباه آن یا چند
با حلتیت یا سکبینج در ماء العسل حل کرده بحلق چکانند و موی سر را ستردن و دواهای حاد مفرح مثل فربیون و بلادر و ذراریح و خردل و کاکنج و عاقرقرحا بر سر او
ضماد کنند که گرم کرده و عصیر حرز بجوش و جند بیدستر و بوره کلکنک بهم آمیخته در بینی چکانند و نمک گرم کرده بر سر ضماد کردن نافع بود اگر طبق یا تابه را با آتش سرخ کرده
بر سر او نهند که موی سر بسوزد نافع بود و ترقیق خلط لزج کند و اطراف را محکم بمالند و بمشت بکوبند و پیوسته بخور لته کبود به بینی دارند و اطراف را از حالیکه
هوای او معتدل بود در آب کوکرد نهند و در حمام گرم بی آب بعد استفراغ عطسه نند انجا که از بلغم لزج باشد در قی و حقنه تیز و مالیدن بلبه خشن و تابه گرم
و مفرحات بر سر ضماد کردن و سایر علاجهای مذکور سوای فصد و حجامت مبالغه تمام باید و چون را جای خود نگذاشتن و بحرکت در آوردن و در تسخین دماغ و ترقیق
و تلطیف ماده بیشتر کوشند و قطور ریوند کبیر و تخم حنظل و عاریقون اندرین حقنه مناسب بود اگر محجم نرم باید دائماً بر سر او بسیار زنند بغایت مفید بود
انچه از سودا باشد اگر خون غلبه باشد فصد و حجامت یا باسلیقین مناسب بود و بعد حقنهای معتدل مگر با سایر تدابیر که اول ذکر شد لیکن چیزهای بسیار گرم و تیز دور
باید و در حقنهها چیزی که سودا را از دماغ بکشد داخل سازند چنانچه در امراض سوداوی معلوم شد اگر از ضربه بود فصد و سخت مالیدن بود و بعد از آن چیزی بر سر زدن
و اکاه کردن و حقن معتدل بکار داشتن مناسب بود انجا که از سقطه بود همین علاج مفید بود انجا که از بخار عفونی باشد تریاقات باید در گلو چکانیدن و بو یانیدن
و سرکه بیازی و سیری عشا الاتصال در درون بینی و گوش و بر سینه و کف دست یا مالیدن و بتیزاب نرم بر سر و دل طلا کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و بخور دار
و خمر حقنه کردن یا بگل مختوم در خمر حل کرده و انجا که از انتقال مرضی فتد مثل افلیج و غیره او را علاج نباشد امیر الیاس خواجه را در قم از امتلاء و کثرت شرب خمر
سکته شد و بعد شب نوروزی که نفس تمام منقطع شد او را تکفین و تجهیز کردند و در صندوق نهاده بقبری بردند مولانا احمد طبیب قمی رسید و از کیفیت فوت
او پرسید دانست که سکته است والتماس کرد که نعش او را بخانه ملا در آوردند و در خلوت ملا از شریان وی بر او دریافت که اندک رمقی باقی است خانه را گرم ساخت
و غلامان را فرمود تا او را بسیار مالیدند و بر سر و اطراف بسیار زدند تا چون قدری بحرکت آید آنگاه از هر رگی فصد میکرد تا اندک خون روانه شد و هم چنین او را
میمالیدند و میزدند تا چون نیک بحرکت آمد آنگاه بر سر او چیزهای گرم کرده می نهاد و بخورات می بویانید تا بعد مدت اندکی بحرکت آمد و نفس ظاهر شد و بعد

استیفای فصد حقن نیز مناسب بکار داشت و از اشربه و ادویه لایق بحلق او اندکی چکانید تا بهوش آمد و بعد جراعات دیگر داد تا خلاص شد دو نفر را
در ری سکته دموی افتاده هر دو را در ساعت بفصد و مالیدن و چند بویانیدن بهوش آوردم و بعد از آن دیگر جراعات را اسفر مودم تا بحال آمدند غلام هندی را
پهلوانی طپانچه بر بناگوش زد و سکته شد و بعد سه چهار ساعت خبر شد چشم و دندان بهم در برده بود و اندک کفک آورد اما نفس او بقدر محسوس میآمد حضرت فرمود زنا
چند نفر او را مالیدند محکم در محل گرم و شتک میزدند و از هر دو رت راست او فصد کردند از اکحل که قیفال ظاهر نبود در اول خون کم و قطره قطره میآمد و بعد
مدتی روانه شد و دو طشت خون از او گرفتند بقدری بهوش آمد تیزاب بکف پا و پیشانی مالیدند و هر ساعت دو دلته کبود بر دماغ او میکردند تا ساعت را اینک واقف
شد بعد او را شبیح و ارزغن کاو حقنه کردند سه نوبت تمام بحال آمد شیخی از اسب فرود افتاد و سر او شکسته شد و جریحی فرمود که تا مردی پر قوه بغلها
او را گرفته از زمین بر دارد و محکم بجنبانند چنین کردند بهوش آمد تدبیر حق نزد من آنست که اگر خون غالب باشد خون کم کنند اولا و بعد اگر بهوش نیاید سر او را
بتراشند و تیزاب فاروقی مدبر حاد و حلتیتی بر سر او و کف دست و پا مالند و اطراف او را دلاکی نمایند و شتک زنند و دو دلته کبود بر دماغ دارند تا بهوش
آید بعد با حقنهای مناسب ما بقی خلط را دفع کنند اگر نیز بهوش نیاید قدری تیزاب تیز بر روی زبان او مالند و قدری نرم کرده در حلق او قطره چکانند که
بقدر یک ملعقه بحلق او در رود و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او می نهند و فتیله رسن قوی بدرون بینی او بمالند و هرگاه سکته گشاده گردد تا بیست چهار روز او را
جراعات کنند تا از عود ایمن گردد بدان نوع که هر صباح ماء الاصول با روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ دهند و هر هفته مسهل مناسب بکار دارند و یا حقنه کنند
کنند و غذا نخوداب و شوربای بگوشت کنجشک و کبوتر بچه و مداومت حب الشفا و یا حافظ صحت کنند در غیر بلغمی و در بلغمی رسن قوی تجویز و این تدابیر مخصوص خلطی
بود انجا که خون غالب نباشد و فصد مناسب نداند باقی معالجات مذکوره موافق بود انجا که از سمیت بخار منی بود بعد از افاقه دفع آن مناسب بود انجا که از
بخار طمث باشد بعد از افاقه ادرار حیض و طمث واجب بود انجا که از برد مفرط باشد گرم کردن سر بسجادات و تابه گرم و در حمام گرم خشک نشانند پیوسته
و هم چنین خانه گرم و زنجبیل چون مرهم بجنبه گرم بر سر او طلا کردن و سر او را بسیار مالیدن و تدهین با دهان مذکور کردن کفاف بود فالج در اصطلاح اطبا
سستی اعصاب و عضلات و اوتار یک شق بدن و باطل شدن حس و حرکت او را گویند و گاهی بر سبیل عموم بی حس و حرکت شدن هر عضوی را گویند
و این مرادف استرخا بود فالج و فلج و افلیج بیک معنی مستعمل باشند سبب فالج یا آنست که روح حس و حرکت در آن عضو نفوذ نمیکند یا آنست که با وجود
نفوذ اثر در قوه او را عضو قبول نمیکند جهة سوء مزاج مفرطی که عارض آن شده و این سوء المزاج اغلب بارد باشد یا رطب جهة آنکه برودت بتکثیف و انجماد
و اجتماع اجزاء عضو سد مجاری روح کند و رطوبت با رخاء و ترهل و در هم نشاندن اجزاء عضو سد میکند حرارت و یبوست بخلاف اینها باشند در افراط
ممکن که بتجفیف تام و سد مجاری کنند و این فلج سوء المزاج در یک عضو افتد نه در تمام بدن و نه در یک شق چون افلیج شانه و ذکر و اشباه آن جهة عدم اتفاق
سوء المزاج اعضای مختلفة الطبایع و دفعی نیز نتوان واقع شدن جهة آنکه حصول سوء المزاج سازج تام را مدتی میباید اما عدم نفوذ روح حسی و محرک
در عضو یا بسبب قطع مجاری باشد از اینها یا بسبب سده بود که در مجاری روح واقع شود از غلبه خلط یا غلظت آن یا لزوجت یا از منقبض شدن عضو
جهة رسیدن سرمای عظیم بیکبار و یا ضربه سخت و یا وقوع سقطه و ضیحه صفی محکم از خارج و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن مهره از مهرهای گردن و پشت
بسوی آنها و یا از غلبه غلظت آن یا لزوجت جوهر عضو چون پوست عصب و باشد که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورم که در منابت عضو
افتد از سقطه قوی یا در شعبه از شعبهای آن و فرق میان آنکه افلیج که بعد از ضرب یا سقوط واقع شود بسبب قطع مجاری است و یا بسبب انقباض از ورم

بدان کنند که فالج قطعی دفعی بود و ورمی تدریجی باید دانست که هرگاه سبب فالج در یک شعبهٔ عصب افتد اعصابی را که حس و حرکت بوسیلهٔ او میرسد
مفلوج شوند و باشد که در عصب حرکت افتد و عصب حس بسلامت بود و عضو مفلوج را احساس بود و هرگاه سبب یکشق نخاع از گردن افتد یک نصف بدن
در طول مفلوج شود لیکن روی بسلامت بود جهة آنکه اکثر اعصاب روی از جهة دماغ رسته است و هرگاه سبب در یکشق بطن مؤخر افتد یک نصف بدن در
طول و یک نصف روی مفلوج شود و نصف پوست سر نیز خدر شود جهة رستن بعضی اعصاب اینها ازین بطن اگر سبب در هر دو شق بطن موخر باشد تمامی بدن
غیر سر مفلوج گردد و مراد از سر ما فوق رقبه است جهة آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از بطنین مقدم دماغ رسته اند و بدین جهة حس و حرکت اعضای
درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله بطون دیگر افتد آن سکته مهلک بود که مذکور شد و این علت فالج را انتقال امراض چون قولنج و مالیخولیا و حصبه و ارجنی
دانه و صرع و اختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه و بیشتر غشی و خدر و لقوه و امساک عضله کردن بسیار افتد و گاه باشد که جهة خشم عظیم یا خوف و اندوهی
بسیار و یا بسبب حرکت عنیف رطوبت فزون که در تن ساکن بود بجنبد و باطراف فرود آید و عضو سده مفلوج گرداند و در ابتدای فالج تمام اهم حکمی
بود و هر عضو مفلوج که رنگ آن برنگ تن نزدیک بود لاغر و کوچک نشود و قطعی و انتقال ابنو و علاج پذیر باشد و آنچه برخلاف این باشد علاج مشکل
بود و نبض مفلوج از بطوء و ضعف و فترات و بی نظامی و تفاوت و تواتر خالی نباشد خصوص در سوء المزاج بارد و رطب و بول اکثر را مفید بود
تا آنکه جگر یا گرده ضعیف بود که بسرخی مایل باشد و جهة قصوری در تقسیم و تفریق خون و در خلطی و ورمی نبض و بول مناسب حال مرکب باشد چنانچه
از ابواب بقیه معلوم شد علاج آنجا که سوء المزاج عضو بود و فلج در عضوی ظاهری بود مثل ذکر و انگشت دست و غیره بضمادات و کمادات
مناسب و تدهین متصل بدهن مسمن و راحه و تعدیل مزاج عمدا و مت کیفتی و رسن قوی و بلاد ریاضت علاج کنند و آنجا که علت در عضو باطن بود
چون مثانه و رحم و امعای مستقیم و اشباه آن بحقنهای مناسب و ضمادات و طلاها و کمادات لایق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات علاج کنند و بیان
اینها در تفصیل امراض از اعضا مذکور شود و آنجا که سبب سده باشد باید دید اگر مادهٔ دم غالبست و سمنه و فصل و سن و قوه مساعد باشند اول
فصد کنند و سه شبانه روز اگر ممکن بود هیچ غذا ندهند و بعد هر روز غذائی دهند که بجوهر لطیف بود و با شر مقوی و مفتح سده بر شتهای عناب صادق
و از پی آن دوائی دهند که تفتیح کند سده را و خون را بجوهر رنجا صیت و کم سازد و این فعل در رسی بر قوه بود و با خود تفتیح کند و عصب را از آفات
پاک سازد چون بلادر و امثال چیزهای که مقوی عصب باشد و محلل ماده و مفتح بود مانند خصوص دهن الراحة و دهن مسمی که در این باب آتی اند
و چون مرض در یکشق بود تمامی مهرهای گردن و پشت و یکدست و یک پای و یک سر را روغن و ادویه مالند و در ریگ گرم نهند و تکمید ریگ و زیره
کنند اگر در شقیقه باشد جمله را تکمید و تدهین کنند و درست در ریگ گرم نشینند و غسل در آب گرم معادن و آب دریا مفید بود و اگر گاهی قی کنند
بخوردن تیزاب نرم ساخته و آنچه مثال آن بود مفید بود و هر هفته حقنه متوسط مگر نافع بود و هر ماهی حب ایارج خوردن مفید بود و چون این مرض مزمن است
در علاج این تعجیل نمی توان کرد جهة تقویت گوشتهای گرم لطیف چون کبوتر بچه و گنجشک و اشباه آن باید داد و دارچینی و زنجبیل و زعفران در طعام
او داخل سازند و چیزهای نفاخ و میوه های سردی و ترشی و هرچه باعصاب و ادوار مضر باشد یا خون فزا باشد چون خمر دور باید و کلی اکبیر هم
روز باید داد و جدوار در جلاب ماء العسل گرم کرده سوده هم نافع بود از سرما و آب سرد خوردن و ریختن پرهیز ها باید و پیوسته پشمینه باید
پوشید و هم چنین تا هنگامیکه اندک تفاوت بخیر در یابند آنگاه در طریقی که نافع آید مبالغه و مداومت باید نمودن چون فصد را مانعی باشد

بحجامت در رعاف

بحجامت در رعاف و شرط آذان و غیره خون کم کنند و بگرسنگی کشیدن و اگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستورها را مرعی دارند و آنچه از غضب و حرکت
عنیف و وهم عظیم افتد علاج آن هم باین نوع کنند و اگر از ماده سودای غلیظ یا غلبه بود و در خون هم غلبه بینند باحتیاط تمام اول فصد باسلیق یا وداج
آن جانب کنند پس همین تدبیرات مذکوره بکار دارند و از چیزهای خشک فزا و مولد سودا حذر کنند اگر در خون غلبه نه بینند بمسهل سودا چون حب سنگ
سلیمانی و اشباه آن بعد نضج و قرار ماده تنقیه کنند هر ماه دو سه نوبت و بعد تنقیه سایر تدبیرات را بمحل لایق ملازمت نمایند و بعضی قرار ماده این
علت را مطلق بعد هفته هم تعیین کرده اند و بعضی بعد سه هفته و چهل روز و چهار ماه و در این فالج سودائی اکثر علاج مالیخولیا مناسب بود و قی کردن
به تیزاب نرم کرده مدبرانه بیشتر نفع کند جهة دفع سودا و این صنف فالج از انتقالات مالیخولیا هم بسیار بود و علاج پذیر نبود از آنچه از غلظت سودا افتد علاج آن
اصعب بود و آنچه از غلیظی سودا بود و اگر از ماده بلغم غلبه باشد فی الحال که خدر غالب و سستی در یابند تخم ترب و بیخ خربزه گرفته در ماء العسل گرم کرده بدهند
و قی فرمایند بمبالغه و تا چهار روز اگر ممکن باشد هیچ ندهند و الا بر ماء العسل نیم گرم اقتصار کنند و از آب خوردن هرچند ممکن شود در ایام این مرض منع کنند مگر
وقتیکه مسهل قوی خواهند دادن که آنوقت پیش روز آن آب دهند و اگر بر تشنگی صبر نباشد ماء العسل دهند و غذا هم اب کم و گرم و با ابزار نیکو دهند مثل
مطنجن کبوتر که ترشی نداشته باشد زعفران و دارچینی فلفل و مصطکی و کبابه و مشک در آن باشد و گوشت حیوانات مزاج گرم خصوص دشتی و گوشت روباه
و کفتار و در اسو باین علت مخصوص باشد و سیر خام بسیار در طعام مناسب بود بر انجبینه و زردینه و غیره نیکو نباشد و نان خشکار بقدری جایز بود و بعد چهار
روز که مرض متحقق گردد ببنیاد تنقیه کنند بحقن و بقوه مایل در هفته دو نوبت و بمیان حقنتین یک قی چندانکه سه هفته گذرد و بعد حقن قوی کنند چنانکه در سکته
سر معلوم شد و شیاف و غرغرهای گرم مدر بول و رطوبات مناسب بود و بعد چهل روز هر هفته از مسهلات قوی دهند مثل حب ایارج و قیروطی اقوی
و روز پیش مسهل قی فرمایند بمقی بلغم غذا ایام مسهل هر صباح معجون فلافلی یا دواء المسک هر دو یا بلادر بدستور باید داد و بر بالای طعام زنجبیل پرورده و اگر برس
قوی یا کثیر مداومت نماید هم نیکو بود و اولی آن بود که هر شب رس در درون بینی مالیده خواب کند و در موضع گرم و خشک نشیند و موینه پوشد و در میان
ریگ گرم کرده با زیره شق مفلوج را نهاده خواب کند و روز در آفتاب گرم نشیند یا پیش آتش و پیوسته روغن مسمن با راحة یا روغن خشخاش پخته ماله بر سر
و مهرهای گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و از استعمال آب از خارج خواه گرم یا سرد الا آب معدن زاج که نیک بود و از میوه و هوای سرد و تر و هرچه بلغم و تری
یا تری فزا باشد حذر نماید و مسهل بکار برند و شراب را در این مرض عظیم مضر دانند جهة آنکه در معده مفلوج ترش شود و سرکه گردد و سرکه بدترین چیزها از این مرض
باشد و تب لازم و نایب در این مرض نافع بود بشرطیکه در سردی و تری خوردن جهة حرارت مبالغه نکند و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و این قسم بلغمی
بیشتر از سایر اقسام باشند و اگر از ماده بلغم لزج باشد علاج همین نوع باید کرد لیکن در مسهلات و حقنه ها باید اندیشید که چیزی داخل کنند که تقطیع بلغم
کند و بعضی مضر نباشد اطریفلات و سفوفات که املیله داشته باشد و یا کتبی که سطوح باطن اعضا را درشت سازند و از بلغم لزج پاک سازند بکار برند چون اخراج
بلغم لزج از دماغ و نخاع و عصب و ترسیس مشکل است در این صنف مدارا و احتیاط و مداومت علاج بیشتر باید کرد و از چیزهای خشک فزا بقدری مجتنب بودن و
تیزاب نیز اینجا برمحل سده مالیدن بعد تدهین با دهان مذکوره مناسب بود و در جمله اصناف سددی بعد تنقیهای قوی مفید بود و نشستن در آبزنیکه در آن
کفتار سر زنده و تخم خردل کوفته زعفران و خوش نظر یا بهنگ را جوشیده باشد و روغن راحه یا قیروطی فقط در آن غلبه کرده و هم چنین آبزنیکه بچه گرگ زنده
و ضفدع زنده و کلاغ سیاه بزرگ زنده جوشیده باشد و روغن خشخاش پخته گرم گرم بر پس سر و مهرهای گردن مگر مفید بود و هم چنین طلای زنجبیل خام

سوده و در آب جوش داده هم پخته و هم چنین دوای ابلهٔ فرنگ بدستور شش مالیدن و عرق کردن و گاهی چند خوردن هم نافع بود خصوص بایکدرم ایارج و هر روز یکدرم
ایارج بایکدرم جند خوردن مفید بود و مغز حیوانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام مفید بود و روغنی که فلفل و فرفیون و زنجبیل و جند در ان
باشد مالیدن نافع بود و انجا که سبب فالج بهم در نشستن اجزای عضو بود از سرمای خشک سخت یا عارض دیگر اغلب آن باشد که برفع ان سبب و تدارک خشکیها
المرض دفع شود اما بیرون شدن مهره چون از ریح غلیظ باشد و یا از ماده لغزاننده علاج ان صعب باشد و در ریاح الافرسه بیان ان کرده شود و گاه باشد
که مفلوج را حنجره و مری سخت گردد و چیزی بحلق نرود و حجهٔ آتش بزیر زنخدان او باید نهادن تا گرم شود ... و او را بسر تیغ الجیدن بدستور حجامت اما چون
بیرون نکردن سکنجبین و چند طلا کردن امیر شیخ جلایر روزی گرم خمر خورده بود و بر امتلاء بدن سوار شده و در پی شکار بسیار تاخته و رطوبتی هم داشت
چون بخانه آمد فی الحال آب سرد خورد و طعام شیرین از پی آن و دیگر آب سرد در ساعت او را استرخای عام پدید آمد عیاذا بالله طبیب کردستانی که یکی از استادان
مصنف بود او را فی الحال در آب یخ بغایت سرد تا گردن نشانید لرزه بر او افتاد و بعد پیاله پیاله دوغ گاوی بیخ سرد کرده خورانید با فراط چون از سرما طاقت
میشد مهلتی میداد سه شبانه روز پیوسته بدین علاج میکرد و دیگر هیچ نمیداد تا گاهی جند امد و فترتی که در این باب تدبیر واقع میشد زمانی بود که در شب خواب
میکرد و بس و این اختراع قریب است جوان در سن ده سالگی فالج عام طاری شد بلغمی دست و پای او لاغر شده بود حضرت او را داروحت مالیدن
دهن الراحة فرمودند در آفتاب گرم داشتن و در خانه گرم بر تمام بدن خود دو سال ... کرد چنان شد که برخواستی با ... بزور چوب بدست گرفته راه
رفتی قدری و بدست چند گاهی فی الجمله گرفتی و هر روز دو سه ذرع کرباس بافتی و ترک علاج کرد و الا بتمام صحت یافتی عورتی را فالج شده بود در ابدرتیپ تدبیرات
کردند و نفع زیاده در ان نبود آخر الامر روزی در بهار نشسته بود کودکی علفی که در میان انها میروید و گل سفید دارد و طعم تیز چسپیده بود میخورد و او هم قدری
طلب کرد بخورد نافع شد چند روز دیگر چنان خورد صحت یافت خواص الاشیاء حتی عورتی پسری زائید و کوفت عظیم یافته و تب کرد آشته و در سردی
خوردن جهة حرارت مبالغه کرد و پانزدهم فالج از یکشق او ظاهر شد و زبان هم بیکار شد پس معالجات کردند القدر تفاوت شد که بعضی بسیاری بعضی
سخنان شکسته گفتی و بعد بسیار پای خود کشیدی و براه رفتی و بعد چند سالی حمل بزیر فتی اما نرسیده اسقاط شدی و چون از انتقاف در رحم بود قبول علاج
نمیکرد خدر یعنی کرختی که عوام او را خواب رفتن اعضا گویند نقصانی بود که حادث شود در حس لمس او را گاهی نقصان حرکت نیز با او اتفاق افتد
چون عصب حس و حرکت یکی باشد و سبب این غلیظ شدن روح نفسانی بود بدین جهة نفوذ در فرج عصب نتوان کرد چنانکه از خوردن مخدرات مثل افیون و بنگ
و یا فسرده شدن خون و روح بود چنانکه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد یا فساد مزاج روح بود چنانکه از لسع عقرب و ورود سموم یا غلیظ شدن غشاء
عصب بود از جراحت درمی باشد یا ضربی بر عصب یا از زراعتی و بران چنانکه بیمار بر بالای پا نشستن محسوس گردد جالینوس گوید که از مردم خشک
مزاج گاه بود که در روی گرمی خورند و خشکی زیاد شود بدان سبب سر انگشتان خدر شود و آن بدیگر اندامها برآید و انچه در تبهای محرقه بسبب تحلیل رطوبت
اصلیه و غلبه خشکی خدر در اطراف پدید آید از این نوع باشد و گاه بود از ضعف قوه حیوانی خدر افتد چنانکه در غشی و نزدیک مرگ واقع میشود و سبب باشد که
بخار سوداوی بجنبد و روح را غلیظ کند و از آن خدر در اطراف و زبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا اشارت شد که خدر از انتقاف ذات الجنب و ذات الریه
و لیثرغس افتد و بسیار مقدمه فالج و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اکثر خدر بلغمی که لازم گردد و حرکت کم تواند و حواس تیره بود بفالج بازگردد و گاه باشد
که در هیضه جهة تیره و غلیظ شدن روح از حرکات بخارات ردیه خدر سخت افتد و ممکن بود که ماده خدر در بطون دماغ افتد حس و حرکت جمله یکبار

باطل شود و همان روز هریفی هلاک شود و موافق سده خدرهان است که در فالج گفته شد علاج چون اسباب حدوث این علت با اسباب حدوث فالج
قریب است و سده این تمام است هر این مرضی است غیر لازم خفیفی از تدابیر فالج و در رفع سده این کافی بود و سایر خدرهای غیر سددی را تدارک بعضی از سموم
گفته شد و باقی را همان رفع سبب لاحق از خارج کافی بود مثل رفع برد و شد و امثال ان و انچه از بخار سوداوی افتد علاج ان در مالیخولیا نافعه مذکور شد
و خدر یبس را بترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کرد و بعضی از ابرفع مرض و تقویت مزاج و کسی که خشک مزاج و کثیر الخدر ندانست لزا تدبیر فربه ساختن
باید کردن و بعضی از تدابیر جسمی دق بکار داشتن موافق بود و کسانیکه مرطوب و کثیر الخدر ند تدبیر لاغر ساختن باید کرد بشرطیکه سوداوی در ایشان
نباشد رعشه لرزیدنی باشد که در سر و دست پدید آید بی اختیار این چنان بود که اعضا با ارادهٔ عاجز آید از تحریک عضو ... الاتصال برای جهتی که خواهند و قوه
معطله نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای آرام و آسایش و بدین جهة عضو بمیل طبیعی بأسفل حرکت طلبد و بسبب مانع اتمام نتواند کردن از خلط
و از این جهة اضطرابی در ارواح و بخارات و قوای عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان شود و عجز یا بسبب ضعف نفس و قوتها باشد چنانچه در هر وقتی
که بیماری غلبه کشیده اند و یا جماع بسیار کرده اند و از چیزها ترسیده اند یا غم بسیار خورده یا از چیزی عظیم در خشم شده یا بسر دیواری بلند برآمده انجناب
شده گردد و یا بسبب ضعف آلت حرکت عضو بود از سوء المزاج سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوه های سرد و تر و دفعا بسیار ...
طعام و امثال آن افتد یا از سوء المزاج دیگر چنانچه در فالج و خدر چنین شد و یا بسبب ضعف قوه و آلت هر دو بود چنانکه از گزیدن حیوانات سمی افتد که بخصوصیت
نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت ایلام تضعیف آلت و رعشه پیران هم از این قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم افتد هم دور نیست که از این نوع بود چه گاه
باشد که رطوبت فضلی در عصب یا حوالی بوده باشد و بحرارت غضب گداخته شود و در حرکت آید و در اعصاب او تا ریخته شود و مزاج عصب و ادوات را
قدری بگردانند و سست شوند و از میل روح بخارج نیز ارواح و قوای ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن رعشه در سر و دستها آنست که اعصاب حرکت اینها
چون از مبدأ اقرب است نرم تر است و حرکت مختلف باشد باندک تقصیری در قوتها و آلات زود بذیرند و بسیار سبب قوی می باید تا در عضو دیگر ...
رعشه افتد چنانچه در خوف و غضب عظیم لرزیدن زانو هم گاهی پدید آید و اصعب رعشه آن بود که از جانب چپ بنیاد کند جهة آنکه در طرف چپ عزیزی
و قوه کمتر بود و هم چنین انچه کهنه شود و انچه پیران را افتد در سر و دست هر دو افتد اما انچه از ضعف قوه افتد و بس و نو باشد و از جانب ایمن بود سهل
العلاج بود علاج چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب بخدر است لهذا نوع تدبیر حرجی دارند لکن چون این علت طول مدت و لزوجی نیست
با خدر واقع است مداومت علاج و تدابیر برفق لازم بود و اکثر رعشه که از دوام مستی بود بترک خمر و تقویت عصب و تغلیظ غذا بصلاح آید
رعشه که از غلبه جماع بود بتدابیر ان در جماع گفته شود و اولا ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب و ارواح بطریقیکه در حفظ صحه مذکور است و باقی رعشهای
غیر سددی مذکور را برفع ان سبب و تقویت مزاج علاج است بود و اکثر خود بصلاح آید بعد رفع سبب و در رعشه های خرص سرد سیاری اندک جند در
ماء العسل هر روز بنافشت دادن گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای بلادر مناسب بود چون ماده این علت اکثر در لیفهای عضلات و اوتار است
اهتمام در تقویت عضلات بیشتر باید و داغ بر مبادی جمله نهادن ب نافع بود لقوه گردیدن تمام ظاهر یکشق روی بود از وضع طبیعی چنانکه یکطرف
روی کج نماید و سبب این یا استرخای بود که در عضلات یکشق روی پدید آید جهة ریختن رطوبت رقیق از دماغ بر الیاف عصب آن عضلات و فراهم آمدن
عضلات ... و فرو ادریخته شدن آنها و اعضای که حرکت از آن عضلات می یابند چون پوست پیشانی و روی و پلک چشم و ابرو و لب و این قسم کمتر افتد

یا تشنج باشد که در عضلات یکشق روی حادث شود جمع شدن انها از غلیظ که طول انها کم سازد و عرض را زیاد کند و تمدد یا فتح اعضای روی ان یا ان
تمدد این قسم بیشتر افتد وگاه باشد که جهة کم شدن رطوبت اصلی یا بریان شدن دماغ از حرارت تشنج خشک در عضله یکشق روی پدید اید و رنهاد روی
بان بکرود چنانچه در اخر تبهای محرقه و از پس استفراغات با فراط گاهی لقوه حادث شود و باشد که اماس عضله کردن در خناق سبب لقوه شود جهة انکه
بعضی او تار عضلات روی و لب از چنبر کردن داستخوان سینه و حرکتف رسته است و این لقوه در لبها پدید اید و در جمله اقسام صاحب این علت اب
دهن راست نتواند انداختن و باد درست نتواند دمیدن و جفنهای چشم و لبها از جانب ابرهم نیکو منطبق نتواند ساختن و هرگاه این علت قوی و دیرینه باشد
انده پوست روی از جانب دیگر هم جهة متابعت قدری بدینطرف منجذب یا مایل شود و چون کم و سهل افتد شق دیگر اصلا متغیر نشود و هرگاه بود که
میل شق مؤوف بجانب انس روی واقع شود و این انجام کند این شق بر شق غیر مؤوف و میل ان ظاهر گردد و این نادر بود و از اینجاست که برخی گمان برده اند
که جانب لقوه جانب صحیح را میکشد و متغیر میسازد و خود بر طبیعی ماند و چون اشتباهی واقع شود فرق بان کنند که طرف مؤوف از آفت حس خالی نمیباشد
و علامت خاصه قسم استرخائی انست که حس اسا تیره بود و پلک زیرین چشم فرود امده تر باشد و غشی کم هم از انجانب قدری اویخته بود و لب ها نتوانند
داشتن و پوست اعضای مؤوف نرم بود از تمدد خالی نباشد و علامت خاصه قسم تشنجی انست که حواس سلامت باشد و پوست روی سخت و ترنجیده بود و خطوط
و شکنهای پیشانی ناپدید شود و اب دهن کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطرف کردن بیشتر مایل بود از پهلو و از شرخی بطرف طول میل کرده باشد صداعی
در اول تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهن شود علاج مشکل بود و انچه از شش ماه گذرد امید برء نبود در علاج طریق احتیاط در جمله انست که تا هفته
نگذرد و ماده فی الجمله قراری نیابد علاج قوی که در خصوص لقوه باشد مشغول نشوند که مبادا ماده غلبه یابد و سخت حرکت کند و بر مجاری روح بر برزد و
سد کند سکته یا فالج یا فجاءة پدید اید اما بعد هفته چون تنقیه باشد بحقنه معتدل شکم فرود اورند و غذا را کم کنند از اول و اب را ترک باید کرد و بر عسل اب
اکتفا کنند از دیدن روشنایی و از اب روان و بودن در هوای نمناک و سرد حذر کردن از هر بلغم و باد انگیز باشد پرهیز نمودن و بعد دو هفته حقنه
تیز بکار بردن هفته یکنوبت و غذا در استرخای از جنس نان و عسل و نان خشک و قلیه خشک بگوشت کبک و طیهو و اهو و کوسفند و کبوتر مناسب بود
و در تشنج نخود اب بروغن زیت که در رحمی وزیره و کشنیز خشک کرده باشند و تکمید محل استرخی بریک وزیره و طلای الموضع بجند نافع بود و تدابیر
محل متشنج و صدغها و جهدهای کردن بدهن الراحة و سمن نافع بود و صاحب لقوه اگر بعد از هفته تیره کرد و تقلیل ماده در موضعی نشیند که تخت روشن
نباشد و پیوسته در اینه چینی نظر کند و بتکلف صورت خود راست بهم می نماید و چیز لوا در دهن دارد و غذا کم خورد و گوشت اهو یا روباه یا خرگوش یا کفتر
یا کلاغ کوهی می پزند و کوفته بروغن زیت مالیده بر سر و کردن و روی اوضاد کنند سخت نافع بود حاشا وزوفا و پودنه دشتی و سعتر انچه میسر شود و در
جوشانیده از ان طبیخ برابر در پیشانی مریض طلا کردن و مریض را سر بر بخار ان داشتن فایده دهد این تدابیر تا چهل روز باید بعد چهل روز چون مرض
باقی بود سعوطات مناسب بکار دارند اگر از ان سر که مذکوره گاهی به بینی بر کشد تا رطوبت فرود اید بهتر بود و برورش قوی بدرون بینی مالیدن جهة
استرخای و غیره نافع بود و تیزاب نرم طلا کردن مهرهای کردن و بتمام یکشق روی در جمله مفید بود و در حالات قوی مناسب بعد چهل باید دادن
و بروغن بط و امثال ان صدغها و مهرهای کردن در تشنج نرم باید داشتن و در استرخای خردل با سر که سوده مالیدن زنجبیل و فلفل سوده در اب چون
مرهم بخته و طلا کردن گرم کرده نافع بود و غالیه در روغن بابونه حل کرده مالیدن در جمله نافع بود و هم چنین پلپل سوده در روغن سداب و سر بر بخار اب

داشتی که در ان بابونه و مرزنگوش و سداب و قیصوم و حرمل جوشیده باشد مفید بود جهة ذکر یا گوید اگر طعام از حلقوم باز گیرند تا تب
او گرم شود و رگهای او خالی گردد پس سر به بخار افتابه دارد که در ان طبیخ مذکور بود مکرر و بسیار انگاه روغن قسط یا سداب گرم کرده بر سر و صدغ بمانند مفید
بود قرنفل دو جو خاییدن نافع بود و انچه از موده ایم انست که چون مرض ظاهر شود سه روز اب و طعام ندهند و تا چهل روز در خانه نشانند سخت تاریک اگر بعد روز
بیرون اید لقه سیاه یا کبود و توتیای چشم او بیرون تا روشنی نه بینند و غذا بعد سه روز نان و عسل دهند و اگر مانعی باشد رشته یونان خورد و بجای اب عسل اب
و پیوسته چیز لوا در دهان گیرد و اب فرو برد و جهة تشنج حنظلی تخم خردل عرا بریان و ساییده بروی پنبه کهنه باندازه تمام یکشق روی کنند و چند ساییده بران بپاشند
و گرم بر شق مؤوف طلا کنند شب تا صباح بران خسپیده گذارند و صباح دیگر افکنند و تا شب گذارند و جهة استرخای چند فقط بگلاب ساییده طلا کنند شبانه
روزی چند نوبت باجز بود با چند سحق کرده بروی لته طلای مذکور نشر کرده طلا می کنند در این اثنا حقن نیز مناسب بود بعد سه هفته هر سه چهار روز یکنوبت
کنند با این علاج صحت یابند اگر زهره کلنک را با چقندر حل کرده در بینی چکانند رطوبات بسیار دفع کند و فایده عظیم دهد و مجرب است اگاه که از تشنج یبسی
بود در تبدیل و ترطیب مزاج کوشند بعد از رفع اسباب یبس الحاکه از جهة ورم افتد اول علاج ورم باید و اما در اول حال که قوة پدید اید و بدانند که ابتدای فالج
با سکته خواهد گشت ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر از این امراض یا لقوه انجا هیچ مهلت نشاید دادن و فی الحال حقنه تیز باید و قدری نخود اب
دادن و تیزاب بکاری نیکو بر مبادی علت بکف دست و یا در روی زبان کردن و حجامت یا قی و طی اقوی بعد سه روز تنقیه نمودن و بدین حیل سده تمام را
منع کردن و داغ بر جای پس سر در کتفی نه پیش سر و صدغین بر محل ابتلی بر مناسب بود و به تنقیه مزاج را نیکو مبدل باید ساخت تشنج بهم کشیده شدن
عصب حرکت و عضله باشد چنانچه از انبساط عاجز اید و عضو را هم از حرکت انبساطی مانع اید بدان جهة کشیده و کج نماید گاهی در جمله اعضای محرکه افتد
جهة وقوع سبب در مبدء اعصاب و گاهی خاص بعضوی افتد جهة وقوع سبب در عضله و عصب ان عضو و سبب تشنج یا ادراک موذی بود که عصب از ان
بطرف مبدء گریزان شود چون رسیدن خلط صفراوی حاد بعصب و علامت این انست که در عضو متشنج وجعی سخت باشد بردقی بکشف از خارج یا رسیدن
سردی از داخل چنانچه از خوردن مخدرات بود و یا رسیدن سمی بود بعصب از لسع و امثال ان و یا رسیدن بخار سمی از داخل شدن بخار منی و حیلش
محتبس مستحیل بکیفیت سمیة و تقدم این حالات و افت محل انها دال بود و یا رسیدن بخار عفن از داخل مثل بخار کرم معده و کدو دانه و غلبه انها
و ظهور وحشت انها بران گواهی دهد یا وقوع امتلای بود در عصب که طول او را کم سازد و عرض افزاید و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و گاهی نیز
از سودا نیز افتد علامت غلبه هر خلطی و افتادن مرض یکبار با امتلاء بدن و کسالت حرکات و گرانی محل مرض شاهد ان بود یا وقوع خشکی در جرم
عصب بود که اجزاء عصب جهة عدم خلا بهم جمع شود و در جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد تبهای محرقه و استفراغهای قویه افتد و با این نحافت و خشکی
پوست اکثر تب و تیزی و گرمی بول واقع شود و تدریجی افتد و یا مادی بود غلیظ که در منافذ و مسام عصب افتد و ان را در عرض باز کشد و کوتاه کند و
او را عقال گویند این قسم دفعة افتد و هیچ گرانی نکند و بزودی رفع شود و یا با ادراک افتد عضوی باشد که شرکت دارد با دماغ که مبدء اعصاب است
چون رحم متورم و منقلب و معده متورم منصر از زرد و صفرا المحترقه و گاه باشد که بسبب ترس عظیم یا غم روح یکبار بباطن باز گردد و عضلات بجهت
ان تقلص کنند و تشنج افتد باید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود و هر الم که بعد از تشنج در عضو متشنج سبب ان باشد
و انچه الم مقدم باشد تشنج بجهة ان پدید امده باشد و بسیار بود که در تشنج چشم احول شود و در روی سرخ بر اید و دم زدن دشوار باشد جهة کشیدن

عضلات حنجره و گردن و عصب مجوف و باشد که بآن هیئت بماند که بخندد و خنده نباشد جهة کشیده شدن عضله رخسارها و گاه باشد که طبع و آب و اختناق
باز گردد بسبب کشیده شدن عضلات شکم و مثانه و گاه بود که بول چون خونابه آید یا کفک و پدید آمدن بادهای بسیار در معده و شکم علامت بد بود و هر
تشنج که کهنه گردد علاج دشوار شود و آنچه از یبس افتد علاج آن مشکل‌تر بود که از رطوبت و آنچه عام افتد علاج آن مشکل‌تر که بعضی اعضا افتد
علاج اسباب حدوث این مرض نزدیک است باسباب حدوث صرع و از اعراض آن نیز واقع است مناسب هر حالی اما آن نوع تدابیر بکار دارند لیکن
چون اینجا هم کشیده که در عضو واقع است پیوسته و فرجه و نوبتی ندارد در آن می باید کوشید که عصب و عضله بقدر طبیعی خود آید در یبس بهتر طبیب
و ندهیات منضجه و تسکینات حرارت و تدارک استفراغ این مقصود حاصل شود و در امتلای باستفراغ خلط غالب و تقویت از خارج بادهان مناسب
و از داخل بغذا و شربتهای موافق و اندک و دستور جمله در ابواب سابقه مبین است و آنچه تجربه نافع یافته اند آنست که چون تشنج در جمله اعضا بود
صاحب او را یکبار در آب بسیار سرد غوطه دهند و برآورند بشرطیکه جوان و پرگوشت باشد و فصل گرم باشد و برص او ریشی نباشد و آنکه این علاج
برنتابد او را در آب معدن گوگرد یا طبیخ کفتار یا روباه و در طبیخ عاقرقرحا و ازار سفند و برگ غار و بوده دشتی و مرزنگوش و شبت و خوش نظر یا در
طبیخ بیخ درخت بشکال باید نشاندن در روغن بنفشه یا سوسن یا روغن کفتار بمالند خداوند تشنج امتلای عام و بعضی تشنجهای خواص را تب آمدن
نافع بود اگر حلیت و چند صادی بهم سرشته چند روزی بدهند تب آورد و در حال تشنج کشیده ونان و عسل اربیخ و نخود آب با برازگرم و اشباه آن نیکو بود
اگر قوت کم باشد مرغ گوشتهای گرم اندکی مناسب بود چون تشنج در عضو خاص بود تیزاب مدبر بمالند مگر نافع بود و بسی جرم بدین علاج شده اگر شبه
شرحه کرده تازه بران عضو بنهند و بگذارند تا گنده شود بر دارند مگر مفید بود و ضماد سعه تر و جند و فرفیون و موم روغن کنجد مفید بود و در گرمابه خشک
و ریگ گرم و زیره نشستن مفید بود خداوند تشنج یابس اگر تب نباشد در آبزن نشاندن که در آن بنفشه باشد و خطمی و حنا و کدو و موم روغن بنفشه
بادام بود و روغنهای نرم مالیدن و حقنه تری فزا کردن نافع بود و غذا شیر تازه و شکر و روغن بادام مفید بود و اگر که تب هم باشد در آبزن نشاندن
که در آن کدو و نیلوفر و خیار و خربزه هندی و برگ بید و گشنیز و بنفشه و گل جوشیده باشد و روغنهای تری فزاینده مالیدن نافع بود و غذا کشکاب
با روغن بادام و آب خیار و کدوی پخته مفید بود و در یبس لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و کدو بر سر ... پوسته طلا کردن نافع بود صاحب ذخیره گوید چند بار
لبلاب کوفته در گرما بر سر صاحب تشنج خشک فرمودیم مالیدند نافع افتاد کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلات و اعصاب گردن از پیش و پس
چنانکه گردن راست بماند و نتواند التفات کردن و خفتن و جهة کثرت اعراض بدین قسم جدا مذکور میگردد و سبب این باد غلیظ بود که منافذ عصب
گذرد و او را کشیده دارد و باشد که ماده در الیاف عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب ... که بدان محل رسد الیاف و اجزاء عصب و عضله فراهم نشیند
و بدان جهة دردها تولد کند و حرکات باطل گردد علامت خاصه کزاز آنست که هیأت روی و چشم صاحب خناق مانده و گاه باشد که چشمها را زود بر هم
میزند و اشک میریزد و دندانها بهم نشیند و گردن کوتاه ماند و دوشها برآمده بود و نفس نیز از حال طبیعی بگردد و باشد که هیأت خنده بروی نماید
و خنده نباشد و باشد که عضله شکم و مثانه هم کشیده شود و بر شکلی که قوه دافعه باطل و بول گیرد و باشد که قوه ماسکه باطل گردد و یا رگی بگسلد و بول
خون شود و باشد که عضله مقعده و معای مستقیم کشیده شود و ثقل را نگاه نتواند داشت و باشد که بعضی را ... قولنج گیرد و در بیشتر حال
بول چون خوناب یا کفک باشد که اعصاب جهة کشیدگی پیچیده شود و مریض خود را از جامه خواب بیرون افکند و اهم انواع ازین خوانیم و در ... نباشد

خاصه میان

خاصه میان دو کتف و هرگاه عضله قفا و پشت کشیده سخت شود و آب دهن و شربت بدحلق رود و اختلاج و خارش در همه اندام پدید آید و از خفقان
لذت نیابد و زبان گران کند مقدمه کزاز باشد علاج تشنج باید کردن و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشند ضماد و روغنهای گرم تر بکار
برند پیه خرگوش و شیر و کفتار و گاو و کوهی که دخته مالیدن و شیر بر عضلات دوشیدن و چون کزاز امتلائی افتد حقنه نیز علاج اول بود اگر حقنه ادویه را
بسوزد شیر خر و روغن دنبه یا گاوی دیگر بار حقنه کنند سوزش بنشاند و در جمله شیر خر بسیار کردن مالیدن نافع بود و تیزاب طاری مفید بود تمدد راست
ماندن عصب و عضله و عضو متحرک بود که از انقباض عاجز آید سبب این اغلب ماده بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب و ذوات الیاف عصب
او را فرو خورد چنین انبساط عضو و آن ماده آنجا منجمد شود بر همان هیئت خلل عصب و عضله را چنان بدارد به آنکه در طول یا عرض نقصان رساند
چنانکه فتیله که موم گداخته فرو خورد و سرد گردد و باشد که خوذی بمبدء عصب از آن طرف منتهی در طول گریزان شود و بران هیئت بماند و بازگشتن
آن دشوار شود و باشد که پوستی در عصب پدید آید و عوض آکم کند جمع ساختن الیاف عصب طولی او را بر حال خود بدارد و آن یبس مانع آید او را از
انعطاف و این مرض مخصوص باعضای آلیه باشد علاج علاج تشنج باشد عوارتی را در هرات یکپای تمدد شد و زانو خم نمی توانست کردن اطبا
بسی علاج کردند تشنج فرموده بودند نافع نبود حضرت فرمودند که تیزاب فاروقی تیز بر کف پای مالیدن مگر چنانکه پوست از کف پای او برخاست
و بعد از آن روغن گاوی زخم میکرد و در دو سه روز خوش شد از چیزهای بلغم انگیز منع میفرمودند و از پر خوردن هم اختلاج جهیدن سطح ظاهر عضو
بود و سبب آن بادی بود غلیظ که در عضله محتبس شود و بحرکت خویش عضله و پوست را که ملاصق است بجنبانند و سبب اینکه حرکت آن باد کوشش طبیعت
عضو بود در دفع آن و این باد غلیظ گاه بخار ماده غلیظ بود که مبدء حرارت قوی حاصل شده چنانکه بعد از خوردن دوای گرم احیانا واقع میشود
یا بعد از غضب یا رغبتی عظیم پدید آید و گاهی بخار ماده غیر غلیظ باشد که بسبب حبس بودن غلیظ شود چون هوای ... که ... سودای
افتد چنانچه اصحاب مالیخولیای مراقی و مطحولان را می افتد تحلیل منحل نپذیرد و بسبب ... ماده و یبوست طبع از جهت آنکه تحلیل ... گرمی نباشد
و گرمی ... ماده و یبس آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد و دایم گردد مقدمه مالیخولیا و صرع بود اگر در روی افتد و دایم شود مقدمه لقوه
باشد و اگر در سر یا پهلو افتد و غلبه کرد مقدمه اماس حجاب بود و در دیگر اندامها مقدمه تشنج بود علاج آنجا که از باد خشک افتد تبدیل مزاج باید
و تقلیل سودا و اصلاح عضو مؤوف و عضوی که بحرکت فساد آن پدید آمده باید کردن که بر محل اختلاج طلای محلل معتدل و کثیر الرطوبه باید افکندن
و روغنهای نرم معتدل چون روغن بنفشه مالیدن و بسیار دیدم که بخوردن چیزهای سرد و تر از میوه‌ها و غیره تسکین یافت و آنچه که از باد تر افتد قرب
بعلاج استرخا و تشنج امتلائی باید کردن و از ضماد و نطول و طلا و غرغره و شربت و روغن گاوی و اگر اندکی موضع الخرقه درشت بمالند یا روغن ... مالند
بهتر بود و طلاهای مناسب بر او افکندن که بران بخابند خصوص آنچه از او سرشیم باشد یا سرشک نافع بود از باد انگیز حذر واجب بود بدانکه حکمای هند
اکثر امراض دماغی را که سریع السیر است و یکبار افتد مثل صرع و تشنج رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آن را باد غلیظ دانسته اند و در علاج اول تنقیه
خلطی که باد از آن حاصل نماید پس بمالیدن دواهای محلل از خارج و خورانیدن دواهای دافع باد کوشند و اغلب هم بقوت سموم آن ماده را
از محل و اعماق اعضا بیرون برند باب نهم در بیان احوال چشم و عین از ترکیب و وضع و قوه باصره و مزاج و منفعت اینها و
علامات امزجه طبیعیه و آنچه حفظ آن نافع است بدان و امراض عین و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوه باصره و مزاج چشم

ومنافع این حالات بدانکه چشم عضویست مؤلف از طبقات رطوبات و فضلات و اعصاب و پردها و رگهای اجوف و شریانات و ترتیب
هر یک چنانست که نخست سه طبقه در سکره استخوان چشم گسترده شده است اول آنکه مماس استخوان است طبقه صلبیه گویند دویم را مشیمه نامند
سیم را شبکیه خوانند و سه رطوبت درمیان این طبقه نهاده است نخستین را زجاجیه گویند جهت شباهت آن در قوام و رنگ با آبگینه گداخته و گوهر آن چون آب
دویم را جلیدیه گویند جهت آنکه صافیست و روشن و فسرده چون یخ و تگرگ است چون ژاله بدین سبب بردیه نیز گویند و روی بیرونی او اندکی
پهنی دارد تا اشباح دیدنیها و روی تنگ پدید آید و پشت او بتیزی گراید تا در عصب مجوف که گرد رطوبات در آمده است باندام نشیند و رطوبت
سیم را بیضیه گویند جهت شباهت آن بقوام با سفیدی تخم مرغ و جلیدیه در میان زجاجیه و بیضیه است تا از زجاجیه نیکو غذا گیرد و بیضیه قوه فروغ
آفتاب و چیزهای درخشان از وی قدری باز میدارد تا بتدریج بوی رسد و چهار طبقه دیگر در پیش این رطوبتهاست اول را عنکبوتیه گویند
جهت شباهت آن در وضع و لطافت بتار عنکبوت دویم را عنبیه گویند جهت آنکه بمیان نگاه او برابر موضع دیدار ثقبه است بر سان ثقبه بسته شود بینایی باطل شود
و رنگ این طبقه آسمان گون است تا نور دیده ور وی معتدل گردد زیرا که افراط آن که سیاهیست نور را تیره دارد و فراهم آرد و تفریط آنکه سفیدیست نور را
پراکنده کند و اندرون این طبقه خملهای نرم است که لان آبرا که در چشم فرود آید بدستکاری در آن خملها پنهان کنند تا خلل او را نگاه دارد و نگذارد
که دیگر باره پیش طبقه باز آید و طبقه سیم را قرنیه گویند جهت شباهت آن در صافی و صلبی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار پوست چون
پوست بر یکدیگر منطبق و متراکم شده طبقه چهارم را ملتحمه نامند که گوهر آن گوشت سفید است و چرب و بعضی از چشم آمیخته و بر طبقه قرنیه سخت شده
و طرفهم پذیرفته بدین جهت ملتحمه گویند و اما اعصاب چشم دو نوع است یکی عصب حس بیناییست و آن مجوفست برخلاف همه اعصاب حرکت است
اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفهای دماغ رسته است و در میان دماغ بگذشته و از نزدیکی فرونه دماغ که او را حلمتان گویند
بیرون آمده یکی سوی چشم راست بود و یکی سوی چشم چپ آنکه سوی راست رسته است سوی چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته سوی راست
آمده و بضرورت در میانه مسافت بهم رسیده است و میان نگاه هر دو آن جا بهم پیوسته است چنانکه تجویف هر دو در هم گشاده شد بدین شکل
و یک گشته و آنجا تجویف فراختر شده و تجویف هر یک پیش از آن نیست که سوزنی در آن بگذرد و از این اختلاط باز برگشته اند دنبال چپ بچشم چپ
آمده و دنبال راست براست و از این اختلاط بعضی گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم گذشته اند یعنی از راست بچپ و از چپ براست و نور دیده
که او را روح باصره گویند که قوه دیدن با آن است در این تجویف بگذرد و برطوبت جلیدیه برآید و بدو بتابد و محلیکه آن دو عصب ملاقی شده اند
او را ملتقی مجمع النور گویند و چون از آن محل گذشته یکی بچشم چپ و یکی براست آمده اند هر دو عصب آنجا فراخ شده و بسط گشته که در رطوبت
زجاجیه و جلیدیه در آمده اند و طبقه شبکیه از آن مرتب شده و شریفترین اجزای چشم رطوبت جلیدیه است که قابل نور است و همه رطوبات
و طبقات از برای مصلحت اینست چه رطوبت زجاجیه و طبقه شبکیه از پس اینست بیک نیمه آن رسیده اند و گرد آن در آمده و رطوبت بیضیه و
طبقه عنکبوتیه در پیش اوست گرد نیمه دیگر او در آمده اند و از بهر صیانت او در میان جمله نهاده آمده و از دوازده عضله هر چشم پنج عضله
بر پلک چشم نهاده است و از این پنج سه آنست که حرکت برداشتن پلک بالاست و دو حرکت خوابانیدن پلک بالاست و از هفت باقی یکی
آنست که در اندرون چشم عصب مجوف را نگاه دارد تا چشم بیرون نجهد و شش دیگر آنست که حرکات خاصه چشم بدانست و نقبهای

مرکب باشد

مرکب باشد از غشاء عصبی و غشاء عضلی و جلد و در جفن اعلی غشاء دیگر بود شحمی و چون چشم برای منفعت دیدن مخلوق شده بنابراین از اجزای
مخلوق شده و ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور جزئیات مقابل و یا حدوث و خروج شعاع از بصر بجانب مبصرات محاذی و یا قبول
اشباح آن چنانچه هر جمعی بنوعی از آن قایل شده اند داشته باشند اگرچه اجزاء آن بطبع بغایت مختلفند لیکن طبیعتی که از مجموع حاصل در حرارت
و رطوبت بغایت اعتدال واقع است بزعم من اینست که اعدل اجزاء بدن رطوبت جلیدیه است جهت تعلق نور وجود انسانی که روح مجسم نور است
بدو محل و قابل شده اند جلیدیه مرآن را چون امر دیدن از اعاظم مهمات بدنیست جهت این مهم چشم دوگانه خلق شده که اگر آفت بیک رسد یکی دیگر
باشد و مع ذلک در ابصار و در جهة حرکت هر دو متحد واقع شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه احول را واقع است و سبب اتحاد رؤیت بهر دو چشم
صحیح اینست که آنچه روح باصره باید بمجمع النورین میرسانند و بدان جهة یکی ادراک میشود و احول را پیچیده شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم و یا
بسته شدن تجویف ملاقی عصبین مجوفین یا میل رطوبت جلیدیه بطرف مخالف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهة مختلف افتد بدانکه چشم را مشارکت
تمام است با دماغ و جگر و دماغی و معده و باین سبب امراض آن بمشارکت این اعضاء بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ بر آن وجه است که با
وجود قرب جوار عصب نوری که یکی از طبقات چشم شده از دماغ رسته و رطوبات چشم از رطوبات دماغ است و از غذای دماغ منتفع میشود و معدن
نور باصره هم دماغ بود و مشارکت آن با حجابها بر آن نهج است که اجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف است او را سمحاق گویند و از گوشت سفید رنگ طبقه
ملتحمه پدید آمده و از اجزاء حجاب غلیظ که محاط قحف است متصل بدان طبقه صلبیه و قرنیه حاصل شده است و از اجزای حجاب رقیق که ملاقی مغز سر است
طبقه مشیمیه و عنبیه متکون شده و مشارکت آن با معده بواسطه مشارکت دماغ است با معده بوسیله عصب راجع و مسافت دماغ و چشم نیز مسافت
معده واقع شده است اما علامات امزجه مختلفه طبیعیه چشم سرعت حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای با سرخی و تیز بینی و راحت یافتن از ملاقات
خنکیها و زردی لون و استقصا دلیل گرمی بود و ضد این حالات و کم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد و خفت حرکت چشم بی سرعت و کمی رمص و راحت یافتن
از ملاقات تریها و بهم فشردن پلکها و سیاهی لون چشم و از نزدیک بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی دلیل تری بود و شهلائیت و
قوه بصر دلیل اعتدال مزاج چشم بود اما آنچه بچشم مضرت دارد دود و دیبا رست و گرد و باد و هوای سرد و گرم و گریه و دیبا رندهیپا سر دور و روغن در چشم
کردن و آفتاب نگریستن و ماه گرفته بسیار نظر کردن بجرم آفتاب و براق درخشنده و بسیار سفید و روشن مثل برف و آب جسده و بر چیزهای دور و از بلندیها
بر زمین و آب رود بزرگ و نقوش خرد و خطوط باریک و بر چیزهای لجه بسیار و سفید و مستقیم و بر روی خفتن و مستی و تخدیر متواتر و چیزیکه بخار بد از
او بدماغ رسد و گندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینیها و کندن موی بینی و بغل و ابرو و بشره و بوی بغل و بویهای گنده و بوی خربزه و شمامه و پوست جوز و برگ
آن و بسیاری حمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن پی در پی و دیر خوابی و بر امتلا خفتن و بشب خوردن و چیزیکه تم معده را بر انگیزاند چون سرکه و بعضی
ترشیها و آنچه نمک سوده و شور بود و شراب و میوه های سرد تر و بادروج و شبت و مخدرات و کوکنار و زیتون کرنب و عدس باقلا و گوشتهای غلیظ و لبنیات
غیر جغرات گاوی تازه و پای برهنه بر خاک خشک و در گل بسیار نهادن و بسیار سر نشیب افکندن و معلق زدن و غلبه خوردن اما آنچه بچشم بیشتر نافع است
بستن بوی دنبه تازه است بکف پای و بستن حنا با برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش یا بادیان سرشته بر دست و پا و مداومت چرب داشتن
کف پای و سرمه کشیدن و توتیا برگرد چشم مالیدن و توتیای سبزه کشیدن و توتیای غوره و در رحتی و فلفل قرنفل و زعفران بادیان خوردن

وکاهی اب بادیان یا مرزنکوش با کلاب در چشم کشیدن و چکانیدن و در اب صافی بسردی مایل سر فرو برده چشم کشادن و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و در
خطوط خوش و جدا نکریستن و روی ابریشم و چیزهای که دوست دارند دیدن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر ایام طبع را نرم داشتن و اب سرد با احتیاط
خوردن و میوه های کرم و تر خشک کرده بوقت خوردن اندکی و دوغ کاوی تازه خنک کرده در کرما و تشنکی خوردن و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را
بلند ساختن و تقویت مزاج بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزها کردن و لباس سیاه خوش بوی پوشیدن و داروهای مسکن بخار و مقوی
معده بعد طعام خوردن و مداومت اطریفلات کردن اما امراض عین و اسباب و علامات و معالجات آنها اما رمد که مشهور است بدرد چشم اما سببی
بود که در طبقه ملتحمه افتد یا درد و ضربان و فساد ان بمجاورت بجهتها نیز رسد و سبب رمد اغلب خون بود یا صفرا و باشد که از ماده سودا یا بلغم عفن
بود یا مرکب و باشد که از ماده ریحی بخاری بود علامات رمد خونی درد و غلبه و امتلا بود با جستن شریانات و کرانی و سرخی چشم و پلکها و برجستن رکهای سر
و صدغ و چشم و بسیاری رمص و اب بینی و بهم چسبیدن پلک چشم و زود پخته شدن رمص و مرطوبی علامات صفراوی حدت درد و سوزش و کرمی
رمص و التهاب و میل سرخی چشم بزردی و سبکی چشم با سوزش و کم چسبیدن پلکها و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف و تلخ بودن و زردی بشره
نحافت علامات سوداوی کمی درد بود و کمی رمص از انچه اورا خشک درد کویند با سوزش بود و رنگ چشم بسرخی و تاریکی مایل بود و عسر العلاج و
این کمتر افتد جهت عدم حدوث سودا در چشم و قلت وقوع ان بماده خود الخ و انچه پدید اید حرم سوداوی الوان بود و از کدورت و اشباه ان ممکن که شبیه
بالخالی واقع شود علامات بلغمی غلبه کرانی و تری چشم بی سوزش و التهاب و ضربان و کمی سرخی چشم و لزوجت رمص و لسفیدی مایل بودن سرخی
پلکها و تهیج پلک او دیر پخته رمص علامات ریحی غلبه وجع بود با تمدد غلبه و خفت و کم سرخی چشم و رمص اکر در پلک تهیج پدید اید زود کم
و زیاده کردد و هر ساعت در طرفی از چشم درد غلبه حس کند علاج الخ مشترک النفع است نشستن در مقام خوش هوا ابکرمی و تری مایل و تاریک
و لته کبود یا سیاه بر پیش چشم اویختن تا سه چهار روز دست بچشم نبردن و دارو نکردن جز شیر دختر و کاه بوی کرم داشتن چندانکه پخته در رمص پدید آید
و غذاهای چرب و نرم خوردن مثل پاچه ترید و اشکنه و نخود اب چرب پرپیاز و اشباه ان و جز این نوع هیچ غذای کرم و سرد و میوه نخوردن و طعام کم خوردن
و کم خفتن و در شام یا شوربه مناسب کردن و درارجوجه و اشباه ان خفتن و طبیعت را لجیب داشتن بشیاف لایق و حقن موافق و نقوعهای ملین
معتدل و پنبه دو دو کز داده بکار کردن خصوص در سردی هوا و یا شربت لعاب تخمها دادن و بعد سه چهار روز اکر تعجیل شود دواء الرمد سفید در چشم
ریختن روزی دو نوبت بعد هفتم اکر سرخی در چشم باقی بود دواء الرمد سرخ ریختن و در این اوقات اکر پلکها بهم چسبیده و متورم شود جز رو
زیره بدستوریکه در رمد اطفال کفته شد بستن هر شب بعد یازدهم و چهاردهم اکر سرخی و خشکی و سوزش و اندک دردی باقی باشد و اب میریزد
و پشمها چسبیده هر روز چهار کشیدن یکنوبت اکر این اعراض قلیل باشد پیوسته توتیای شسته و سوده بر کرد پلک مالیدن و بعد هفته هر روز
در حمام فاتر در امدن ساعتی و اب غلبه بکرمی مایل بر سر ریختن و تیزاب نرم بر صدغین و کرد چشم مالیدن در دو عضلی دارو و انچه بهر صنف
بخصوص نافع است آنست که در دموی روز دوم فصد قیفال اکر مانعی باشد سرهای کوش را با بیا چینند یا پس سر حجامت یا بر ساقهای یا مکرر و بعد سیم
ملین شراب بنفشه و کل مکرر در نقوع مذکور دهند یا بشیاف بنفشه و شکر تبانه روزی دو کرت شکم فرود آورند و شیاف دی در چشم کشند یا شیاف
بره فی الیوم چکانند و غذای سبک خورند و بعد هفته ملازمت حمام کنند در صفراوی چون بی بلغمی نباشد روز چهارم تنقیه کنند بمطبوخات صفراوی

مقوی لینه

مقوی لینة و اشباه ان و بعلوس خیار شنبر در مغلی حامض یا هلیله زرد در عصور نار یا ترنجبین در عصیر الوی پخته یا مقشر منقوع و امثال اینها و در این اثنا مسکها
صفراوی هند از نقیع فواکه و قاقی بشیرینی مایل یا مغز بادام کوفته در طعام مناسب و مداومت حمام فاتر بعده تنقیه فرمایند و غذا کشکاب که در ان کدوی
پخته باشد و روغن بادام افکنده مناسب بود و شیاف وردی بلعاب بزرقطونا حل کرده کشیدن نیکو بود در سوداویها تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات
سودا بعد چهارم و در تبدیل مزاج کوشند و بر کف پای لون و پنبه پیوسته بندند و غذاهای چرب خورند و حمالک کم تو تیا کشند در بلغمی بعد سیم تنقیه بلغم
و دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب ایارج و امثال ان و نخود اب چرب و امثال ان اندک اندک خورند بر جوع غالب و نطولات محلل بکار دارند اکر مسهل را مانع
باشد شیافهای حاد استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمید ان پنبه دود کرداده و اشباه ان پیوسته کنند در ریحی چیزهای شکننده باد خورند و از نفاخ
و امتلای معده بر حذر باشند و زیره و جوز بدستور بندند و طبیخ محللات باد بعد سیم نطول کنند و ضمادات باد شکن پیوسته کنند و حجامت بر جالیس نهادن
نافع بود و در جمله اکر تدبیری توانند کرد که ذحیر یا زلق الامعا پدید اید بسیار نافع بود چون برنم نشستن و چیزهای لینه خوردن و انجا که از این انواع مذکوره
ملت رکه معده افتد و کمی دران در خلو معده و زیاد شدن در سیری در رفت و طعام در معده بان کواهی دهد غذای کم و مقوی معده باید خورد و در تنقیه
مسهلی باید داد که معده نافع بود و خلط بد از معده باز دارد و معده را پاک کند چون هلیله بدستور و حب صبر و کل مکرر و بعد طعام و اب مسکن بخار
مقوی معده بکار دارند از دواها و معاجین بی تحذر مکرر در صلب بود و با ستعمال حذر از داخل و خارج احتیاج افتد انکاه در طلاها اندکی افیون داخل
سازند و حب الشفا و امثال ان بمقدار لایق خورند و انجا که بشارکه حجاب خارج افتد و علامت عضلات پیشانی و خارش و غلبه افت پلکها کواهی دهد در نطولات
باید کوشید بر سر و چشم و در حمام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر کردن و ضمادات محلل و مقوی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن و انچه بشارکه حجاب
داخل بود عور چشمها با ابتدا وجع شاهدان بود و در تنقیه و نطول و ضماد مناسب و حقنه لایق و حجامت پس سر و ساق پاها باید کوشید انجا که بشارکت
دماغ بود تقدم کرانی سر و صداع و بسیاری رطوبات چشم و بینی و لعاب دهن و نزله بان کواهی دهد در تنقیه دماغ کوشند بمسهلات لایق و فصد قیفال
و بعده تسکین نزله و نزول ماده نمودن بحب الشفا و حافظ الصحه و بر شیشا و اشباه اینها و داغ شریان صدغین و تیزاب کاری بر سر و شقیقها و
با شوربای مناسب و احتقان لایق و غذاهای نرم که در ان شیره خشخاش باشد خوردن و بعد تنقیه و تسکین نزله و دواء الرمد بکار برند بیان
دواء الرمد ابیض از مجربات اطبای بکیر چشم دار را عشر کن با هم وزن نبات سفید و انزروت و اسفیول هم وزن نیکو سحق کرده با هاون یا بر سنک
سماق و هم را رزد و الا بسیار سفت بکذار و نکاه دارد و بعضی بی اسفیول سازند و نیکو بود خصوص در سردی هوا بیان دواء الرمد احمر از مجربات
اهل ری بکیرند دواء الرمد ابیض و در هر یک درم از ان یکدانک خون سیاوشان که ان عصاره معقود بیخ او چره بود سابیده نرم بیخته خلط کنند
و با هم دیکر باز از زر و الا کذرانند طریق استعمال این دواها انست که مریض به پشت خابد سر بر بالین نهاده و بدو انکشت نر قدری پلک چشم را باز
کردانند و نکه دارند که حدقه پیدا نباشد و دارو بدو انکشت نر شهادت بردارند و بیرون پلک بپاشند و چون غباری چندانکه نزدیک بان رسد کم
سرخی روی پلک پوشیده بود بعد از ان انکاه پلک را بکذارند تا بجای باز رود و برهم کرفته پس لته نرم به پشت چشم ببندند و باز نکنند و بدست نمالند و نخارد
چندانکه دارو حل شود و بجمیع اجزای چشم برسد و یا اشک بیرون اید انکاه برخیزد و اکر خواهد چشم در تاریکی بکشاید و بهتر ان بود که هر صباح و عصر
تنک ازین ذرور سفید بکار دارند چون چشم بهتر شود و سرخی زایل کردد از ذرور سرخ بکار دارند و صباحهای اول غذای نرم و چرب بخورد و بعد دارو کند